

# به زیر بیرق دروغین

نقد بر سند وحدت «جنبش حرکت برای تغییر»  
برای تغییر»

سب

نقد بر سند وحدت «جنبش حرکت برای تغییر»

به زیر بیرق دروغین

سب

استفاده از بیرق دروغین توسط نویسندگان «هفته نامه تغییر» هر چه بیش تر خطرناک است، زیرا آنها نه تنها خود را زیر بیرق «انقلاب کمونیستی» پنهان می کنند، بل که حتی می خواهند خود را طرفدار «سوسیالیزم» وانمود سازند. نویسندگان می خواهند وانمود کنند که طرفدار واقعی «سوسیالیزم» و «انقلاب کمونیستی» اند، اما در حقیقت آنها فرمیزم بورژوایی را جانشین «سوسیالیزم» می کنند. وقتی خواننده به محتوای مقالات «هفته نامه تغییر» عمیقاً فکر کند دقیقاً در می یابد که جملات زیبا چقدر به زهر آلوده شده است و در باطن جز یک مشی رویزیونیستی - بورژوا ریفرمیستی بیش نیست.



# به زیر بیرق دروغین

نقدی بر سند وحدتِ «جنبش حرکت برای تغییر»

لهیب

جوزا 1403 خورشیدی



## فهرست مطالب

6	مقدمه
7	به زیر بیرق دروغین
9	اتحاد برای متوقف کردن انقلاب:
14	نقش امپریالیزم در ایجاد بنیادگرایی اسلامی:
26	آیا واقعاً امپریالیزم و بنیادگرایی دینی « دو قشر پوشیده » اند؟
35	بخش دوم
35	تروریست کیست؟
48	1 - وحدت « برای سرنگونی حاکمیت بنیادگرا و تفوکرات طالبان»:-
54	2 - رد تضاد اساسی و تضاد عمده یا نفی مبارزه طبقاتی:
69	بخش سوم
69	همکاری و سازش طبقاتی با بورژوازی یا پیکار طبقاتی با بورژوازی
84	4 - " کمونیزم نوین " و " سوسیالیزم نوین "
128	بخش چهارم
128	مکشی بر تجدید نظر "جنبش حرکت برای تغییر" در سند اولی شان
157	بخش پنجم
157	رویزیونیست‌ها بر مائوئیست‌ها می‌تازند
170	دگماتیست کیست؟
	آیا در "مسأله خطی" جریان دموکراتیک نوین" و "حزب دموکراتیک خلق
186	افغانستان" یک سان عمل نمودند؟

191	بخش ششم.....
191	طالبان و استقلال سیاسی افغانستان.....
193	1 - در مورد حاد شدن تضادها:.....
195	2 - مقاومت طالبان ماهیت ملی داشت!!.....
202	3 - برای قدرت گیری طالبان معامله‌ی صورت نگرفته است!.....
209	4 - تلاش برای بستن دوباره دموکراسی!.....
221	انقلاب پرولتری قانون عمومی انقلاب پرولتاریائی است:.....
234	بخش هفتم ( پایانی).....
234	دیدگاه " جنبش حرکت برای تغییر " در مورد زنان.....
236	دیدگاه " جنبش حرکت برای تغییر " در مورد اصلاحات "ج. د.خ.ا".....
251	"حزب دموکراتیک خلق افغانستان" دارای چه نوع پایگاه طبقاتی است!:".....

## مقدمه

### خوانندگان محترم!

آنچه را مطالعه می‌نمایید عبارت از مبارزات ایدئولوژیک – سیاسی یکساله حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان با سند "وحدت با نیروهای انقلابی افغانستان" نوشته «جنبش حرکت برای تغییر» است که در هفته نامه «تغییر» ارگان نشراتی این «جنبش» به تاریخ شنبه 2 ثور 1402 خورشیدی به دست نشر رسید.

حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان ماهیت رویزونیستی و بورژوائی این سند به اصطلاح وحدت را طی چندین بخش جداگانه نقد و به دست نشر سپرد که اولین بخش نقد آن به تاریخ 15 سرطان 1402 ، دومین بخش نقد آن 23 اسد 1402 ، سومین بخش نقد آن به تاریخ 24 عقرب 1402 و بخش چهارم نقد آن به تاریخ 29 قوس 1402 در وبسایت حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان بارگزاری گردید.

به تعقیب، بخش های پنجم – ششم و هفتم ( آخرین بخش) نقد آن تنظیم گردید، ولی بنا به مشکلات تخنیکی نتوانستیم به موقع در وبسایت حزب بارگزاری نماییم.

هیأت تحریر شعله جاوید تصمیم گرفت تا تمام موارد فوق الذکر - از بخش اول الی هفتم - را طی یک کتاب منسجم نموده و به نشر بسپارد.

هیات تحریر شعله جاوید

25 جوزای 1403 خورشیدی

**آدرس ارتباطی با ما:**



[www.cmpa.io](http://www.cmpa.io)



[sholajawid@cmpa.io](mailto:sholajawid@cmpa.io) | | [sholajawid2@hotmail.com](mailto:sholajawid2@hotmail.com)

## به زیر بیرق دروغین

### بخش اول

"هفته نامه تغییر" شماره ویژه (شنبه 2 ثور 1402) تحت عنوان "سند وحدت با نیروهای انقلابی افغانستان" منتشر نموده است. در یادداشت این سند چنین ذکر گردیده است: «این سند در یازده صفحه توسط رفیق یاسر کارگر رهبر "جنبش حرکت برای تغییر" در تاریخ 1401/12/15 نوشته شده است و کمیته علمی "جنبش حرکت برای تغییر" آن را در تاریخ 1402/01/26 تأیید و به دسترس تمام نیروهای انقلابی افغانستان قرار می‌دهد.»

طرحی که توسط "رهبر" "جنبش حرکت برای تغییر" به میان کشیده شده، مانند مقالات دو شماره قبلی (شماره اول - شنبه 19 حمل 1402 و شماره دوم 26 حمل 1402) و شماره های بعدی، عقایدی را پیش می‌کشد که این عقاید شالوده یک گرایش کاملاً رویزیونیستی و بورژوائی را در افکار عامه و به خصوص افکار نسل جوان افغانستان دیکته می‌نماید. در حقیقت ما نه با مقالات بل که با یک مشی رویزیونیستی رو به رو هستیم. هر کس این مقالات را به‌خواند و درباره محتوای آن بیاندیشد، دقیقاً درک می‌کند که این مشی هیچ وجه مشترکی با کمونیزم (مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیسم) و حتی دموکراتیک نوین ندارد، بل که با فرم مناسب‌تر یک مانیفیست رویزیونیستی - ریفرمیستی بیان می‌گردد.

هرگاه خواننده به محتوای "سند وحدت با نیروهای انقلابی افغانستان" و اسناد شماره اول و شماره دوم و بقیه شماره‌های "هفته‌نامه تغییر" توجه نماید، دقیقاً متوجه می‌گردد که همه این اسناد ظاهراً با جملات و کلمات زیبا و قشنگ آراسته‌اند، اما در باطن جز یک مشی رویزیونیستی - بورژوا ریفرمیستی بیش نیست. بنا به قول فروید: «هدیه‌های فکری چه با مهارت به زهر آلوده اند.» این نقل دقیقاً این نکته را بیان می‌کند: بسیار کسانی که می‌خواهند مردم را مسموم نمایند جملات زیبا و انقلابی را با زوررق‌های زهرآلوده پی‌چیده و به خورد مردم می‌دهند.



این سخنان فریاد امروز در جامعه افغانستان جامه عمل پوشیده است. بسیار کسانی با استفاده از نام سوسیالیزم و کمونیزم به تبلیغ و ترویج ایده‌های بورژوازی می‌پردازند. ایدئولوگ‌های بورژوازی برای این که مطالب زیبا را زهرآلود نموده و به خورد نسل جوان بدهند چه مقدمه‌ها چیده‌اند تا افکار و اندیشه‌ها را مسموم نمایند. تعداد زیادی از "مارکسیست"ها امروز در خدمت تمهید امپریالیزم در آمده‌اند، و تلاش دارند تا مبارزات ضد مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی را زیر بیرق دروغین، از درون جنبش کمونیستی (مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی) شروع نمایند. همان کاری که رهبران مرتد انترناسیونال دوم، رویونیست‌های معاصر "شوروی" و رویونیست‌های سه جهانی در چین کردند. امروز تجدید نظر طلبی در مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم با حذف کامل این اندیشه با "سنتزهای نوین" آواکیان شروع شده است.

"جنبش حرکت برای تغییر" کاملاً تحت تاثیر رویونیزم "سنتزهای نوین" قرار داشته و با استفاده از نام سوسیالیزم و کمونیزم به زهر پراکنی برای مسموم نمودن نسل جوان افغانستان مصروف می‌باشد. هرگاه زورق بندی این جملات پر طمطراق را باز کنیم، چنین نتیجه‌ای بدست می‌آید:

هرگاه انقلاباتی که در جهان سرمایه‌داری رخ داده در نظر بگیریم به خوبی می‌بینیم که کشورهای جهان غرب را از مصیبت، فقر، ستم بر زن، ستم میلیتی و ... نجات داده و راه را برای آزادی اندیشه، آزادی عقیده و بیان باز نموده است. در جامعه افغانستان برای این که به این تمدن برسیم باید که «مبارزه در راه حل این تضادها، در درون افق بورژوایی ملی مطرح شود.»

این مطلب را کسانی به رشته تحریر در آورده اند که در شرایط کنونی خواهان "انقلاب کمونیستی" در افغانستان اند. آن‌ها زیر نام "کمونیزم" خود را «نماینده منافع طبقه کارگر» قلم‌داد نموده و خواهان انقلاب کمونیستی نه چیز کم‌تر» در افغانستان اند!

نویسندگان "جنبش حرکت برای تغییر" محموله‌شان را زیر بیرق دروغین حمل می‌کنند. در این لحظه مهم نیست که نویسندگان "هفته نامه تغییر" در این مسیر آگاهانه گام بر می‌دارند یا غیرآگاهانه. با پناه بردن به یک حيله و با برافراشتن بیرق "انقلاب کمونیستی" محموله بورژوا - رفرمیستی را زیر این بیرق حمل می‌نمایند.

استفاده از بیرق دروغین توسط نویسندگان "هفته نامه تغییر" هرچه بیش تر خطرناک است، زیرا آن‌ها نه تنها خود را زیر بیرق "انقلاب کمونیستی" پنهان می‌کنند، بل که حتی می‌خواهند خود را طرفدار

"سوسیالیزم" وانمود سازند. نویسندگان می‌خواهند وانمود کنند که طرفدار واقعی "سوسیالیزم" و "انقلاب کمونیستی" اند، اما در حقیقت آن‌ها رفرمیسم بورژوازی را جانشین "سوسیالیزم" می‌کنند.

وقتی خواننده به محتوای مقالات "هفته نامه تغییر" عمیقاً فکر کند دقیقاً در می‌یابد که جملات زیبا چقدر به زهر آلوده شده است. این مطلب را بصورت دقیق‌تر و مفصل‌تر بعداً توضیح خواهیم داد.

حالا روی شماره ویژه یعنی سند "وحدت با نیروهای انقلابی افغانستان" مکث نموده و در پهلوی آن شماره‌های دیگر "هفته نامه تغییر" را مختصراً مرور خواهیم نمود.

## اتحاد برای متوقف کردن انقلاب:

آقای "یاسر کارگر" مبلغ رویونیسم آواکیانی در افغانستان و سیاست‌مدار لیبرال، سندی تحت عنوان "وحدت با نیروهای انقلابی افغانستان" در "هفته نامه تغییر" منتشر نموده است. به عقیده این سیاست‌مدار لیبرال «قشر پوسیده بنیادگرایی» زیر چتر طالبان متمرکز گردیده است و این خطر جدی است. اما او این خطر جدی را بیان نمی‌کند که متوجه کی است. گرچه از ظلم و ستم طالبان علیه خلق افغانستان بحث نموده است، اما این خطر جدی را بطور واضح بیان نکرده است. از صحبت‌های شان به خوبی مشخص است که به احتمال قوی این هوشدار شان برای امپریالیسم جهانی و بخصوص امپریالیسم امریکا است تا متوجه این خطر جدی باشند!! زیرا آن‌ها امپریالیسم و بنیادگرایی دینی را در مقابل یک‌دیگر قرار می‌دهند و فکر می‌کنند که امپریالیسم علیه بنیادگرایی و تروریسم مبارزه می‌کند.

"هفته نامه تغییر" برای مقابله و مبارزه با این «قشر پوسیده» طرح "وحدت با نیروهای انقلابی افغانستان" را مطرح نموده است. تا کنون حتی جنایت کاران خلقی - پرچمی و تسلیم طلبان و تسلیم شدگان به این طرح لبیک نگفته چه رسد به نیروهای انقلابی افغانستان. نیروهای انقلابی افغانستان نه تنها به این طرح لبیک نخواهند گفت، بل که با این طرح به عنوان یک طرح رویونیستی - بورژوا رفرمیستی مبارزه خواهند نمود. دلیل آن واضح است. زیرا این طرح نه یک طرح مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی است و نه هم یک طرح دموکراتیک نوین می‌باشد، بل که طرحی است ارتجاعی و بورژوازی. زیرا "جنبش حرکت برای تغییر" اولاً از یک خط و مشی انقلابی برخوردار نیست و ثانیاً از یک اساسنامه و آئین نامه تشکیلاتی برخوردار نمی‌باشد. این "جنبش" فقط و فقط یک هدف را دنبال می‌کند و آن تبلیغ و ترویج رویونیسم "سنتزهای نوین" آواکیان در افغانستان است. به همین علت است که نمی‌تواند شرایط و اوضاع کنونی افغانستان را دقیق تجزیه و تحلیل نماید. هرگاه خواننده به

سند "وحدت" شان توجه نماید فقط گزارشی را ارائه می‌کنند که از تربیون بورژوازی پخش گردیده است. به این بحث "هفته نامه تغییر" توجه نمائید:

"هفته نامه تغییر" در صفحه اول خود تحت عنوان "چرا وحدت" چنین می‌نویسد:

«سازمان ملل، طالبان را تهدید به خروج از افغانستان می‌کند؛ گروه هفت روی هنجارهای غربی حقوق بشر، آزادی زنان و ... بر طالبان فشار وارد می‌کند؛ وزیر خارجه طالبان با وزیران کشورهای همسایه و روسیه دیدار می‌کند؛ رهبر طالبان می‌گوید که کشورها در امور داخلی افغانستان دخالت نکنند؛ روابط تجاری طالبان و قزاقستان به ارزش 3 میلیارد دلار برقرار می‌شود؛ توماس وست نماینده ویژه امریکا در ترکیه با تعدادی از فیگورهای سیاسی دولت پرو امپریالیستی پیشین دیدار می‌کند و از تصمیمات طالبان ابراز نگرانی می‌کند؛ امینه محمد معاون دبیر کل سازمان ملل خبر از نشستی برای به رسمیت شناختن طالبان می‌دهد و ... تمام این رخدادهای داخلی و خارجی در حالی اتفاق می‌افتد که محدودیت طالبان در مقابل خلق‌های تحت ستم بخصوص زنان هر روز بیش‌تر می‌شود. هر بیننده‌ای که با الفبای ماتریالیسم دیالکتیک (روش و روی کرد علمی) آشنا باشد، به سادگی متوجه حاد شدن تضادهای جهانی و تاثیر آن بر تضادهای افغانستان و نیروهای تاثیر گذار در افغانستان می‌شود.

ماهیت طالبان در کنار بنیادگرایی دینی اسلامی، آبدستن فاشیست نیز هست. پس می‌توانیم بگوییم که طالبان گروه بنیاد گرای دینی اسلامی فاشیست هستند، این ممیزه طالبان به عنوان گروه بنیادگرایی دینی اسلامی از داعش است. قوی تر شدن قطب تندرو طالبان، که پاسخی به ضرورتی است: از تضاد و قطب چین - روسیه، آمریکا و هم پیمانانش باعث تعادل موقتی در بین طالبان شده است.

اما استحکام حاکمیت طالبان، هر چی بیش‌تر خلق‌های تحت ستم را از تصمیم در مورد سر نوشت سیاسی شان محروم می‌سازد که بدبختانه اعتراض و خواست خلق‌های تحت ستم با رهبری خط سیاسی پرو امپریالیستی در جبهه‌های جنگ (مقاومت، جبهه آزادی و سپاه آزادی)، تکنوکرات‌های فاسد و فعالین مدنی متمرکز شده است. نیروهای پرو امپریالیستی قطب بندی بین بنیادگرایی دینی اسلامی فاشیست طالبان و خلق‌های تحت ستم افغانستان را به قطب‌های بنیاد گرایی دینی اسلامی و پرو امپریالیستی منقسم کرده اند، این تقسیم بندی از یک طرف نشان از تضاد بین دو قشر پوسیده بنیادگرایی دینی اسلامی و امپریالیزم (بخصوص امپریالیزم امریکا) دارد و از طرف دیگر تحت تاثیر تضاد قطب‌های امپریالیستی است.

نیروهای مجاهدین که بعد از اجلاس بن ماهیت پرو امپریالیستی پیدا کرده اند، در درون خود نیز گرفتار قطب بندی بین نیروهای پرو امپریالیستی و بنیاد گرایی دینی هستند، که در حال حاضر پرو امپریالیست ها دست بالا را دارند.» تاکیدات همه جا از من است.

این نقل و قول بلند و بالای "هفته نامه تغییر" را به این خاطر در این جا ذکر نمودم که خواننده متوجه شود که علاوه بر انحراف عمیق ایدئولوژیک - سیاسی، این نقل قول فقط یک گزارشی که از طرف تربیون های بورژوازی پخش می شود بیش نیست. «هر بیننده ای که با الفبای ماتریالیسم دیالکتیک (روش و روی کرد علمی) آشنا باشد،» دقیقاً درک می کند که مطالب بیان شده توسط "هفته نامه تغییر" جز گزارشی که از طریق تلویزیون ها پخش شده، هیچ تجزیه و تحلیلی به همراه ندارد. حال محتوای این نقل و نقل را بررسی می کنیم.

وقتی آقای "یاسر کارگر" می نویسد که « سازمان ملل، طالبان را تهدید به خروج از افغانستان می کند؛ ...»

این بحث بدان معنا است که آقای "یاسر کارگر هیچ گونه شناختی از امپریالیزم، اوضاع سیاسی افغانستان و نیروهای سیاسی کشور نداشته و ندارد. به همین ملحوظ است که جای تجزیه و تحلیل علمی به ذهن خود فشار وارد می کند. او اگر ماهیت و سرشت امپریالیزم و روابط امپریالیزم با بنیادگرایی را درک می کرد هرگز به چنین جملات میان تهی متوصل نمی گردید.

"سازمان ملل" هیچ چیز دیگری نیست، جز وسیله ای در دست امپریالیزم امریکا و ناتو که طبق منافع شان عمل می نماید. این سازمان جواز اشغال افغانستان و عراق را به امپریالیزم امریکا و متحدینش داد، و هم نوا با امپریالیزم امریکا برای بار دوم طالبان را در افغانستان بر سرنوشت مردم زحمت کش حاکم گردانید. جار و جنجال امپریالیزم امریکا و "سازمان ملل" با طالبان فقط ظاهری و بخاطر فریب مردم است. امپریالیزم امریکا در دوحه به طالبان تعهد سپرده که در سیاست داخلی شان کاری ندارد. این خوش خیالی که "سازمان ملل، طالبان را تهدید به خروج از افغانستان می کند." فقط برای فریب مردم مطرح می گردد، و می خواهد طوری وانمود سازد که طالبان خلاف میل امپریالیزم امریکا و "سازمان ملل" قدرت سیاسی را قبضه نموده اند! در حالی که تمامی نیروهای انقلابی و حتی مردم زحمت کش به خوبی می دانند که همین اکنون امپریالیزم امریکا و سازمان ملل بهترین حامی طالبان در افغانستان اند. به همین منظور است که امپریالیزم امریکا بارها اعلان نموده که « ما از نیروهای مسلح ضد طالبان در افغانستان حمایت نمی کنیم. » حال بر گردیم به اصل مطلب.

آقای "یاسر کارگر":

اولاً- بنیادگرایی دینی و امپریالیزم را مجزا از یکدیگر قلمداد می‌کند و آن‌ها را در مقابل یکدیگر قرار می‌دهد. و از سوی دیگر معتقد است که "نیروهای پرو امپریالیست" قطب بندی‌ها را در درون کشور به هم زده اند، به این بحث توجه نمائید:

«نیروهای پرو امپریالیستی قطب بندی بین بنیادگرایی دینی اسلامی فاشیست طالبان و خلق‌های تحت ستم افغانستان را به قطب‌های بنیادگرایی دینی اسلامی و پرو امپریالیستی منقسم کرده اند، این تقسیم‌بندی از یک طرف نشان از تضاد بین دو قشر پوسیده بنیادگرایی دینی اسلامی و امپریالیزم (بخصوص امپریالیزم امریکا) دارد و از طرف دیگر تحت تاثیر تضاد قطب‌های امپریالیستی است.»

ثانیاً - مجاهدین را بطور کل بنیادگرای دینی نمی‌داند و آن‌ها را نیروهای پرو امپریالیست می‌داند، آن‌هم بعد از کنفرانس بن! آن‌ها معتقد اند که کنفرانس بن سه نتیجه را در بر دارد: اول رژیم دست نشانده با پکیج (بسته) دموکراسی از طریق انتخابات مشروعیت پیدا نمود. دوم اشغال افغانستان توسط امریکا مشروعیت پیدا کرده و سوم مجاهدین خصلت پرو امپریالیستی پیدا نمودند. توجه خواننده را به این چرندیات معطوف می‌دارم:

«اجلاس بن بین مجاهدین و نیروهای تکنوکرات وابسته به امپریالیزم سه نتیجه را در برداشت، یک دولت دست نشانده با پکیج دموکراسی به مردم تحمیل شد و از طریق انتخابات مشروعیت پیدا کرد و از طرف دیگر اشغال افغانستان توسط نیروهای امپریالیزم امریکا و ناتو مشروعیت پیدا کرد و هم چنان نیروهای مجاهدین ماهیت پرو امپریالیستی پیدا کردند. همان مجاهدینی که دیروز علیه اشغال شوروی به مبارزه برخاسته بودند، اشغال افغانستان توسط امپریالیزم امریکا و هم پیمانانش را پذیرفتند.»

ثالثاً - بنیادگرایی دینی و امپریالیزم را "دو قشر" می‌نامد. او در متن سند "وحدت" چندین مرتبه این موضوع را تکرار نموده است. در صفحه دوم تحت عنوان "سند وحدت با نیروهای انقلابی افغانستان برای مبارزه با دو قشر پوسیده بنیادگرایی دینی اسلامی و امپریالیزم جهانی" چنین می‌خوانیم: «بنیادگرایی دینی و امپریالیزم، دو قشر پوسیده‌ی هستند که برای خلق افغانستان رنج‌های غیر ضروری تولید کرده اند و می‌طلبند که هم‌زمان با هر دو این دو پدیده که تاریخ مصرف شان بر اساس واقعیت مادی، گذشته است، مبارزه کنیم.» تاکیدات از من است

این جمله بندی از لحاظ ادبی ناقص است. در این باره دو موضوع مطرح است، یا این که نویسنده از سواد کافی برخوردار نیست و یا این که توجه کافی به نوشتن ندارد. باید جمله این گونه مطرح می‌شد: «بنیادگرایی دینی و امپریالیزم، دو قشر پوسیده‌ی هستند که برای خلق افغانستان رنج‌های غیر

ضروری تولید کرده اند. شرایط و اوضاع افغانستان از ما می‌طلبد که هم‌زمان با هر دو که تاریخ مصرف شان بر اساس واقعیت مادی گذشته است، مبارزه کنیم.» در این جا نمی‌خواهم بیش‌تر روی این مطلب بحث کنم، لذا به اصل موضوع می‌پردازم.

حال مسئله اول و دوم که در پیوند تنگاتنگ قرار دارند با هم بررسی نموده و بعداً قسمت سوم را بررسی می‌نمائیم.

اولاً - باید با صراحت گفت که نه "پکیج دموکراسی تحمیلی"، نه "انتخابات" و نه "اشغال افغانستان" در ظرف بیست سال "مشروعیت پیدا" کرد. زیرا مردم زحمت‌کش افغانستان به انتخابات نه گفتند و شرکت نکردند. در دور اول ریاست جمهوری کرزی، رژیم پوشالی اعلان نمود که بیست میلیون نفر واجد شرایط رای دهی اند، اما بعد از انتخابات با تمام تقلب کاری که صورت گرفت تعداد رای دهندگان هشت میلیون اعلان گردیده که بعداً واضح شد که حدود چهار میلیون نفر یعنی بیست فیصد در انتخابات شرکت نموده بودند و هشتاد فیصد به انتخابات نه گفتند. به همین ترتیب هر دور انتخابات از دور دیگر بدتر بود. در دور دوم انتخاب ریاست جمهوری اشرف غنی تعداد رای دهندگان شش میلیون اعلان گردید که بعدها شرکت کنندگان اصلی کمتر از سه میلیون شناخته شد. عدم شرکت وسیع مردم به معنای عدم مشروعیت انتخابات و اشغال کشور است. ممکن از نظر نویسندگان "هفته نامه تغییر" انتخابات و اشغال افغانستان مشروع باشد، همان طوری که از نظر آواکیان ریاست جمهوری بایدن مشروعیت دارد!

ثانیاً - بنیادگرایی دینی و امپریالیزم جهانی به هیچ وجه مجزا از یکدیگر نبوده و بنیادگرایی دینی ذاتاً مولود امپریالیزم جهانی است. تا زمانی که امپریالیزم به حیات خود ادامه دهد، بنیادگرایی نیز جز لاینفک حیات او خواهد بود.

بنیادگرایی دینی در کشورهای مسلمان نشین ابتدا توسط امپریالیزم انگلیس زیر نام "اخوان المسلمین" تحت رهبری حسن البنا احیاء گردید و پایش توسط غلام محمد نیازی، ربانی و سیاف به افغانستان کشیده شد. بهترین حمایت کننده "اخوان المسلمین" موسی "شفیق" صدر اعظم ظاهر شاه در افغانستان بود.

برای روشنی انداختن در این زمینه ضرورت است تا این موضوع را کمی عمیق‌تر بشگافیم.

## نقش امپریالیزم در ایجاد بنیادگرایی اسلامی:

این موضوع بر می‌گردد به زمانی که امپریالیزم انگلیس بر هند حکم‌روایی می‌نمود و امپریالیزم روسیه بر سر کنترول خاور میانه با امپریالیزم انگلیس در رقابت جدی قرار داشت. امپریالیزم انگلیس در سال 1881 میلادی مصر را کاملاً به تصرف خود در آورد. این واقعه زمانی اتفاق می‌افتد که امپراتوری عثمانی به بحران‌های شدیدی دست و پنجه نرم می‌کند.



محمد رشید رضا

در سال 1885 میلادی سید جمال الدین افغانی طرحی را برای مبارزه علیه امپریالیزم انگلیس بنام "پان اسلامیزم" ریخت، اما به انجام این کار موفق نگردید. فقط یکی از شاگردان وفادار سیدجمال الدین بنام شیخ محمد عبده تلاش نمود تا طرح سیدجمال الدین را پیاده نماید. او یکی از شاگردانش را بنام محمد رشیدرضا (۲۳)

سپتامبر ۱۸۶۵-۲۲ آگست ۱۹۳۵) به مصر روان نمود. محمد رشید در مصر مجله "المنار" را برای بسط و توسعه پان اسلامیزم و تشکیل یک دولت متحد اسلامی انتشار داد.

بعد از انقلاب 1917 اکتبر جنبش‌های آزادی‌بخش در سراسر جهان و به خصوص خاورمیانه اوج گرفت. امپریالیزم به فکر بیرون رفت از این معضل افتاد.

در سال 1919 میلادی فرانسه با موافقت رسمی انگلیس بیروت و کرانه‌های سوریه را اشغال نمود. در سال 1920 میلادی عرب‌ها با تدویر یک کنگره خواستند تا پادشاهی مستقل سوریه، لبنان و فلسطین را اعلان نمایند، که با مخالفت شدید فرانسه روبرو گشت. فرانسه خواهان قیمومیت خود بر سوریه و لبنان گردید و خواست که فلسطین کاملاً از سوریه و لبنان جدا شده و تحت قیمومیت انگلستان آید. چند ماه بعد این مسئله به جنگ و کشتار بی‌رحمانه تبدیل گردید. این عمل کرد امپریالیزم خشم و نفرت توده‌های عرب را برانگیخت، سازمان‌های انقلابی و آزادی‌بخش ایجاد گردید و نسل جوان و روشن‌فکر زیر لوای این سازمان‌ها برای مبارزه علیه امپریالیزم جمع گردیدند.



امپریالیزم انگلیس برای تحکیم منافع غارت‌گرانه خود و جلوگیری از جنبش‌های انقلابی و آزادی‌بخش به فکر احیاء جنبش اسلامی افتاد. بهترین شعاری که در کشورهای اسلامی منافع امپریالیزم را تامین می‌نمود و می‌توانست که از احساسات مذهبی توده‌ها استفاده اعظمی نماید همانا شعار اسلام بود.

حسن البناء که تربیت شده محمد رشید رضا بود و از طریق مجله " المنار " با آراء و افکار محمد عبده آشنا بود بهترین فرد مورد نظر امپریالیزم انگلیس بود. حسن البناء در سال 1927 از دانشگاه علوم فارغ التحصیل شده و به شهر اسماعیلیه در منطقه کانال سوئز

بعنوان معلم برای تدریس اعزام شده بود.

در اوج جنبش‌های آزادی‌بخش در مصر، حسن البناء (شاگرد محمد رشید رضا) با جاسوسان انگلیسی که بعنوان کارمند در کانال سوئز کار می‌کردند، آشنا شد. این کارمندان (جاسوسان سرویس اطلاعات مخفی - Secret Intelligence Service (SIS) ) شش نفر بودند که وی را به ایجاد یک سازمان اسلامی تشویق نمودند و به وی وعده هرگونه هم‌کاری اقتصادی را دادند. طبق گفته "حسن البناء" کارمندان انگلیسی به وی می‌گویند:

« ما تحت تاثیر اندیشه‌های تان قرار گرفته ایم ، ولی نمی‌دانیم چگونه باید احیای مجدد عظمت و شکوه اسلامی را تحقق بخشید. ما از زندگی اسارت‌بار و استضعاف مان به ستوه آمده ایم. ما با تاسف شاهد این هستیم که ملل مسلمان بوسیله استعمارگران شرق و غرب چنان اجنبی گردیده اند که ثروت و آبروی آنانرا به غارت می‌برد. شما استحضار دارید که ما غیر از " جان " و " روح " و کمی پول چیز دیگری نداریم ولی همه این را در اختیار تان قرار می‌دهیم ، چرا که شما بهتر می‌توانید تشخیص بدهید راه حل چیست، از مسئولیتی که به پیشگاه خداوند داشتیم سبک می‌شویم و بعنوان رهبر مسئولیت ما نیز به عهده شما است . ما تردیدی نداریم که اگر یک گروه مخلص با خدای خود عهد و پیمان به بندد که زندگی را در راه او سپری خواهد نمود، و تنها هدف و آرمانش به اهتزاز درآوردن پرچم اسلام و کسب رضای خداوند خواهد بود، پیروزی این گروه حتمی است، این کاروان روزی به سر منزل خواهد رسید.» ( مقدمه بر نهضت شناسی - دکتر علی مجد تقوی - صفحات 41 - 42 - برای معلومات بیشتر به این کتاب مراجعه نمائید)



از گفته حسن البناء این نتیجه گرفته می‌شود که انگلیس‌ها خواهان « احیای مجدد عظمت و شکوه اسلام » اند. ایران، افغانستان و عراق، لبنان، فلسطین و تمامی کشورهای اسلامی نمونه بارزی از « احیای مجدد اسلام » توسط انگلیس‌ها است، و به چشم سر مشاهده می‌کنیم که چگونه امپریالیزم را به سر منزل مقصود رساند.

در سال 1928 میلادی سازمان "الاخوان المسلمین" توسط حسن البناء بنیاد نهاده شد. وی شاگردان بسیاری به این سازمان جذب نمود که برجسته‌ترین‌شان یکی "سعید رمضان" سازمانده جهانی "الاخوان المسلمین" بود که دفترش در نزدیک کانال سوئز در مصر بود، و دیگری "ابوالاعلی مودودی" بنیان‌گذار "جماعت اسلامی پاکستان" است. نخستین حزب سیاسی که تحت تأثیر آراء و افکار حسن البناء ایجاد گردید حزب "جماعت اسلامی پاکستان" می‌باشد. ریشه‌های این احزاب در افغانستان، عراق، پاکستان و... همین اکنون در پیوند تنگاتنگ با القاعده و اسامه بن لادن و داعش قرار دارد.

روبرت دریفوس در مورد حسن البناء و "اخوان المسلمین" چنین می‌نویسد:

« به گفته ریچارد میشل در کتاب "درون سازمان اخوان المسلمین" برای اینکه جمعیت "اخوان المسلمین" موفق شود، کمپانی کانال سوئز، حسن البناء را یاری داد تا مسجدی در اسماعیلیه بعنوان مرکز هدایت عملیاتی جمعیت اخوان المسلمین بنا کند. این واقعیت که حسن البناء جمعیت اخوان المسلمین را در اسماعیلیه پدید آورد بنوبه خود با اهمیت است. امروز اسماعیلیه شهری 200 هزار نفری در انتهای شمال کانال سوئز است. این شهر در سال 1863 بوسیله "فردیناند دولسپس" سازنده کانال بنا شد. برای انگلستان آبراه سوئز به منزله شریان حیاتی ارتباطی‌اش با مستعمرات با ارزش هند بود. به همین دلیل شهر مردابی خاموش (سوئز) نه تنها دفاتر شرکت کانال سوئز بل که پادگان‌ها و مراکز نظامی اصلی برتانیه را نیز، که در جریان جنگ اول جهانی ساخته بودند، در خود جای داده بود. شهر اسماعیلیه در دهه 1920 مرکز احساسات هوادار بریتانیا در مصر بود. « (بازی شیطانی صفحه 31 - خوانندگان برای معلومات بیش‌تر در مورد بنیادگرایی می‌توانند به این کتاب مراجعه نمایند).

به خوبی مشخص است بنیادگرایی اسلامی در جایی پایه‌ریزی می‌شود و رشد می‌کند که مراکز اصلی نظامی امپریالیزم انگلیس است. و از این جاست که "عظمت و شکوه اسلام مجدداً احیاء" می‌گردد و نیروی بالفعل و بالقوه امپریالیزم با شعار "اسلام قانون ماست" تبدیل می‌گردد. این شعار همین اکنون سر لوحه کار تمامی بنیادگرایان را تشکیل می‌دهد.

امپریالیسم از ایجاد بنیادگرایی اسلامی در پلان های سیاسی - نظامی و استراتژیژیک خویش اهداف ذیل را تعقیب می نمود:

1. ایجاد موانع در راه پیشرفت افکار و عقاید انقلابی و جلوگیری از دگرگونی های انقلابی در کشورهای اسلامی.
2. جلوگیری از ارتباطات تجارتي، اقتصادی و سیاسی کشورهای اسلامی با سوسیال امپریالیسم روسیه و جمهوری خلق چین (زمان مائوتسه دون)
3. تأثیر گذاشتن بالای سیاست داخلی و خارجی کشورهای اسلامی، تا این کشورها کاملاً به کشورهای تحت نفوذ امپریالیسم تبدیل شوند.
4. از این عامل (باند اخوان المسلمین) برای حضور نظامی خود و محو جنبش های آزادی بخش و تبدیل کشورهای اسلامی به ذخیره امپریالیسم استفاده اعظمی نماید. که بالاخره به این کار موفق نیز گردید.

روبرت دریفوس ماهیت روابط حسن البناء را به عنوان جاسوس شاهان فاش نموده و می نویسد:

«در دهه بعدی حسن البناء در سیاست مصر دست به بازی پیچیده ای زد. او روابط دوستانه و نزدیکی با اطرافیان وفادار ملک فاروق داشت و از حمایت مالی و هم یاری سیاسی پادشاه بهره مند نیز می شد. در ازای آن اطلاعاتی درباره گروه های چپ به پادشاه می داد و افراد خویش را بعنوان نیروهای ضربت، ضد چپ در اختیار پادشاه می گذاشت. "حول گوردون" پژوهش گر مسایل جمعیت اخوان المسلمین " می گوید :

"بی گمان برادران مسلمان - اخوان المسلمین - روابط نزدیکی با دربار داشتند و در این میان پول های زیادی دست بدست می شد و برتانیه در جریان آن بود. دربار هرکاری را که انجام می دهد با نظارت بریتانیا است. تماس های حسن البناء با دربار بیش تر سری و از کانال های گوناگون بود، این امر گاهی بواسطه پزشک مخصوص پادشاه و یا بواسطه شخصیت های دولتی و نظامی انجام می گرفت. او به هنگام انتصاب نخست وزیران طرف مشورت پادشاه بود و دست کم یک بار به شکل رسمی به ضیافتی شاهانه دعوت شده است." (بنیاد گرایی مذهبی یا بازی شیطانی - صفحات 32-33)

من فکر می کنم که دیگر نیازی به توضیح بیش تر در مورد بنیادگرایی اسلامی نباشد زیرا امروز به خوبی مشاهده می شود که ریشه بنیاد گرایی از امپریالیسم آب می خورد. طالب، القاعده، داعش، جمهوری اسلامی ایران، حزب الله و ... همه زاده و مولود امپریالیسم جهانی است.

همان طوری که در بالا متذکر گردیدیم که هدف اصلی امپریالیزم از ایجاد سازمان‌های بنیادگرا این بود که از یک‌طرف جنبش‌های آزادی‌بخش را در منطقه مهار نماید، و کشورهای اسلامی را به ذخیره امپریالیزم تبدیل نماید و از طرف دیگر کمر بند سبزی در اطراف روسیه سوسیال امپریالیستی و چین سوسیالیستی (زمان مائوتسه دون) بکشد. بالاخره به هر دو کار موفق هم گردید.

زمانی که روس‌ها کودتای 1352 خورشیدی را زیر نام داوودخان در افغانستان راه انداختند، امپریالیزم امریکا و هم‌پیمانانش به فکر جمع و جور نمودن اخوان المسلمین در پاکستان گردیدند، در سال 1354 خورشیدی اخوان المسلمین تحت رهبری پاکستان و حمایت امپریالیزم امریکا در سمت شمال جنگ مسلحانه را آغاز نمودند که توسط داوود خان به شدیدترین وجهی سرکوب گردید. بقایای باقیمانده اخوان المسلمین که فرار نمودند در پاکستان سکنی گزین شدند و تا زمان کودتای هفت ثور از رمق افتادند. هم‌زمان با کودتای هفت ثور، امپریالیزم امریکا به فکر سر و سامان دادن اخوان المسلمین (بنیادگرایان دینی) برآمد و در همان شب کودتا، صبغت الله مجددی را از مدینه به پاکستان فرستاد تا بنیادگرایان را جمع و جور نماید. صبغت الله مجددی تمامی نیروهای بنیادگرایی دینی را زیر لوای "جمعیت العلماء" جمع نمود. تا قیام 24 حوت سال 1357 خورشیدی تمامی بنیادگرایان دینی زیر این نام فعالیت داشتند. بعد از قیام 24 حوت 1357 خورشیدی ربانی و گلبدین از "جمعیت العلماء" جدا شده "جمعیت اسلامی" و "حزب اسلامی" را بنیان گذاری نمودند. بعداً "اتحاد اسلامی" به رهبری سیاف و "محاذ ملی" به رهبری سید احمد گیلانی و به تعقیب آن "جبهه نجات ملی" به رهبری صبغت الله مجددی شکل گرفت. بدین طریق "جمعیت العلماء" به مولوی محمدنبی ماند. حزب اسلامی بعدها به دو گروه تحت رهبری گلبدین و مولوی یونس "خالص" منشعب گردید. تمامی این احزاب تحت حمایت امپریالیزم امریکا و ناتو قرار گرفتند و زیر نظر ISI در پاکستان فعالیت‌های سیاسی و نظامی شان را پیش می‌بردند.

بناءً مجاهدینی که بنیان‌گذار بنیادگرایی دینی در افغانستان اند مولود امپریالیزم بوده و این حکم که «نیروهای مجاهدین که بعد از اجلاس بن ماهیت پرو امپریالیستی پیدا کرده اند، در درون خود نیز گرفتار قطب بندی بین نیروهای پرو امپریالیستی و بنیاد گرایی دینی هستند، که در حال حاضر پرو امپریالیست ها دست بالا را دارند.» از ریشه و اساس غلط است. زیرا نویسنده و یا نویسندگان می‌خواهند گذشته ننگین و جنایتکارانه مجاهدین را پرده پوشی نمایند و طوری وانمود سازند که آن‌ها تا زمان کنفرانس بن "نیروهای ملی" بودند و بعد از آن "پرو امپریالیست" گردیده اند.

مجاهدین «بعد از اجلاس بن» به نیروهای خائن ملی تبدیل گردیدند که کشور را دو دسته به امپریالیزم امریکا و هم‌پیمانانش تسلیم نمودند و دولت دست نشانده را با تکنوکرات‌های رسیده از غرب تشکیل

دادند و تا زمان به قدرت رسیدن دوباره طالبان به این حیات ننگین شان ادامه دادند. ثانیاً "هفته نامه تغییر" مجاهدین را به دو "قطب" تقسیم می‌کند، یکی "پروامپریالیست" و دیگری "بنیادگرایان دینی"! باز هم این "قطب‌بندی" این معنا را می‌رساند که "بنیادگرایان دینی"، "پروامپریالیست" نیستند!! بل که در مقابل امپریالیزم قرار دارند!

حقیقت تاریخی بیان‌گر آن است که "مجاهدین" و تمامی سازمان‌های بنیادگرا مولود امپریالیزم بوده و هست و ایده تمامی شان از هفت گانه و هشت گانه گرفته تا القاعده، داعش، طالب و ... از بنیادگرایی آب می‌خورد و مورد حمایت امپریالیزم جهانی قرار دارند..

همان طوری که در فوق تذکر رفت، بازهم مکرراً بیان می‌کنم که "بنیادگرایی دینی" به هیچ وجه قطب مجزا از امپریالیزم نبوده، بل که مولود امپریالیزم جهانی است.

فقط مردمان جاهل و نادان می‌توانند فکر کنند که "مجاهدین" پروامپریالیست نبودند، فقط "بعد از اجلاس بن" ماهیت "پروامپریالیستی" پیدا کرده اند. در صفحه نهم "سند وحدت" در مورد "مجاهدین" چنین نظری دارند:

«مجاهدین دیروز و پروامپریالیست امروز نیز گرفتار تضاد خود هستند.» این بحث نیز به معنا آن است که پرونده "مجاهدین دیروز" به عنوان مبارزان ملی ثبت گردیده و مستقل از خواست امپریالیزم حرکت می‌کردند؟!

مجزا نمودن "بنیادگرایی" از امپریالیزم و بدتر از آن قرار دادن بنیادگرایی در مقابل امپریالیزم فقط کار کسانی است که آگاهانه کمر خدمت به امپریالیزم بسته اند.

آقای "یاسر کارگر" و شرکایش معتقد اند که بعد از به قدرت رسیدن طالبان قطب بندی‌ها در جامعه افغانستان توسط "نیروهای پروامپریالیست" به هم خورده است. به این صحبت شان توجه نمائید:

«نیروهای پروامپریالیستی قطب بندی بین بنیادگرایی دینی اسلامی فاشیست طالبان و خلق‌های تحت ستم افغانستان را به قطب‌های بنیادگرایی دینی اسلامی و پروامپریالیستی منقسم کرده اند، این تقسیم بندی از یک طرف نشان از تضاد بین دو قشر پوسیده بنیادگرایی دینی اسلامی و امپریالیزم (بخصوص امپریالیزم امریکا) دارد و از طرف دیگر تحت تاثیر تضاد قطب‌های امپریالیستی است.»

اولاً باید که کلمه "پرو" را توضیح دهیم تا خواننده هدف اصلی نویسنده و یا نویسندگان "هفته نامه تغییر" را به درستی درک نماید. "پرو" به معنای طرفدار وابسته و کار کردن به نفع کسی گروهی ... "پرو امپریالیست" یعنی طرفدار امپریالیست، وابسته به امپریالیست و یا کار کردن به نفع امپریالیست ... در این جا هر کدام از سه معنا را که به کار بریم درست است.

بحث فوق الذکر "هفته نامه تغییر" به معنای مغالطه کاری در تضادها و عدم اعتقاد به تضاد اساسی و تضاد عمده می باشد. بعد از به قدرت رسیدن طالبان توسط امپریالیزم امریکا، دقیقاً جابه جایی در تضادها ایجاد شده است. این جابه جایی چرا بوجود آمد؟

آیا واقعاً «نیروهای پرو امپریالیستی قطب بندی بین بنیادگرایی دینی اسلامی فاشیست طالبان و خلق های تحت ستم افغانستان را به قطب های بنیادگرایی دینی اسلامی و پروامپریالیستی منقسم کرده اند،» یا تضاد میان خلق های ستم کشیده افغانستان با اشغال گران امپریالیزم و رژیم دست نشانده شان از یک سو و تضاد میان اشغال گران امپریالیست به رهبری امپریالیزم اشغال گر امریکا و امپریالیزم روسیه و سوسیال امپریالیزم چین از طرف دیگر این قطب بندی ها را ایجاد نموده است؟ این مسئله را باید از دیدگاه ماتریالیزم دیالکتیک توضیح داد.

هرگاه تاریخ را از دیدگاه ماتریالیزم تاریخی بررسی کنیم، دیده می شود که بعد از اعلان حکومت صد ساله توسط امپریالیزم لجام گسیخته امریکا نه تنها به افغانستان و عراق، بل که به کشورهای شرق اروپا هم به حملات نظامی و اشغال گری خود ادامه داد. اصل هدف امپریالیزم امریکا و متحدینش از حمله به عراق و افغانستان این بود تا کشورهای خاور میانه و آسیای میانه را نیز اشغال نموده و یا از حمله کشورهای مطیع و گوش به فرمان خود بسازند. اما این رویا جامه عملی نپوشید و امپریالیزم روسیه سر بلند نمود و جلو حملات ناتو به طرف شرق یعنی به طرف مرزهای غربی روسیه را گرفت. در قفقاز امپریالیزم امریکا با اقدامات متقابل جنگی امپریالیست های روسی در کریمیه و مناطق دارای اکثریت نفوس روسی در گرجستان و هم چنان جداسازی عملی شرق اوکراین از آن کشور مواجه شده است. بر علاوه نیروهای مجهز هوایی، دافع هوا و دفاع ضد راکتی روسی در سوریه و مجهز شدن نیروهای دولتی سوریه و ایرانی با این سلاحها ابتکار عمل در جنگ سوریه را از امپریالیست های امریکایی گرفت و آن را زمین گیر نمود. حتی کار به جایی کشید که حیات خلوت امپریالیست های یانکی یعنی امریکایی لاتین نیز دیگر برایش مصئون نماند و قطعاتی از نیروهای ویژه امپریالیست های روسی و سوسیال امپریالیست های چینی به ونزوئلا رسید و اقدامات کودتاگرانه یانکی ها را در آن کشور منجر به ناکامی ساخت.

سرکوب شدن نیروهای کرد مورد حمایت امریکایی‌ها در سوریه از طرف نیروهای ارتش ترکیه و خرید سیستم ضد راکتی اس اس 400 روسی توسط دولت ترکیه، علی‌رغم لغو فروش طیارات اف 35 امریکایی بالای دولت ترکیه، - ارتش ترکیه بزرگ‌ترین ارتش عضو ناتو بعد از امریکا است - ناتو و امپریالیزم امریکا را متوجه ساخت که پایه‌های نظامی ناتو متزلزل گردیده است، و این تزلزل حتی جنبه‌های مستقیم و غیر مستقیم جنگی اختیار نموده است.

تلاش ترامپ در شرق دور در جهت خلع سلاح اتمی کوریای شمالی نه تنها به شکست مواجه شد، بل که باعث نزدیک شدن بیشتر مناسبات سیاسی و اقتصادی کوریای شمالی به سوسیال امپریالیست‌های چینی گردید. نیرومندی رو به افزایش آهسته ولی پیوسته نظامی سوسیال امپریالیزم چین و گسترش فعالیت‌های نظامی نیروهای چینی در شرق دور با اقدامات نظامی متقابل امپریالیست‌های یانکی برای تجهیز ارتش پوشالی تایوان نه تنها برای آن‌ها کارساز نیست بل که اقدامات نظامی چینی‌ها برای حل مسئله تایوان از طریق نظامی را تشدید می‌نماید.

تمامی این وضعیت، انعکاس دهنده رشد ناموزون اقتصادی سیستم جهانی امپریالیستی است که انعکاس سیاسی آن به خوبی مشهود است.

از یک سو تحریم‌های اقتصادی امپریالیست‌های امریکایی بالای چین نه تنها رشد اقتصادی چین را به رکود مواجه نمود بل که باعث سیر صعودی رشد اقتصاد چین گردید و ادامه بیلانس منفی در تجارت میان چینی‌ها و امریکایی‌ها به ضرر امریکایی‌ها تمام شد. همچنین تهدیدات امریکایی‌ها برای آغاز جنگ تجارتي علیه چین با اعلام متقابل چینی‌ها مبنی بر اعلام "آماده بودن برای جنگ" درین عرصه مواجه گردید. از سوی دیگر ظهور قدرت‌های اقتصادی جدید هند، برزیل و افریقای جنوبی در جهان نیز تا حد معینی ساحات مشخصی از مناطق جهان را تحت تأثیر گرفته و مناطق تحت نفوذ نیرومند قدرت‌های بزرگ اقتصادی امپریالیستی در جهان، به ویژه ابر قدرت امپریالیستی امریکا، را کم و بیش تضعیف نموده است.

از یک و نیم دهه قبل بحران اقتصادی ایالات متحده امریکا و اروپا را فراگرفت و تأثیرات منفی آن هنوز ادامه دارد، این امر باعث ضعف اقتصادی درونی ایالات متحده و متحدین آن در اروپا از لحاظ رشد اقتصادی سالانه آن‌ها گردید و رشد اقتصادی سالانه آن‌ها را بطی ساخت.

با آن که ایالات متحده آمریکا تا هنوز بزرگ‌ترین قدرت اقتصادی جهان محسوب می‌گردد، اما در وضعیت اقتصادی برتر سه دهه قبل، که نظم نوین امپریالیستی صد ساله خود را در جهان اعلام نمود، قرار ندارد. با آن هم امپریالیزم آمریکا هنوز در توهّمات استراتژی سیاسی و نظامی جهانی سه دهه قبل قرار دارد.

بناء حضور نیرومند نیروهای نظامی ایالات متحده آمریکا در مناطق و کشورهای مختلف جهان که قسمت بزرگی از نیروهای نظامی ارتش آمریکا را در بر می‌گیرد، دیگر با قدرت اقتصادی موجود ایالات متحده خوانایی ندارد و در تناقض با آن قرار دارد.

تاریخ شاهد و گواه آنست که یکی از دلایل مهم فروپاشی تمامی قدرت‌های امپراتوری طلب در جهان، بروز عدم موازنه میان قدرت اقتصادی واقعی شان و مصارف نظامی و جنگی شان و ناتوانی در حل این تناقض، بوده است.

اقتصادگرایی شدید امپریالیزم آمریکا در مناسبات بین‌المللی و سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا، از آن جمله در افغانستان، ناشی از بروز همین تناقض میان قدرت اقتصادی واقعی کنونی ایالات متحده آمریکا و مصارف نظامی و جنگی آن در خود ایالات متحده و اطراف و اکناف جهان است.

زمانی که امپریالیزم آمریکا افغانستان را اشغال نمود مصارف نظامی سالانه‌اش به گفته "زندال شریور"، مسئول بخش آسیا در وزارت دفاع آمریکا، صد میلیارد دالر در سال بود، این مصارف برای امپریالیزم آمریکا سنگین تمام شد. امپریالیزم آمریکا برای این که مصارف جنگی و نظامی خود را در افغانستان تخفیف دهد به فکر کاهش نیروهای نظامی خود از افغانستان گردید. گرچه کاهش نیروی نظامی در افغانستان مصارف را به نیم یعنی پنجاه میلیارد دالر رساند اما فساد اداری در رژیم دست‌نشانده و جنرالان امریکایی این مصارف را دوباره به مرز صد میلیارد دالری رساند. این از یک سو و از سوی دیگر تمایل روز افزون طالبان به امپریالیزم روسیه و سوسیال امپریالیزم چین باعث گردید که دولت آمریکا خود ابتکار عمل آغاز مذاکرات با طالبان را بر عهده بگیرد و به تنهایی، حتی بدون حضور رژیم دست‌نشانده ولی در توافق با آن، مذاکرات با کسانی را آغاز نماید و پیش‌برد که در لیست سیاه تحریمات "سازمان ملل متحد" و خود دولت آمریکا قرار داشته و دارد.

به تاریخ 16 دلو 1397 خورشیدی موسسه رند (یکی از موسسات مطالعات استراتژیک راه‌بردی که جای‌گاه ویژه‌ای در مدیریت و شکل‌گیری سیاست‌های نظامی، سیاسی و بین‌المللی کاخ سفید دارد) یعنی سی و چند روز قبل از "توافق‌نامه صلح" میان طالبان و آمریکا در قطر پیش‌نویس "موافقت‌نامه صلح افغانستان" را به کاخ سفید ارائه نمود. "توافق‌نامه صلح" میان طالبان و امریکایی‌ها تقریباً طبق

همین پیش نویس پیش برده شد. در این پیش نویس به صراحت اعلان گردیده بود که «دولت آینده افغانستان اسلامی خواهد بود و به منظور تامین این هدف شورای عالی علما تاسیس می‌گردد» این بحث به چه معنا است؟ دقیقاً مشخص است که امپریالیزم امریکا به هیچ وجه در پی مبارزه با بنیادگرایی نیست و بیش از همه به خاطر تامین منافع خود بر بنیادگرایی استوار است.

گرچه در این طرح بعد از ایجاد دولت پسا توافق، پیش نهاد شده بود که بعد از یک سال قانون اساسی جدید ساخته شود و ساختار سیاسی افغانستان ریاستی باشد. اما بعد از امضاء "توافق نامه صلح" میان امریکایی‌ها و طالبان، امپریالیزم امریکا به این نتیجه رسید که امارت اسلامی، نسبت به رژیم ائتلافی بهتر می‌تواند منافعش را در منطقه تامین نماید لذا از خیر همه شعارهایش گذشت و افغانستان را به طالبان تقدیم نمود.

حال بگذار که مقاله نویسان "هفته نامه تغییر" فریاد زنند که «نیروهای بنیادگرای اسلامی که برای اعمال جنایت کارانه شان مشروعیت الهی دارند، در تضاد با امپریالیزم جهانی قرار دارند.» (هفته نامه تغییر - ویژه نامه شنبه 2 ثور - صفحه دوم)

این فریادها به هیچ دردی نمی‌خورد، جز تبرئه امپریالیزم. این فریادها به این معنا است، که «اعمال جنایت کارانه بنیادگرایان دینی» هیچ ربطی به «امپریالیزم جهانی» ندارد. زیرا "بنیادگرایان دینی در تضاد با امپریالیزم جهانی" قرار دارند!

به نظر من که مقاله نویسان "هفته نامه تغییر" دست تمامی اپورتونیست‌ها و تسلیم طلبان را از پشت بسته اند. زیرا هیچ یک از اپورتونیست‌ها و تسلیم طلبان چنین ادعای ندارند که "بنیادگرایی دینی در تضاد با امپریالیزم جهانی" قرار دارد. در بالا تثبیت نمودیم که بنیادگرایی دینی به هیچ وجه در مقابل امپریالیزم قرار ندارد بل که مولود امپریالیزم بوده و در جهت تامین منافع امپریالیزم گام بر می‌دارد.

شاید نویسندگان "هفته نامه تغییر" گیر و دار ایران و یا قایم موشک بازی امپریالیزم امریکا با طالبان را به معنای تضاد "بنیادگرایان اسلامی با امپریالیزم جهانی" بدانند! به احتمال قوی که مقاله نویسان "هفته نامه تغییر" همین مسایل ظاهری را به عنوان "تضاد بنیادگرایی اسلامی" با "امپریالیزم جهانی" در نظر دارند. با این وضعیت و تحلیلی که ایشان از "بنیادگرایی اسلامی" و "امپریالیزم جهانی" دارند با جرئت می‌توان گفت که شناخت شان از هر دو در مرحله حسی قرار دارد و هنوز به مرحله تعقلی نرسیده است.



آقای "یاسر کارگر" می‌گوید که: « پس می‌توانیم بگوییم که طالبان گروه بنیاد گرای دینی اسلامی فاشیست هستند، ». بدون شک که طالبان حامل « بنیادگرایی دینی فاشیزم » اند، اما هدف آقای کارگر از این بحث آن است که نظام امپریالیستی (بورژوازی انحصاری) را تیره نماید و به توده‌های زحمت کش و نسل جوان این نکته را دیکته نماید که فقط بنیادگرایان دینی (آن هم طالبان) فاشیست اند. همان طوری که قبلاً بیان گردید که "بنیادگرایی دینی" مولود امپریالیزم است، فاشیزم را نیز نمی‌توان جدا از امپریالیزم بررسی نمود. فاشیزم نیز محصول امپریالیزم بوده و حربه‌ای برای سرکوب جنبش‌های انقلابی است. برای این که موضوع به خوانندگان بهتر روشن شود، مختصراً به توضیح واژه فاشیزم می‌پردازیم:

معنای علمی واژه فاشیزم عبارت است از نظام دیکتاتوری متکی به اعمال زور و ترور آشکار که توسط محافل امپریالیستی حمایت می‌گردد. یا به عبارت دیگر فاشیزم محصول امپریالیزم و حربه انحصارهاست. فاشیزم کلیه حقوق و آزادی‌های دموکراتیک را از بین می‌برد و سیاست خود را معمولاً در لفافه‌ای از تئوری‌ها و تبلیغات مبتنی بر تعصب ملی، نژادی و دینی می‌پوشاند.

زمانی فاشیزم هیتلری در جنگ جهانی دوم شکست خورد و با پیروزی اتحاد جماهیر شوروی تحت رهبری استالین و ائتلاف ضد هیتلری فاشیستی پایان یافت. در آلمان غربی حزب فاشیستی جدیدی به نام "ناسیونال دموکرات" به همان روش حزب "نازیسم" تشکیل گردید. در انگلستان و ایالات متحده امریکا دسته‌جات و گروه‌های فاشیستی با همان شیوه مشغول فعالیت گردید که تا کنون مشغول همان فعالیت اند. به همین ترتیب در فرانسه سازمان موسوم به "ئوکسیدان" و در ایتالیا سازمان‌های فاشیستی و دار و دسته‌ای که نام "جنبش سوسیالیستی" را به خود دادند، ایجاد گردید. امپریالیزم از کلیه این دسته‌جات به منظور سرکوب جنبش‌های کارگری استفاده نموده و می‌نماید. زمانی که جنبش کارگری و اعتصابات توده اوج می‌گیرد و اعتلای انقلابی پیدا می‌کند، امپریالیزم از این دسته‌جات خرابکار برای کشتار بی رحمانه استفاده می‌نماید.

لشکر کشی و اشغال کشورها به منظور تقسیم مجدد جهان خود زاده فاشیزم است. آیا می‌توان به انقیاد در آوردن کشورهای تحت ستم را جدا از فاشیزم دانست؟ از نظر مقاله نویسان "هفته نامه تغییر" جواب مثبت است. طراحان "هفته نامه تغییر" باید بدانند که هر کس به الفبای مبارزه طبقاتی آشنایی داشته باشد با این بحث شان با نیش خند می‌نگرد.

بناء فاشیزم شیوه خاصی از ترور آمیخته با عوام فریبی است برای سرکوب جنبش‌های انقلابی و حتی مخالفین رژیم. امارت اسلامی افغانستان نیز از جمله این دار و دسته است که به منظور تامین منافع

امپریالیزم به قدرت سیاسی تکیه زده و نیروی ذخیرهٔ امپریالیزم در افغانستان می‌باشد. به همین ترتیب داعش، القاعده ..... تامین کننده منافع امپریالیزم و نیروهای ذخیره شان هستند.

بنیادگرایی دینی از لحاظ ایدئولوژیک یک سان اند و هیچ فرقی از یک دیگر ندارند. ما شاهدیم که در تمام جهان بنیادگرایان دینی حامل افکار ضد بشری اند، و جهت تامین منافع امپریالیزم بکار گرفته می‌شود. تقسیم بندی بنیادگرایی به تندرو و میانه‌رو و یا "بنیاد گرای فاشیست" و "پرو امپریالیست" کاملاً بی بنیاد و ضد انقلابی است. ما این تجربه را از جنگ مقاومت علیه سوسیال امپریالیزم روسیه به خوبی به خاطر داریم. سازمان های که مجاهدین را به میانه‌رو و تندرو تقسیم بندی کردند، نه تنها تسلیم طلبی طبقاتی را پیشه نمودند، بل که به تسلیم طلبی ملی نیز غلطیدند و با خائنین ملی در یک صف ایستادند، که جنبش انقلابی کشور تا کنون از آن رنج می‌برد. این تجربه تلخ اکنون برای بار دوم توسط "هفته نامه تغییر" به میان کشیده می‌شود.

چرا "هفته نامه تغییر" طالبان را به "تندرو" و "میانه‌رو" تقسیم می‌کند؟ جواب آن واضح است. زیرا آن‌ها دنباله‌رو رویزیونیزم "سنتزهای نوین" آواکیان اند و آن‌چه که آواکیان مطرح می‌سازد بدون تعمق پیرامون آن طوطی‌وار تکرار می‌کنند.

آواکیان در زمان انتخابات ایالات متحده امریکا جانب بایدن را گرفت. دلیلش این بود که بایدن بد است اما ترامپ بدتر از اوست. به این دلیل از تمامی هوادارانش طلبید تا در انتخابات ایالات متحده امریکا به بایدن رای دهند و چنین هم شد. رویزیونیست‌های وطنی ما (دنباله‌روانان آواکیان) با این تقسیم بندی بالاخره تمایل به طالبان "میان رو" را نشان خواهند داد و از آن‌ها حمایت به عمل خواهند آورد و در صف خائنین ملی خواهند ایستاد.

از نظر "هفته نامه تغییر" فقط طالبان فاشیست اند! باید با صراحت گفت که امپریالیزم نه تنها زیر نام بنیادگرایی به فاشیزم رجوع می‌کند، بل که در کشورهای مختلف به بهانه‌های مختلف فاشیزم را زیر نام های مختلف از قبیل برتری طلبی ملی، نژادی و حتی "سوسیالیزم" تقویت نموده و از لحاظ مالی حمایت می‌نماید. مگر طبقه حاکمه ملیت پشتون سال‌ها به شیوه فاشیستی بر مردم ستم‌دیده کشور حاکمیت نکردند؟ دوره نادر غدار و برادرانش گویای این حقیقت است. مگر "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" بعد از گرفتن قدرت سیاسی "فاشیست ترین رژیم" در تاریخ افغانستان به شمار نمی‌رود؟ زمانی که مجاهدین قدرت سیاسی را قبضه نمودند مگر به شیوه فاشیستی حرکت نکردند؟ آن‌ها (مجاهدین) نبودند که سینه‌های زنان را بریدند، توده‌ها را به نسبت تعلق ملیتی به گلوله بستند و رقص مرده‌ها را تماشا کردند؟ دور اول حاکمیت امارت اسلامی نیز بر همین منوال گذشت. آیا اشغال‌گران

امپریالیست به رهبری امپریالیزم اشغال‌گر امریکا و رژیم دست‌نشانده به شیوه فاشیستی قدرت‌شان را بر مردم تحمیل نکردند؟ مگر حزب فاشیستی هیلتر، نام "حزب کارگر ملی سوسیالیستی" را بر خود ننهاد بود؟ بگذار که رویونیست‌های وطنی داد و فریاد راه‌اندازند که فقط طالبان بنیادگرا و فاشیست اند! آن‌ها با این داد و فریاد امپریالیزم را برائت داده نمی‌تواند، زیرا انقلابیون مائوئیست به خوبی می‌دانند که فاشیسم زائیده بحران عمومی سرمایه‌داری است.

## آیا واقعاً امپریالیزم و بنیادگرایی دینی «دو قشر پوسیده» اند؟

"هفته‌نامه تغییر" به یک کشف جدیدی دست یافته که تا کنون هیچ دانشمندی نتوانسته آن را درک کند! این کشف جدید چیزی نیست جز این که مقاله نویسان "هفته‌نامه تغییر" امپریالیزم را به عنوان یک "قشر" جای‌گزین مقوله امپریالیزم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه‌داری نمایند.

"هفته‌نامه تغییر" نه تنها امپریالیزم را به عنوان یک "قشر" به بحث گرفته، بل که بنیادگرایی را نیز به عنوان یک قشر مورد بحث قرار داده است. این هفته‌نامه در صفحه دوم خود تحت عنوان "مبارزه با دو قشر پوسیده بنیادگرایی دینی اسلامی و امپریالیزم جهانی" چنین می‌نویسد:

«بنیادگرایی دینی و امپریالیزم، دو قشر پوسیده‌بی هستند که برای خلق افغانستان رنج‌های غیر ضروری تولید کرده و می‌طلبند که هم‌زمان با هر دو این دو پدیده که تاریخ مصرف‌شان بر اساس واقعیت مادی گذشته است، مبارزه کنیم.»

قبلاً در مورد غلطی و ناقص بودن این جمله بندی صحبت نمودم ضرورت به تکرار دوباره ندارد. به بررسی مطلب فوق می‌پردازیم:

اولاً - کاربرد سر رسیدن تاریخ مصرف برای امپریالیزم نادرست و غیر علمی است، زیرا این جمله فقط برای کسانی و یا گروهی و یا رژیمی کاربرد دارد که مزدور و گوش به فرمان امپریالیزم است. مثال آن در افغانستان به وضوح دیده شده است. از هفت ثور 1357 خورشیدی بدین‌سو، سوسیال امپریالیزم اشغال‌گر به خاطر تامین منافع خود چندین مهره را عوض نمود. بعد از قدرت‌گیری جهادی‌ها امپریالیزم امریکا از این شیوه کارگرفته است. زمانی که امپریالیزم امریکا تشخیص داد که دیگر دولت مجاهدین به دردش نمی‌خورد، طالبان را به قدرت رساند و زمانی تاریخ مصرف امارت سر رسید به افغانستان نیرو گسیل نمود و کشور را اشغال کرد و رژیم دست‌نشانده را بر اریکه قدرت رساند و باز هم زمانی که

فهمید که رژیم دست نشانده دیگر تامین کننده منافعی در افغانستان نیست، قدرت سیاسی را برای بار دوم به طالبان تسلیم نمود.

زمانی که " هفته نامه تغییر " می گوید که " تاریخ مصرف امپریالیزم سر رسیده " به این معناست که فوق امپریالیزم هم یک نیروی قرار دارد که از امپریالیزم به عنوان وسیله کار می گیرد. از " هفته نامه تغییر " می خواهیم تا این نیرو را معرفی نماید تا ما هم آن را بشناسیم.

ثانیاً - از بحث " هفته نامه تغییر " این نتیجه بدست می آید که چون «تاریخ مصرف هر دو پدیده گذشته است» باید با آن‌ها «مبارزه» نمود. هر گاه این تاریخ سر نرسیده باشد، نباید مبارزه نمود و باید منتظر بمانیم تا "تاریخ مصرف شان" به پایان رسد؟!

ثالثاً - از بحث " هفته نامه تغییر " این نتیجه بدست می آید که مقاله نویسان این " هفته نامه " علاوه بر این که اصلاً ماهیت امپریالیزم را درک نکرده اند به مفهوم طبقه و قشر نیز پی نبرده اند.

در این جا ابتدا مفاهیم طبقه و قشر را بیان نموده و سپس خصوصیات امپریالیزم را از دیدگاه لنین به بحث می گیریم و بعداً به محتوا تبصره شده توسط مقاله نویسان " هفته نامه " تغییر می پردازیم.

لنین طبقات را این گونه تعریف می نماید:

« طبقات به گروه های بزرگی از افراد اطلاق می گردد که بر حسب جای خود در سیستم تولید اجتماعی دوران تاریخی معین، بر حسب مناسبات خود با وسائل تولید ( که اغلب در قوانین تثبیت و تسجیل شده است )، بر حسب نقش خود در سازمان اجتماعی کار و بنابر این بر حسب طرق دریافت و میزان آن سهمی از ثروت اجتماعی که در اختیار دارند، از یکدیگر متمایزند. طبقات آن چنان گروه هایی از افراد هستند که گروهی از آن‌ها می تواند به علت تمایزی که میان جای آن‌ها در شیوه معین اقتصاد اجتماعی وجود دارد، کار گروه دیگر را به تصاحب خود در آورند.»

این تعریف جامع ترین و همه جانبه ترین تعریفی از طبقات اجتماعی است که توسط لنین ارائه گردیده است. طبق این تعریف، تمایز طبقات به طور کلی بر حسب جا و مقام آن‌ها در تولید اجتماعی مشخص می شود. چگونگی رابطه طبقات با وسائل تولید مهم ترین عامل تعیین کننده جای این طبقات در تولید اجتماعی است. مالک وسائل تولید و فاقد وسائل تولید هر یک مقام و جای متفاوت در تولید اجتماعی دارند. یکی حاکم است و دیگری محکوم، یکی استثمارگر است دیگری استثمار شده. طبقات مختلف بر حسب چگونگی و میزان دریافت سهم خود از تولید اجتماعی نیز از هم متمایز هستند.

هر یک از فرم‌اسیون‌های اجتماعی منقسم به طبقات دارای ساخت طبقات ویژه خویش است. هر یک از این فرم‌اسیون‌های اجتماعی طبقاتی در حال زایش و فرسایش بوده، طبقاتی که تکامل نموده قدرت حاکمه فرم‌اسیون بعدی اجتماعی را بدست گرفته و طبقات در حال زوال دستخوش تجزیه گردیده و به افشار گوناگون جامعه تبدیل شده‌اند.

یکی نمودن طبقه که دارای مفهوم علمی است و قشر و یا هم ردیف قرار دادن این دو به هیچ وجه صحیح نیست و غیر علمی است. زیرا خرده بورژوازی (پیشه وران، دوکانداران و تاجران کوچک، روشنفکران، صنعت‌کاران خرده پا و صاحبان منفرد وسایل ترانسپورتی) را نمی‌توان طبقه نامید. زیرا این دسته‌جات و گروه‌ها قشر یا صنف یا گروه صنفی معینی را نشان می‌دهند و مخلوط کردن آن‌ها با طبقه که دارای مفهوم دقیق علمی است نه تنها اشتباه است بل که در عمل کار را به نفعی تضادهای طبقاتی و مبارزه طبقاتی می‌کشاند. انقلابیون به خوبی درک می‌کنند که بسیاری از این گروه‌ها و اقشار، که از نظر صنفی و سنی و غیره می‌توانند منافع مشترکی داشته باشند شامل افراد وابسته به طبقات کاملاً مشخص و متضاد اجتماعی‌اند.

بناء طبقه یک مقوله اجتماعی - تاریخی است که در آغاز دوران کمون اولیه وجود نداشت، با رشد تولید عرض وجود نمود و در دوران کمونیزم از بین می‌رود.

از نظر زمین‌شناسی قشر به معنای لایه است و از نظر ادبی قشر به معنای پوست، پوسته، پوست و پوشش چیزی و از نظر جامعه‌شناسی «... پایگاه‌های اجتماعی عضوهای جامعه سبب می‌شود که عضوهای جامعه در قشرهای گرد آیند و به اصطلاح قشر بندی اجتماعی صورت گیرد. از پیوند قشرهای کما بیش مشابه جامعه، واحد بزرگتری فراهم می‌شود و طبقه اجتماعی نام می‌گیرد. طبقه اجتماعی گروه نسبتاً پایداری است که اعضای آن در تولید و بهره برداری از ثروت اجتماعی پایگاه کم و بیش یکسان دارند. بر روی هم از هر دوره از زندگی یک جامعه متمدن دو طبقه اصلی می‌توان یافت: طبقه بهره کش یا طبقه حاکم یا طبقه تن آسا، در مقابل طبقه بهره ده یا طبقه رنجبر.» (مقدمه سوم کتاب زمینه جامعه‌شناسی - دکتر ا.ح. آریان پور)

«مفهوم قشر بندی در جامعه‌شناسی از زمین‌شناسی گرفته شده است و جامعه‌همانند زمین دارای لایه بندی سلسله مراتبی دانسته شده است.» (سایت گاما)

زمانی که از نظر علمی نمی‌توانیم قشر را طبقه بنامیم و یا هر دو را در یک ردیف قرار دهیم، پائین آوردن امپریالیزم تا سطح "قشر" به معنای خلط نمودن مقولات اجتماعی با یک دیگر، نفی مبارزات طبقاتی و دفاع از امپریالیزم است.

حال می‌بینیم که امپریالیزم از لحاظ اجتماعی چه جایگاهی دارد.

قبل از این که به تعریف و خصوصیات امپریالیزم به پردازم، از نویسندگان مقالات "هفته نامه تغییر" این سوال را می‌کنم که بورژوازی قشر است یا طبقه؟ اگر طبقه است پس امپریالیزم چگونه "قشر" است و اگر "قشر" است پس طبقه چیست و طبقات اجتماعی افغانستان را چه کسانی تشکیل می‌دهند؟ هر کس که با الفبای مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیسم آشنایی داشته باشد با نیشخند زهر آگین به مقاله نویسان "هفته نامه تغییر" می‌نگرد. اینک به توضیح لغت امپریالیزم می‌پردازم.

لغت امپریالیزم از ریشه لاتینی امپریو (imperiu) به معنای امپراطوری مشتق گردیده است؛ یعنی تشکیل امپراطوری دادن و در معنای وسیع، هر نوع گسترش، توسعه ارضی و سلطه قوی بر ضعیف را در بر می‌گیرد. آیا "قشر" می‌تواند این خصوصیات را دارا باشد؟

حال امپریالیزم را از دیدگاه لنین به بحث می‌گیریم.

امپریالیزم عالی‌ترین و آخرین مرحله سرمایه‌داری است. این مرحله از اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم آغاز می‌شود. زمانی که لنین تئوری مربوط به امپریالیزم را تدوین نمود و آن را تجزیه و تحلیل کرد. لنین امپریالیزم را مرحله تاریخی مشخص از سرمایه‌داری می‌داند و می‌گوید که خصلت ویژه امپریالیزم سه گانه است (سرمایه داری انحصاری، سرمایه داری انگلی و سرمایه داری در حال احتضار) بعد می‌گوید که انحصار خود را به پنج شکل اصلی نمایان می‌سازد. او این پنج شکل اساسی را چنین بیان می‌کند:

1. «تمرکز تولید و سرمایه که به آن چنان مرحله عالی تکامل رسیده که انحصارهایی را که در زندگی اقتصادی نقش قاطعی بازی می‌کنند به وجود آورده است.
2. درهم آمیختن سرمایه بانکی با سرمایه صنعتی و ایجاد الیگارشلی مالی بر این "سرمایه مالی".
3. صدور سرمایه که از صدور کالا متمایز است اهمیتی بسیار جدی کسب می‌نماید.
4. اتحادیه های انحصاری بین المللی سرمایه دارانی که جهان را تقسیم نموده اند پدید می‌آیند.
5. تقسیم ارضی جهان از طرف بزرگترین دول جهان سرمایه داری به پایان می‌رسد.

امپریالیسم آن مرحله از تکامل سرمایه داری است که در آن انحصارها و سرمایه مالی سیادت بدست آورده، صدور سرمایه اهمیت فوق العاده کسب نموده و تقسیم جهان از طرف تراست‌های بین المللی آغاز گردیده و تقسیم تمام اراضی جهان از طرف بزرگ‌ترین کشورهای سرمایه داری به پایان رسیده است.» (مجموعه آثار لنین - جلد دوم - ترجمه محمد پور هرمزان - صفحه 1188)

وقتی "هفته نامه تغییر" می‌گوید که «بنیادگرایی دینی و امپریالیسم، دو قشر پوسیده‌بی هستند که ....» بدین معنا است که نویسندگان "هفته نامه تغییر" در بین مشتی از مدارک خام سردرگم شده و به هیچ‌وجه از مفهوم و معنای حرف خود سر در نمی‌آورند. در این بحث سه مطلب نهفته است که ضرورت به بحث دارد:

1- استدلال این که «امپریالیسم قشر پوسیده‌ای است که برای مردم درد و رنج غیر ضروری تولید می‌کند.» جنبه دفاع از امپریالیسم را آرایش می‌دهد، زیرا اولاً در این استدلال مهم‌ترین خصوصیات امپریالیسم و اختلاف اساسی بین صورت بندی اقتصادی و اجتماعی بدست فراموشی سپرده شده است. ثانیاً تمایل امپریالیسم به اعمال زورگویی و هژمونیزم از نظر افتاده است. ثالثاً ادغام سرمایه بانکی و صنعتی که از خصوصیات امپریالیسم است فراموش گردیده است و رابعاً تمایل امپریالیسم نه تنها به الحاق مناطق زراعتی، بل که تمایل به الحاق مناطق صنعتی در نظر گرفته نشده است. برای درک بیشتر این مطلب به کتاب "امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه داری" مراجعه نمائید.

"هفته نامه تغییر" این مدافع آتشین امپریالیسم یک نکته دیگر را زیر نام "تولید درد و رنج توسط طالبان و امپریالیسم" یعنی این موضوع که "تنظیم آگاهانه امور" از طریق بانک‌ها عبارت است از چپاول مردم به دست مشتی صاحبان انحصارات پرده پوشی می‌کند. فقر، بیکاری، درد و رنج منشاء طبقاتی داشته و هر چه انحصارات رشد گسترده تری نماید، یا به عبارت دیگر هر چه سرمایه متمرکز گردد به همان اندازه میزان فقر، بیکاری، درد و رنج مردم افزون تر می‌گردد. این تنها امارت اسلامی نیست که دامنه فقر، بیکاری و درد و رنج را گسترش داده، بل که وابستگی کامل و مطلق امارت اسلامی و رژیم‌های دست‌نشانده گذشته به امپریالیسم است که باعث فقر و بیکاری گسترده می‌گردد. یکی از خصوصیت امپریالیسم این است که از طریق بانک‌ها انحصارات را توسعه داده و سرمایه داران را تحت کنترل می‌گیرد، و میزان در آمد آن‌ها را تعیین می‌کند و از طریق توسعه و تحدید تعدادی (سرمایه داران کوچک) را از سرمایه محروم می‌نماید. و به تعدادی امکان می‌دهد تا بر کیمیت سرمایه خود بیفزاید. این است سیر صعودی فقر، بیکاری، درد و رنج توده‌ها.

زمانی می‌توان به فقر، بیکاری، درد و رنج توده‌ها نقطه پایان گذاشت که رژیم امارت اسلامی افغانستان سرنگون گردد و تمام امتیازات امپریالیسم در افغانستان ملغی گردد، در غیر این صورت همان آش است و همان کاسه.

سرنگونی امارت اسلامی افغانستان و لغو کلیه امتیازات امپریالیزم در افغانستان امکان پذیر نیست، مگر از طریق انقلاب قهری (جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی - شکل مشخص جنگ خلق در شرایط کنونی) و استقرار دیکتاتوری دموکراتیک خلق و پیشروی به سوی سوسیالیزم.

وظیفه پروفیسورهای بورژوا " هفته نامه تغییر " پرده برداشتن از روی تمام نیرنگ‌ها و افشاء دوز و کلک‌های صاحبان انحصارات و به خصوص انحصارات بانکی نیست، بل که آرایش آن است.

2 - "بنیادگرایی دینی " و " امپریالیزم " را در یک ردیف قرار داده اند. در حالی که به هیچ وجه این دو در یک ردیف قرار ندارند بل که " بنیادگرایی دینی " مولود امپریالیزم بوده و در خدمت امپریالیزم قرار دارد. امروز نه تنها در کشورهای اسلامی بل که در جهان "بنیادگرایی دینی " در جهت تامین منافع بورژوازی انحصاری گام بر می‌دارد و بهترین وسیله برای سرکوب جنبش‌های انقلابی و آزادی‌بخش در جهان می‌باشد. تا جایی که امکان دارد امپریالیزم از "بنیاد گرایی دینی" جهت تامین منافع خود استفاده می‌نماید. در مورد "بنیادگرایی دینی" در فوق مفصلاً صحبت گردید نیازی به بحث بیش‌تری ندارد.

3 - نویسندگان " هفته نامه تغییر " از یک سو امپریالیزم و بنیادگرایی را " قشر " می‌نامند، و از سوی دیگر می‌گویند که توسط این " دو قشر " رنج‌های غیر ضروری به مردم "تولید" شده است، باید «هم زمان با هر دو .... مبارزه کنیم»

این نمونه از عجز و زبونی نشریه "هفته نامه تغییر" درباره ماهیت حقیقی امپریالیزم و بنیادگرایی دینی است. فرقی که "هفته نامه تغییر" با بقیه نشریه نگاران بورژوازی دارد در این است که این نشریه صداقت کمتری نسبت به نشریه نگاران بورژوازی دارد. این نشریه تلاش می‌نماید تا ماهیت حقیقی امپریالیزم را پرده پوشی نماید. آیا تنزل دادن امپریالیزم تا سرحد " قشر " و " سرزنش " نمودن آن برای این که «برای خلق افغانستان رنج‌های غیر ضروری تولید کرده» دال بر عدم شناخت و عجز و زبونی نیست؟ ولی واقعیات هم چنان باقی می‌ماند، امپریالیزم و بنیادگرایی "قشر" نیست، بل که امپریالیزم یک سیستم مسلط اجتماعی - اقتصادی و سیاسی است که بر جنگ، غارت‌گری، اشغال، میلیتاریزم استوار است که نه تنها موجب تهدید زندگی بشر می‌گردد بل که محیط زیست را نیز تهدید به نابودی می‌کند. بنا به قول لنین «امپریالیزم از حالت جنینی خود خارج شده و به یک سیستم مسلط تبدیل گردیده است» (مجموعه آثار لنین - جلد دوم - ترجمه محمد پور هرمان - صفحه 1207) به همین ترتیب " بنیادگرایی دینی " که زائیده و مولود امپریالیزم است، یک جنبش ارتجاعی جهانی است، که در بسیاری از کشورها طبقه حاکمه را تشکیل می‌دهند.



بحث " هفته نامه تغییر " خیلی ظاهر حق به جانبی دارد، ولی در عمل برابر است با موعظه آستی با امپریالیزم، منتها به شکل ظریفانه تر و پوشیده تر و حتی می‌توان گفت خطرناک تر، زیرا " مبارزه " با امپریالیزم و " بنیادگرایی " بدون افشاء خصلت حقیقی وی و بدون بررسی سیادت مطلق و ریشه های عمیق آن چیزی نیست جز اصلاح طلبی و کنش پذیرگرایی بورژوازی و خیر خواهی مشفقانه و معصومانه. نادیده گرفتن اساسی ترین تضادها و فراموش نمودن مهم ترین خصوصیت آن به جای آشکار نمودن تمام عمق تضادها و خصوصیات امپریالیزم، چنین است نظریه " هفته نامه تغییر " که هیچ وجه مشترکی با کمونیزم (مارکسیزم - لینینیزم - مائوئیسم) ندارد و بدیهی است که یک چنین " نظریه " فقط به کار دفاع از ایده وحدت رویزیونیست ها و تسلیم طلبان می‌خورد.

« دانشمندان و روز نامه نگاران بورژوازی معمولاً به شکل نسبتاً پوشیده‌ای از امپریالیزم دفاع می‌کنند؛ بدین طریق که سیادت مطلق امپریالیزم و ریشه‌های عمیق آن را پرده پوشی می‌نمایند، می‌کوشند جزئیات و فرعیات را در درجه اول اهمیت قرار دهند و تلاش می‌کنند با طرح های به کلی بی اهمیت " اصلاح " از قبیل نظارت پلیسی بر تراست ها یا بانک ها و غیره توجه را از آن چه که دارای اهمیت اساسی است منحرف سازند. » ( مجموعه آثار لینین - جلد دوم - ترجمه محمد پورهرمان - صفحه 1208) تاکید از من است

در این جا به خوبی مشاهده می‌کنیم که " هفته نامه تغییر " حتی از روزنامه نگاران بورژوازی هم عقب تر است، زیرا این هفته نامه نه تنها که " سیادت مطلق و ریشه های عمیق " امپریالیزم را پرده پوشی نموده، بل که حتی مانند روزنامه نگاران بورژوازی " جزئیات و فرعیات " امپریالیزم را مورد غور و بررسی قرار نداده است. فقط به این نکته که « امپریالیزم قشر پوسیده است که برای خلق افغانستان رنج های غیر ضروری تولید کرده»، اکتفا نموده است.

از بحث " هفته نامه تغییر " این نتیجه بدست می‌آید که " رنج های ضروری " هم در جامعه وجود دارد و اگر امپریالیزم به " رنج های ضروری " اکتفا نماید باید از آن حمایت به عمل آورد و ضرورت به " مبارزه " علیه وی نیست. " مبارزه " " هفته نامه تغییر " علیه امپریالیزم تا زمانی ادامه دارد که از " تولید رنج های غیر ضروری " دست بردارد و به " رنج های ضروری " قناعت نماید!! " هفته نامه تغییر " با این بحث‌ها فقط آگاهانه می‌خواهد به چشم مردم و نسل جوان کشور خاک به پاشد.

«... امپریالیزم که معنای آن تحصیل سودهای انحصاری هنگفت از طرف مشتکی از ثروتمندترین کشورها است، برای تطمیع قشرهای فوقانی پرولتاریا امکان اقتصادی به وجود می‌آورد و بدین طریق اپورتونیزم

را می‌پروراند، شکل معینی به آن می‌دهد و آن را مستحکم می‌نماید.» (مجموعه آثار لنین - جلد دوم - ترجمه محمد پورهرمزان - صفحه 1203 -) تاکید از من است.

«امپریالیسم دارای این تمایل هم هست که در بین کارگران قشرهای ممتازی را متمایز نماید و آن‌ها را از توده وسیع پرولتاریا مجزا سازد.» (همان جا - صفحه 1205 -) تاکید از من است.

در دو نقل لنین تفاوت میان امپریالیسم و قشر به خوبی دیده می‌شود. امپریالیسم همیشه تلاش می‌ورزد تا قشرهای ممتازی را به وجود آورد، تا بهتر بتواند اپورتونیزم را بپروراند و پایه هایش را در جامعه مستحکم سازد. امروز امپریالیسم تلاش می‌نماید که در افغانستان نویسندگان "هفته نامه تغییر" را به عنوان بهترین اپورتونیزم در افغانستان بپروراند و پایه‌های شان را مستحکم نماید. بناءً مبارزه با این اپورتونیزم جز لاینفک مبارزه با امپریالیسم است.

یکی دیگر از خصوصیات امپریالیسم تقلیل مهاجرت از کشورهای امپریالیستی و افزایش مهاجرت از کشورهای عقب نگه‌داشته شده به کشورهای امپریالیستی است. ما این را در شرایط کنونی به چشم سر مشاهده می‌کنیم؛ زیرا کشورهای امپریالیستی به نیروی کار ارزان ضرورت دارد و مهاجران کشورهای عقب نگه‌داشته شده بهترین نیروی کار ارزان در کشورهای امپریالیستی است. در این جا از نویسندگان "هفته نامه تغییر" این سوال را نمی‌کنیم که آیا تمام خواص امپریالیسم در نهاد "قشر" نهفته است بل که این سوال را می‌نمائیم که آیا می‌توانید یکی از خصوصیات امپریالیسم را در وجود "قشر" بیان نمائید؟

چه کسی جز مشاطه گران امپریالیسم به خود اجازه می‌دهد، امپریالیسم که عالی ترین مرحله سرمایه داری و یک سیستم مسلط در جهان است "قشر" بنامد.

لنین امپریالیسم را مرحله پوسیدگی و احتضار و آستان انقلاب سوسیالیستی تعریف می‌کند. و می‌گوید، زمانی که انقلاب اجتماعی پرولتاریا نضج پیدا می‌کند، تضاد بین دول امپریالیستی و کشورهای وابسته و مستعمره، تضاد بین خود دول امپریالیستی هرچه بیش تر تشدید می‌گردد. اما بیان لنین بدین معنا نیست که تضادها و پوسیدگی ماهوی امپریالیسم به معنای رکود و جمود مطلق سرمایه داری است. لنین می‌نویسد:

«اشتباه خواهد بود اگر تصور شود که تمایل به تلاشی و پوسیدگی مغایر با رشد سریع سرمایه داریست.

«

اقشار در مجموع در صف خرده بورژوازی قرار دارد. چگونه می توان امپریالیزم و بنیادگرایان دینی را در این صف جا داد؟

سلطه انحصارها نه تنها علیه کارگران و بقیه زحمت‌کشان متوجه است، بل که بر منافع اقشار جامعه زیان وارد می سازد. به همین ملحوظ است اقشار خرده بورژوازی متحد پرولتاریا در انقلاب بشمار می‌رود. هرگاه "امپریالیزم و بنیادگرایی" قشر باشند، پس انقلاب پرولتری علیه کیست؟

\*\*\*

## بخش دوم

### تروریست کیست؟

از نظر نویسندگان "هفته نامه تغییر" تروریست کسی است که مقداری مواد منفجره را به جان خود بسته و در یک محل انتحار نماید! در حالی که ریشه تروریسم از فاشیسم آب می خورد. زیرا فاشیسم نظام دیکتاتوری متکی به اعمال زور و ترور آشکارا است. همان طوری که فاشیسم محصول امپریالیسم و حربه انحصارها است به همان اندازه تروریسم نیز محصول امپریالیسم و حربه انحصارها می باشد. متأسفانه که نویسندگان "هفته نامه تغییر" به هیچ وجه این مطلب را درک نکرده و فکر می کنند که تروریسم زاده بینش بنیادگرایی است، و امپریالیسم در مقابل آن قرار دارد. به این بحث "هفته نامه تغییر" توجه نمائید:

« ضرورت مبارزه با تروریسم به صورت مشخص زاده چارچوب فکری طبقه حاکمه آمریکا به واقعیت است، که حدود آزادی آن ها نیز محدود می سازد.» (صفحه چهارم سند ویژه)

« همان طور که در بالا اشاره کردیم، رشد بنیادگرایی (یا به تعبیر امپریالیست ها رشد تروریسم) بخصوص بعد از حمله 11 سپتامبر، ضرورت مبارزه با بنیادگرایی اسلامی به عنوان یک برنامه استراتژیک در مقابل امپریالیسم آمریکا سر بلند کرد و پاسخ صریح و مستقیم به آن اشغال افغانستان توسط امپریالیسم آمریکا و هم پیمانانش بود و به دنبال آن حکومت جمهوری پوشالی و دست نشانده روی کار آمد. این استراتژی (مبارزه با بنیادگرایی اسلامی) که یکی از پایه های اصلی تشکیل این حکومت را تعریف می کرد باید به صورت یک پکیج دموکراسی در تمام فعالیت های این رژیم جا می گرفت....» (صفحه ششم سند ویژه)

بحث "هفته نامه تغییر" با واقعیت خوانایی ندارد، زیرا اولاً نمی داند که سازمان دهنده اصلی تروریسم، امپریالیسم جهانی است. و ثانیاً درک نمی کند که «استراتژی مبارزه با بنیادگرایی اسلامی پایه های اصلی حکومت دست نشانده را» تشکیل نمی داد. زیرا اکثریت بنیادگرایان اسلامی بشمول احزاب هفت گانه - البته با تسلیم شدن گلبدین به امپریالیست ها و رژیم دست نشانده این پروسه تکمیل گردید - و هشت گانه عضو رژیم دست نشانده بودند. به احتمال قوی که نویسندگان "هفته نامه تغییر" این احزاب را جزء بنیادگرایان به حساب نمی آورند و فقط طالبان را بنیادگرا می دانند. «پایه های اصلی حکومت دست نشانده را» نه «استراتژی مبارزه با بنیادگرایی» بل که سلب استقلال کامل کشور و

آزادی مردمان کشور یعنی به انقیاد در آوردن کامل کشور بود. بر همین اساس بود که قرار دادهای تحمیلی اشغال‌گران را مانند "پیمان استراتژییک و پیمان امنیتی" که کمتر از قرار داد ننگین گندمک نبود با رضا و رغبت امضاء نمودند و کشور را طبق این معاهدات به اشغال‌گران امریکایی فروختند، که تا کنون این قراردادهای پا بر جا بوده و از "حقوق قانونی" برخوردار می‌باشد.

هفته نامه تغییر معتقد است که «رشد بنیادگرایی (یا به تعبیر امپریالیست‌ها رشد تروریسم) بخصوص بعد از حمله 11 سپتامبر، ضرورت مبارزه با بنیادگرایی اسلامی به عنوان یک برنامه استراتژییک در مقابل امپریالیسم آمریکا سر بلند کرد و پاسخ صریح و مستقیم به آن اشغال افغانستان توسط امپریالیسم آمریکا و هم پیمانانش بود...»

"هفته نامه تغییر" فقط به آن چیزی عطف توجه دارد که به شکل ظاهری وجود دارد و توسط رسانه‌های بورژوازی تبلیغ و ترویج می‌گردد و به کنه مطلب توجهی ندارد، زیرا، همان طوری که در بالا متذکر گردیدیم که نویسندگان "هفته نامه تغییر" به هیچ وجه خصوصیات امپریالیسم را درک نکرده اند. اگر «بعد از حمله 11 سپتامبر، ضرورت مبارزه با بنیادگرایی اسلامی به عنوان یک برنامه استراتژییک در مقابل امپریالیسم آمریکا سر بلند نمود.» پس چرا آمریکا بنیادگرایان جهادی را شامل دولت دست نشانده نمود؟ چرا به عراق به حمله نمود و آن کشور را به اشغال خود در آورد؟ در حالی که رژیم عراق یک رژیم سکولار بود، نه بنیادگرای اسلامی! امپریالیسم آمریکا رژیم سکولار عراق را سرنگون نمود و ملاهای بنیادگرا را بر سر قدرت نشانده. چرا آمریکا به لیبی حمله نمود و رژیم قزافی را سرنگون نمود؟ و چرا به سوریه سکولار حمله نمود؟ و چرا بالاخره طالبان را برای بار دوم به قدرت رساند؟ ما به خوبی شاهدیم که امپریالیسم آمریکا در عراق و سوریه به تمام معنا پشت سر بنیادگرایان دینی ایستاد، داعش و القاعده را به تمام معنا مورد حمایت قرار داد.

ما بارها خاطر نشان ساختیم که بعد از فروپاشی امپراطوری سوسیال امپریالیسم "شوروی" امپریالیسم آمریکا حکومت صد ساله خود را اعلان نمود. این حکومت صد ساله دو دهه بیش تر عمر نکرد. با اعلان حکومت صد ساله به هر طرف از شرق اروپا گرفته تا آسیا و خاور میانه هم چو گرگ وحشی حمله نمود. 11 سپتامبر بهانه‌ای برای لشکر کشی به افغانستان و اشغال آن بود، همان طوری که "سلاح کشتار جمعی" در عراق بهانه‌ای برای اشغال عراق بود. در حالی که هیچ "سلاح کشتار جمعی" در عراق پیدا نشد. امپریالیسم آمریکا به خوبی آگاه بود که افغانستان پلی است که کشورهای خاورمیانه، آسیای میانه و جنوب آسیا را به هم متصل می‌کند.

بناءً امپریالیزم امریکا با این فکر که دیگر تاریخ مصرف طالبان سر رسیده و به دردش نمی‌خورد، بهتر است که مستقیماً از طریق نظامی کشور را اشغال نماید. امریکا با این خیال خام که با اشغال افغانستان و عراق می‌تواند تمامی کشورهای آسیای میانه و خاور میانه را تصرف نماید، و یا مطیع و گوش به فرمان خود بسازد، به افغانستان و عراق تجاوز نظامی و هر دو کشور را اشغال کرد. اما این خیال باطل به واقعیت نپیوست و روسیه امپریالیستی توانست که در شرق اوکراین و سوریه مقابل امپریالیزم امریکا و متحدانش به ایستد.

" برنامه استراتژیک " امپریالیزم امریکا بعد از فروپاشی سوسیال امپریالیزم " شوروی " مبارزه با بنیادگرایی نبوده، بل که هدف اصلی اش اشغال نظامی کشورها و ایجاد دولت های گوش به فرمان بوده است. زمانی که به این هدف نایل نگردید و دانست که طالبان به سوسیال امپریالیزم چین و امپریالیزم روسیه نزدیک شده اند، با تمام شعارهایش پشت پا زد و مستقیماً و حتی بدون شرکت رژیم دست‌نشانده با طالبان وارد مذاکره گردید تا بالاخره آن‌ها را برای بار دوم به قدرت رساند. گرچه شکل نظامی اشغال پایان یافته، اما از لحاظ سیاسی و استخباراتی هنوز افغانستان یک کشور مستعمره - نیمه فئودالی است. یا به عبارت دیگر حالت اشغال کشور شکل خفیف‌تری به خود گرفته است.

این مطلب ( «ضرورت مبارزه با بنیادگرایی اسلامی به عنوان یک برنامه استراتژیک در مقابل امپریالیزم آمریکا سر بلند کرد و پاسخ صریح و مستقیم به آن اشغال افغانستان توسط امپریالیزم آمریکا و هم پیمانانش بود...» ) را " هفته نامه تغییر " زمانی می‌نویسد که برای همه کس حتی مردم عادی هیچ تردیدی وجود ندارد که امپریالیزم اشغال‌گر امریکا و متحدانش طالبان را برای بار دوم به قدرت رساندند. این بحث دیگر مضحک است.

امروز بزرگترین تروریست های جهان و سازماندهندگان اصلی تروریزم در جهان قدرت های امپریالیستی هستند. برعلاوه تمامی نیروهای بنیادگرای اسلامی مسلح در ابتدا توسط امپریالیست ها بنیان گذاری شده است و تا زمانی که برای شان استفاده ای داشته مورد استفاده قرار گرفته و حینی که دیگر استفاده ای برای شان نداشته در صدد از بین بردن شان بر آمده و آن‌ها را تروریست خوانده اند. مگر همین امپریالیست ها نبودند که در زمان تجاوز سوسیال امپریالیزم به افغانستان نیروهای بنیادگرای مذهبی کشورهای اسلامی و حتی غیر اسلامی را آموزش های جنگی و نظامی دادند و آن‌ها را مسلح نموده و به افغانستان اعزام نمودند؟

رابرت دریفوس در کتاب " بنیادگرایی مذهبی یا بازی شیطانی " دربارهٔ تربیهٔ تروریست‌ها و سازماندهی شان توسط امپریالیزم امریکا چنین می‌نویسد:

«آن‌ها چریک‌هائی بودند که پس از جنگ به خانه‌های شان در الجزایر، مصر، لبنان، عربستان سعودی و آسیای میانه بازگشتند و آن‌ها جنگ را ادامه دادند. بسیاری از آن‌ها مهارت‌های تروریستی مانند ترور، خرابکاری و بمب‌گذاری را زیر دست و بال ایالات متحده و متحدانش آموختند.»

بگذار که نویسندگان "هفته‌نامه تغییر" داد و فریاد راه اندازند که بعد از اجلاس بن «نیروهای مجاهدین ماهیت پروامپریالیستی پیدا کردند. همان مجاهدینی که دیروز علیه اشغال شوروی به مبارزه برخاسته بودند، اشغال افغانستان توسط امپریالیزم امریکا و هم پیمانانش را پذیرفتند.» (هفته‌نامه تغییر - شماره دوم - صفحه اول)

به زعم نویسندگان "هفته‌نامه تغییر" "مجاهدین دیروز" قبل از اجلاس بن و در زمان جنگ مقاومت علیه سوسیال امپریالیزم "شوروی" پرو امپریالیست نبودند، بل که نیروهای ملی بودند که «علیه اشغال شوروی به مبارزه برخاسته بودند» (!!)

در این بحث یک نکته بسیار ظریفی از طرف نویسندگان "هفته‌نامه تغییر" بکار برده شده است، این است که آن‌ها ماهیت سوسیال امپریالیزم "شوروی" را با ماهیت کشور شوراهای یک‌سان می‌دانند. این دید ناشی از رویزیونیزم "سنتز نوین" آواکیان است. زیرا "سنتز نوین" آواکیان بحث از "کمونیزم نوین" و سوسیالیزم نوین دارد. بدین معنا که او انقلاب 1917 اکتبر و انقلاب 1949 چین را قبول ندارد. به همین منظور رویزیونیست‌های "هفته‌نامه تغییر" در پهلوی کلمه اشغال، کلمه شوروی را نام گرفته‌اند. به این صحبت توجه کنید: «مجاهدینی که دیروز علیه اشغال شوروی به مبارزه برخاسته بودند.» (تاکید از من است)

چنین بحثی را جز رویزیونیست‌ها، هیچ نیروی انقلابی به پیش نمی‌کشد، هر زمانی که نام شوری در کنار سوسیال امپریالیزم را بنویسند حتما شوروی را بین گیومه می‌نویسند. اما نویسندگان "هفته‌نامه تغییر" نه تنها این کار را نکردند بل که مستقیماً از "اشغال شوروی" نام برده‌اند. و در صفحه نهم - شماره سوم "هفته‌نامه تغییر" از «حمله اتحاد جماهیر شوروی به افغانستان» نام می‌برند. در این باره در قسمت "کمونیزم نوین" و "سوسیالیزم نوین" بیش‌تر صحبت خواهیم نمود.

چرا مائوئیست‌ها، شوروی بعد از استالین را بنام سوسیال امپریالیزم می‌شناسند؟ به این دلیل که حزب کمونیست بلشویک و دولت شوروی بعد از درگذشت استالین به رویزیونیزم غلطید و بعد از آن به نام سوسیال امپریالیزم یعنی سوسیالیست در گفتار و امپریالیست در کردار مسمی گردید. نه تفسیر

بیان‌گر مبارزه جدی و پی‌گیر حزب کمونیست چین تحت رهبری مائوتسه دون علیه رویزیونیسم مدرن "شوروی" است.

حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان معتقد است: «مجاهدینی که دیروز علیه اشغال شوروی به مبارزه برخاسته بودند» پرو امپریالیست بودند و تحت نظر CIA و ISI کار می‌کردند و تمام آموزش‌های نظامی و مهارت‌های تروریستی را از امپریالیزم آمریکا فرا گرفته بودند، بعد از اشغال افغانستان در زیر چتر امپریالیست‌های اشغال‌گر رژیم دست‌نشانده جمع شدند و به جرگه‌خائنین ملی پیوستند. همین "تروریست‌های بنیادگرا" (مجاهدین دیروز) اکثریت مطلق رژیم دست‌نشانده را تشکیل می‌دادند. تعداد اندکی از آن‌ها از جمله معترضین بودند که زیر بیرق امارت اسلامی جهادشان را علیه اشغال‌گران ادامه دادند.

ترور مصطفی کاظمی همراه هفت نفر از اعضای پارلمان، از طرف چه کسی طرح و عملی گردید؟ مگر پشت این قضیه اشغال‌گران امپریالیست و رژیم دست‌نشانده دست نداشتند؟ این جنایت نه تنها جان مصطفی کاظمی و هفت تن از اعضای پارلمان رژیم دست‌نشانده را گرفت، بل که این ترور جان صدها شاگرد مکتب را نیز گرفت. ترور، بمباردمان‌ها و به گلوله بستن مردم بی‌گناه و به جنازه‌های شان بی‌حرمتی کردن از دیدگاه نویسندگان "هفته‌نامه تغییر" ترور محسوب نمی‌شود! از دیدگاه ایشان، اشغال‌گران و رژیم دست‌نشانده حق داشتند دست به چنین اعمالی بزنند!! عمل انتحاری در پوهنتون کابل توسط چه کسی صورت گرفت؟ آیا امرالله صالح در آن دست نداشت؟

از نظر نویسندگان "هفته‌نامه تغییر" فقط طالبان تروریست‌اند. بدون شک که طالبان و تمامی سازمان‌های بنیادگرا تروریست بوده و هستند، اما سازمان دهنده اصلی این تروریست‌ها امپریالیزم جهانی و به خصوص امپریالیزم آمریکا و متحدینش می‌باشند.

برای این که چشم و گوش نویسندگان "هفته‌نامه تغییر" باز شود، مختصراً اشاره‌ای به جنایات اشغال‌گران امریکایی می‌نمایم.

1 - قتل عام 80 نفر در برج دلو 1384 خورشیدی به خاطر تظاهرات ضد کاریکاتور محمد. شاید این قتل عام از نظر نویسندگان "هفته‌نامه تغییر" به جا و به مورد باشد؛ زیرا «بعد از حمله 11 سپتامبر، ضرورت مبارزه با بنیادگرایی اسلامی به عنوان یک برنامه استراتژیک در مقابل امپریالیزم آمریکا سربلند نمود.» و کسانی که در تظاهرات شرکت نموده بودند، طرفداران بنیادگرایان بودند!



2 - بمباران هوایی نیروهای اشغال‌گر بالای یک مجلس عروسی در ارزگان، بمب باران اهالی ملکی در قندهار و شهر قلات در ثور 1384 خورشیدی.

3 - در ماه ثور 1384 خورشیدی نیروهای اشغال‌گر در قسمت باغ ملت در پور شاروالی هرات را به قتل رساندند.

4 - روز هشتم جوزای سال 1384 خورشیدی را همه به خوبی به خاطر دارند که نیروهای اشغال‌گر در مسیر کوتل خیر خانه صدها نفر از مردم شهر کابل را زیر چین عراده جات خود به قتل رساندند که عکس العمل شدید مردم کابل را در پی داشت.

5 - لشکر کشی و بمباران هوایی پنجوایی قندهار، بمباران سنگین ولسوالی های قندهار، ولسوالی های کجکی، موسی قلعه، نوزاد، واشر، ریگ، ناوه و گرم‌سیر ولایت هلمند از اول الی هشتم جوزای 1385 خورشیدی که در اثر آن صدها تن کشته و هزاران نفر زخمی گردیدند.

6 - قتل عام اهالی ملکی در روزهای 13 و 14 حوت 1385 خورشیدی در ولایات ننگرهار و کاپیسا که منجر به قتل 16 تن غیر نظامی در ولایت ننگرهار و 9 تن غیر نظامی در ولسوالی نجراب ولایت کاپیسا گردید.

7 - در روزهای پنجشنبه، جمعه، شنبه و یکشنبه مورخ ششم، هفتم، هشتم و نهم ثور 1386 خورشیدی نیروهای آیساف و ناتو بر روستاهای زیر کوه ولسوالی شیندند ولایت هرات چنان حملات هوایی جنایت کارانه‌ای انجام دادند، که به عنوان یک جنایت هولناک در تاریخ کشور ثبت گردیده است. در این حملات جنایت کارانه بیش از صد نفر از اهالی ملکی کشته و صدها نفر دیگر زخمی گردید، و در حدود یک هزار باب خانه مسکونی به ویرانه مبدل گردید. عمق این فاجعه آن قدر زیاد بود که مردم از سه منطقه آب کل و زاول و ولسوالی غوریان برای تدفین و تشییع جنازه‌ها به کمک اهالی روستاهای زیر کوه شیندند شتافتند.

8 - بمب باران ولسوالی چوره ولایت ارزگان توسط نیروهای اشغال‌گر به تاریخ 28 جوزای 1386 خورشیدی که منجر به قتل 64 تن غیر نظامی گردید و 325 تن در اثر این حمله جنایت‌کارانه زخمی شدند.

9 - حمله موشکی نیروهای ائتلاف بتاريخ 16 سرطان 1387 خورشیدی بر یک مجلس عروسی در ننگرهار که به تعداد 54 تن بشمول 34 زن و کودک جان باختند و 28 تن دیگر زخمی گردیدند.

10 - حمله هوایی نیروهای اشغال‌گر به تاریخ اول سنبله 1386 خورشیدی در یکی از محلات ولسوالی شیندند ولایت هرات، مردم خیرات (نذر) می‌دادند که ناگهان طیارات نیروهای اشغال‌گر سر رسید و مردم منطقه را بمباران نمود که در اثر این حادثه جنایت‌کارانه 168 نفر اهالی ملکی بشمول زنان، کودکان، جوانان و پیر مردان کشته و صدها نفر زخمی گردیدند.

مگر نیروهای اشغال‌گر یک زن و شوهر را همراه طفل شان بتاريخ 27 میزان 1387 خورشیدی در شهر غزنی به گلوله نبستند؟ آیا اشغال‌گران امریکایی 9 فرد ملکی را در میزان 1391 خورشیدی در ولایت لوگر نرو بودند و به قتل نرساندند؟ مگر سربازان امریکایی نبودند که 17 نفر را در ولسوالی پنجوایی قندهار قتل عام نموده و بعداً جسدشان را آتش زدند؟

در این جا از جنایات بی شمار اشغال‌گران امپریالیست از قبیل بمب باران‌های کور، تلاشی (بازرسی) خودسرانه خانه‌های مردم و دست‌گیری (بازداشت زنان) و تلاشی (بازرسی) زنان در جاده‌ها که باعث خشم مردم در ننگرهار گردید و در 6 قوس 1383 خورشیدی منجر به تظاهرات وسیع سی هزار نفری گردید و برای چند روز جاده تورخم - جلال آباد را مسدود گردید و هم چنان از قتل عام 700 تن از مردم بی گناه ملکی در میدان هوایی کابل به تاریخ 26 اسد 1400 خورشیدی و بمب باران یک خانه مسکونی در کابل به تاریخ 29 ماه آگست 2021 میلادی که منجر به قتل عام خانواده ده نفری گردید می‌گذریم.

بگذار که نویسندگان " هفته نامه تغییر " داد و فریاد راه اندازند که « رشد بنیادگرایی اسلامی ( یا به تعبیر امپریالیست‌ها رشد تروریسم) بخصوص بعد از حمله 11 سپتامبر، ضرورت مبارزه با بنیادگرایی اسلامی به عنوان یک برنامه استراتژیک در مقابل امپریالیزم آمریکا سر بلند نمود.»

از نظر نویسندگان " هفته نامه تغییر " تجاوز بر ملل ضعیف و اشغال سرزمین شان تروریزم نیست، بل که مبارزه با بنیادگرایی است. بنا به تعبیر نویسندگان " هفته نامه تغییر " بعد از این که " تروریست " ها حمله 11 سپتامبر را انجام دادند، «ضرورت مبارزه با بنیادگرایی اسلامی به عنوان یک برنامه استراتژیک در مقابل امپریالیزم آمریکا سر بلند کرد و پاسخ صریح و مستقیم به آن اشغال افغانستان توسط امپریالیزم آمریکا و هم پیمانانش بود...» این بحث بر ادعای سردم داران کاخ سفید که " تجاوز نظامی به افغانستان، اشغال نیست، بل که دفاع از منافع ملی امریکا است " مهر تأیید می‌زند. و به همین ترتیب کاربرد مخرب‌ترین سلاح‌های کشتار جمعی (استفاده از بمب های 15 الی 20 تنی فاسفورس سفید و مادر بمب) علیه خلق‌های زحمت‌کش جهان حق مشروع و قانونی اشغال‌گران امریکایی است و تروریزم محسوب نمی‌شود!

امروز هزاران کودک از سوراخ قلب رنج می‌برد، تومورهای مغزی و امراض سرطانی و قلبی نسبت به گذشته صد برابر گردیده است. ملوث شدن افراد به این امراض نتیجه استفاده از مواد شیمیایی از سال 1357 خورشیدی تا امروز می‌باشد که در زمان اشغال افغانستان توسط سوسیال امپریالیزم " شوروی " و رژیم دست نشانده آن‌ها و هم چنین در ظرف بیست سال توسط اشغال‌گران امپریالیست تحت رهبری امپریالیزم اشغال‌گر امریکا و رژیم پوشالی مورد استفاده قرار گرفته است. استفاده مواد شیمیایی در افغانستان نه تنها روی انسان‌ها، بل که حتی روی سبزیجات و حیوانات نیز اثر منفی گذاشته است.

ارتش جنایت‌کار اشغال‌گران امپریالیست به رهبری امپریالیزم اشغال‌گر امریکا این‌گونه عملیات‌های خودسرانه و جنایت‌کارانه را باربار تکرار نموده است. این بمباران‌ها عموماً مردمان ملکی را زیرضربت خود قرار داده و تلفات مالی و جانی فراوانی ببار آورده است.

بعد از کودتای 7 ثور 1357 خورشیدی و اشغال افغانستان در ششم جدی 1358 خورشیدی سوسیال امپریالیزم " شوروی " و رژیم دست نشانده شان (حزب دموکراتیک خلق افغانستان) مرتکب جنایات هولناک و بی‌شماری در افغانستان گردیدند، به همین ترتیب امپریالیزم امریکا و متحدین ناتوئی‌اش در افغانستان در طول دوران جنگ مقاومت علیه سوسیال امپریالیزم مرتکب جنایات ضد بشری با هم دستی احزاب ارتجاعی جهادی گردیدند. آن‌ها آگاهانه احزاب جنایت‌کار جهادی را تجهیز و تمویل نمودند تا تمامی نیروهای ملی - دموکرات و انقلابی را نیز سرکوب نمایند. این مطلب را روبرت دریفوس از قول " چریل بنارد " کارشناس اسلام سیاسی در مؤسسه رند هم‌سر زلمی خلیل زاد، نماینده خاص ایالات متحده امریکا در " پروسه صلح " افغانستان در کابل، چنین بیان می‌کند:

« ما در افغانستان گزینشی تعمدی داشتیم. در آغاز همه براین باور بودیم که هیچ راهی برای شکست دادن شوروی‌ها نیست، بنابراین، آن‌چه باید می‌کردیم این بود که دیوانه‌ترین آدم‌ها را بجان آن‌ها بیاندازیم. ما دقیقاً می‌دانستیم که آن‌ها ( مجاهدین ) چه جور آدم‌های هستند و سازمان‌های شان به چه می‌مانند. به همین دلیل است که امروز در افغانستان رهبران میانه رو وجود ندارد، زیرا به دیوانه‌گان اجازه دادیم همه‌ای آن‌ها را نابود کنند. آن‌ها چپ‌ها را کشتند و میانه روها را نیز. » ( بنیاد گرایی مذهبی یا بازی شیطانی ص 214 )»

رئیس دفتر سیا در پاکستان معترف است که خراب‌کاران زندانی کشورهای اسلامی که به افغانستان فرستاده شدند بوسیله نیروهای ویژه‌ی ایالات متحده امریکا آموزش نظامی دیدند. روبرت دریفوس در این مورد چنین می‌نویسد:

« یکی از افراد سیا که در زمان جنگ افغانستان، رئیس دفتر سیا در پاکستان بوده است، می گوید "کشورهای اسلامی درب زندان‌های خود را گشودند و خراب‌کاران را به افغانستان فرستادند" و نه تنها به افغانستان گسیل شدند که بوسیله‌ی نیروهای ویژه‌ی ایالات متحده، آموزش‌های نظامی دیدند. کولی می نویسد: "تا 1980، آموزگاران نظامی ایالات متحده برای آموزش مهارت‌های نیروهای ویژه‌ی آمریکایی به مصری‌ها که آن‌ها نیز به نوبه‌ی خود آن آموزش‌ها را به داوطلبان کمک به مجاهدان افغانستان انتقال می‌دادند، به مصر رفته بودند." (روبرت دریفوس - بنیادگرایی مذهبی یا بازی شیطانی - صفحه 294) »

« دست کم در یک مورد که مجاهدان کیف دستی حاوی بمبی را زیر یکی از میزهای سالن غذا خوری دانشگاه کابل منفجر کردند، دامنه‌ی نبردی را که در میانه‌ی 1960 و 1970 در دانشگاه کابل جریان داشت، گسترش دادند... بزودی سیا و سازمان امنیت پاکستان وسائل منفجره‌ی مخفی در اختیار مجاهدان گذاردند، بمب‌هایی که به صورت خودکار، ساعت، فندک، و ضبط صوت در آمده بود.» (روبرت دریفوس - بنیادگرایی مذهبی یا بازی شیطانی - صفحه 205)

جنایات ضد بشری امپریالیزم فقط در جنایات جنگی خلاصه نمی‌گردد، بل که مرتکب جنایات ضد بشری دیگری نیز گردیده و می‌گردند که از انظار توده‌های زحمت‌کش پنهان مانده است. این جنایات ضد بشری عبارتند از:

1 - تشدید گلوبالیزسیون اقتصاد نیو لیبرالی امپریالیستی:

2 - حربه ویرانگر تحریمات اقتصادی امپریالیستی:

3 - رشد اقتصاد مافیایی متکی بر تولید و "تجارت" مواد مخدر و فعالیت باندهای جنایتکار مسلح:

هر کدام این سه مورد نیاز به بررسی همه جانبه دارد که بحثش در این مقاله نمی‌گنجد در زمان و شرایطش پیرامون آن به تفصیل صحبت خواهیم نمود..

از نظر امپریالیست‌ها و نویسندگان " هفته نامه تغییر " در شرایط کنونی تروریست فقط کسی است که علیه امپریالیست‌ها و رژیم‌های ارتجاعی بجنگد. امروز نه تنها کسانی که در کشورهای اشغال شده، مقابل اشغال‌گران ( اعم از بنیادگرا و غیر بنیادگرا) می‌جنگند تروریست محسوب می‌شوند، بل که نیروهای انقلابی و مائوئیست که علیه طبقه حاکمه به جنگ خلق مباردت ورزیده اند از نظر بورژوازی انحصاری تروریست محسوب می‌شود. ما خوب به خاطر داریم، تا زمانی که گلبدین تسلیم نشده بود،

تروریست و جنایتکار جنگی بود، اما زمانی که به اشغال‌گران امپریالیست و رژیم دست‌نشانده اشرف غنی تسلیم گردید، نه تروریست به حساب آمد و نه هم جنایتکار جنگی.

توده‌های زحمت‌کش افغانستان به چشم سر دیدند که امپریالیست‌ها در هر حملهٔ سبعانهٔ خویش ده‌ها نفر را کشتند، صدها و هزاران نفر زخمی و معلول بجا گذاردند و خانه‌ها و قریه جات را به ویرانه مبدل ساختند. کدام وجدان پاک می‌تواند این حملات تروریستی وحشتناک امپریالیست‌ها را نادیده گرفته و آن را "تامین دموکراسی" و "مبارزه علیه تروریسم" و یا "مبارزه علیه بنیادگرایی اسلامی" بخواند.

شعار مبارزه "علیه تروریسم و بنیادگرایی" که از طرف اشغال‌گران و خائنین ملی طرح گردید، یک شعار پوچ و میان تهی بوده و می‌باشد. اشغال‌گران و رژیم دست‌نشانده می‌خواستند با طرح شعار "مبارزه علیه تروریسم و بنیادگرایی" و "دفاع از حقوق زنان" پرده ساتری بر روی تجاوزات و جنایات خویش بکشند.

امروز یک بار دیگر این شعارهای پوچ و میان تهی توسط "هفته نامه تغییر" علم گردیده است. آن‌ها می‌خواهند این مطلب را به توده‌ها دیکته کنند که امپریالیسم توان مبارزه با "تروریسم و بنیادگرایی" را دارد. این نکته را بیافزاید که گرچه امپریالیسم نمی‌تواند "به رنج‌های غیر ضروری مردم" پاسخ دهد، اما از "تروریسم و بنیادگرایی" بهتر است. زیرا حداقل "حقوق بشر" و "حقوق زنان" را مراعات می‌کند!!

بحث نویسندگان "هفته نامه تغییر" هیچ پایهٔ علمی ندارد، و خلاف درک مادی تاریخ و ماتریالیسم دیالکتیک است. بناءً، از لحاظ سیاسی باید هر موضوع را از دیدگاه علمی تجزیه و تحلیل نمود و در پس هر کلمات، الفاظ، وعده و وعیدها منافع طبقات را جستجو کرد، در غیر این صورت همواره قربانی سفیهانه فریب و خود فریبی خواهیم شد.

آیا بورژوازی ملی توان انقلاب بورژوا دموکراتیک را در افغانستان دارد؟

برای این که در این مورد بتوانیم روشنی بهتری بیاندازیم، مجبوریم که بصورت خلاصه سیر انقلابات بورژوا دموکراتیک را در چارچوب معین تاریخی مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم. هرگاه به هنگام تجزیه و تحلیل هر مسئله اجتماعی چهارچوب معین تاریخی آن در نظر گرفته نشود به هیچ وجه نمی‌توان رهنمود درستی برای انقلاب در شرایط مشخصه کشور ارائه نمود. یا به عبارت دیگر برای تحلیل و بررسی انقلابات بورژوا دموکراتیک باید دو دوره سرمایه داری را از هم متمایز نمود. زیرا در این دو دوره جنبش‌های ملی به طور اساسی از یک‌دیگر متمایز اند.

دوره اول، دوران رقابت آزاد سرمایه داری است که دوره ور شکستگی فئودالیزم و دولت‌های مطلقه نامیده می‌شود. در این دوره بورژوازی جوان است و خصلت انقلابی دارد و می‌تواند به انحای مختلف جمیع طبقات را به سیاست جلب نماید و علیه فئودالیزم و دولت‌های مطلقه به جنبش در آورد، یا به عبارت دیگر به جنبش‌های ملی جنبه توده‌یی بدهد.

دوران دومی، دوران سرمایه انحصاری (امپریالیزم) می‌باشد. در این دوره دولت‌های سرمایه داری کاملاً سر و سامان یافته و تضاد آشتی ناپذیری بین پرولتاریا و بورژوازی شدت گرفته است. یا بنا بقول لنین در این دوره بورژوازی «از ناجی ملل در عصر مبارزه با فئودالیزم به بزرگ‌ترین ستم‌گر ملت‌ها در عصر امپریالیزم مبدل گشته است.» برای این که بتوانیم برنامه انقلاب ملی دموکراتیک نوین را بدرستی تنظیم نمائیم باید که تفاوت میان این دو دوره را به خوبی در نظر بگیریم. اینک می‌بینیم که لنین در این مورد چه نظری دارد:

«تیوری مارکسیستی بی‌چون و چرا خواستار آن است که به هنگام تجزیه و تحلیل هر مسئله اجتماعی، آن مسئله بدواً در چهارچوب تاریخی معینی (تاکید از لنین است) مطرح گردد و چنانچه سپس سخن بر سر یک کشور (مثلاً بر سر برنامه ملی برای یک کشور) باشد، خصوصیات مشخصی که در حدود یک دوره معین تاریخی این کشور را از سایر کشورها متمایز می‌سازد در نظر گرفته شود.

این خواست بدون چون‌وچرای مارکسیزم در مسئله مورد بحث ما عبارت از چه چیزی است؟ این خواست مقدم بر هر چیز عبارتست از لزوم جدا نمودن کامل دو دوره سرمایه‌داری که از نقطه نظر جنبش‌های ملی به طور اساسی از یکدیگر متمایز اند. (تاکید از من است) از یک طرف دوره ورشکستگی فئودالیزم و حکومت مطلقه، یعنی دوره به وجود آمدن جامعه بورژوا دموکراتیک و دولت است که در آن جنبش‌های ملی برای اولین بار جنبه توده‌یی به خود می‌گیرند و جمیع (تاکید از لنین است) طبقات اهالی را به انحاء مختلف از طریق مطبوعات، شرکت در مجالس نمایندگی و قس‌علی‌هذا به سیاست جلب می‌نمایند. از طرف دیگر در مقابل ما دوره‌ای قرار دارد که در آن تشکیل دولت‌های سرمایه‌داری کاملاً صورت گرفته، رژیم مشروطیت مدت‌هاست برقرار گردیده و تضاد آشتی‌ناپذیر بین پرولتاریا و بورژوازی قویاً شدت یافته است و دوره‌ای است که می‌توان آن را آستانه ورشکستگی سرمایه‌داری نامید.

صفت مشخصه دوره اول بیداری جنبش‌های ملی و نیز به مناسبت مبارزه در راه آزادی سیاسی عموماً در راه حقوق ملت خصوصاً جلب دهقانان یعنی کثیرالعهده‌ترین و "دیر جنب‌ترین" قشر اهالی به سوی این جنبش هاست. صفت مشخصه دوره دوم فقدان (تاکید از من است) جنبش‌های توده‌یی بورژوا-

دموکراتیک است که در آن سرمایه‌داری تکامل یافته، با نزدیک نمودن و اختلاط بیش از پیش ملل، که دیگر کاملاً به جریان مبادله بازرگانی کشیده شده اند، تضاد آشتی‌ناپذیر بین سرمایه که در مقیاس بین‌المللی به هم آمیخته شده و جنبش بین‌المللی کارگری را در درجه اول اهمیت قرار می دهد.

البته این دو دوره به وسیله دیواری از یکدیگر مجزا نشده بل که به وسیله حلقه‌های عیدیه انتقالی به یکدیگر متصلند و ضمناً کشورهای گوناگون از لحاظ سرعت تکامل ملی، ترکیب ملی اهالی خود، چگونگی استقرار آنها در کشور و غیره و غیره نیز از یکدیگر متمایز اند.

بدون در نظر گرفتن کلیه این شرایط عمومی تاریخی - مشخص در یک کشور معین، مارکسیست‌های این کشور به هیچ‌وجه نخواهند توانست برنامه ملی خود را تنظیم نمایند.» (لنین - مجموعه آثار در دو جلد - جلد اول - قسمت دوم - ص 375 و 376)

زمانی که به بحث نویسندگان " هفته نامه تغییر " مراجعه می کنیم، بصورت مشخص دیده می شود که آنها کاملاً بر خلاف گفته لنین قرار دارند و نه تنها آنها تفاوتی میان این دو دوره قایل نیستند، بل که رجعت شان به دوران رقابت آزاد سرمایه یعنی قرن 18 و 19 میلادی است. " هفته نامه تغییر " در قسمت نتیجه گیری " سند وحدت " چنین می نویسد:

« ... متحد شدن برای سرنگونی حاکمیت بنیادگرا و تفوکرات طالبان است. ولی این وحدت نباید معلق و یک وحدت کاذب باشد، برای جلوگیری چنین امری باید این وحدت بر اساس حل تضادهای مشخص تحت عنوان هشت قدغن ( ستم بر زنان، ستم ملی، جنگ نیابتی و اشغال مستقیم، فقر، ستم بر کودکان، نبود آزادی اندیشه، عقیده و بیان، ادغام دین و دولت، پناهندگی و مهاجرت، اجباری) توسط جنبش حرکت برای تغییر فرموله شده و قبل از آن با کمی تفاوت توسط جکنا (جنبش کمونیسم نوین افغانستان) فرموله شده است که زاده سیستم سرمایه داری است.

اما مبارزه در راستای حل این تضادها، در درون افق بورژوازی ملی مطرح می شود. آیا ما نیروهای کمونیستی که نماینده منافع طبقه کارگر در وسیع ترین سطح آن هستیم، انقلاب کمونیستی نه چیز دیگر! را نادیده گرفته ایم. هرگز! اما باید از انقلاب کمونیستی نه چیز کمتر به عنوان یک استراتژی یک قدمی به عقب بگذاریم و این استراتژی را در درون تضادهایی که در بالا شمرديم مادیت ببخشیم و شعار با حاکمیت بجنگید و مردم را برای انقلاب متحول سازیم را تحقق ببخشیم.» ( هفته نامه تغییر - شماره ویژه - صفحه 11 - تاکیدات از من است)

" هفته نامه تغییر " در شماره دوم از " هشت قدغن " بصورت مشخص بنام هشت تضاد یاد می‌کند. به این بحث شان توجه نمائید:

« ... ما برای وحدت تا حد چهار شقه شدن مبارزه می‌کنیم و از حاد شدن تضادها بین نیروهای انقلابی جلوگیری خواهیم کرد. اما با نیروهای پروامپریالیستی و بنیادگرای دینی با بردن خط سیاسی در بین خلق های تحت ستم و جنگ مسلحانه به هدف حل هشت تضاد ( ستم بر زن، ستم ملی، جنگ، فقر، ستم بر کودکان، نبود آزادی عقیده و بیان، ادغام دین و دولت و مهاجرت اجباری و پناهندگی) در تلاش قطب بندی و هر چی بیشتر از این طریق مبارزه را حاد خواهیم ساخت.» ( هفته نامه تغییر " - شماره دوم صفحه اول - تاکیدات از من است)

قبل از این که مسایل بحثی " هفته نامه تغییر " را بشگافیم یک موضوع قابل یاد آوری است. نتیجه گیری سند ویژه " هفته نامه تغییر " بدون کم و زیاد تکرار سر مقاله شماره اول این هفته نامه است. اما نویسنده سند اصلاً اشاره به این مطلب نکرده است. بیان چنین مطالبی بدون حتی کوچکترین اشاره به آن از لحاظ ادبی غلط و دزدی ادبی محسوب می‌شود. و موضوع دیگر این که این جمله بندی «برای جلوگیری چنین امری باید این وحدت بر اساس حل تضادهای مشخص تحت عنوان هشت قدغن ( ستم بر زنان، ستم ملی، جنگ نیابتی و اشغال مستقیم، فقر، ستم بر کودکان، نبود آزادی اندیشه، عقیده و بیان، ادغام دین و دولت، پناهندگی و مهاجرت اجباری) توسط جنبش حرکت برای تغییر فرموله شده و قبل از آن با کمی تفاوت توسط چکنا (جنبش کمونیزم نوین افغانستان) فرموله شده است که زاده سیستم سرمایه داری است.» کاملاً ناقص است. یا به عبارت دیگر ختم جمله فوق مشخص نیست. مشخص نیست که نویسندگان " هفته نامه تغییر " چه هدفی دارند. وقتی جمله ختم نشده باشد به هیچ وجه مفهوم ارائه نمی‌گردد. ما به همین علت بحث هشت تضاد را از شماره اول " هفته نامه تغییر " را ذکر نمودیم.

در بحث " هفته نامه تغییر " چند موضوع قابل بحث است:

1. وحدت « برای سرنگونی حاکمیت بنیادگرا و تئوکرات طالبان » :
2. رد تضاد اساسی و تضاد عمده یا نفی مبارزه طبقاتی:
3. پذیرفتن رهبری بورژوازی ملی در انقلاب :
4. کمونیزم نوین و سوسیالیزم نوین :
5. انقلاب کمونیستی و قدمی به عقب گذاشتن

برای این که مفهوم دیدگاه رویونیستی نویسندگان " هفته نامه تغییر " برای خوانندگان مشخص گردد، روی هر یک از مسایل فوق الذکر مکث می‌نمائیم.



## ۱ - وحدت « برای سرنگونی حاکمیت بنیادگرا و تئوکرات طالبان »:-

" هفته نامه تغییر " در سند ویژه شان در مورد وحدت با " نیروهای انقلابی " چنین بیان می کند: « ... متحد شدن برای سرنگونی حاکمیت بنیادگرا و تئوکرات طالبان است.»

این بحث افق دید بورژوا منشانه نویسندگان " هفته نامه تغییر " را به خوبی نمایان می سازد. زیرا آن ها نه برای استقلال حقیقی کشور و آزادی مرمغان این سرزمین ، بل که برای « سرنگونی حاکمیت بنیادگرا و تئوکرات طالبان » مبارزه می کنند. به همین علت است که آن ها با مغالطه کاری تضادها، حل تضادهای مطرح شده در سند خویش را « در درون افق بورژوازی ملی » می بینند.

زمانی که طالبان توسط اشغال گران امپریالیست به رهبری امپریالیزم اشغال گر امریکا به قدرت رسیدند، حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان با صراحت اعلان نمود که با خروج نیروهای نظامی اشغال گران از افغانستان، این کشور کماکان در حالت مستعمره - نیمه فئودالی قرار دارد. این حالت مستعمراتی خفیف تر از دوران رژیم های دست نشانده کرزی و غنی است. این وضعیت مانند دوران اشغال کشور توسط امپریالیزم انگلیس ادامه پیدا خواهد نمود.

بناءً مبارزات نیروهای انقلابی مائوئیست نه تنها برای « سرنگونی حاکمیت بنیادگرا و تئوکرات طالبان » بل که هم زمان با آن علیه حامیان امپریالیستی شان و هم چنین با فئودالیزم - زیرا فئودالیزم ستون فقرات امپریالیزم را در کشورهای عقب نگهداشته شده تشکیل می دهد - و بورژوازی کمپرادور - بروکرات به پیش برده می شود.

آماج انقلاب در کشورهای مستعمره، امپریالیزم اشغال گر و متحدان داخلی یعنی رژیم دست نشانده و متحدان داخلی شان می باشد. اما در کشورهای نیمه مستعمره - نیمه فئودالی در گام نخست آماج انقلاب، بورژوازی کمپرادور - بوروکرات، فئودال ها و امپریالیزم می باشند. یا به عبارت دیگر آماج انقلاب در این کشورها، طبقاتی که در پیوند تنگاتنگ با امپریالیزم قرار دارند و بدان وابسته اند، می باشند. انقلاب در این کشورها از دو مرحله گذر می کند: نخست انقلاب دموکراتیک نوین که مستقیماً به مرحله دوم یعنی انقلاب سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا می انجامد. در این باره در بحث انقلاب دموکراتیک نوین بیش تر صحبت خواهیم نمود.

وقتی نویسندگان " هفته نامه تغییر " از « ... متحد شدن برای سرنگونی حاکمیت بنیادگرا و تئوکرات طالبان » صحبت می نماید به این معنا است که نه با امپریالیزم و اشغال کشور کدام مشکلی دارند و نه

با فنودالیزم و بورژوازی کمپرادور - بروکرات. به همین علت است که هیچ بحثی از تضاد اساسی، تضاد عمده و وظیفه مبارزاتی عمده ندارند. و فقط از "هشت تضاد" آن هم تضادهایی که اصلاً در مبارزات حالت فرعی را دارا می‌باشند نام برده اند. این مطلب را بعداً به طور مفصل توضیح خواهیم داد.

یک نکته قابل یاد آوری است، این که: از هشت تضادی که "هفته نامه تغییر" یاد نموده فقط "ستم بر زنان و ستم ملی" را می‌توان به عنوان دو تضاد مهم اجتماعی در تابعیت از تضاد اساسی و تضاد عمده نام برد. شش موضوع دیگر به هیچ وجه به عنوان تضاد محسوب نمی‌شود. تمامی این "تضادهای هشت گانه" فقط با حل تضاد اساسی حل می‌شود. بدون حل تضاد اساسی هیچ یک از این‌ها قابل حل نیست.

دو تضاد مهم اجتماعی - ستم بر زنان و ستم ملی - را باید در تابعیت از تضاد اساسی و تضاد عمده به پیش برد، زیرا بدون حل تضاد اساسی به هیچ وجه نمی‌توان این دو تضاد را هم حل نمود. این بحث بدان معنا نیست که ما تا زمان حل تضاد اساسی این دو تضاد را به فراموشی بسپاریم و یا به حاشیه برانیم، بل که بدان معنا است: همان طوری که مبارزه علیه تضاد اساسی و تضاد عمده به پیش برده می‌شود، هم زمان با آن مبارزه علیه شئونیزم مردسالار و شئونیزم ملی را در تابعیت از این دو تضاد به پیش بریم.

بناءً: از طرح "وحدت" نویسندگان "هفته نامه تغییر" این نتیجه بدست می‌آید که آن‌ها خواهان وحدت با کسانی اند که فقط «برای سرنگونی حاکمیت بنیادگرا تئوکرات طالبان» مبارزه می‌نمایند! با این پیش شرط مبارزاتی دروازه تشکیلات به روی هر مرتجع و عناصر سست عنصری که فقط با طالبان مشکل دارد باز است. با صراحت باید گفت که هیچ مائوئیست و نیروی انقلابی در این محور جمع نخواهد شد. زیرا این طرح یک طرح ارتجاعی و بورژوازمناشانه است.

حال برگردیم به اصل مسأله وحدت:

بحث وحدت را با نقل و قولی از لنین شروع می‌کنیم. لنین در این مورد با صراحت بیان می‌دارد:

«وحدت امر بزرگ و شعار کبیری است امر طبقه کارگر به وحدت مارکسیست‌ها نیاز دارد نه به وحدت مارکسیست‌ها با دشمنان و تحریف کنندگان مارکسیزم.» (لنین - کلیات جلد 20 صفحه 211)

زمانی که صحبت از وحدت می‌شود، در گام نخست باید حد و مرز ایدئولوژیکی مشخص گردد. زمانی که خواننده به نوشته‌های "هفته نامه تغییر" به دقت بنگرد؛ حد مرز ایدئولوژیکی در آن وجود ندارد.

مرجع رجوع این هفته نامه نه مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم، بل که رویونیسم آواکیانی می‌باشد. در فلسفه آواکیانیستی مرزهای ایدئولوژیک درهم شکسته شده و هیچ ایدئولوژی را به رسمیت نمی‌شناسد.

از نظر فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک، کسی که مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم را به عنوان ایدئولوژی رهنما و عمل خویش نه پذیرد، رویونیست است. "حزب کمونیست انقلابی امریکا" و در راس آن آواکیان با رد مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم مرزهای ایدئولوژیک را در هم شکسته و به رویونیسم غلطیده است. هرگاه خواننده به اساس نامه گذشته و حال "حزب کمونیست انقلابی امریکا" مراجعه نماید به خوبی تفاوت میان این دو را ملاحظه خواهد نمود.

زمانی آواکیان و حزبش به مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم اعتقاد داشت برای خط و ایدئولوژی اساس بود، و بحثش در مورد اتحاد فقط با کسانی بود که این ایدئولوژی را قبول داشته باشد، اما امروز که به این خط پشت پا زده و مرزهای ایدئولوژیکی را برهم زده برایش مهم نیست که با چه کسی متحد می‌شود، به همان علت است که در انتخابات ریاست جمهوری امریکا طرف جو بایدن ایستاد و اعلامیه صادر نمود و از تمامی طرفدارانش خواست که به جو بایدن رای بدهند. وقتی رهبر عالی قدر نویسندگان "هفته نامه تغییر" با جو بایدن متحد شود، چرا دنباله روانان شان «برای سرنگونی حاکمیت بنیادگرا و تئوکرات طالبان» با بورژوازی و بقیه نیروهای ارتجاعی که برای «سرنگونی حاکمیت بنیادگرا و تئوکرات طالبان» مبارزه می‌کنند متحد نشوند؟

نویسندگان "هفته نامه تغییر" نیز با پیروی از رهبر شان طرح وحدت را بدون در نظر گرفتن حد و مرز ایدئولوژیک سیاسی مطرح می‌نمایند. حد و مرزی که آن‌ها در این "وحدت" مطرح نموده اند عبارت است از:

1. «مبارزه برای سرنگونی حاکمیت بنیادگرا و تئوکرات طالبان.»
2. «وحدت بر اساس حل تضادهای مشخص تحت عنوان هشت قدغن (ستم بر زنان، ستم ملی، جنگ نیابتی و اشغال مستقیم، فقر، ستم بر کودکان، نبود آزادی اندیشه، عقیده و بیان، ادغام دین و دولت، پناهندگی و مهاجرت، اجباری)»

همان طوری که در بالا بیان گردید، تمام نیروهای ارتجاعی به شمول احزاب ارتجاعی هفت گانه و هشت گانه، رفرمیست‌ها، اپورتونیست‌ها ... موافقت خود را با این پیش نهاد نشان خواهند داد، به غیر از نیروهای انقلابی و مائوئیست.

هر گاه خواننده بر سر شرایط و اوضاع کنونی افغانستان دقت نماید، به این پرسش رو به رو می‌شود: آیا منظور آقای یاسر کارگر و شرکاء که از اتحاد سخن می‌رانند، اتحاد با احزاب و سازمان‌های کمونیستی (مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی) است یا با احزاب و سازمان‌هایی که ضد «حاکمیت بنیادگرا و تئوکرات طالبان» اند و یا این که با نیروهای ملی دموکرات و خرده بورژوازی؟ برای پاسخ به این سوال اول باید متوجه بود که طرح وحدت از طرف چه نیرویی مطرح گردیده است. با توجه به این مطلب دقیقاً می‌توان پاسخ سوال را دریافت. همان طوری که بیان نمودیم "جنبش حرکت برای تغییر" از جمله پیروان رویزیونیزم "سنتزهای نوین" آواکیان است، لذا مشخص است که این طرح "وحدت" نشان فقط با نیروهای ارتجاعی، ملی و خرده بورژوازی است نه نیروهای انقلابی. حقایق کاملاً مشخص است و هیچ گونه طفره رفتنی هم نمی‌تواند آن‌ها را وارونه نماید: فقط مائوئیست‌ها هستند که نظرات خویش را به روشنی و صراحت بر یک اتحاد ایدئولوژیک - سیاسی با همه نیروهای مائوئیست و انقلابی کشور علیه ارتجاع و حامیان امپریالیستی شان اعلام می‌دارند. هر گاه خواننده به تمامی اسناد منتشره "جنبش حرکت برای تغییر" مراجعه نماید، نمی‌تواند یک کلمه در مورد مبارزه علیه بورژوازی کمپرادور - بوروکرات و فنودالیزم بیابد.

حزب ما - حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان - در شرایط کنونی خواهان وحدت ایدئولوژیک - سیاسی و تشکیلاتی از طریق مبارزه ایدئولوژیک - سیاسی فعال می‌باشد. نه وحدت سیاسی (جبهه متحد ملی). اما چنین چیزی در اسناد "جنبش حرکت برای تغییر" به نظر نمی‌خورد. زیرا رویزیونیزم از مبارزه فعال ایدئولوژیک - سیاسی شانه خالی می‌کند. به همین منظور است که "جنبش حرکت برای تغییر" بحثی از مبارزه ایدئولوژیک - سیاسی فعال ندارد و فقط از وحدت سیاسی (جبهه متحد ملی) بحث می‌کند. چگونه ممکن است از مبارزه در جایی که اختلافات، آن هم اختلافات عمیق ایدئولوژیک - سیاسی و تشکیلاتی موجود باشد اجتناب کرد؟ برای این که هیچ گونه ابهامی در مورد وحدت باقی نماند. برای هرگونه تحریف احمقانه از مفهوم وحدت و اهمیت مبارزه ایدئولوژیک - سیاسی فعال برای وحدت ما به مارکس و لنین مراجعه می‌کنیم:

زمانی که مارکس نقد برنامه گوتا را می‌نوشت، نهضت کارگری آلمان در یک مقطع تاریخی مهمی قرار داشت. این نهضت پس از یک رکود طولانی اعتلای نو یافته بود. پیروان لاسال تلاش داشتند تا گروهی از پیروان مارکس را پیرامون برنامه گوتا به وحدت رسانند. مارکس با آن که نفس وحدت را تأیید می‌نمود، اما خواهان وحدت اصولی بود به این خاطر با هرگونه سازش غیر ایدئولوژیک در طرح برنامه گوتا به مبارزه برخاست. لنین می‌گوید، مارکس در نامه که درباره گوتا نوشت به سران حزب در مورد اتحاد

چنین نوشت: «اگر واقعاً متحد شدن را لازم دیده اید پس به خاطر بر آوردن مقاصد عملی جنبش قرار دادهایی به بندید ولی پرناسیب فروشی را روا ندارید و "گذشت‌هایی" تئوریک نکید.» (چه باید کرد)

در شرایط کنونی افغانستان وحدت (وحدت ایدئولوژیک - سیاسی و تشکیلاتی) یک نیاز عاجل و ضروری است. اما این وحدت با چه کسانی باید صورت گیرد؟ در گام نخست نیاز و ضرورت عاجل مبارزاتی وحدت با همه نیروهای مائوئیست کشور می باشد. زیرا چنین وحدتی به منظور استحکام و گسترش حزب مائوئیستی صورت می‌گیرد. یا به عبارت دیگر چنین وحدتی بر پایه ایدئولوژیک - سیاسی و تشکیلاتی استوار است. در شرایط کنونی افغانستان ما بدون تردید خواهان اختلاط و امتزاج با عناصر طبقاتی گوناگون هستیم. لنین در این مورد چنین می‌گوید:

«... ما بی چون و چرا با اختلاط و امتزاج عناصر طبقاتی ناهمگون و احزاب ناهمگون مخالفیم ما می خواهیم سوسیال دموکراسی تمام دموکراتهای انقلابی را بسوی قیام سوق دهد بتمام آن‌ها کمک کند متشکل شوند و دوش بدوش آن‌ها ولی بدون اختلاط و امتزاج با آنان در باریکاردهای شهری بر ضد ملاکان و پولیس در دهات گام بردارد.» (لنین - مجموع آثار - روش سوسیال دموکراسی نسبت به جنبش دهقانان صفحه 212)

همان طوری که بیان گردید، ما در چنین شرایطی خواهان وحدت با نیروهای مائوئیست هستیم. بعد از این که چنین اتحاد صورت گرفت و حزب از استحکام ایدئولوژیک - سیاسی و تشکیلاتی برخوردار گردید و تلاش خواهیم نمود تا تمامی نیروهای ملی - دموکرات را برای متشکل شدن کمک نماییم. و زمانی که حزب حداقل پایه توده‌یی پیدا نمود، شناخت مناطق ضرورت عاجل پیدا می‌کند. یعنی باید که نیروهای انقلابی مناطق مساعد، نیمه مساعد و غیر مساعد را از هم تفکیک نماید. آن زمان است که نیروهای انقلابی در مناطق مساعد در ارتباط مستقیم با توده‌ها خود را برای مبارزه مسلحانه (جنگ خلق) آماده می‌سازند. زمانی که حزب توانست پایگاه انقلابی را ایجاد و ارتش انقلابی را آماده مبارزه نماید، در چنین شرایط وحدت سیاسی با تمامی نیروهای انقلابی ملی - دموکرات، و اقشار خرده بورژوازی در جبهه متحد ملی نیاز عاجل و فوری پیدا می‌کند. اما "جنبش حرکت برای تغییر" می‌خواهد همه را دور زند و به خاطر «سرنگونی حاکمیت بنیادگرا و تئوکرات طالبان» به وحدت سیاسی روی آورده است.

طرح سند "وحدت" که از طرف "جنبش حرکت برای تغییر" ارائه گردیده یک طرح ارتجاعی است، به این دلیل: مسایلی که فوقاً تذکر آن رفت کاملاً نادیده گرفته و از آن چشم پوشی نموده است. "جنبش حرکت برای تغییر" فعلاً از هیچ گونه مشی سیاسی - تشکیلاتی برخوردار نیست. از لحاظ

ایدئولوژیک فقط دنباله رو " سنتزهای نوین " آواکیانی است. در چنین وضعیت سیاسی صحبت از وحدت سیاسی (جبهه متحد ملی) سخنی پوچ و میان تهی است.

در شرایط کنونی که نیروهای انقلابی کشور در حالت پراکندگی به سر می‌برند و از لحاظ تشکیلاتی بسیار ضعیف و ناتوان اند، طرح وحدت سیاسی یک طرح احمقانه است. اگر ما در « "مبارزه" علیه تمام عقاید گوناگون ضد دموکراتیک، جزئی‌ترین کوتاهی‌ها را بکنیم، آن گاه ممکن است بتوانیم مالکین لیبرال، تجار، قضات و پروفیسورها را " جلب " کنیم، کسانی که همگی تار مویی با یوریشکوویچ [ رویزیونیزم - تکنوکرات‌ها ] فرقی داشته و هیچ کار جدی علیه یوریشکوویچ ها نمی‌توانند انجام دهند. با " جلب " اینان ما توده‌ها را از خود دور می‌کنیم.» (لنین)

هرگاه نویسندگان " هفته نامه تغییر " مانند بسیاری از نیروهای ارتجاعی مسلح که از قدرت افتاده و زیان دیده‌اند، می‌خواهند از این طریق افکار خود را نهان سازند، بنا به وظیفه مان سعی می‌کنیم آن چه در پس سخنان شان نهفته است را بر ملا سازیم. برای اطمینان بگذارید یک مثال کوچک، به چیزی با اهمیت بسیار کم نظر بیافکنیم:

آیا در شرایط کنونی افغانستان که نیروهای کمونیست (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست) در حالت ضعف و پراکندگی به سر می‌برند و از پایگاه انقلابی و ارتش خلق بر خوردار نیستند، شرایط مناسبی برای وحدت سیاسی است؟ آیا با چنین شرایطی می‌توان "جنگ مسلحانه" را راه انداخت و رهبری نمود؟ ما بر این باور نیستیم. فقط رویزیونیست‌ها، اپورتونیست‌ها و آوان‌توریست‌ها می‌توانند حامل چنین ایده‌ای باشند. ما با صراحت اعلام می‌داریم که چنین افکار و عقایدی به تمام معنی ضد دموکراتیک و ضد انقلابی است.

چندی قبل طرح وحدت از طرف " کمیته اتحاد و انسجام نیروهای انقلابی افغانستان " به جنبش انقلابی ارائه گردید. وقتی به آن طرح مراجعه می‌کنیم، هزار بار مترقی‌تر و انقلابی‌تر از طرح " جنبش حرکت برای تغییر " است. آن طرح دارای یک خط و مشی ایدئولوژیک - سیاسی است و محور اساسی مبارزاتی‌شان انقلاب دموکراتیک نوین است که در شرایط کنونی افغانستان کاملاً به جا و به مورد است. اما طرح " جنبش حرکت برای تغییر " یک طرح رویزیونیستی و آش شله قلم‌کاری است که فقط به درد بورژوازی می‌خورد.

مبارزه علیه رویزیونیزم و اپورتونیزم جز لاینفک مبارزه علیه امپریالیزم است. چنین مبارزه‌ای که توسط مائوئیست‌ها صورت می‌گیرد، بسیار عمیق، پی‌گیر و دارای محتوای غنی‌تر بوده و توأم با مبارزه علیه

امپریالیسم، بنیادگرایی و ارتجاع بوده و در جهت آگاه نمودن و بسیج توده ها به پیش می‌رود. جان کلام چنین است.

## ۲ - رد تضاد اساسی و تضاد عمده یا نفی مبارزه طبقاتی:

در هر مرحله معین تاریخی مشخص نمودن تضاد اساسی، تضاد عمده و تضادهای ثانوی و هم چنین مساله و چگونگی حل این تضادها دو مسأله هستند که در پیروزی و شکست جنگ خلق و انقلاب از اهمیت و ارزش درجه اول برخوردار اند. هرگاه این تضادها را مخلوط نمائیم و آن‌ها را از لحاظ اهمیت در یک صف قرار دهیم نه تنها نخواهیم توانست در امر انقلاب کاری انجام دهیم، بل که شکست آن را سرعت بخشیده ایم. و هرگاه تضادهای ثانوی (تضادهای فرعی و درجه دوم و سوم) را تا سرحد تضاد اساسی بالا بریم دچار شکست شده ایم. این بدان معنا است که ما حال را از دست داده ایم و آینده را هم بدست نخواهیم آورد.

اهمیت تعیین نمودن تضاد اساسی، تضاد عمده و تضادهای فرعی (غیر عمده) در آن است که :

1. ما را کمک می‌کند تا ماهیت مرحله مشخص انقلاب را درک کنیم. درک ماهیت مرحله معین انقلاب منجر به خط ایدئولوژیک - سیاسی و تشکیلاتی صحیح می‌گردد.
2. ما را کمک می‌کند تا دوستان و دشمنان خود را بشناسیم. هم چنین دوستان امروزی که دشمنان آینده اند باز خواهیم شناخت.
3. ما را در شناخت حل تضادها کمک می‌کند. دقیقاً درک می‌کنیم که کدام تضاد انتاگونیستی و کدام تضاد غیر انتاگونیستی است.

هرگاه ما تفاوتی میان تضادها قائل نشویم و همه را در یک صف قرار دهیم و یا این که تضادهای فرعی و درجه دوم و سوم را مانند نویسندگان "هفته نامه تغییر" به جای تضاد اساسی و تضاد عمده بنشانیم، در چنین حالتی است که یا به اپورتونیزم راست و یا چپ غلطیده ایم. کاری که امروز "جنبش حرکت برای تغییر" در مورد تضادها می‌کند، دقیقاً نفی مبارزات طبقاتی است. به این نغمه سرایی "هفته نامه تغییر" توجه نمائید:

« ... ما برای وحدت تا حد چهار شقه شدن مبارزه می‌کنیم و از حاد شدن تضادها بین نیروهای انقلابی جلوگیری خواهیم کرد. اما با نیروهای پروامپریالیستی و بنیادگرای دینی با بردن خط سیاسی در بین خلق های تحت ستم و جنگ مسلحانه به هدف حل هشت تضاد ( ستم بر زن، ستم ملی، جنگ، فقر،

ستم بر کودکان، نبود آزادی عقیده و بیان، ادغام دین و دولت و مهاجرت اجباری و پناهندگی) در تلاش قطب بندی و هر چی بیشتر از این طریق مبارزه را حاد خواهیم ساخت.»

اولاً - مبارزه برای وحدت به " چهار شقه شدن " نیازی ندارد، زیرا وحدت از طریق مبارزه ایدئولوژیک - سیاسی فعال به دست می آید، نه از طریق شمشیر کشیدن.

ثانیاً - " جنبش حرکت برای تغییر " نه تنها نمی تواند « از حاد شدن تضادها بین « خود و « نیروهای انقلابی جلوگیری « نماید، بل که کوچکترین اثری هم نمی تواند روی حاد شدن این تضادها بگذارد. زیرا مبارزه بین این دو خط و مشی مبارزه بین انقلاب و ضد انقلاب است.

ثالثاً - " جنبش حرکت برای تغییر " از " بردن خط سیاسی در بین خلق های تحت ستم و جنگ مسلحانه " صحبت می کند. حال این سوال مطرح می شود که کدام خط سیاسی؟ " جنبش حرکت برای تغییر " به هیچ وجه از یک خط مدون ایدئولوژیک - سیاسی یعنی برنامه و آئین نامه تشکیلاتی برخوردار نیست. و کاملاً تشتت ایدئولوژیک - سیاسی دامنش را گرفته و همین تشتت ایدئولوژیک - سیاسی باعث گردیده که معنا و مفهوم فلسفه مائوئیستی را درک نکند و تضادهای فرعی را تا سرحد تضاد اساسی بالا برد، و از تضاد اساسی یعنی مبارزه طبقاتی چشم پوشی نماید.

وقتی بحث از یک خط سیاسی می شود، در قدم نخست ضروری است که رهنمای ایدئولوژی و عمل تشکیل بر مبنای برنامه و آئین نامه تشکیلاتی مشخص گردد و سپس بحث " بردن خط سیاسی در بین خلق های تحت ستم " به میان آید. " جنبش حرکت برای تغییر " می خواهد خطی که مدون نیست و در عالم رویا وجود دارد در " بین خلق های تحت ستم " برده و " جنگ مسلحانه " را به منظور " حاد کردن " مبارزه " نه سرنگونی ارتجاع و حامیان امپریالیستی شان راه اندازی کند!؟

برای این که خوانندگان بهتر بدانند که " جنبش حرکت برای تغییر " از هیچ خط ایدئولوژیک - سیاسی برخوردار نیست، به سوال و جواب یک خانم با طارق سعیدی در تلگرام شان مراجعه می کنیم:

خانم: « اما شما چه کاری می خواهید بکنید، داخل این گروه چه برنامه دارید؟»

طارق سعیدی: « برنامه خاصی نیست، اگر امکانش باشد جلساتی برگزار بشه. فعلاً در همین حدود است. کار بیش تر از این هم در فضای مجازی هم کرده همیشه و حداقل زمینه گفتگو و شناخت بین ما میسر خواهد شد و از هیچی و سکوت مطلق همین هم به نظر ما کاری است.»



وقتی کار در حد شناخت و گفتگو است، آیا بحث از « بردن خط سیاسی در بین خلق های تحت ستم و جنگ مسلحانه » یک تخیل نیست؟

جنگ مسلحانه ( جنگ خلق ) متکی بر مناطق پایگاهی انقلابی روستایی است. بدون پایگاه انقلابی روستایی صحبت از راه اندازی "جنگ مسلحانه" حماقت محض است. زیرا مناطق پایگاهی انقلابی حیثیت عقب‌گاه‌های استراتژیک جنگ را دارا می‌باشند و از اهمیت اساسی و تعیین کننده‌ای برخوردار اند. با تکیه برین عقب‌گاه‌های استراتژیک است که جنگ خلق می‌تواند در مناطق مورد منازعه (مناطق پارتیزانی) و مناطق تحت کنترل مؤثر دشمن به راه افتاده و گسترش یابد. این زمانی امکان دارد که یک تشکیل از یک خط و مشی ایدئولوژیک - سیاسی و تشکیلاتی مائوئیستی برخوردار بوده و حداقل پایه توده‌یی داشته باشد.

جنگ خلق در کل، جنگ توده‌های مردم تحت رهبری حزب کمونیست (مائوئیست) یعنی پیش‌آهنگ انقلابی پرولتاریبی بخاطر سرنگونی سلطه امپریالیزم و ارتجاع (بورژوازی کمپرادور - بوروکرات و فئودال‌ها) بر کشور و مردمان کشور و حصول استقلال و آزادی ملی و تأمین حقوق دموکراتیک توده‌های مردم است. استقامت استراتژیک جنگ خلق پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین در کشور است. نیروی عمده جنگ خلق را در هر حالی دهقانان تشکیل می‌دهند و طبقه کارگر از طریق حزب پیش‌آهنگ خود این جنگ را رهبری می‌نماید. زیرا جنگ خلق شکل عمده مبارزه توده‌یی و ارتش انقلابی شکل عمده تشکیلات توده‌یی محسوب می‌شود. اما در نوشته تحریر شده " جنبش حرکت برای تغییر " اصلاً از خط و مشی مائوئیستی و حزب پیش‌آهنگ پرولتاریا خبری نیست. " جنبش حرکت برای تغییر " نه تنها که از کنار این مسائل حیاتی با بی‌اعتنایی می‌گذرد، بل که به هیچ‌وجه اعتقادی به سرنگونی سلطه امپریالیزم، بورژوازی کمپرادور - بوروکرات و فئودالیزم ندارد. زیرا این جنبش هیچ توجه به تضاد اساسی و تبارزات بزرگ آن و حل این تضادها ندارد، بل که وظیفه عمده مبارزاتی نیز در اسنادشان به چشم نمی‌خورد. " جنبش تغییر برای حرکت " ظاهراً از رهایی توده‌ها و انواع ستم صحبت می‌نماید، اما هیچ‌گاه راه بیرون رفت از این معضل را نشانی نکرده است. در حقیقت این خود نوعی فریب‌کاری و تسلیمی به امپریالیزم بوده و می‌باشد.

خواننده وقتی تمامی اسناد " هفته نامه تغییر " را ورق زند یک کلمه در مورد تضاد اساسی و تبارزات بزرگ آن و رهبری پرولتاریا در انقلاب را نمی‌تواند بیابد.

تضاد اساسی در هر جامعه طبقاتی عبارت از تضاد میان کار جمعی و تملک خصوصی است که دارای تبارزات بزرگ می‌باشد که در هر مرحله تاریخی یکی از این تبارزات عمده و دیگری غیر عمده می‌گردد.

تضاد اساسی تضادی است که از ابتدا تا انتهای یک پروسه وجود دارد و تمامی تضادهای بزرگ و کوچک دیگر را تعیین می‌کند یا تحت تأثیر قرار می‌دهد؛ در حالی که تضاد عمده تضادی است که در یک مرحله مشخص از تکامل یک پروسه، تضاد رهبری کننده سایر تضادهای آن پروسه است. تا زمانی که تضاد اساسی در جامعه حل نگردد، نمی‌توان به انواع ستم در جامعه پایان داد. اما " جنبش حرکت برای تغییر " نه می‌خواهد و نه می‌تواند مبارزه طبقاتی علیه امپریالیسم، بورژوازی کمپرادور - بوروکرات و فئودالیسم را ادامه داده و به پایان برساند. زیرا می‌خواهد اصلاح طلبی را جایگزین انقلاب اجتماعی نمایند. به همین منظور از تضاد اساسی و تضاد عمده عمداً چشم پوشی نموده و تضادها و مسائلی را جایگزین تضاد اساسی نموده است که به هیچ وجه و هیچ‌گاه به تضاد اساسی که هیچ حتی به تضاد عمده تبدیل نمی‌گردد. به این بحث " جنبش حرکت برای تغییر " توجه نمائید:

«... اما با نیروهای پروامپریالیستی و بنیادگرای دینی با بردن خط سیاسی در بین خلق‌های تحت ستم و جنگ مسلحانه به هدف حل هشت تضاد ( ستم بر زن، ستم ملی، جنگ، فقر، ستم بر کودکان، نبود آزادی عقیده و بیان، ادغام دین و دولت و مهاجرت اجباری و پناهندگی) در تلاش قطب بندی و هر چی بیشتر از این طریق مبارزه را حاد خواهیم ساخت.»

این بحث کاملاً بورژوازی است. زیرا چنین بحث‌های فقط به منظور فریب و اغفال توده‌های زحمت‌کش تراوش مغز ایدئولوگ‌های بورژوازی است، تا توده‌های زحمت‌کش و نسل جوان کشور را از مبارزه طبقاتی پرت نموده و سمت و سوی اصلاح طلبی بدهد.

بحث فوق الذکر را در دو قسمت دنبال می‌کنیم :

1 - « ستم بر زن (شئونیزم جنسیتی) و ستم ملی (شئونیزم ملی).»

2 - « جنگ، فقر، ستم بر کودکان، نبود آزادی عقیده و بیان، ادغام دین و دولت و مهاجرت اجباری و پناهندگی»

1 - تضاد میان شئونیزم مردسالار و زنان و تضاد میان شئونیزم طبقات حاکمه و ملیت‌های تحت ستم در افغانستان دو تضاد مهم اجتماعی محسوب می‌گردد، هر دو تضاد در پیوند با تضادهای طبقاتی و ستم امپریالیستی قرار دارند، گرچه از قانونمندی‌ها و تحرکات خاص خود نیز برخوردارند. اما این دو تضاد را نمی‌توان به تنهایی حل نمود، بل که حل این دو تضاد مربوط به حل تضاد اساسی یعنی سرنگونی مالکیت خصوصی در جامعه است.

مبارزه ملیت‌های تحت ستم برای کسب رهایی ملی از شوونیزم ملیت حاکم و مبارزه زنان برای نجات از شوونیزم مرد سالار و حصول آزادی و برابری، نیروهای محرکه مهم انقلاب محسوب می‌گردند. رهایی ملی ملیت‌های تحت ستم از شوونیزم ملیت حاکم و نجات زنان از شوونیزم مرد سالار و حصول آزادی و برابری برای زنان فقط و فقط در پرتو انقلاب پرولتری ممکن و میسر می‌گردد.

حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان به دلیل رشد نسبتاً وسیع شیوه تولید غیر مسلط سرمایه‌داری، عمدتاً سرمایه‌داری دلال، در جامعه افغانستان، تشدید نیرومند و وسیع گلوبالیزسیون سرمایه‌داری امپریالیستی در جهان و ادغام وسیع و عمیق افغانستان، و سایر جوامع تحت سلطه امپریالیزم، در این نظام، و مهم تر از آن در نظر گرفتن جامعه افغانستان به عنوان یک جامعه واحد، از لحاظ فلسفی باورمند است که:

«تضاد اساسی جامعه افغانستان، به عنوان یک جامعه واحد مستعمراتی- نیمه فیودالی یا نیمه فیودالی- نیمه مستعمراتی، تضاد ملی و طبقاتی- یا طبقاتی و ملی- ملیت‌ها و مردمان کشور با امپریالیزم و فیودالیزم و سرمایه‌داری دلال- یا فیودالیزم و سرمایه‌داری دلال و امپریالیزم- است. برعلاوه ما باور داریم که تضاد اساسی در یک جامعه، یا اشیاء و پدیده‌های پیچیده دیگر، رأساً به تضاد عمده مرحله مشخصی از تکامل آن جامعه یا شی و پدیده مبدل نمی‌گردد، بل که در هر مرحله از تکامل جامعه، یکی از تضادهای بزرگ موجود در آن، به عنوان یکی از تبارزات بزرگ تضاد اساسی جامعه، به تضاد عمده همان مرحله از تکامل جامعه مبدل می‌شود. دلیل آن این است که یک جامعه دارای یک تضاد اساسی و چندین تضاد بزرگ و کوچک دیگر است که یا توسط تضاد اساسی تعیین می‌گردند یا تحت تأثیر قرار می‌گیرند و به همین خاطر پروسه تکامل آن از ابتدا تا انتها مراحل مختلفی را طی نماید.» ( شماره بیستم - شعله جاوید - دور چهارم )

مهم‌تر از آن، آنچه که مضمون ایدئولوژیک - سیاسی خط "جنبش حرکت برای تغییر" را از لحاظ تیوریک تشکیل می‌دهد تسلیم‌طلبی همه‌جانبه در قبال امپریالیزم جهانی است که خود انعکاسی از تسلیمی و تسلیم‌طلبی عملی همه‌جانبه این جنبش در قبال تضاد اساسی، تضاد عمده، دشمن عمده و وظیفه عمده مبارزاتی در زمان تدوین و انتشار این اسناد بوده است.

جمله‌ای که فوقاً از " هفته نامه تغییر" نقل گردید بیان کننده آنست که " جنبش حرکت برای تغییر " نه می‌تواند و نه می‌خواهد که تماسی روی تضادهای اساسی، تضاد عمده، دشمن عمده و مهم‌تر از آن روی وظیفه عمده مبارزاتی (مبارزه علیه امپریالیزم، بورژوازی کمپرادور - بوروکرات و فئودالیزم) بگیرد. این بحث مشخص کننده آن است که "جنبش حرکت برای تغییر" در برابر امپریالیزم سر تعظیم

فرود آورده و زنجیر اسارت تسلیم طلبانه را پذیرفته است. زیرا از بحث شان چنین نتیجه بدست می آید که آن‌ها نه به منظور سرنگونی سه کوه، بل که « به منظور قطب بندی هر چه بیش تر با نیروهای پرو امپریالیست و بنیادگرای دینی مبارزه » شان را "حاد" می سازند.

همان طوری که قبلاً بیان گردید تضاد اساسی از ابتدا تا انتهای هر پروسه به موجودیت خود ادامه می دهد و تمامی تضادهای بزرگ و کوچک دیگر پروسه را تعیین نموده یا تحت تأثیر قرار می دهد. هر شی یا پدیده، دارای تضادهای بزرگ و کوچک متعددی است که همه توسط تضاد اساسی تعیین می گردند یا تحت تأثیر قرار می گیرند. اما در هر مرحله مشخص از تکامل آن شی یا پدیده، یکی از تضادهای بزرگ آن به عنوان تضاد عمده متباز گردیده و نقش رهبری کننده را بازی می نماید. این بدان معنا نیست که تضادهای بزرگ دیگر، بزرگی و اهمیت شان را از دست می دهند، بل که بزرگی و اهمیت شان را حفظ می نمایند ولی به تابعیت از تضاد عمده در حدشان در تکامل همان مرحله پروسه نقش می گیرند. این درسی است که مائوتسه دون در اثر معروف فلسفی اش یعنی "درباره تضاد" به ما می دهد.

به این ترتیب منطبق سازی تضادهای فرعی با تضاد اساسی و تضاد عمده یک انحراف فلسفی است. این انحراف فلسفی بطور عمده دامن "جنبش حرکت برای تغییر" را گرفته است و به یک مرض مزمن و لاعلاج مبدل گردیده است. این جنبش زمانی می تواند با این انحراف وداع نماید که به نقد همه جانبه رویزیونیسم "سنتزهای نوین" آواکیان به پردازد، در غیر این صورت این ارتداد به همین شکل ادامه می یابد و عمیق تر می شود.

برعلاوه در هر مرحله از تکامل پروسه، تضادهای غیر عمده تابع تضاد عمده هستند. ما وقتی می گوییم که تضادهای غیر عمده تابع تضاد عمده است بدان معنا نیست که تضاد عمده تمامی تضادهای غیر عمده را به طرف حل شدن سوق می دهد، بل که بدان معنا است که یکی از تضادهای بزرگ غیر عمده، در جریان پیشرفت تکامل مرحله بی پروسه، نقش بزرگ تر و بزرگ تری را بازی می نماید و سرانجام نسبت به تضاد عمده همان مرحله نقش بزرگ تری یافته و به تضاد عمده مرحله بعدی تبدیل می گردد. مثال ساده آن رژیم دست نشانده کرسی - غنی و رژیم دست نشانده کنونی امارت اسلامی است.

در شرایط کنونی که طالبان برای بار دوم توسط اشغال گران امپریالیست به رهبری امپریالیزم اشغال گر امریکا به قدرت رسانده شدند، گرچه نیروی نظامی اشغال گران کشور را ترک نموده اند، اما حالت اشغال کماکان ادامه دارد، اما این اشغال نسبت به دوران رژیم پوشالی خفیف تر است، و شبیه دوران اشغال افغانستان توسط امپریالیزم انگلیس می باشد.

در چنین حالتی که کشور هنوز کماکان در چنگال خونین امپریالیزم امریکا و متحدینش قرار دارد، سر دادن شعارهای "متحد شدن برای سرنگونی حاکمیت بنیادگرا و تئوکرات طالبان" و یا "ما

کمونیست‌ها باید مبارزه برای حل این تضادها و سرنگونی حاکمیت بنیادگرای طالبان را رهبری کنیم." به این معنی است که از نظر آن‌ها مشکل اساسی خلق افغانستان فقط "حاکمیت بنیادگرا و تئوکرات طالبان" است، نه ستم امپریالیستی. به همین ملحوظ است که آن‌ها طالبان را بدتر از اشغال‌گران امریکایی قلمداد می‌کنند. صحبت ما بدان معنی نیست که در شرایط کنونی مبارزه علیه "حاکمیت بنیادگرا و تئوکرات طالبان" به فراموشی سپرده شود، بل که به این معنی است که هم‌زمان با مبارزه علیه ستم امپریالیستی مبارزه علیه امارت اسلامی به پیش برده شود. زیرا بدون برانداختن ستم امپریالیستی نمی‌توان به ستم ارتجاع امارت اسلامی خاتمه داد.

یک نکته دیگر حایز اهمیت این است که "جنبش حرکت برای تغییر" اصلاً به پرولتاریا اعتماد ندارد، بر این اساس است که برای «حل تضادها» و «سرنگونی حاکمیت بنیادگرا و تئوکرات طالبان» خواهان گرفتن رهبری از پرولتاریا بدست خود می‌باشد. هیچ نیرویی که رهبری اش در دست پرولتاریا و حزب پیش‌آهنگش نباشد توان پیش برد امر انقلاب و سرنگونی حاکمیت ارتجاعی را ندارد. این صحبت "جنبش حرکت برای تغییر" به این معنی است که در انقلاب، رهبری پرولتاریا مهم نیست، بل که هر "قشر" و "گروهی" که خود را "کمونیست" بخواند می‌تواند رهبری جنبش را در دست بگیرد!! بنا به قول انگلس «از خرده بورژوازی هیچ کاری ساخته نیست، جز انهدام هر جنبشی که به او سپرده شود.»

حال به بررسی قسمت دوم نقل قول "جنبش حرکت برای تغییر" می‌پردازم. یعنی:

2 - «جنگ، فقر، ستم برکودکان، نبود آزادی عقیده و بیان، ادغام دین و دولت و مهاجرت اجباری و پناهندگی»

شش مساله که در قسمت دوم بیان گردید، از جمله تضادهایی است که "جنبش حرکت برای تغییر" آن را فورموله نموده است. این هم یکی از ابتکارت رویزیونیستی این جنبش است. زیرا شما در هیچ اثر فلسفی بنیان‌گذاران کمونیسم (مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم) نمی‌توانید آن‌ها را در ردیف تضادهای درجه سوم و چهارم بیابید.

"جنبش حرکت برای تغییر" اصلاً نه به مسائل سیاسی و فلسفی مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم آشنایی دارد و نه به مسائل اقتصادی شان. هرگاه به مسائل اقتصادی مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی حداقل آشنایی می‌داشت چنین چرندیاتی را زیر نام تضادها رده بندی نمی‌کرد.

مائوئیسم به ما می‌آموزد که تمرکز تولید و انحصار یکی از خصوصیات امپریالیسم است. هر قدر که تمرکز تولید و انحصار بیش تر گردد به همان اندازه جنگ، فقر، ستم و ... افزون می‌گردد. حل این مسائل بدون سرنگونی مالکیت خصوصی غیر ممکن است.

" جنبش حرکت برای تغییر " با سرهم بندی نمودن چنین مسائلی در حقیقت از تمرکز تولید و " تنظیم آگاهانه امور " از طریق بانکها که منجر به فقر روز افزون توده‌ها توسط مشت‌ی صاحبان انحصارات می‌گردد، چشم پوشی می‌کند. « جنگ، فقر، ستم بر کودکان، نبود آزادی عقیده و بیان، ادغام دین و دولت و مهاجرت اجباری و پناهندگی » همه و همه منشاء طبقاتی داشته و هرچه انحصارات و تمرکز تولید رشد گسترده تری نماید به همان میزان شش موضوع فوق الذکر افزون‌تر گردیده و از شدت و حدت بیش‌تری برخوردار می‌شود.

زمانی که نیروهای نظامی اشغال‌گران به رهبری امپریالیزم اشغال‌گر امریکا در افغانستان حضور داشت « جنگ، فقر، ستم بر کودکان، نبود آزادی عقیده و بیان، ادغام دین و دولت و مهاجرت اجباری و پناهندگی » به شدت موجود بود. شرایط کنونی نیز ادامه همان حالت است.

آیا " جنبش حرکت برای تغییر " نمی‌داند که مبارزه بین اتحادیه‌های سرمایه داری انحصاری بر سر چیست؟ هر کسی که حداقل یک مرتبه کتاب " امپریالیزم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه داری " را خوانده باشد دقیقاً درک می‌کند که مبارزه بین اتحادیه‌های سرمایه داری بر سر تقسیم مجدد جهان است.

« کارتل‌های بین‌المللی نشان می‌دهند که انحصارهای سرمایه داری اکنون تا چه درجه‌ای رشد یافته و مبارزه بین اتحادیه‌های سرمایه داری بر سر چیست. نکته اخیر از مهم‌ترین نکات است؛ فقط این نکته است که مفهوم تاریخی و اقتصادی آن‌چه را که رخ می‌دهد برای ما روشن می‌سازد، زیرا شکل مبارزه ممکن است به علل گوناگونی که از لحاظ نسبی جنبه جزئی و موقتی دارند هم‌واره تغییر کند و تغییر هم می‌کند، ولی ماهیت مبارزه، مضمون طبقاتی آن، مادامی که طبقات وجود دارند به هیچ‌وجه ممکن نیست تغییر نماید. واضح است که مثلاً بورژوازی آلمان که کائوتسکی در استدلال نظری خود ماهیتاً به آن گرویده است نفعش در این است که مضمون مبارزه اقتصادی کنونی (تقسیم جهان) را پرده پوشی نموده گاه روی یک شکل این مبارزه و گاه روی شکل دیگر آن تکیه کند. همین اشتباه را کائوتسکی مرتکب می‌شود. البته در این جا صحبت از بورژوازی آلمان نبوده بل که سر بورژوازی جهانی است. اگر می‌بینیم سرمایه داران جهان را تقسیم می‌کنند علتش کینه توزی خاص آنان نبوده بل که این است که مرحله کنونی تمرکز آن‌ها را وادار می‌کند برای تحصیل سود در این راه گام گذارند؛ ضمناً آن‌ها جهان را " به نسبت سرمایه " " به نسبت نیرو " تقسیم می‌کنند، زیرا در سیستم تولید کالایی و سرمایه داری شیوه دیگری برای تقسیم نمی‌تواند وجود داشته باشد. نیرو نیز به نسبت تکامل اقتصادی و سیاسی تغییر می‌کند. برای درک آن‌چه به وقوع می‌پیوندد باید دانست چه نوع مسائلی در نتیجه تغییر نیرو حل می‌شود و اما این که این تغییر جنبه " صرفاً " اقتصادی دارد یا غیر اقتصادی (مثلاً

جنگی) مساله‌ای است فرعی که در نظریات اساسی مربوط به دوران نوین سرمایه داری نمی‌تواند هیچ گونه تغییری وارد نماید. تعویض مساله مربوط به مضمون بند و بست‌هایی که بین اتحادیه‌های سرمایه داران (امروز مسالمت آمیز است، فردا مسالمت آمیز نیست و پس فردا هم مسالمت آمیز نخواهد بود) معنایش تنزیل تا حد سفسطه جویی است. دوران سرمایه داری نوین به ما نشان می‌دهد بین اتحادیه سرمایه داران بر زمینه تقسیم اقتصادی جهان مناسبات معینی به وجود می‌آید. به موازات این جریان و مناسبت آن بین اتحادیه‌های سیاسی یعنی دولت‌ها نیز بر زمینه تقسیم ارضی جهان و مبارزه بر سر مستعمرات یعنی "مبارزه در راه تحصیل سرزمین اقتصادی" مناسبات معینی به وجود می‌آید.» (مجموعه آثار لنین - جلد دوم - ترجمه محمد پورهرمزان - صفحات 1173 - 1174)

جنگ های غارتگرانه، اشغال کشورها توسط امپریالیست‌ها برای چیست؟ اگر بر سر "تقسیم مجدد جهان" نیست پس برای چیست؟ همین جنگ های غارت‌گرانه و اشغال‌گرانه امپریالیست‌ها بر سر تقسیم جهان باعث ویرانی، خانه خرابی، فقر، ستم و ... روز افزون توده‌ها می‌گردد. اما "جنبش حرکت برای تغییر" برای این که عوام فریبی کند، خواص اقتصادی - اجتماعی امپریالیزم یعنی مضمون مبارزه اقتصادی کنونی (تقسیم جهان) را پرده پوشی می‌کند. بر همین اساس است که گاه روی یک شکل مبارزه و گاه روی شکل دیگر آن تکیه می‌نماید.

از جمله مباحث مطروحه در هشت تضادی که "جنبش حرکت برای تغییر" فورموله نموده یکی "مهاجرت اجباری و پناهندگی" است.

آیا "جنبش حرکت برای تغییر" نمی‌داند که تقلیل مهاجرت از کشورهای امپریالیستی و افزایش مهاجرت از کشورهای عقب نگهداشته شده به کشورهای امپریالیستی یکی از خصوصیات امپریالیزم است؟

اگر این مطلب را نمی‌داند برای شان توصیه می‌کنم از این که چرند بنویسند بهتر است دست به قلم نبرند، و اگر می‌دانند و آگاهانه از آن چشم پوشی می‌کنند و می‌خواهند خاک به چشم مردم بزنند، پس از جمله خائنین ملی محسوب می‌گردند.

«از جمله خصوصیات امپریالیزم که با پدیده مورد بحث مرتبط است یکی هم تقلیل مهاجرت از کشورهای امپریالیستی و افزایش مهاجرت (ورود کارگران و تغییر محل سکونت) به کشورهای نام برده از کشورهای عقب مانده‌تری است که سطح دست‌مزد آن‌ها پائین‌تر است.» (مجموعه آثار لنین - جلد دوم - ترجمه محمد پورهرمزان - صفحه 1205)

بحث " جنبش حرکت برای تغییر " نه تنها نادرست، غیر منطقی و غیر کمونیستی است، بل که علاوه بر آن بر پایه سیستم تام و تمامی نظریاتی است که از هر جهت هم با نظریه و هم با عمل مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی مغایرت دارد. این جنبش به جای این که عمق اساسی ترین تضادهای امپریالیزم (مرحله سرمایه داری انحصاری) را آشکار نماید، این تضادها را پرده پوشی می کند و از حدت شان می کاهد. بدین طریق جای مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم اصلاح طلبی بورژوازی را جای گزین می کند.

" جنبش حرکت برای تغییر " نه تنها این که مضمون مبارزه اقتصادی کنونی میان اتحادیه های سرمایه داری را پرده پوشی می کند، بل که معتقد است که امپریالیزم در کشورهای اشغال شده ای هم چو افغانستان طبقه متوسط را به وجود آورده است. به این بحث های شان توجه نمائید:

1 - « بعد از سال 2001 میلادی و خارج ساختن طالبان از صحنه سیاسی، ورود نیروهای امپریالیزم آمریکا و ناتو همراه با سرازیر شدن پول نقد به افغانستان، زمینه سازی شکل گیری طبقه متوسط در درون شهرهای جامعه فقیر و جنگ زده افغانستان شد. ورود این پول های نقد، زمینه پیدایش موسسات غیر دولتی داخلی و بین المللی را مهیا ساخت، این نهادها و موسسات باید هنجارها و ارزش های بورژوازی جهانی هم چو ( حقوق زنان و حقوق بشر و ...) را در کنار رعایت درون سازمانی به شکل گسترده تبلیغ می نمودند، موجودیت این موسسات زمینه کار کاذب برای زنان را فراهم ساخت.

علاوه بر این، رژیم تکنوکرات دست نشانده امپریالیزم نیز باید معیارهای جهانی در خصوص حقوق بشر و حقوق زنان مانند تساوی جندر را در بخش اداری رعایت می نمود که از این طریق زمینه کار برای زنان در ادارات دولتی نیز فراهم شد. این فراهم سازی کار برای زنان در نهادهای دولتی و غیر دولتی باعث علاقه مندی بیش تر زنان و دختران به فراهم گیری تحصیل، شکل گیری طبقه متوسط خصوصاً در درون شهرها شد.... » (هفته نامه تغییر - شماره دوم - صفحه هشتم - نویسنده خانم سپیده امید)

2 - « ... سومین دسته، پرو امپریالیست های مدنی اند که پایگاه طبقاتی شان، طبقه متوسط شهری هست، که در بیست سال گذشته رشد کرده و نیم چه تخصصی از دانشگاهها دارند و یا در مسیر پروژه ها چیزهای یاد گرفته اند و آنها را طوطی وار تکرار می کنند. » (هفته نامه تغییر - شماره چهارم - صفحه اول)

3 - « این در حالی است که (بسته های پولی در پوشش پروژه) در شهرها باعث رشد قشری از طبقه متوسط شده بود (یکی از ویژگی های این قشر این است دارای تحصیلات بالا هستند) که اکثرشان جذب انجوها و فعالیت های مدنی و بست های اداری پر درآمد دولتی شدند ( یعنی در آن بست امکان فساد



بیشتر بود که به هزاران و گاهی به صدها هزار دالر خرید و فروش می‌شد.) «(هفته نامه تغییر - ویژه نامه - صفحه هفتم)

4 - «گسترش فعالیت این سازمان‌ها [انجوها] باعث بیرون شدن زنان از خانه و وارد شدن آن‌ها به بازار کار و فعالیت‌های اجتماعی و ... هم چنان زمینه رشد طبقه متوسط را مهیا ساخت...» ( هفته نامه تغییر - ویژه نامه - صفحه ششم)

5 - «اما نیروهای تکنوکرات وابسته (پروامپریالیست)، که دولت پوشالی را بعد از اجلاس بن در افغانستان رهبری می‌کردند. این نیروها که بیشتر متشکل از طبقه متوسط و با تخصص‌های عجیب و غریب از دانشگاه‌های مختلف هستند. بدترین نوع این نیروها هستند. شدیداً فریبکار، دروغ‌گو، وابسته و فاسد. هیچ گونه پایگاه توده‌یی ندارند و از پروژه‌های میلیون دالری بر خوردارند...» (هفته نامه تغییر - ویژه نامه - صفحه نهم)

تمام این بحث‌ها بیان کننده آن است که نویسندگان " جنبش حرکت برای تغییر " هنوز در دوران رقابت آزاد یعنی قرن هجدهم و نوزدهم زندگی می‌کنند. آن‌ها هنوز درک نکرده اند که دوران رقابت آزاد جای خود را به انحصارها داده است. و انحصارها در زندگی اقتصادی نقش قاطعی بازی می‌کند. و همین انحصارها است که سرمایه بانکی را با سرمایه صنعتی ادغام نموده، و از این طریق تمام جامعه سرمایه داری را تابع خود کرده و از طریق حسابات جاری سرمایه داران، ابتدا از چگونگی امور سرمایه شان باخبر می‌شود و سپس آن‌ها را تحت کنترل قرار می‌دهد. و به این طریق سرنوشت ایشان را تعیین می‌نماید، و بسیاری را از دور خارج می‌سازد. در دوران رقابت آزاد چون بورژوازی جوان و انقلابی بود، دموکراسی بورژوازی در جامعه قابل تطبیق بود، اما بعد از این که انحصارها بوجود آمد ارتجاع سیاسی جایگزین دموکراسی بورژوازی گردید.

« رو ساخت سیاسی این اقتصاد جدید - سرمایه داری انحصاری (امپریالیزم سرمایه داری انحصاری است) - را در بر می‌گیرد عبارت است از چرخش از دموکراسی به ارتجاع سیاسی. دموکراسی با رقابت آزاد مطابقت دارد. و ارتجاع سیاسی با انحصار منطبق است. رهیلفردینگ در کتاب سرمایه مالی می‌گوید " سرمایه مالی به هژمونی گرایش دارد نه به آزادی. " و این کاملاً درست است..... « (لنین - کاریکاتوری از مارکسیزم و درباره اکونومیزم اقتصادی - صفحه 28)

حال پیرامون نقل و قول‌های " جنبش حرکت برای تغییر " مکث می‌نمایم: نقل قول شماره اول " هفته نامه تغییر " شامل دو قسمت است در قسمت اول این نقل و قول چنین بحثی دارد: با « خارج ساختن

طالبان از صحنه سیاسی، ورود نیروهای امپریالیزم آمریکا و ناتو همراه با سرازیر شدن پول نقد به افغانستان، زمینه ساز شکل گیری طبقه متوسط در درون شهر « گردید. در نقل سوم نیز همین مسأله را تکرار نموده و می گوید که: « این در حالی است که (بسته های پولی در پوشش پروژه) در شهرها باعث رشد قشری از طبقه متوسط شده بود.»، اما در اخیر این بحث می گوید که « اکثرشان جذب انجوها و فعالیت های مدنی و بسته های اداری پر در آمد دولتی شدند ( یعنی در آن بست امکان فساد بیشتر بود که به هزاران و گاهی به صدها هزار دالر خرید و فروش می شد. )» (تاکید از من است)

اما در شماره چهارم نقل قول انجوها را " زمینه رشد طبقه متوسط " می داند. همان طوری که بیان نمودم این بحث بر می گردد به دوران قرن هجده و نوزدهم یعنی دوران رقابت آزاد یعنی دورانی که بورژوازی جوان بود و علیه فئودالیزم مبارزه می نمود. در این دوران بورژوازی توان رهبری تمامی اقشار و طبقات اجتماعی را دارا بود. دموکراسی بورژوازی برای طبقه متوسط اجازه رشد می داد. اما با انتقال رقابت آزاد به انحصارها نه تنها که بورژوازی به رشد طبقه متوسط کمک نمی کند، بل که تلاش می نماید که او را کنترل نموده و یا از دور خارج سازد و یا این که به ایشان اجازه می دهد به بورژوازی بزرگ تبدیل گردند. در این مورد به لنین مراجعه می نمائیم:

« هنگامی که بانکها برای چند سرمایه دار حساب جاری نگاه می دارد گویی یک عمل صرفاً فنی و فرعی انجام می دهد. ولی هنگامی که این معاملات توسعه می پذیرد و دامنه عظیمی به خود می گیرد آن وقت مشتی صاحب انحصار، معاملات بازرگانی و صنعتی تمام جامعه سرمایه داری را تابع خود می نماید، و امکان می یابند از طریق ارتباط های بانکی و حساب های جاری و سایر معاملات مالی ابتدا از چگونگی امور سرمایه داران گوناگون دقیقاً با خبر شوند و سپس آن ها را تحت کنترل خود قرار دهند و از طریق توسعه یا تحدید اعتبارات و ایجاد اشکالات یا تسهیلات در این زمینه در امور آن ها اعمال نفوذ نماید و بالاخره سرنوشت آن ها را از همه جهت تعیین نماید. میزان در آمد آن ها را معین کند و آن ها را از سرمایه محروم سازند و یا این که به آن ها امکان دهند سریعاً به میزان هنگفتی بر کیمیت سرمایه خود بیفزاید و غیره و غیره. » (مجموعه آثار لنین - جلد دوم - ترجمه محمد پور هرمان - صفحه 1133 - تاکیدات از من است)

« امپریالیزم به طور کلی در نتیجه تکامل سرمایه داری و ادامه مستقیم خواص اساس آن به وجود آمده است. ولی سرمایه داری در مرحله معینی از تکامل خود و آن هم در مدارج بسیار عالی تکامل خود به امپریالیزم سرمایه داری مبدل شد و این هنگامی است که بعضی از خواص اساسی سرمایه داری به نقیض خود بدل می شوند و در تمام جهات علایمی به وجود می آید و مشاهده می گردد که مختص دوران انتقال از سرمایه داری به نظام اجتماعی - اقتصادی عالی تری است. آن چه از نظر اقتصادی در این جریان

جنبه اساسی دارد عبارت است از تبدیل رقابت آزاد سرمایه داری به انحصارهای سرمایه داری. رقابت آزاد خصوصیت اساسی سرمایه داری و به طور کلی تولید کالایی است؛ انحصار مستقیماً نقیض رقابت آزاد است، ولی پدیدهٔ اخیر در برابر چشم ما تدریجاً به انحصار بدل شد، بدین طریق که تولید بزرگ را به وجود آورد و تولید کوچک را از میدان بدر کرد، تولید بزرگ را به بزرگ‌ترین تولید مبدل نمود و تمرکز تولید سرمایه داران را بدان جا رساند که از آن انحصار به وجود آمد و هم اکنون نیز به وجود می‌آید: کارتل‌ها، سندیکاها، تراست‌ها و سرمایهٔ یک چند ده بانکی که با آن‌ها در هم آمیخته و با میلیاردها سر و کار دارند. در عین حال انحصارها که از درون رقابت آزاد پدید می‌آیند، این رقابت را از بین نبرده بلکه مافوق آن و به موازات آن زندگی می‌نمایند و بدین طریق یک سلسله تضادهای بسیار حاد و پر شدت و اصطکاک‌ها و تصادماتی را به وجود می‌آورند. انحصار عبارت است از انتقال از سرمایه داری به نظامی عالی‌تر.» (مجموعه آثار لنین - جلد دوم - ترجمه محمد پورهرمزبان - صفحه 1187 - تاکید از من است)

دو نقل لنین به خوبی بیان کنندهٔ آن است که با انتقال از سرمایه داری رقابت آزاد به سرمایه داری انحصاری (امپریالیزم) نه تنها این که سرمایه داری انحصاری بقیه سرمایه داران را کنترل می‌کند، بل که حد و حدود آن‌ها را نیز تعیین می‌نماید. یا به عبارت دیگر در شرایط کنونی که سرمایه داری رقابت آزاد به سرمایه داری نوین و سیادت سرمایه به طور کلی به سیادت سرمایه مالی تبدیل شده است، میزان در آمد، توسعه و یا تحدید (یا محروم شدن از سرمایه و یا رشد سریع به سرمایه داری بزرگ) در دست مشتی از سرمایه داران انحصاری است.

در ظرف بیست سال اشغال کشور و ورود سرمایه‌های خارجی به افغانستان نه تنها که طبقه متوسط در افغانستان رشد نکرده، بل که نسبت به بیست سال قبل ناتوان‌تر گردیده است. تعدادی از آن‌ها به بورژوازی امپریالیستی پیوند پیدا نمودند و تعدادی از دور خارج شده و تعداد هم ناتوان تر از قبل گردیده اند.

هدف اصلی نویسنده‌گان " هفته نامه تغییر " از طبقه متوسط کیست؟ وقتی به نقل قول دوم و پنجم مراجعه نمائید به خوبی در می‌یابید که هدف نویسندگان " هفته نامه تغییر " از طبقه متوسط کیست. نویسندگان " هفته نامه تغییر " در نقل قول دوم و پنجم خود " پایگاه طبقاتی پروامپریالیست‌های مدنی " و " نیروهای تکنوکرات پروامپریالیست " (رژیم دست نشانده اشغال‌گران) را طبقه متوسط می‌دانند!! جامعه مدنی (" پروامپریالیست‌های مدنی ") چیست و چه نوع جامعه است؟ جامعه مدنی، جامعهٔ بورژوازی است که در خدمت بورژوازی انحصاری قرار دارد. تمامی ایدئولوگ‌های این " جامعه مدنی " زیر چتر اشغال‌گران امپریالیست و رژیم دست نشاندهٔ شان قرار داشتند و بسیاری شان چوکی‌های بلند

دولتی را نیز اشغال نموده بودند، و تبلیغ و ترویج شان در راستای اشغال کشور بود و به نفع اشغال‌گران و رژیم پوشالی قلم فرسایی می‌نمودند و همین اکنون نیز به تبلیغ و ترویج ایده بورژوازی مصروف هستند. احسنت به این تحلیل طبقاتی!!

آیا واقعاً این نیروها " پایگاه طبقاتی، طبقه متوسط " را دارا می‌باشند؟ اگر این نیروها - جامعه مدنی - طبقه حاکمه رژیم دست‌نشانده - جایگاه طبقاتی متوسط دارند، پس بورژوازی کمپرادور بورکرات و فئودال بوروکرات کیانند؟

هرگاه کسی به الفبای مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم کوچک‌ترین آشنایی داشته باشد با این بحث با نیشخند زهر آگین می‌نگرند.

بناءً طوری که بیان گردید " نیروهای تکنوکرات " که رژیم دست‌نشانده را با " مجاهدین دیروز " تشکیل دادند به تمام معنا جایگاه بورژوازی کمپرادور - بوروکرات و فئودال بورکرات را دارا بودند. و در اصل از این طبقات ارتجاعی نمایندگی می‌نمودند. تعدادی از " نیروهای جامعه مدنی که " شامل در رژیم دست‌نشانده " بودند جایگاه طبقاتی شان مشخص است و بقیه نیروهای " جامعه مدنی " به عنوان ایدئولوگ‌های بورژوازی بزرگ و اشغال‌گر قلم فرسایی نمودند.

نویسندگان " هفته نامه تغییر " در نقل شماره سوم در مورد فعالین جامعه مدنی اعتراف می‌نماید که « اکثرشان جذب انجوها و فعالیت‌های مدنی و بست‌های اداری پر درآمد دولتی شدند ( یعنی در آن بست امکان فساد بیشتر بود که به هزاران و گاهی به صدها هزار دالر خرید و فروش می‌شد). »

و در نقل شماره پنجم در مورد « نیروهای تکنوکرات وابسته (پروامپریالیست)، » ( رژیم دست‌نشانده) معترف اند که « هیچ‌گونه پایگاه توده‌یی ندارند و از پروژه‌های میلیون دالری برخوردارند...»

آیا کسی که در " بست‌های اداری پر درآمد " رژیم دست‌نشانده کار کند و از " پروژه‌های میلیون دالری " برخوردار باشد جزء " طبقه متوسط " محسوب می‌شود یا بورژوازی کمپرادور - بوروکرات؟ خواننده دقیقاً این جایگاه طبقاتی را درک می‌کند.

نویسندگان " هفته نامه تغییر " به کشف جدید دیگری دست یافتند و آن این‌که رژیم دست‌نشانده اشغال‌گران « باید معیارهای جهانی در خصوص حقوق بشر و حقوق زنان مانند تساوی جنس را در بخش اداری رعایت می‌نمود ». رعایت این مسأله زمینه ساز " شکل‌گیری طبقه متوسط در درون شهرها " گردیده است! این قسمت نقل و قول توجه نمائید:

« علاوه بر این، رژیم تکنوکرات دست‌نشانده امپریالیسم نیز باید معیارهای جهانی در خصوص حقوق بشر و حقوق زنان مانند تساوی جنس را در بخش اداری رعایت می‌نمود که از این طریق زمینه کار برای زنان در ادارات دولتی نیز فراهم شد. این فراهم سازی کار برای زنان در نهادهای دولتی و غیر دولتی باعث علاقه مندی بیش‌تر زنان و دختران به فراهم‌گیری تحصیل، شکل‌گیری طبقه متوسط خصوصاً در درون شهرها شد... » ( هفته نامه تغییر - شماره دوم - صفحه هشتم - نویسنده خانم سپیده امید)

این بحث کاملاً مضحک و افتضاح است. همان طوری که قبلاً گفته شد که با تولد امپریالیزم دموکراسی جای خود را به ارتجاع سیاسی داد، یا به عبارت دیگر امپریالیزم یعنی ارتجاع سیاسی. بحث « معیارهای جهانی حقوق بشر و حقوق زنان مانند تساوی جندر » در جامعه طبقاتی یک بحثی کاملاً پوچ و بی معنی است. در کشورهای امپریالیستی هیچ یک از این حقوق در نظر گرفته نمی شود، پس چطور رژیم پوشالی این معیارها را در نظر گرفته و عملی نموده است. امپریالیزم و تمامی رژیم های ارتجاعی نه می خواهند و نه می توانند که " حقوق بشر و حقوق زنان و به خصوص تساوی جندر " را در نظر بگیرند. این کار فقط با لغو مالکیت خصوصی امکان پذیر است. بحث " هفته نامه تغییر " به این معنی است که امپریالیزم خواهان لغو مالکیت خصوصی است و آهسته آهسته در این مسیر گام بر می دارد! امروز سیاه پوست در امریکای " متمدن " طبقه پست به شمار می رود و پولیس سفید پوست حق دارد که در بین بازار، زانوی خود را روی گلوی سیاه پوست بگذارد و آن قدر فشار دهد تا بمیرد. و حقوق زنان آن قدر در نظر گرفته می شود که حق سقط جنین از آنها سلب است. این است معنی حقیقی " حقوق بشر " و " حقوق زنان " در کشورهای " متمدن ". درباره " حقوق بشر " و " حقوق زنان بعداً به تفصیل صحبت خواهیم نمود.

1402 / 4 / 23 خورشیدی

2023 / 7 / 14 میلادی

## بخش سوم

### همکاری و سازش طبقاتی با بورژوازی یا پیکار طبقاتی با بورژوازی

چه کسی انقلاب بورژوا - دموکراتیک را در افغانستان رهبری خواهد نمود بورژوازی یا پرولتاریا؟ در قسمت قبلی (آیا بورژوازی ملی توان رهبری انقلاب بورژوا - دموکراتیک را در افغانستان دارد؟) بصورت خلاصه سیر انقلاب بورژوا دموکراتیک را در چهار چوب معین تاریخی بصورت خلاصه مورد تجزیه و تحلیل قرار دادم. اینک روی رهبری این انقلاب مکث می‌نمایم.

طوری که در قسمت قبلی بیان داشتم " جنبش حرکت برای تغییر " هنوز به دوره ای استناد می‌جوید که بورژوازی نقش مترقی را در انقلاب بورژوا - دموکراتیک بازی می‌نمود، " جنبش حرکت برای تغییر " هیچ اعتقادی به این ندارد که در عصر امپریالیزم و انقلابات پرولتری اصلاً بورژوازی دیگر نیروی انقلابی نیست که بتواند انقلاب بورژوا - دموکراتیک را رهبری نموده و به پیروزی برساند.

اهمیت اقتصادی و طبقاتی این امر آن است که رهبران خرده بورژوازی - جنبش حرکت برای تغییر - نه تنها به بورژوازی وعده هم‌کاری و سازش طبقاتی را می‌دهند، بل که حاضر و آماده اند که رهبری او را پذیرفته و تحت رهبری او حرکت نمایند. با صراحت باید گفت که بورژوازی دیگر توان رهبری انقلاب را ندارد. فرض کنیم که در این مورد عاقبت مطلوب‌تری صادق باشد، حتی اگر چنین چیزی ممکن باشد، بدون تردید که وعده دهندگان قادر به بر آوردن وعده‌های شان نیستند.

خرده بورژواهای وطنی به مردم این نوید را می‌دهند که بورژوازی ملی قادر است که به رهایی کشور از بحران کمک نماید، و تضادها را حل کند، لذا باید تحت رهبری بورژوازی ملی برای رهایی کشور از بحران گام برداشت و از این طریق کشور را از ویرانی نجات داد! به این بحث " هفته نامه تغییر " توجه نمائید:

« ... متحد شدن برای سرنگونی حاکمیت بنیادگرا و تفوکرات طالبان است. ولی این وحدت نباید معلق و یک وحدت کاذب باشد، برای جلوگیری چنین امری باید این وحدت بر اساس حل تضادهای مشخص تحت عنوان هشت قدغن ( ستم بر زنان، ستم ملی، جنگ نیابتی و اشغال مستقیم، فقر، ستم بر کودکان، نبود آزادی اندیشه، عقیده و بیان، ادغام دین و دولت، پناهندگی و مهاجرت، اجباری) توسط جنبش

حرکت برای تغییر فرموله شده و قبل از آن با کمی تفاوت توسط جکنا (جنبش کمونیسم نوین افغانستان) فرموله شده است که زاده سیستم سرمایه داری است.»

اما مبارزه در راستای حل این تضادها، در درون افق بورژوایی ملی مطرح می‌شود. آیا ما نیروهای کمونیستی که نماینده منافع طبقه کارگر در وسیع ترین سطح آن هستیم، انقلاب کمونیستی نه چیز دیگر! را نادیده گرفته ایم. هرگز! اما باید از انقلاب کمونیستی نه چیز کمتر به عنوان یک استراتژی یک قدمی به عقب بگذاریم و این استراتژی را در درون تضادهایی که در بالا شمردیم مادیت بخشیم و شعار با حاکمیت بجنگید و مردم را برای انقلاب متحول سازیم را تحقق بخشیم.» (هفته نامه تغییر - شماره ویژه - صفحه 11 - تاکیدات از من است)

این نقل در سه قسمت قابل بحث است:

1 - بحث تضادها: روی تضاد در قسمت قبلی تحت عنوان "رد تضاد اساسی و تضاد عمده یا نفی مبارزه طبقاتی:" مفصلاً بحث شده است ضرورت به بحث دیگری ندارد.

2 - بحث "کمونیسم نوین": این بحث رویزیونیستی است نیاز به بحث مفصل دارد در قسمت های بعدی روی آن صحبت خواهیم نمود.

3 - رهبری بورژوازی ملی در انقلاب: در این جا فقط روی این مطلب بحث مکث خواهیم نمود:

در قسمت تضادها گفتم که از "هشت تضاد"ی که "جنبش حرکت برای تغییر" فوموله نموده، فقط تضاد میان زنان و مردان و تضاد میان طبقه حاکمه و خلق های افغانستان دو تضاد مهم اجتماعی اند که هیچ گاه نباید به فراموشی سپرد و یا به حاشیه راند، بل که باید این تضادها را در تابعیت از تضاد اساسی و تضاد عمده به پیش برد، زیرا حل این تضادها بدون حل تضاد اساسی و انقلاب پرولتری غیر ممکن است. بقیه تضادها(شش تضاد) دیگری که این جنبش از آن نام گرفته در هیچ یک از آثار فلسفی بنیان گذاران کمونیسم از مارکس تا مائو یافته نمی‌توانید. در این جا ضرورت به بحث بیش تری در این مورد نیست. بر می‌گردیم به اصل مطلب یعنی رهبری بورژوازی ملی در انقلاب دموکراتیک:

"جنبش حرکت برای تغییر" راه حل "هشت تضادی" را که مطرح نموده در "درون افق بورژوایی ملی" می‌بیند. به همین اساس می‌گوید که «مبارزه در راستای حل این تضادها، در درون افق بورژوایی ملی مطرح می‌شود.»

این بحث در واقع بیان گر آن است که رهبران خرده بورژوازی عملاً در جبهه سرمایه داری پیوسته اند. پاسخ ما به رهبران خرده بورژوا این است که نه تنها شما همراه بورژوازی نمی‌توانید کوچک‌ترین گامی در این راستا بردارید، بل که زنجیر اسارت به مراتب شدیدتر و بحران‌ها در کشور عمیق‌تر خواهد گردید. فقط حزب کمونیست (مائوئیست) تحت رهبری پرولتاریا می‌تواند با دست زدن به اقدامات انقلابی تضاد اساسی را حل نموده و زنجیرهای ستم را پاره نماید و کشور را از بحران نجات داده، استقلال کشور و آزادی برای مردمان زحمت‌کش این سرزمین را به ارمغان آورد.

« بحران آن چنان عمیق، آن چنان گسترده، برخوردار از چشم انداز جهان، آن چنان عمیق، آن چنان وسیع و آن چنان با خود سرمایه داری گره خورده است که پیکار طبقاتی علیه سرمایه داری، ناگزیر باید شکل تفوق سیاسی پرولتاریا و نیمه پرولتاریا را به خود گیرد، هیچ راه گریزی وجود ندارد. » ( 19 مه 1917 - مجموعه آثار لنین - جلد 4)

در شرایط کنونی هیچ راهی جز پیکار طبقاتی علیه سرمایه داری وجود ندارد. ما باید که شور انقلابی را بین کارگران برای گرفتن رهبری ایجاد نماییم. حال این سوال را از نویسنده " هفته نامه جنبش حرکت برای تغییر " می‌کنیم که: آیا خواستار ایجاد شور انقلابی در میان طبقه کارگر هستید؟ ما با صراحت می‌گوئیم که شما توانایی ایجاد چنین شوری را نخواهید داشت و عاجز از آن هستید. زیرا تغییر در وجود شما، اظهارات پر طمطراق و وعده اقدام به تجدید نظر در مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم در معاهده با بورژوازی و حتی بدتر از آن پذیرفتن رهبری بورژوازی نمی‌تواند آفریننده شور انقلابی میان کارگران و بقیه زحمت‌کشان باشد. این کار وظیفه شما نیست، بل که وظیفه نیروهای انقلابی مائوئیست است که به وسیله اقدامات مبتنی بر سیاستی انقلابی مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی توسط همگان هر روزه علیه قدرت سرمایه داری و علیه سود اندوزی آن از جنگ‌های خانمان سوز و اشغال‌گرانه در افغانستان صورت می‌گیرد.

تجربه سازش طبقاتی یا به عبارت دیگر تسلیمی طبقاتی و حتی ملی توسط " ساما " و " سازمان‌هایی " در کشور انجام پذیرفته و بیهودگی و بی‌نتیجه‌گی آن تثبیت گردیده است. امروز این سازش طبقاتی و هم‌کاری طبقاتی با سرمایه داری یک بار دیگر توسط " جنبش حرکت برای تغییر " انجام می‌پذیرد. اعتقاد ما این است که بیهودگی و بی‌نتیجه‌گی این سازش و هم‌کاری طبقاتی مانند سازش‌ها و هم‌کاری طبقاتی گذشته به زودی به طبقه کارگر و توده‌های زحمت‌کش هویدا خواهد گردید.



ریشه اشتباه خرده بورژوازی در این است که آن‌ها پیکار طبقاتی را درک نمی‌کنند، و خواستار جای‌گزین کردن یا پنهان داشتن آن، التیام بخشیدن به وسیلهٔ لفاظی‌ها، وعده‌ها به هم‌کاری و سازش طبقاتی با بورژوازی هستند.

از دیدگاه مائوئیستی بر خورد آشتی طلبانهٔ نویسندگان "هفته نامه تغییر" نشانه دو دلی و بی‌تصمیمی خرده بورژوازی است. خرده بورژواها اعتماد به طبقه کارگر ندارند و از قطع رابطه با بورژوازی با هراسند. این تزلزل شان اجتناب ناپذیر است، همان طوری که پیکار مائوئیست‌ها علیه طبقات اجتناب ناپذیر است.

«خرده بورژوازی متزلزل و متوحش از شبخ سرخ، و در پی جار و جنجال علیه "آنارشیست‌ها" دیگر نیروی اصلی اجتماعی بود. آن‌ها در آمال شان "سوسیالیست" رویائی مبالغه آمیز بودند و آماده برای سوسیال دموکرات نامیدن خود، (سوسیال رولوسیونرها و منشویک‌ها حتی این واژه را هم اکنون یدک می‌کشند!) خرده بورژوازی از سپردن قوای خود به رهبری پرولتاریای انقلابی هراسان بود و درک نمی‌کرد که ترس آن‌ها را محکوم می‌نمود خود را به دست بورژوازی بسپارند. چه در جامعه که در گیر مبارزه طبقاتی حادی بین بورژوازی و پرولتاریا باشد، به خصوص وقتی که این مبارزه ناگزیر در اثر انقلاب تعمیق یافته، هیچ راه "میانه‌ای" نمی‌تواند وجود داشته باشد. و تمام اساس وضعیت طبقاتی و آمال خرده بورژوازی این است که آن‌ها طالب ناممکن هستند، که آنها آرزومند ناممکن یعنی، راه میانه هستند.» (مجموعه آثار لنین - جلد 25 - صفحه 94)

امروز در افغانستان "جنبش حرکت برای تغییر" در آمال و آرزوی خود "کمونیسم" مبالغه آمیزی را می‌پروانند و این واژه را هم اکنون یدک می‌کشند! از یک طرف شعار "انقلاب کمونیستی" را در افغانستان مطرح می‌کنند و از طرف دیگر از رهبری پرولتاریا آن قدر هراسانند که حاضر و آماده به پذیرش رهبری بورژوازی اند. و "حل تضادها" را "در درون افق بورژوازی ملی" می‌بینند.

بعد از این که حل تضادها را در "درون افق بورژوازی ملی" طرح می‌کنند این پرسش را مطرح می‌نمایند: «آیا ما نیروهای کمونیستی که نمایندهٔ منافع طبقه کارگر در وسیع ترین سطح آن هستیم، انقلاب کمونیستی نه چیز کمتر! را نادیده گرفته ایم. هرگز! اما باید از انقلاب کمونیستی نه چیز کمتر به عنوان یک استراتژی یک قدمی به عقب بگذاریم»

اولاً این که نه در افغانستان، بل که در کشورهای پیش‌رفته سرمایه داری (امپریالیستی) شعار "انقلاب کمونیستی" یک شعار پوچ و میان تهی است. زیرا در جهان دو مولفه برای انقلاب وجود دارد. در

کشورهای سرمایه داری انقلاب سوسیالیستی تحت رهبری پرولتاریا و در کشورهای مستعمره - نیمه فئودالی یا نیمه مستعمره نیمه فئودالی انقلاب دموکراتیک نوین تحت رهبر پرولتاریا. مولفه " سوم " یا راه دیگری وجود ندارد.

بگذارید تا پاسخ صریح و روشنی به خرده بورژواهای وطنی و دنباله روانان رویونیوم " سنتزهای نوین " آواکیان بدهیم.

به اعتقاد ما شما نه یک گام بل که آن قدر گام عقب برداشته اید که در مرداب رویونیوم سقوط نموده اید. در حقیقت این گام به عقب گذاشتن یا به عبارت دیگر عقب نشینی کردن به معنای عقب نشینی از دو مولفه انقلاب و پیوستن به جبهه بورژوازی است.

هر جایی که مرداب وجود دارد میکروبهای مضر وجود دارد، وقتی خرده بورژوازی متزلزل و هراسان از انقلاب و نیروهای رویونیومی وجود دارد، ظهور و رشد بنیادگرایی و نیروهای عقب مانده نیز وجود دارد.

رویونیوم چنان مردابی است که بعد از مرگ استالین در شوروی و به تعقیب آن بعد از مرگ مائوتسه دون در چین زمینه رشد میکروبهای مضر را در سراسر جهان به وجود آورد و بستر مناسبی برای رشد بنیادگرایی به جای جنبشهای آزادیبخش ملی گردید.

بعد از این که جنگ خلق در پرو، فلیپین، نیپال، هند و ترکیه به پیش روی خود علیه امپریالیزم و ارتجاع ادامه داد و جنبش کارگری بعد از یک رکود اعتلای نو پیدا نمود، و احزاب و سازمانهای مائوئیستی " جنبش انقلابی انترناسیونالیستی " را بنیان گذاری نمودند، هنوز این جنبش جوان بود که رویونیوم " راه پارچندا "، انحراف عمیق اندیشه گونزالو و به تعقیب آن رویونیوم " سنتزهای نوین " آواکیان سر بلند نمود. رویونیوم " راه پارچندا " چندان موثر واقع نگردید و نتوانست اثر منفی روی جنبش انقلابی انترناسیونالیستی بگذارد. اما رویونیوم " سنتزهای نوین " آواکیان نه تنها که مرزهای ایدئولوژیک - سیاسی را مخدوش نمود، بل که " کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی " و مجله " جهانی برای فتح " را ملغی نمود. علت این امر آن بود که کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی و انتشار مجله جهانی برای فتح در دست " حزب کمونیست انقلابی امریکا " و دنباله روانان ایرانی شان بود. این حرکت و عمل کرد رویونیومی روی جنبش انقلابی انترناسیونالیستی اثرات منفی گذاشت و جنبش را عملاً دو پارچه نمود، و آواکیان و دنباله روانانش عملاً در خدمت بورژوازی انحصاری درآمدند.

تا آن جایی که آواکیان در انتخابات ریاست جمهوری در کنار بایدن ایستاد و زمینه ساز رشد بیش‌تر مکروب‌های مضر گردید.

خواننده وقتی بحث‌های " جنبش حرکت برای تغییر " را با دقت مطالعه نماید، با ناب‌ترین شکل خود فریبی خرده بورژوازی، و فریب آن‌ها توسط بورژوازی به کمک این جنبش رو به رو می‌گردد. در بحث شان به خوبی مشخص است که این جنبش ادعای " کمونیست " بودن را دارد و در شرایط افغانستان " از انقلاب کمونیستی " چیز "کمتری" نمی‌خواهد، اما در واقع می‌خواهد که سر نوشت طبقه کارگر و توده‌های زحمت‌کش را به دست بورژوازی بسپرد!

در شرایط کنونی که افغانستان یک کشور مستعمره - نیمه فئودالی است، دشمنان اصلی انقلاب در این شرایط جز امپریالیزم، نیمه فئودالیزم، بورژوازی کمپرادور - بورکرات و خائنینی که به طور آشکار به امپریالیزم تسلیم شدند و یا در صدد تسلیمی به امپریالیزم می‌باشند کس دیگری نیست. همین‌ها اند که بر توده‌ها ظلم و تعدی می‌کنند و مانع رشد و تکامل جامعه‌اند.

در ظرف بیست سال اشغال مستقیم افغانستان و همین حالا که اشغال نسبت به گذشته خفیف‌تر گردیده ما شاهد آنیم که بورژوازی افغانستان با اشغال‌گران امپریالیست هم‌کاری نموده و با طبقه مالکین اتحاد ارتجاعی برقرار نموده است.

نیمه فئودالیزم در حقیقت ستون فقرات امپریالیزم را می‌سازد، به همین ملحوظ امپریالیزم تلاش می‌ورزد تا بورژوازی و مالکین ارضی بزرگ را در یک اتحاد ارتجاعی نگه دارد.

« تنها دولت‌های بزرگ امپریالیستی دشمنان انقلاب نیستند، بل که نیروهای مقتدر نیمه فئودالی و بورژوازی نیز در زمره دشمنان آن به شمار می‌روند. بورژوازی از این رو که از چندی به این طرف با امپریالیزم و نیمه فئودالیزم هم‌کاری و به خلق خیانت کرده است. اشتباه است اگر قدرت دشمنان انقلاب را کم‌تر از آن چه هست بشماریم.» ( مائوتسه دون - دموکراسی نوین - صفحه 20 )

مائوتسه دون به صراحت بیان می‌کند که امپریالیزم و بقای فئودالیزم دشمنان اصلی انقلاب چین هستند. او وظیفه انقلاب را در این مرحله چنین توضیح می‌دهد:

« بدون شک، مهم‌ترین وظیفه آن شکست دادن این دو دشمن است؛ انقلاب از نظر خارجی، باید انقلاب ملی به وجود آورد که به ستم و تعدی امپریالیزم پایان بخشد، در صورتی که از نظر داخلی باید انقلاب

دموکراتیک بر انگیزد که به ستم و بقای فئودالیزم پایان بخشد، ولی بر انگیزختن انقلاب ملی برای سرنگون کردن سلطه امپریالیستی نخستین و مهم‌ترین وظیفه آن به شمار می‌رود.

این دو وظیفه انقلاب چین در یک ردیف قرار دارند. چون امپریالیست‌ها پشتیبان بقایای فئودالیزم هستند، لذا تا زمانی که سلطه آن‌ها از بین نرود ممکن نیست که بقایای فئودالیزم ریشه کن شود، و بر عکس با در نظر گرفتن این که بقایای فئودالیزم به منزله ستون اصلی اجتماع چین به شمار می‌روند که تحت سلطه امپریالیستی قرار دارد، تا زمانی که بقایای فئودالیزم کاملاً منهدم نشده اند، ممکن نیست سلطه امپریالیزم بر چیده شود. لذا، هر چند که انقلاب ملی و دموکراتیک دو وظیفه اساسی و متمایز انقلاب چین هستند، معهداً مکمل یکدیگر اند.» ( همان جا - صفحه 22)

آیا بورژوازی ملی توان پیش برد چنین انقلابی را دارا است؟ آیا بورژوازی ملی برای از بین بردن ستم و تعدی امپریالیزم پی‌گیر است؟ جواب واضح است که خیر. حال بگذار که خرده بورژواهای وطنی داد و فریاد راه اندازند که حل تضادها «در درون افق بورژوایی ملی مطرح می‌شود.»

تاریخ شاهد و گواه آن است که بورژوازی ملی خصلت دوگانه دارد، از یک طرف مورد تعدی و ستم امپریالیزم قرار دارد و در انقیاد نیمه فئودالیزم به سر می‌برد علاقه مندی به شرکت در انقلاب نشان می‌دهد، از طرف دیگر چون پیوندش را با امپریالیزم و نیمه فئودالیزم قطع نکرده در انقلاب جسورانه شرکت نمی‌کند. و اگر انقلاب به او سپرده شود در نیمه راه متوقف می‌گردد و راه مصالحه با امپریالیزم و بورژوازی را در پیش می‌گیرد.

« بورژوازی ملی مزاج دو گانه دارد:

از طرفی چون مورد ستم و تعدی امپریالیزم قرار گرفته و تحت انقیاد عناصر باقی مانده فئودالی است، با امپریالیزم و عناصر نیمه فئودالیزم مخالفت می‌ورزد، از این نظر جز و نیروی انقلابی است. و در تاریخ انقلاب چین در مبارزه علیه امپریالیزم، بوروکراسی و مالکین ارضی ابراز شهامت نموده است، از طرف دیگر چه از نظر سیاسی و چه از نظر اقتصادی ضعیف است و چون رشته های اقتصادی خود را با امپریالیزم و عناصر نیمه فئودالی کاملاً نگسسته است، لذا در انقلاب ضد امپریالیستی و ضد فئودالی جسورانه شرکت نمی‌کند. این موضوع به محض این که انقلاب توده‌ای نیرومند می‌شود واضح می‌گردد.» ( مائوتسه دون - دموکراسی نوین - صفحه 25)

خلق افغانستان نه تنها به علت برد باری و سر سختی خود، بل که به سبب عشق به آزادی شهرت دارند. تاریخ افغانستان به خوبی گواه آن است که خلق افغانستان از سال‌های 1839 میلادی تا کنون علیه اشغال‌گران امپریالیست و رژیم‌های فاسد و دست‌نشانده مبارزه نموده اند، در اثر همین مبارزات دولت‌های دست‌نشانده یکی پی دیگری سقوط نموده است. اما متأسفانه به علت عدم رهبری طبقه کارگر و حزب پیش‌آهنگ آن، قیام توده‌ها به شکست منجر گردیده و نتایج ثمره مبارزات خلق‌ها را باز هم نیروهای ارتجاعی ربوده است. نیروهای ارتجاعی از توده‌های زحمت‌کش چون آلتی برای تغییر اوضاع به نفع خود استفاده نموده اند.

پرولتاریا در کشورهای مستعمره - نیمه مستعمره - نیمه فئودالی دارای مختصات است که به او امکان می‌دهد تا نقش رهبری را در انقلاب کشور خود به عهده گیرد.

بدون شرکت و رهبری پرولتاریا، انقلاب هر گز پیروز نخواهد شد. پرولتاریای کشورهای مستعمره - نیمه مستعمره - نیمه فئودالی تحت رهبری حزب پیش‌آهنگ خود کاملاً این را درک می‌کنند که گر چه او آگاه‌ترین و متشکل‌ترین طبقه را تشکیل می‌دهد، لذا حصول پیروزی فقط به نیروی او بستگی ندارد، بل که برای حصول پیروزی انقلاب باید ارتش انقلابی و پایگاه انقلابی خود را ایجاد نموده و با تمام قشرها اجتماعی دیگر که از خود قدرت انقلابی نشان می‌دهند، متحد شود، و یک جبهه متحد انقلابی را تحت رهبری حزب پیش‌آهنگ خود تشکیل دهد.

به سر انجام رساندن وظایف ملی و دموکراتیک انقلاب در افغانستان مستعمره - نیمه فئودال یا نیمه فئودال - نیمه مستعمره، مرحله انقلاب دموکراتیک نوین است که قبل از برپایی و پیش‌برد انقلاب سوسیالیستی به وجود می‌آید و انقلاب را دو مرحله‌ی می‌سازد. این دو مرحله انقلاب، یعنی انقلاب دموکراتیک نوین و انقلاب سوسیالیستی، اجزای بهم پیوسته یک انقلاب واحد است که توسط طبقه کارگر و ایدئولوژی مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی و از طریق حزب کمونیست (مائوئیست) رهبری می‌گردد.

برنامه حد اقل انقلاب سوسیالیستی، برنامه انقلاب دموکراتیک نوین است. این انقلاب سلطه امپریالیزم بر کشور را قطع می‌کند و مناسبات نیمه فئودالی را بر محور پیش‌برد انقلاب ارضی و تطبیق شعار محوری "زمین از آن کشت‌کار" ریشه کن می‌سازد و بورژوازی کمپرادور را سلب مالکیت می‌نماید.

انقلاب دموکراتیک نوین، استقلال و آزادی کشور و مردمان کشور از سلطه امپریالیزم و حقوق دموکراتیک پایه‌ی سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی کارگران، دهقانان و توده‌های وسیع خلق‌ها را تأمین می‌نماید.

«در نتیجه انقلاب چین در مرحله کنونی ماهیت سوسیالیزم پرولتاریایی ندارد، بل که دارای ماهیت دموکراسی بورژوایی است. ولی انقلاب بورژوازی فعلی چین از نوع انقلاب‌های دموکراتیک بورژوازی معمولی و قدیمی نیست، زیرا آن نوع انقلاب اکنون دیگر از اعتبار افتاده است، این یک انقلاب دموکراتیک بورژوازی نوع جدید و خاص است. این نوع انقلاب در چین و در کلیه کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره دیگر انجام می‌گیرد.

ما این نوع انقلاب را انقلاب دموکراتیک نوین می‌نامیم، این انقلاب دموکراتیک نوین جزئی از انقلاب جهانی سوسیالیستی پرولتاریایی است. این انقلاب جداً علیه امپریالیزم، یعنی سرمایه داری بین المللی به مبارزه بر می‌خیزد. از نظر سیاسی، به وسیله چند طبقه انقلابی انجام می‌گیرد که با هم اتحاد می‌بندند تا علیه امپریالیست‌ها، خائنین و مرتجعین یک دیکتاتوری دموکراتیک انقلابی بر قرار سازند، تا در برابر تبدیل جامعه چین به یک جامعه دیکتاتوری بورژوازی ایستادگی و مخالفت نمایند، از نظر اقتصادی، این انقلاب می‌کوشد که کلیه موسسات بزرگ امپریالیست‌ها، خائنین و مرتجعین را ملی کند، املاک بزرگ را بین دهقانان تقسیم نماید، و در عین حال به موسسات خصوصی کوچک و متوسط کمک کند که بدون این که قصد داشته باشد اقتصاد اجاره داران ثروتمند را از بین ببرد. در نتیجه هر چند که این انقلاب نوع جدید راه را جهت سرمایه داری می‌گشاید، معهداً برای سوسیالیزم نیز سابقه‌ای ایجاد می‌کند. انقلاب چین در مرحله کنونی خود دوره تحولی است که بین پایان اجتماع مستعمراتی، نیمه مستعمراتی و نیمه فئودالی و استقرار اجتماع سوسیالیستی قرار دارد. این جریان جدید انقلابی دموکراسی نوین است... آن چه به نام دموکراسی نوین مشهور است، انقلابی است توده‌ای علیه امپریالیزم و فئودالیزم که پرولتاریا آن را رهبری می‌کند، یا به عبارت دیگر انقلابی است که به وسیله جبهه متحد کلیه طبقات انقلابی انجام می‌گیرد. چین باید قبل از رسیدن به انقلاب سوسیالیستی، قبلاً این انقلاب را انجام دهد نه یک انقلاب دیگر.

این انقلاب دموکراتیک نوین کاملاً با انقلاب‌های دموکراتیک امریکا و اروپا فرق دارد، زیرا هدفش دیکتاتوری بورژوازی نیست، بل که دیکتاتوری جبهه متحد کلیه طبقات انقلابی است.» ( مائوتسه دون - دموکراسی نوین - صفحات 32 - 33 و 34 - تأکیدات از من است)

از بحث مائوتسه دون این نتیجه بدست می‌آید که انقلاب در کشورهای مستعمره - نیمه مستعمره - نیمه فئودالی دوگانه است: در مرحله اول انقلاب دموکراتیک نوین و در مرحله دوم انقلاب سوسیالیستی. اجرای این وظیفه دوگانه انقلابی به عهده حزب سیاسی پرولتاریا یعنی حزب کمونیست (مائوئیست) آن کشورها است. بدون رهبری چنین حزبی هیچ انقلابی به پیروزی نمی‌رسد. «انقلاب دموکراتیک تدارک لازمی برای انقلاب سوسیالیستی است، و انقلاب دوم، دنباله و ضروری انقلاب اول است. هدف نهایی کلیه کمونیست‌ها تحقق جامعه سوسیالیستی و سپس جامعه کمونیستی است، آن‌ها باید به طور وضوح اختلاف موجود میان انقلاب‌های دموکراتیک و سوسیالیستی را درک کنند، و نیز به روابط موجود میان این دو پی ببرند، تا بتوانند بدون اشتباه انقلاب چین را رهبری کنند. غیر از حزب کمونیست چین، هیچ حزب سیاسی دیگر (اعم از این‌که بورژوازی یا خرده بورژوازی باشد) نمی‌تواند انقلاب تابناک دموکراتیک و انقلاب سوسیالیستی را در چین به پایان رساند، حزب کمونیست چین از نخستین روز تاسیس خود این وظیفه دو گانه را به عهده گرفته است. و از هجده سال پیش به این طرف کوشش خود را صرف آن نموده است.

این وظیفه پر افتخار و در عین حال بسیار دشوار است. بدون یک حزب کمونیست بلشویک، که پایه‌های آن ملی باشد، که از طرف توده‌ها پشتیبانی شود و ایدئولوژی برنامه سیاسی و سازمان آن استحکام کامل داشته باشد ممکن نیست این وظیفه انجام گیرد، از این رو هر فرد کمونیست وظیفه دارد که در بنای چنین حزب کمونیستی شرکت نماید.» (مائوتسه دون - دموکراسی نوین - صفحه 39)

حال بگذار که رویزیونیست‌های وطنی داد بزنند که «مبارزه در راستای حل این تضادها در افق بورژوازی ملی مطرح می‌شود» و یا «با نیروهای پروامپریالیستی و بنیادگرایی دینی با بردن خط سیاسی در بین خلق‌های تحت ستم و جنگ مسلحانه به هدف حل هشت تضاد(.....) در تلاش قطب بندی و هر چی بیش‌تر از این طریق مبارزه را حاد خواهیم ساخت.»

طوری که قبلاً بیان گردید که "بردن خط سیاسی" میان توده‌ها و راه "اندازی جنگ مسلحانه" نیاز به یک تشکیل کاملاً مائوئیستی و یا به قول مائوتسه حزب کمونیست بلشویک دارد. "جنبش حرکت برای تغییر" حتی در سطح "ساما" و سازمان‌رهای افغانستان نیست، و از هیچ برنامه و آئین نامهٔ تشکیلاتی برخوردار نیست و کاملاً یک گروه کوچک رویزیونیستی است، اولاً این که با صراحت باید گفت که به هیچ وجه توانایی چنین کاری از وی ساخته نیست. زیرا ما کاملاً معتقدیم که «این وظیفه پر افتخار و در عین حال بسیار دشوار است. بدون یک حزب کمونیست بلشویک، که پایه‌های آن ملی

باشد، که از طرف توده‌ها پشتیبانی شود و ایدئولوژی برنامه سیاسی و سازمان آن استحکام کامل داشته باشد ممکن نیست این وظیفه انجام گیرد،» تاکیدات از من است

ثانیاً هدف نهایی آن‌ها سپردن رهبری بدست بورژوازی است. باز هم با صراحت باید گفت که بورژوازی در دوران امپریالیزم به هیچ‌وجه توان مقابله با فئودالیزم و امپریالیزم را ندارد، پس بحث « بردن خطی سیاسی در بین خلق‌های تحت ستم و جنگ مسلحانه » یک عوام فریبی بیش نیست. این کار فقط وظیفه پرولتاریا و حزب پیش‌آهنگ اش بوده و می‌باشد، نه دیگر عناصر.

در افغانستان، بورژوازی ( اعم از کمپرادور - بوروکرات و ملی) مورد تهاجم اشغال‌گران قرار نگرفته، بناءً روح سازش‌کاری در وجود بورژوازی که مورد تهاجم اشغال‌گران قرار می‌گیرد بیش‌تر است. به همین ملحوظ بورژوازی بطور اعم در افغانستان خواستار گسست کامل از امپریالیزم نبوده و نمی‌باشد. بر این اساس این بورژوازی نه می‌تواند و نه می‌خواهد که امتیازات امپریالیزم اشغال‌گر امریکا و متحدینش را در افغانستان ملغی سازد. و به همین ترتیب نه می‌خواهد و نه می‌تواند به طور اساسی فئودالیزم را سرنگون کند. بنابر این بورژوازی افغانستان به هیچ عنوان نمی‌تواند هیچ یک از دو وظیفه اصلی این انقلاب را انجام دهد.

مائوتسه دون نوع دولت‌های جمهوری را به سه شکل بیان می‌کند : 1 - جمهوری دیکتاتوری بورژوازی.  
2 - جمهوری دیکتاتوری پرولتاریا و 3 - جمهوری دیکتاتوری دموکراتیک خلق.

سپردن رهبری انقلاب به بورژوازی در حقیقت گام نهادن در راه بنای اجتماع دیکتاتوری بورژوازی است. این راهی است که کشورهای امریکایی و اروپایی پیموده است و دیگر کهنه شده و اصلاً در جوامع مستعمره - نیمه مستعمره - نیمه فئودالی غیر قابل تطبیق است، و از نظر بین‌المللی این راه غیر قابل عبور است.

تاریخ افغانستان از سال 1839 میلادی به این طرف گواه آن است که این کشور 113 سال به حالت مستعمره - فئودالی و یا مستعمره - نیمه فئودالی و مدت 71 سال به حالت نیمه مستعمراتی به سر برده است.

از زمان تجاوز امپریالیست‌ها به رهبری امپریالیزم متجاوز امریکا و اشغال این کشور توسط آن‌ها تا کنون این کشور در حالت مستعمره به سر برده و می‌برد، در این مدت این سرمایه داری افغانستان نبوده که رشد نموده، بل که این اشغال‌گران امریکایی و متحدینش بودند که سرمایه داری خود را در افغانستان



رشد و توسعه داده اند. همین اکنون دیکتاتوری بورژوازی کشورهای اشغال‌گر است که به شکل دیکتاتوری فاشیستی امارت اسلامی نمایان گردیده است.

در چنین حالتی باید با صراحت بیان نمود که امپریالیزم هر گز به هیچ کشور مستعمره و یا نیمه مستعمره اجازه نمی‌دهد که سرمایه داری در آن کشورها جدا از سلطه شان رشد نموده و دیکتاتوری بورژوازی خود را برقرار نمایند. به همین ملحوظ امپریالیزم دیگر راه بنای دیکتاتوری بورژوازی و رشد سرمایه داری ملی را در افغانستان سد نموده است.

در چنین شرایطی، آیا این رویای پریشانی نخواهد بود که بخواهیم تحت رهبری بورژوازی بر امپریالیزم پیروز شویم و فئودالیزم را منهدم نموده و دیکتاتوری بورژوازی را در افغانستان مستقر سازیم؟

شاید نویسندگان "هفته نامه تغییر" به دیکتاتوری محقر کمال پادشا(اتا ترک) در ترکیه استناد جویند، رک و صریح باید گفت که پس از جنگ جهانی دوم هر گز ترکیه دومی بوجود نیامده و هر گز نخواهد آمد.

بعد از سال 1927 میلادی و سرکوب نیروهای انقلابی چین توسط چانگ‌کائیشیک، بسیاری نغمه کمالیزم را در چین سر دادند، اما این نغمه یک یاهه گویی بیش از آب در نیامد.

بعد از سلطه کمالیزم در ترکیه دیده شد که این دولت در دامان امپریالیزم انگلیس و فرانسه پناه برد و روز به روز به طرف نیمه مستعمره رفت و بالاخره جزئی از جهان ارتجاعی امپریالیستی تغییر شکل داد. بنا به قول مائوتسه دون «در محیط بین المللی سال های چهل قرن بیستم هر مستعمره یا نیمه مستعمره، یا در صف جبهه امپریالیستی قرار می‌گیرد و یک عنصر ضد انقلابی می‌شود، یا جانب جبهه ضد امپریالیستی را می‌گیرد و یک عنصر انقلابی جهانی می‌شود. از این دو یکی را برگزیده، راه دیگری وجود ندارد.»

در شرایط کنونی افغانستان جای هیچ شک و تردیدی باقی نیست که باید به اشاعه مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم پرداخت و جریان این آموزش را تسریع نمود، زیرا بدون اشاعه و تسریع این آموزش نه تنها نمی‌توان که انقلاب را به مرحله آینده آن یعنی سوسیالیزم سوق داد، بل که نمی‌توان انقلاب دموکراتیک نوین را به پیروزی رساند. در شرایط بس حساس کشور باید متوجه بود که کنه فرهنگ ملی ما سوسیالیستی نیست، بل که دموکراسی نوین است، زیرا این فرهنگ ضد امپریالیستی، ضد فئودالی و ضد بورژوازی بزرگ و دلال می‌باشد.

هدف ما این است که توده‌های زحمت‌کش، جوانان دانشجو را هدایت کنیم که توجه خود را نه به عقب بل که به جلو معطوف نمایند. باید تمام سعی و تلاش ما این باشد که به فرهنگ دموکراسی نوین توجه خود را مبذول بداریم. تا این که این فرهنگ به فرهنگ نوین توده‌ای تبدیل شود و در خدمت توده‌های زحمت‌کش افغانستان قرار گیرد و رفته رفته فرهنگ خاص آن‌ها شود. نه این که مانند نویسندگان " هفته نامه تغییر " " گامی به عقب گذاشت " و خود را به بورژوازی تسلیم نمود. جمع شدن زیر بیرق بورژوازی پخش و توسعه چنین فرهنگی در حقیقت به معنای نه " یک گام به عقب " بل که پشت نمودن به اصول انقلابی مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی است. چنین تبلیغ و ترویجی نه تنها به درد انقلاب نمی‌خورد، بل که روح انقلابی را در توده‌های زحمت‌کش می‌کشد.

سیاست عمده انقلاب دموکراتیک نوین عبارت اند از : مصادره زمین های طبقه فئودال و واگذاری آن به دهقانان، مصادره سرمایه کمپرادوران - بوروکرات و حمایت از صنایع و تجارت بورژوازی ملی.

در کشور مستعمره - نیمه فئودال افغانستان سرمایه داری کمپرادور - بوروکرات در پیوند با امپریالیزم رشد نموده و می‌نماید، و حتی بورژوازی ملی در شرایط کنونی هیچ علاقه‌یی به قطع رابطه با سرمایه کمپرادوری ندارد. سرمایه‌داری کمپرادوری نه تنها پیوند تنگاتنگی با امپریالیزم دارد، بل که با فئودالیزم و حتی مالکین میانه نیز پیوند نزدیکی دارد و به سرمایه داری دولتی، کمپرادورها و فئودال ها بدل گردیده و پایه اقتصادی و قدرت سیاسی ارتجاعی امارت اسلامی را تشکیل داده است. این سرمایه داری عبارت از سرمایه داری بوروکراتیک در افغانستان می‌باشد.

وظایف انقلاب دموکراتیک عبارت است از لغو امتیازات امپریالیست‌ها، بر انداختن استثمار و مظالم مالکین و سرمایه داران بوروکراتیک (بورژوازی بزرگ)، تغییر مناسبات تولیدی کمپرادور - فئودالی و آزاد کردن نیروهای مولده. هیچ قشر و طبقه‌ای جز پرولتاریا نمی تواند از عهده این کار بر آید.

در شرایط کنونی افغانستان بسیاری از افراد و قشرهای فوقانی خرده بورژوازی و بورژوازی ملی دارای گرایش‌های سیاسی ارتجاعی است و با تصورات واهی نسبت به امپریالیزم علیه انقلاب دموکراتیک نوین قرار می‌گیرند. نویسندگان " هفته نامه تغییر " این نکته را درک نکرده اند که در شرایط و اوضاع کنونی جهانی، بورژوازی "متمدن " از خوف پرولتاریا از کلیه نظامات عقب مانده، زوال یابنده و قرون وسطایی پشتیبانی می‌کند. افغانستان، ایران و عراق نمونه مشخص حمایت بورژوازی از نیروهای ارتجاعی قرون وسطایی است.

بناءً هیچ نیرویی در افغانستان جز طبقه کارگر نمی‌تواند که طبقه حاکمه (بورژوازی کمپرادور بوروکرات و فئودالیزم) را سرنگون نموده و کلیه امتیازات امپریالیزم را ملغی نماید. تصورات واهی نسبت به بورژوازی ملی و این که بورژوازی ملی می‌تواند در راس انقلاب دموکراتیک قرار گیرد یک تصور پوچ و میان تهی است. در شرایط کنونی فقط احزاب و گروه‌هایی که ماهیت طبقاتی شان از چهار چوب خصوصیات خرده بورژوازی فراتر نمی‌رود می‌تواند به رهبری بورژوازی ملی چشم بدوزد.

« در اروپای متمدن و پیش‌رو، با تکنیک پیش‌رو و درخشانش، با فرهنگ غنی و همه جانبه و مشروطیتش آن لحظه تاریخی فرا رسیده که در آن بورژوازی فرمانروا، از خوف پرولتاریا که به طور روز افزونی در حال رشد و استحکام است، از کلیه نظامات عقب مانده، زوال یابنده و قرون وسطایی پشتیبانی می‌نماید. .... در اروپای " پیشرو " تنها طبقه پیشرو پرولتاریا است .... تمام اروپای فرمان‌روا، تمام بورژوازی اروپا با تمام نیروهای ارتجاع و قرون وسطایی در چین متحد است. در عوض تمام آسیای جوان، یعنی صدها میلیون زحمت‌کش در آسیا، در وجود پرولتاریای کلیه کشورهای متمدن، متحد مطمئنی دارند. هیچ نیرویی در جهان قادر به جلوگیری از پیروزی این پرولتاریا که هم ملت اروپا و هم ملت‌های آسیا را آزاد خواهند کرد، نخواهند بود» (مجموعه آثار لنین - جلد دوم - صفحه 994 - 995 - ترجمه محمد پور هرمان - تاکیدات از من است)

این بحث لنین مشخص کننده آن است که بورژوازی دیگر در کشورهای اروپایی توان رهبری انقلاب علیه فیودالیزم را ندارد. مائوتسه دون این بحث لنین را با صراحت بیش‌تری بیان داشت و گفت که بورژوازی کشورهای آسیایی نیز فاسد گردیده، دیگر نمی‌تواند انقلاب ملی دموکراتیک را رهبری کند. این وظیفه فقط بدوش پرولتاریای انقلابی و حزب پیش‌آهنگش گذاشته شده است. اما نکته قابل بحث این است که نویسندگان " هفته نامه تغییر " حتی ناتوانی بورژوازی ملی را درک نکرده اند و نمی‌دانند که ما در عصر امپریالیزم و انقلاب پرولتری زندگی می‌کنیم.

انقلاب دموکراتیک نوین دارای خصلت بورژوا-دموکراتیک می‌باشد. جلب اقشار دموکرات و تضمین دادن در مورد حفظ منافعشان برای یک دوره زمانی قابل توجه، هم ممکن است و هم ضروری. حتی بعد از ورود انقلاب به مرحله سوسیالیستی شالوده متحول و رهبری کردن افراد این طبقه فراهم می‌شود تا از نو ساخته شوند و در جامعه آینده جایگاه کامل خود را بیابند.

ولی این هم روشن است که بسیاری از خصوصیات بورژوازی ملی برقراری اتحادش با پرولتاریا را دشوار می‌کند.

1) بورژوازی ملی از طریق استثمار سرمایه داری زندگی می‌کند.

2) با نظام جهانی امپریالیستی ارتباطاتی دارد و در زمینه کالاهای مورد نیاز، تکنولوژی و حتی برخی اوقات بازارها به آن وابسته است.

3) بورژوازی ملی با مالکیت ارضی هم ارتباطاتی دارد. همه این‌ها به معنی این است که بورژوازی ملی تا انجام انقلاب دموکراتیک نوین متزلزل خواهد بود.

این خصلت دوگانه بورژوازی ملی توسط خصلت طبقاتیش معین می‌شود و نه اساساً توسط سیاست کمونیست‌ها. البته کاری که کمونیست‌ها می‌کنند تاثیر مهمی بر این که بورژوازی ملی و سایر بخش‌های متصل به آن از نظر ایدئولوژیک و عملی با انقلاب متحد شوند و به چه درجه‌ای متحد شوند خواهد داشت. اما رفتار آن‌ها در قبال انقلاب عمدتاً وابسته به توان مشخص اردوهای رقیب و خصلت و منافع طبقاتی آن‌هاست.

درست همین وضعیت بغرنج و پیچیده در کشور است که وظیفه تبلیغ و ترویج افکار دموکراتیک نوین را در برابر ما قرار می‌دهد.

بدون تربیت و تجدید آموزش طبقه کارگر و توده‌های زحمت‌کش قادر به برپایی و پیش برد جنگ خلق نخواهیم شد. هر گاه ما بتوانیم وظایف انقلابی خود یعنی وحدت عام مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم را با پراتیک مشخص انقلاب در افغانستان به صورت درست و اصولی انجام دهیم آن وقت قادر خواهیم شد که از حالت تدارک به حالت برپایی و پیش برد جنگ خلق گام گذاشته و با ایجاد ارتش خلق، جبهه متحد ملی را با تمام اقشار و طبقات انقلابی به مرحله اجرا گذاریم.

هدف از ایجاد جبهه متحد ملی تحت رهبری حزب پیش‌آهنگ پرولتاریا (حزب کمونیست - مائوئیست) کشور آن است که تمام اقشار و طبقاتی که کمرشان زیر ستم امپریالیسم، بورژوازی بزرگ و فئودالیزم خم گردیده، در این جبهه متحد گردانیده و آن‌ها را تا پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین رهبری نماید. زیرا هدف انقلاب دموکراتیک نوین پایان دادن به ستم و تعدی بورژوازی بزرگ، فئودالیزم و لغو امتیازات امپریالیسم می‌باشد.

هرگاه مارکسیست - لنینیست - مائوئیست‌ها از استقلال سازمانی و ایدئولوژیک خود و پافشاری روی عقاید و اصول خود چشم‌پوشند، به منزله آن است که ارتش پرولتاریا را به طور کامل تسلیم ارتش بورژوازی نموده اند. پذیرفتن رهبری بورژوازی ملی در حقیقت به معنای چشم‌پوشی از استقلال سازمانی و ایدئولوژیک و عدم پافشاری روی اصول و عقاید مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی بوده و تسلیم نمودن ارتش پرولتاریا به بورژوازی است.

با اتخاذ این موضع‌گیری، نویسندگان "هفته نامه تغییر" کم‌مایگی عقاید کمونیستی خود را نشان داده‌اند. این نویسندگان به جای بررسی انقلاب دموکراتیک نوین به انقلاب بورژوازی که کهنه شده و دیگر در هیچ کشوری قابل تطبیق نیست متکی گردیده‌اند.

#### **۴- "کمونیسم نوین" و "سوسیالیسم نوین"**

در این قسمت شماره پنجم یعنی "انقلاب کمونیستی" و گامی به عقب را نیز مورد بررسی قرار می‌دهم. زیرا هر دو مطلب با یک دیگر پیوند تنگاتنگ دارند.

مارکسیسم از بدو پیدایش همواره با انواع و اقسام تیوری‌های انحرافی و رویزیونیستی که جنبش کمونیستی (مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی) را تهدید نموده، مبارزه نموده است. در اثر همین مبارزه حقانیت خود را تثبیت نموده، رشد و تحکیم یافته است. بدون مبارزه با تیوری‌های انحرافی و رویزیونیستی و غلبه بر آن‌ها نمی‌توان بر امپریالیسم و سگ‌های زنجیری اش غلبه نمود.

هرگاه تاریخ جنبش کمونیستی جهان را ورق زنیم به خوبی مشاهده می‌کنیم زمانی که مارکس و انگلس ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی را بنیان گذاشتند از همان زمان با انواع و اشکال افکار انحرافی، اپورتونیستی و انارشیتی با جدیت مبارزه نمودند. بعد از درگذشت مارکس، انگلس با تمام قوا روی اصول مارکسیستی پا فشاری نمود و انترناسیونال دوم را بنیان نهاد. بعد از درگذشت انگلس برنشتین در راس رهبری انترناسیونال دوم قرار گرفت، او تمام آموزش مارکس را به فراموشی سپرد و بر آن تجدید نظر نمود. جای انقلاب اجتماعی، اصلاحات اجتماعی را پیش کش نمود و علناً به رویزیونیسم غلطید. در این زمان کائوتسکی از اصول مارکسیسم به دفاع برخاست، او هم در سال 1914 میلادی با شروع جنگ جهانی اول راه ارتداد را در پیش گرفت.

لنین در تمام دوران حیاتش نه تنها با رویزیونیسم برنشتین، بل که با انواع و اشکال رویزیونیسم، اپورتونیسم و ارتداد کائوتسکی به مبارزه برخاست. این مبارزات را به جدیت تمام به پیش برد. همین مبارزات جدی و پی‌گیر لنین بود که خط مرز میان انقلاب و ضد انقلاب کشید و انقلاب 1917 اکتبر را به پیروزی رساند. بعد از درگذشت لنین، هم‌رزم نزدیک او استالین به خوبی توانست در ظرف سی سال از دست‌آوردهای انقلاب اکتبر و مارکسیسم - لنینیسم دفاع نماید. با کمال تأسف که بعد از درگذشت استالین و با قدرت‌گیری خروشف، تجدید نظر طلبی (رویزیونیسم) بر حزب بلشویک دولت شوراهای مستولی گشت. مسئولیت مبارزه با رویزیونیسم مدرن روسی بدوش حزب کمونیست چین و مائوتسه دون افتاد. حزب کمونیست چین و در رأس آن مائوتسه دون به مبارزه پی‌گیر، همه جانبه و جدی علیه

رویزیونیسم مدرن مبارزه نمودند، نه تفسیر بیان‌گر مبارزات جدی و پی‌گیر حزب کمونیست چین تحت رهبری مائوتسه دون می‌باشد.

بعد از درگذشت مائوتسه دون رویزیونیست‌های سه جهانی با کودتای خونین بر حزب و دولت چین مسلط گردیدند. دومین پایگاه پرولتری در چین ساقط گردید. احزاب کمونیست (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست - در آن وقت اندیشه مائوتسه دون) علیه رویزیونیسم سه جهانی به مبارزه برخاستند. خدمات فنا ناپذیر مائوتسه دون، اثر باب آواکیان بهترین اثر او در دفاع از مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم بوده و هست. چهار سال بعد از درگذشت مائو جنگ خلق در پرو شروع گردید و حزب کمونیست پیرو تحت رهبری گونزالو به نحو درستی اصول اساسی مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی را بکار برد و جنگ خلق در این کشور روز به روز وسعت و گسترش بیشتری یافت. حزب کمونیست پیرو و در راس آن گونزالو تا آن جایی که مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم را به کار بستند پیروزی‌های چشم‌گیری به دست آوردند و انقلاب به جلو حرکت نمود، و جایی که خواستند "اندیشه گونزالو" را در عمل پیاده نمایند شکست خوردند.

رویزیونیسم در جنبش کمونیستی پدیده تازه‌ی نیست. از زمانی که مارکسیزم روی پای خود ایستاد با این پدیده رو به رو شد، از آن زمان تا کنون پیوسته با این پدیده شوم در مبارزه بوده است. اما خطر رویزیونیسم در جنبش مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی هیچ‌گاه به اندازه امروز نبوده است. تاریخ گواه آن است که رویزیونیسم معاصر و رویزیونیسم سه جهانی زیان‌های فراوانی به جنبش انقلابی جهان وارد نمودند، آن‌ها نه تنها پایگاه پرولتری را در شوروی و چین منهدم نمودند، بل که تشتت ایدئولوژیک - سیاسی را به میزان وسیعی دامن زدند. این تشتت و پراکندگی تا سال 1984 میلادی وجود داشت یعنی مدت 8 سال بعد از درگذشت مائوتسه دون.

در سال 1984 میلادی تعدادی از احزاب و سازمان‌های مائوئیست جهان گرد هم جمع شدند و جنبش انقلابی انترناسیونالیستی را بنیان نهادند، و بیانیه جنبش انقلابی انترناسیونالیستی را منتشر کردند. این جنبش با تمام توان از جنگ خلق در پرو و هند به دفاع برخاست.

جنبش انقلابی انترناسیونالیستی در سال 1993 میلادی جلسه گسترده‌ای را تشکیل نمود و سند "زنده باد مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم" را انتشار داد. بعد از این جلسه و انتشار سند مائوئیست‌های نیپال جنگ خلق را در نیپال شروع نمودند. با کمال تأسف که بعد از سال 1996 میلادی کیش شخصیت در

وجود آواکیان و یک بخش از حزب کمونیست انقلابی امریکا (RCP) نهادینه گشت و تمایل به تجدیدنظر طلبی نه تنها در اصول اساسی مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم مانند دیگر رویزیونیست‌های معاصر و سه جهانی، بل که دور انداختن کامل این اصول در وجود شخص آواکیان و RCP به شکل علنی آن متبازز گردید. این حرکت و عمل کرد " حزب کمونیست انقلابی امریکا " نه تنها که این حزب را پارچه پارچه نمود، و به سمت ایدئولوژی بورژوازی سوق داد بل که ضربه محکمی بر جنگ خلق در نیپال و پیرو وارد ساخت.

همین کیش شخصیت پرستی آواکیان بود که در هر نوشته او، با امضاء " آواکیان، رهبر جنبش بین المللی کمونیسم نوین " منتشر می‌گردد. خواننده وقتی به " هفته نامه تغییر " مراجعه نماید، در ختم نوشته‌های آواکیان به این متن بر می‌خورد: " نویسنده آواکیان : رهبر جنبش بین المللی کمونیسم نوین ".

مائوئیست‌ها به خوبی آگاهند که بنیان گذاران مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم هیچ‌گاه شخصاً چنین ادعایی نداشتند. در حالی که مارکس انترناسیونالیزم اول را بنیان گذاری نمود و بعد از این که رهبری به برنشتین رسیده و انترناسیونال دوم را به بی راهه سوق داد و خط و مشی رویزیونیستی اتخاذ نمود، لنین با جدیت تمام علیه رویزیونیسم برنشتین، و ارتداد کائوتسکی به مبارزه برخاست و بعد از انقلاب اکتبر انترناسیونال سوم را بنیان گذاری نمود، در حالی که انترناسیونالیزم پایه مادی داشت و عملاً مارکس رهبری انترناسیونال اول و لنین رهبری انترناسیونال سوم را به عهده داشتند، ما هیچ‌گاه مشاهده نکردیم که مارکس و یا لنین و حتی انگلس و یا استالین زیر نوشته های شان از آن‌ها به عنوان " رهبر جنبش بین المللی کمونیسم " نامی ببرند.

امروز بر هیچ‌کس پوشیده نیست که از یک طرف هیچ انترناسیونالی وجود ندارد که آواکیان " رهبر " آن باشد و از سوی دیگر امروز آواکیان در سطح خود امریکا مورد قبول همه کمونیست‌ها ( اعم از مائوئیست‌ها و حتی کمونیست‌های مانند " ایلی " ) قرار ندارد. چه رسد در سطح جهان. در سطح جهان هیچ مائوئیستی نه تنها که او را تأیید نمی‌کند، بل که به عنوان یک رویزیونیست علیه او مبارزه می‌کند. در چنین وضعیتی او را بنام " رهبر جنبش بین المللی کمونیسم " جا زدن سفاهت رویزیونیستی می‌خواهد.

همین کیش شخصیت در آر سی پی سبب گردید تا بصورت کل مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیسم را به دور ریزد و بگوید که "مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیسم به دل چنگ نمی‌زند." رفیق ضیاء در سیمینار وسیع حزبی در میزان 1390 خورشیدی (اکتبر 2011 میلادی) این موضوع را شگافت و چنین بیان نمود :

« اساساً شخصیت پرستی یا کیش شخصیت که محور کار آر سی پی را تشکیل می‌دهد، اصلاً در جامعه ای مثل جامعه امریکا برد ندارد. این ادعا که مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیسم دیگر چنگی به دل نمی‌زند، تا چه حد واقعیت دارد؟ بدون این که این سوال را جواب دهم، من به شما اطمینان می‌دهم که اگر مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیسم به دل امریکایی‌ها چنگ نزنند، صد برابر بیش‌تر از آن اواکیان بازی آر سی پی به دل امریکایی‌ها چنگ نخواهد زد و چنگ نمی‌زند. خود بورژوازی امپریالیستی حاکم بر امریکا، رئیس‌جمهور خود را بعد از دو دوره ریاست جمهوری مادام‌العمر از ریاست جمهوری محروم می‌کند. در چنین جامعه‌ای شخصیت پرستی اواکیانی سکه غیر قابل چلند است. آر سی پی با اواکیان بازی‌های مسخره اش، نه تنها خود را مسخره می‌کند، بل که ... بطور کلی کمونیزم را نیز مسخره می‌نماید.

کیش شخصیت اگر توسط بورژوازی امپریالیستی پذیرفته شود، بورژوا دموکراسی به فاشیسم بدل می‌شود و این علامت بحران در نظام بورژوا امپریالیستی است. در هر حال وظیفه ما مبارزه علیه بروز گرایش‌های فاشیستی است. اما اگر ما محور مبارزات مان را توده‌یی ساختن محور شخصیتی قرار دهیم چگونه می‌توانیم این مبارزه را پیش ببریم. اگر فرهنگ مسلط بورژوا امپریالیستی جامعه امریکا تا حال به شخصیت پرستی حتی مجال تبارز قوی نداده است تا چه رسد به موقعیت مسلط، شما چگونه می‌توانید شخصیت پرستی سنتز نوینی تان را پیش ببرید؟ این جامعه به حدی رسیده که دیگر خود امپریالیست‌ها هم نمی‌توانند شخصیت پرستی و شخصیت محوری را بر آن مسلط سازند. شما چگونه خواهید توانست؟ شمایی که نماینده طبقه کارگر، نماینده کلکتیویزم و نماینده اصالت جمع باید باشید.

بطور کلی و اصولاً یک شخص همان قدر می‌تواند ارزش داشته باشد که نمایندگی جمعی را بتواند استحکام دهد، در غیر آن ارزش‌گذاری‌های شخصی، به یک اندپویدوآلیزم منحط و یک قهرمان پرستی مسخره مبدل می‌گردد» (ضیاء - شماره یازدهم کمونیست)

" جنبش انقلابی انترناسیونالیستی " که تازه داشت سر و صورت می‌گرفت به ناگهان با " تزه‌های نوین " رویونیستی آواکیان رو به رو گردید. اولین حزبی که جسارت به خرج داد و علیه تزه‌های رویونیستی به مبارزه برخاست حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان بود.



حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان بر اساس اصول مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی مبارزاتش را به صورت درونی با "حزب کمونیست انقلابی امریکا" و دنباله روانان ایرانی شان آغاز نمود. آنان پذیرفتند که این مبارزات را به صورت درونی پیش ببرند، نه تنها که آنان مبارزات ایدئولوژیک - سیاسی حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان را در نشریه درونی نینداختند و به دسترس بقیه اعضای جنبش بین المللی قرار ندادند، یا به عبارت دیگر آن را سانسور نمودند، بل که به هیچ وجه حاضر به مبارزات ایدئولوژیک - سیاسی با حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان نگردیدند. آنان نه تنها که با حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان این کار را کردند، بل که حزب کمونیست ایران (م ل م) یعنی دنباله روانان ایرانی آواکیان مبارزات درونی یک تن از اعضای کمیته مرکزی خود (رفیق م. دامون) را نیز سانسور نمودند. آن‌ها از یک طرف مبارزات حزب ما و رفیق م. دامون را سانسور کردند و از سوی دیگر به تبلیغ و ترویج رویزیونیسم "سنتزهای نوین" آواکیان پرداختند. بالاخره حزب ما به این نتیجه رسید که مبارزات درونی علیه رویزیونیسم "سنتزهای نوین" هیچ مفیدیتی به جنبش مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی ندارد، باید این مبارزات به صورت علنی پیش برده شود.

بعد از این که در سال 2011 میلادی اولین بحث علنی حزب روی "سنتزهای نوین" آواکیان منتشر گردیده یک تن از اعضای حزب کمونیست ایران (م ل م) طی یک نامه از رفیق ضیا خواست تا این مبارزات درونی پیش برود. رفیق ضیاء این پیش نهاد را نپذیرفت و مبارزات شکل علنی به خود گرفت. به تعقیب این مبارزات بود که اسناد رفیق م. دامون از طریق وب سایت حزب به صورت علنی نشر گردید و حزب کمونیست ایران (م ل م) چند پارچه گردید. بعد از انتشار اسناد حزب و رفیق م. دامون، رفیق اجیت نیز علیه رویزیونیسم "سنتزهای نوین" آواکیان به مبارزه برخاست. به ترتیب تمامی احزاب مائوئیست علیه این رویزیونیسم مبارزات شان را شروع نموده و در نتیجه این مبارزات رویزیونیسم آواکیانی میخ کوب گردید. هر گاه نیروهای مائوئیست و پرولتاریای آگاه در برابر رویزیونیسم نایستند و آن را درهم نشکنند، رویزیونیسم خیانت خود را به جنبش انقلابی و مائوئیستی جهانی هم چنان دنبال خواهد کرد و نتایج شوم تازه به بار خواهد آورد.

مائوتسه دون در 12 مارس سال 1957 میلادی در مورد دگماتیسم و رویزیونیسم چنین گفت: «دگماتیسم است اگر به مارکسیسم از نقطه میتافیزیک و به مثابه چیز متحجر نگریسته شود، رویزیونیسم است اگر اصول اساسی مارکسیسم و حقیقت جهان شمول آن انکار شود. رویزیونیسم شکلی از ایدئولوژی بورژوائی است.

رویزیونیست‌ها فرق میان سوسیالیزم و سرمایه داری، میان دیکتاتوری پرولتاریا و دیکتاتوری بورژوازی را می‌زدایند. آن‌ها آن‌چه تبلیغ می‌کنند در واقع مشی سوسیالیستی نیست، بل که مشی سرمایه داری است. در شرایط کنونی رویزیونیزم از دگماتیسم هم زیان‌مندتر است. در جبهه ایدئولوژیک وظیفه مهمی در برابر ما قرار دارد که عبارت است از بسط انتقاد از رویزیونیزم.»

هر گاه به اساسنامه و مانیفیست حزب کمونیست انقلابی امریکا مراجعه نمائید به خوبی مشاهده خواهید نمود که آن‌ها فرق میان دیکتاتوری پرولتاریا و دیکتاتوری بورژوازی را زده و به تبلیغ و ترویج مشی بورژوازی پرداخته‌اند.

دنباله روانان رویزیونیزم آواکیان در افغانستان نتایج شوم و تازه که می‌خواهند در این کشور به بار آورند، این است که زیر نام کمونیسم به تبلیغ ایده های بورژوازی می‌پردازند. آن‌ها می‌خواهند که برای نسل جوان و توده‌های زحمت‌کش این مطلب را دیکته کنند که یگانه راه نجات شان فقط رشد بورژوازی در افغانستان است.

بر همین اساس است که رهبری بورژوازی ملی را سر لوحه شعار خود قرار داده و خواهان انقلاب بورژوا دموکراتیک به تیپ کهن‌اند. یا به عبارت دیگر آنان می‌خواهند تا توده‌ها و نسل جوان کشور را زیر بیرق بورژوازی جمع نموده و به زعم خود "انقلاب" بورژوازی که عمرش به پایان رسیده و دیگر در هیچ جامعه‌ی قابل تطبیق نیست، عملی سازند (!)

رویزیونیسم مظهري است از ایدئولوژی بورژوازی در جنبش مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی، جریان‌ی است ضد انقلابی، اندیشه‌ی است بورژوازی که مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم را از محتوای انقلابی آن تهی می‌سازد. و برای آن که آن را با ایدئولوژی بورژوازی تطبیق دهد جنبه انقلابی آن را به فراموشی می‌سپارد و گوشه‌های تیز و بران آن را می‌ساید.

خصوصیات سیاسی رویزیونیسم عبارت است از تطبیق خود با حوادث روزمره، تطبیق با تغییرات کوچک سیاسی، فراموش نمودن منافع آتی پرولتاریا به خاطر منافع آنی، قربانی نمودن منافع پرولتاریا با امتیازات گذرا و موقتی. به گفته لنین «یک رونق ناچیز فعالیت صنعتی و شگفتگی کاملاً نسبی تجارت، یک بازگشت منحصر به لیبرالیزم بورژوایی کافی است برای این که اپورتونیسم فریاد بر آرد: بورژوازی را نترسانید، او را نرمانید و "سخنان" مربوط به انقلاب اجتماعی را کنار بگذارید.» در حقیقت امر اپورتونیسم انعکاس رویزیونیسم در محیط سیاست در محیط عملی است. رویزیونیسم و اپورتونیسم عاملین

بورژوازی در درون جنبش مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی اند. بورژوازی تأثیرات خود را از طریق رویزیونیسم و اپورتونیزم بر روی طبقه کارگر می‌گذارد. آنان برای دفاع از بورژوازی از خود بورژوازی بهتر اند. لنین در این مورد چنین می‌گوید: «رجال درون جنبش کارگری که تابع جریان اپورتونیستی هستند برای دفاع از بورژوازی از خود بورژوازی بهتراند.»

تجربه نشان داده است که در طول تاریخ مبارزات طبقاتی، ایدئولوگ‌های بورژوازی تلاش می‌ورزند تا از طریق تبلیغ و ترویج ایده‌های بورژوازی، در لفافه انقلابی بر روی طبقه کارگر اثرات خود را بگذارند و از این طریق از تضاد و مبارزه طبقاتی به کاهند و طبقه کارگر را به سازش با بورژوازی به کشانند. این وظیفه نامیمون را اپورتونیزم و رویزیونیسم بر عهده گرفته‌اند. بنابر این اپورتونیزم و رویزیونیسم در ماهیت خود تئوری و پراتیک سازش طبقاتی و هم‌کاری طبقاتی با بورژوازی است.

تاریخ گواه آن است که پس از جنگ جهانی دوم سیمای جهان به کلی دگرگون شد، بر نیروهای هوادار سوسیالیسم افزوده گردید و تعدادی از کشورهای جهان انقلاب نموده و به اردوگاه سوسیالیسم پیوستند، در چنین حالتی اردوگاه امپریالیسم به طرف ضعف و ناتوانی روان بود، مبارزه علیه امپریالیسم. ارتجاع در جهان و به خصوص در کشورهای تحت سلطه به شدت گسترش می‌یافت و به تعداد احزاب کمونیست افزون می‌گردید، و تمام احزاب کمونیست برای پیروزی نهایی بر شدت مبارزات خود برای سرنگونی ارتجاع داخلی و لغو امتیازات امپریالیسم تلاش می‌نمودند. امپریالیسم که تاب چنین مقاومتی را نداشت، شدت مبارزات ضد مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی خود را در درون جنبش کمونیستی و کارگری چند برابر ساخت تا از این طریق تجدید حیات نماید. این حيله کاملاً موثر افتاد. دو پایگاه پرولتری در شوری و چین منهدم گردید و جنبش کمونیستی در حالت تدافع قرار گرفت. زمانی که این جنبش می‌رفت تا دوباره سر و سامانی به خود بگیرد، امپریالیسم که اوضاع را تحت نظارت داشت، باز هم از این نیرنگ استفاده نمود. در چنین شرایط حساسی بود که رویزیونیسم " سنتزهای نوین " آواکیان سر بلند نمود و جنبش مائوئیستی را مورد حمله قرار داد، و انقلابات کارگری که از کمون پاریس شروع گردیده بود تا انقلاب فرهنگی چین را کاملاً خاتمه یافته اعلان نمود، و مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم را کاملاً از اساسنامه خود حذف نمود، به همین ترتیب در مورد قیام سرتاسری هیچ موضع روشنی نگرفت و گرایش نیرومندان انسان دوستی غیر طبقاتی در اساسنامه مشهود است، در اساسنامه RCP دیکتاتوری پرولتاریا بطور کلی کم‌رنگ و هیچ موضع‌گیری انقلابی در برابر جنگ‌های عادلانه به مشاهده نمی‌رسد.... تمام این مسایل از ایدئولوژی زدایی این حزب بر می‌خیزد. و آواکیان با صراحت اعلان نمود که « در

مقابل ما دو راه بیش تر وجود ندارد، آینده‌ای بسیار وحشت‌ناک یا حقیقتاً رهایی بخش.» این بحث بدان معنا است که اگر پشت مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم سنگر گرفتید، "آینده بسیار وحشت‌ناک در انتظار تان است. و اگر آینده‌ای رهایی بخش می‌خواهید "پشت مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم سنگر نگیرید و "سنتزهای نوین" را رهنمای ایدئولوژی و عمل خود قرار دهید. (!)

به تعقیب این گرایش‌ها ضد انقلابی RCP، دو سند کاملاً ضد انقلابی از جانب حزب کمونیست ایران (م ل م) بنام‌های "نوسازی جنبش کمونیستی" و "کمونیسم بر سر دو راهی - شگوفایی یا پژمردگی ...." انتشار یافت. هر دو سند از رویزیونیسم آواکیان دنباله روی کرده و می‌کند. دنباله روانان ایرانی با صراحت در این اسناد شان گفتند که "سلاح ما زنگ خورده است، نباید پشت آن سنگر بگیریم." آن‌ها به زعم خود "شگوفایی" را در "سنتزهای نوین" آواکیان و "پژمردگی" را در مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم تشخیص نموده بودند!!

عبارت "نوسازی تئوری‌های کمونیستی" در اولین جمله سند، عبارت خوشایندی نبود، زیرا این عبارت بر سر قاطعیت اسناد حزب کمونیست ایران (م ل م) و اسناد جنبش انقلابی انترناسیونالیستی استوار نبود، بل که روشی بود برای جمع کردن نیروهای بیش تر با ایدئولوژی متفاوت.

که حزب ما در آن وقت به طور مفصل هم جواب اساسنامه و مانیفست RCP را داد و هم جواب دنباله روانان ایرانی شان، که هر دو حزب مطلقاً سکوت اختیار نمودند. بر این اساس بود که طرح دنباله روانان ایرانی آواکیان نه برای جمع و جور نمودن نیروهای مائوئیستی، بل که به خاطر جمع و جور نمودن نیروهایی که تا دیروز علیه شان مبارزه خطی نموده بودند، بود. بر اساس همین خط غلط بود که طرح "نوسازی تئوری‌های کمونیستی" علاوه بر مائوئیست‌ها، طیف وسیعی را در بر می‌گرفت که نمی‌توان آن‌ها را کمونیست نامید. این طرح "نوسازی جنبش کمونیستی" نه، بل که آش شلغ قلم کاری بود که هر دانش‌جو و هر پروفیسور و هر رویزیونیست می‌توانست با این طرح همنوایی نشان دهد. این رویزیونیسم تا آن سرحد پیش رفت که در انتخابات ارتجاعی ریاست جمهوری ایالات متحده آمریکا جانب بایدن ایستاد و علناً و عملاً از بایدن به دفاع برخاست.

این تیوری رویزیونیستی امروز در افغانستان توسط "جنبش حرکت برای تغییر" پا به میدان گذاشته و به طور عریان ضد مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی است و مبلغ و مروج "سنتزهای نوین"

آواکیان اند. "جنبش حرکت برای تغییر" نیز با صراحت مائوئیسم را رد نموده و می‌خواهد تا رویزیونیسم "سنتزهای نوین" را جایگزین آن نماید. به این بحث شان توجه کنید:

« چنان‌چه در بیانیه اعلام موجودیت جکنا نوشتیم راه حل بحران افغانستان تنها و تنها انقلاب کمونیستی است و نه چیز کمتر از آن.... سرنگون کردن امارت اسلامی و از بین بردن سلطه سرمایه داری امپریالیستی در این کشور نیاز به یک جنگ انقلابی دارد.

خصلت این جنگ انقلابی از هدفش که سرنگونی دولت و روابط طبقاتی موجود و بنای جامعه سوسیالیستی نوین در افغانستان است سرچشمه می‌گیرد.» ( هفته نامه حرکت برای تغییر - شماره دوم - صفحه دوازدهم - جنبش کمونیستی نوین افغانستان - تاکیدات از من است)

« مردم باید آگاه شوند تا با این سیستم بجنگند و کل روابطی که در جامعه بر اساس روابط اقتصادی بر تمایزات طبقاتی حاکم است از بین ببرند. و این نابودی جز با انقلاب کمونیستی که با مبارزه واقعی و رادیکال با همراهی مردم اتفاق می‌افتد چیز دیگری نیست.» ( هفته نامه تغییر - شماره چهارم - صفحه نهم - تاکیدات از من است)

این دو نقل " هفته نامه تغییر " به خوبی نشان می‌دهد که نویسندگان " هفته نامه تغییر " طوطی وار و به طور مکرر صحبت‌های آواکیان را نشخوار می‌کنند. و این بحث‌ها نشان می‌دهد که آواکیان و دنباله روانان اش با چه "زبر دستی" در مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم جعل نموده اند، و به این طریق می‌خواهند نظریه مبتدل ارتجاعی خرده بورژوازی را جایگزین آن سازند.

فلسفه مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی بیان‌گر آن است که در جهان فقط دو مولفه انقلاب وجود دارد، در کشورهای سرمایه داری انقلاب سوسیالیستی تحت رهبری پرولتاریا و حزب پیش‌آهنگش به وقوع می‌پیوندد و در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم (کشورهای مستعمره - نیمه مستعمره - نیمه فئودالی) انقلاب دموکراتیک نوین تحت رهبری پرولتاریا و حزب پیش‌آهنگش به پیروزی می‌رسد. دیگر هیچ نیرویی توانایی پیش‌برد انقلاب را چه در کشورهای سرمایه داری و چه کشورهای تحت سلطه امپریالیسم ندارد.

بگذار تا نویسندگان " هفته نامه تغییر " گلو پاره کنند که « راه حل بحران افغانستان تنها و تنها انقلاب کمونیستی است و نه چیز کمتر از آن.... ». باید به نویسندگان " هفته نامه تغییر " با صراحت گفت که

این جعل در مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم و کاملاً بورژوازی است. زیرا در عصر امپریالیسم و انقلاب پرولتری شعار "انقلاب کمونیستی" یک رویا و تخیل بیش نخواهد بود. برای انقلاب کردن نیاز به رهبری طبقه کارگر است و برای رسیدن به کمونیسم نیاز عاجل و فوری به دیکتاتوری پرولتاریا است. زیرا تا زمانی طبقات وجود دارد، دیکتاتوری و دموکراسی دو روی یک سکه اند. دو راه بیش تر وجود ندارد، یا دیکتاتوری بورژوازی و یا دیکتاتوری پرولتاریا. بدون دیکتاتوری پرولتاریا کشور سوسیالیستی حتی برای یک روز هم عمر نخواهد کرد. هر گاه خواننده تمامی مقالات "هفته نامه تغییر" را زیر و رو کند یک کلمه در مورد دیکتاتوری پرولتاریا نمی تواند بیابد. در حقیقت این بحث آنارشیستی است. زمانی که مارکس بحث دیکتاتوری پرولتاریا را مطرح نمود آنارشیست‌ها علیه دیکتاتوری پرولتاریا موضع‌گیری نمودند و شعار جامعه بدون دیکتاتوری یعنی "کمونیسم" را مطرح نمودند. به نظر آنارشیست‌ها دیکتاتوری عبارت است از محو دموکراسی. گرچه نویسندگان "هفته نامه تغییر" علناً این بحث را نکرده اند و علیه دیکتاتوری پرولتاریا موضع‌گیری ندارند، اما کنار گذاشتن سرنگونی قهری بورژوازی توسط پرولتاریا و کنار گذاشتن دیکتاتوری پرولتاریا به وضاحت بیان‌گر آن است که آن‌ها از سرنگونی قهری بورژوازی و دیکتاتوری پرولتاریا خوش شان نمی‌آید.

ما تلاش می‌کنیم تا این ادعای لیبرال مآبانۀ نویسندگان "هفته نامه تغییر" را به یک ادعای مائوئیستی بدل نمائیم.

بنام می‌گوئیم از نظر مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم دیکتاتوری پرولتاریا محو دموکراسی برای طبقه ستم‌گر جامعه است، و بر اکثریت جامعه دموکراسی را اعمال می‌نماید.

امروز این موضع‌گیری‌ها در مقابل مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم تازه‌گی ندارد. از زمانی که مارکسیزم روی پای خود ایستاد و بورژوازی درک نمود که دیگر تاب تحمل رویارویی مبارزه با مارکسیزم را ندارد، لذا مبارزات ضد مارکسیستی را از درون جنبش کارگری شروع نمود و تا امروز همین کار را می‌کند.

کائوتسکی با رد دیکتاتوری پرولتاریا این مطلب را صراحتاً بیان نمود که «دیکتاتوری عبارت است از محو دموکراسی.» (مجموعه آثار لنین - جلد دوم - ترجمه محمد پور هرمان - صفحه 1260)

هدف کائوتسکی از بیان این مطلب آن است که منظور مارکس از کلام دیکتاتوری اعمال قهر انقلابی نبوده، بل که بدست آوردن اکثریت از طریق " پارلمانتاریستی " در شرایط دموکراسی است. بیان چنین مطلبی رک و صریح بورژوازی است.

همان طوری که نویسندگان " هفته نامه تغییر " حاضر نشدند که از دیکتاتوری دموکراتیک خلق و دیکتاتوری پرولتاریا سخنی بر زبان بیاورند و با سکوت خواسته‌اند تا علامت اصلی این مفهوم یعنی قهر انقلابی را از خواننده پنهان نمایند. ولی اکنون حقیقت آشکار است که سخن بر سر تقابل بین قهر انقلابی و تحولات پارلمانتاریستی است.

کنه مطلب در این جاست. تمام حيله‌ها، سفسطه جویی‌های نویسندگان " هفته نامه تغییر " از آن جهت مورد نیاز شان است که از زیر بار انقلاب قهری و دیکتاتوری پرولتاریا شانه خالی نمایند و به سیاست کارگری لیبرال روی آورند.

نویسندگان " هفته نامه تغییر " به خوبی می‌دانند که هم مارکس و هم انگلس در تمامی آثار خود چه قبل از کمون پاریس و چه بعد از آن و هم چنین لنین و استالین در تمامی آثارشان چه قبل از انقلاب اکتبر و چه بعد از آن از دیکتاتوری پرولتاریا صحبت نموده‌اند، و به همین ترتیب مائوتسه دون در تمامی آثارش از دیکتاتوری دموکراتیک خلق در انقلاب دموکراتیک نوین و دیکتاتوری پرولتاریا در انقلابات سوسیالیستی تحت رهبری پرولتاریا صحبت نموده‌اند.

نویسندگان " هفته نامه تغییر " نمی‌توانند ندانند که " دیکتاتوری پرولتاریا " فقط بیان تاریخی مشخص‌تر و عملاً دقیق‌تر آن وظیفه پرولتاریا برای " درهم شکستن " ماشین دولتی بورژوازی است که هم مارکس و انگلس و هم لنین و استالین از کمون پاریس تا انقلاب اکتبر و بعد از آن راجع به آن وظیفه سخن گفته‌اند. " دیکتاتوری دموکراتیک خلق " تحت رهبری پرولتاریا باز هم عمل دقیق پرولتاریا برای " درهم شکستن " ماشین دولتی بورژوازی کمپرادور- بورکرات و فئودال - بورکرات و برداختن سلطه امپریالیزم از کشورهای تحت سلطه است که مائوتسه دون هم قبل از انقلاب 1949 و هم بعد از آن راجع به آن سخن گفته است. از نظر انداختن " دیکتاتوری پرولتاریا " و " دیکتاتوری دموکراتیک خلق " تحت رهبری پرولتاریا تحریف دهشتناکی است که توسط " جنبش حرکت برای تغییر " این ملا نطقی‌های " کمونیزم " انجام گرفته است. این بحث " جنبش حرکت برای تغییر " را به چه چیزی باید تعبیر نمود؟ هر گاه این حرکت را از پایه فلسفی تحلیل کنیم، آن وقت مطلب مطروحه

عبارت می شود از جا زدن التقاط گرایي به عوض دیالکتیک. هر گاه از نظر عمل سیاسی به مطلب مطروحه توسط نویسندگان " هفته نامه تغییر " به پردازیم، آن گاه مطلب عبارت می شود از چاکری در آستان بورژوازی امپریالیستی. یعنی " کمونیست " بودن در گفتار و چاکری به دربار بورژوازی در کردار.

آیا نویسندگان " هفته نامه تغییر " این مطلب را نمی دانند که گذار از سرمایه داری به کمونیزم یک دوران تاریخی تام و تمام می باشد، بدون سپری نمودن این دوران رسیدن به کمونیزم غیر ممکن است؟ چرا این مطلب را به خوبی می دانند، آن ها آگاهانه می خواهند روی این مطلب سایه اندازند.

مارکس در سال 1887 میلادی در مورد گذار از سرمایه داری به کمونیزم چنین نوشت: « بین جامعه سرمایه داری و جامعه کمونیستی دوران گذار انقلابی اولی به دومی قرار دارد، منطبق با این دوران، یک گذار سیاسی نیز وجود دارد که دولت آن، چیزی جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا نمی تواند باشد.» نقد برنامه گوتا \_ صفحه 32 و 33

« گذار از سرمایه داری به کمونیزم یک دوران تاریخی تام و تمام است. مادامی که این دوران به سر نرسیده است، برای استثمارگران ناگذیر امید اعاده قدرت باقی می ماند و این امید هم به تلاش ها برای اعاده قدرت مبدل می شود. استثمارگران سر نگون شده که انتظار سر نگونی خود را نداشتند، آن را باور نمی کردند، فکر آن را هم به مخیله خود خطور نمی دادند، پس از نخستین شکست جدی با انرژی ده بار شدیدتر و با سبعت و کین و نفرتی صد کرت فزون تر برای عودت " بهشت " از دست رفته، برای خانواده های خود، که آن سان خوش و راحت می زیستند و اکنون " عوام الناس رذل " این سان آن ها را به خانه خرابی و فقر ( یا به کار " ساده " ... ) محکوم می سازند، به نبرد دست می زنند. و اما از دنبال استثمارگران سرمایه دار، توده ای وسیع خرده بورژوازی کشیده می شود، که تجربه تاریخی ده ها ساله تمام کشورها درباره وی نشان می دهد که چگونه این توده مردد و متزلزل است. امروز از دنبال پرولتاریا می رود، و فردا از دشواری های انقلاب می هراسد و از نخستین شکست یا نیمه شکست کارگران دچار سراسیمگی می شود، اعصابش به رعشه می افتد، خود را به این سو و آن سو می زند، ندبه و زاری می کند، و از اردوگاهی به اردوگاه دیگر می گریزد... مانند منشویک ها و اس ارهای ما. ] در افغانستان مانند " جنبش حرکت برای تغییر " و تسلیم طلبان ما [



با چنین اوضاع و احوالی، در دوران جنگ حد تا پای جان، هنگامی که تاریخ مسأله وجود و یا عدم امتیاز صدها ساله و هزار ساله را در دستور روز می‌گذارد؛ از اکثریت و اقلیت، از دموکراسی خالص، از عدم لزوم دیکتاتوری و از برابری استثمارگر و استثمار شونده دم می‌زند!! چه کند ذهنی بی پایان و چه کومه فکری بی انتهایی برای این کار لازم است.» ( مجموعه آثار لنین - جلد دوم - صفحه 1279 و 1280 - ترجمه محمد پور هرمان)

پرولتاریا و حزب پیش‌آهنگش از هیچ راهی جز از طریق قهر انقلابی نمی‌تواند بورژوازی را سرنگون نماید. سرنگونی بورژوازی و رسیدن به سوسیالیسم بدون قهر انقلابی و رسیدن به کمونیزم بدون دیکتاتوری پرولتاریا یک رویا است. گذار از جامعه سوسیالیستی به جامعه کمونیستی یک مرحله طولانی را در بر خواهد داشت. تا زمانی که این دوران به سر نرسد جامعه کمونیستی ایجاد نخواهد شد. زیرا بورژوازی هر آن و لحظه خواب اعاده قدرت را می‌بیند و برای اعاده دوباره قدرت تلاش می‌ورزد. در جامعه سوسیالیستی طبقات و مبارزه طبقاتی محو نمی‌شود، بل که مبارزه طبقاتی به شدت وجود دارد. اساس نامه حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان در این مورد با صراحت خاص بیان می‌دارد که:

« انقلاب سوسیالیستی دوره گذار از سرمایه‌داری به کمونیزم است. حل نهایی مسایلی از قبیل قانون ارزش، حق بورژوازی، تضاد میان کار فکری و کار جسمی، کارگر و دهقان، شهر و ده، زن و مرد و هم‌چنان فرهنگ و باورها و عادات به ارث مانده از گذشته و مجموع مسایل مربوط به انقلاب جهانی، دارای خصلت طولانی مدت است. از این جهت دوره گذار سوسیالیستی، یک دوره تاریخی بس طولانی است.

در سراسر این دوره تاریخی طولانی، طبقات و تضادهای طبقاتی وجود دارند، مبارزه بین راه سوسیالیستی و راه سرمایه‌داری جریان می‌یابد، خطر احیای سرمایه‌داری موجود است و خطر تخریب، تجاوز و براندازی از جانب قدرت‌های امپریالیستی و ارتجاعی خارجی، انقلاب را تهدید می‌نماید. این تضادها را تنها با اتکاء بر تیوری و پراتیک مبتنی بر « تیوری ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا » یعنی از طریق برپایی و پیش‌برد انقلابات متعدد فرهنگی بر اساس مبارزه علیه "چهار کلیت" و نابودی ریشه‌ی آنها یعنی:

امحای کلیه تمایزات طبقاتی، امحای کلیه مناسبات تولیدی که پایه این تمایزات را تشکیل می‌دهند، از میان برداشتن کلیه مناسبات اجتماعی مرتبط با این مناسبات تولیدی و انقلابی کردن افکار و اندیشه‌های مبتنی بر این مناسبات اجتماعی، می‌توان بصورت نهائی حل و فصل کرد.»

در قسمت دیگر اساسنامه حزب ما چنین می‌خوانیم :

« هدف نهایی و دور نمای غایی حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان، محو "چهار کلیت" فوق الذکر و تحقق کمونیزم است. این هدف تنها از طریق اتحاد انترناسیونالیستی پرولتاریای تمامی کشورهای جهان و پیروزی جهانی انقلاب پرولتری، به کف خواهد آمد. کمونیزم فقط با سرنگونی و نابودی قطعی بورژوازی و کلیه طبقات استثمارگر دیگر و از میان رفتن نهایی تمامی تمایزات و استثمارگری‌های طبقاتی و سایر اشکال ستم و در نتیجه از میان رفتن تمامی دولت‌ها و احزاب در سطح جهان، می‌تواند متحقق گردد. « یا همه به کمونیزم خواهیم رسید یا هیچ کس. » ( تاکیدات همه جا از من است.)

در سمینار وسیع حزبی رفیق نوید در مورد جامعه سوسیالیستی چنین گفت :

« مائو خاطر نشان نمود که سوسیالیزم یک پدیده متضاد است. این یکی از کشف‌های دیگرش است. سوسیالیزم یک پدیده متضاد است که هم بقایای سرمایه داری و هم جوانه‌های کمونیزم را در خود دارد که طبقات و مبارزات طبقاتی در سراسر دوران سوسیالیزم موجود است. تاکید بر سر طبقات و مبارزات طبقاتی در سراسر دوران سوسیالیزم چیزی است که واقعا تکامل و رشد مارکسیزم را نشان میدهد. »

شاید برای خواننده این سوال مطرح شود که " جنبش حرکت برای تغییر " هم گفته است که برای سرنگون کردن امارت اسلامی و از بین بردن سلطه سرمایه داری امپریالیستی در این کشور نیاز به یک جنگ انقلابی دارد. »

بلی آن‌ها گفته اند که « سرنگونی امارت اسلامی و از بین بردن سلطه سرمایه داری امپریالیستی به یک جنگ انقلابی نیاز دارد. » در این جا به خوبی مشاهده می‌کنید که هیچ بحثی از سرنگونی قهری طبقه حاکمه و دیکتاتوری پرولتاریا در میان نیست. "زبردستی" در جعل نمودن مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم هم همین است. فلسفه مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی (ماتریالیزم دیالکتیک) جانب دار است. این فلسفه در خدمت طبقه کارگر قرار دارد و بینش طبقه کارگر را در شکل فلسفی آن بیان می‌کند و دو مولفه انقلاب را در مقابل ما قرار می‌دهد : مولفه اول - انقلاب سوسیالیستی در کشورهای سرمایه داری و مولفه دوم - انقلاب دموکراتیک نوین تحت رهبری پرولتاریا در کشورهای مستعمره -

نیمه مستعمره - نیمه فئودالی. این فلسفه با صراحت از جنگ خلق یعنی سرنگونی قهری طبقه حاکمه و دیکتاتوری پرولتاریا دفاع می‌نماید و بدین گونه خصلت طبقاتی خود را بیان می‌نماید.

فلسفه مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی، انقلابی، انتقادی، خلاق، جهان شمول، پی‌گیر، جامع و جانبدار است. بناءً آن را باید به عنوان استخوان بندی و سنگ بنا و به مثابه یک علم و ایدئولوژی آموخت. لنین می‌گوید «مارکسیزم پرتوان است، زیرا که حقیقت است.»

مبارزه علیه سرمایه داری یک نوع جنگ است، تظاهرات و اعتصابات نیز به همین گونه اند. "جنبش حرکت برای تغییر" فقط از "جنگ" صحبت می‌کند، نه از جنگ خلق. از سرنگونی صحبت می‌کند، نه از سرنگونی قهری. این‌ها مسایلی است که برای بورژوازی امپریالیستی قابل قبول است. جنگیدن با سرمایه داری از دید "سنتزهای نوین" آواکیان همان مبارزه‌ای است که میلیون، میلیون نفر در مقابل سرمایه داری صف بکشند، می‌باشد. یا به عبارت دیگر از دید "سنتزهای نوین" پیروزی بر سرمایه داری از طریق جنگ سرد هم به دست آمده می‌تواند، نیاز به جنگ گرم نیست. در حقیقت این همان چیزی است که مورد قبول بورژوازی است.

همین مطالب است که امروز طبقه حاکمه امپریالیزم امریکا به آواکیان اجازه داده تا علناً در مورد "سوسیالیزم" و "کمونیزم" صحبت نماید و یک کشیش موظف است تا برای وی توره‌های سخنرانی جور نماید.

شما وقتی به "اساس‌نامه" و "مانیفیست" RCP مراجعه نمائید یک کلمه در مورد ارتش انقلابی و جنگ خلق را نمی‌توانید یافت. این حزب فقط و فقط روی دو سلاح "حزب" و "جبهه متحد" تأکید می‌ورزد. این حزب اعتقاد خود نسبت به قهر انقلابی علیه طبقه حاکمه را از دست داده و معتقد است که بدون ارتش انقلابی و جنگ خلق می‌توان انقلاب نمود. دنباله روانان افغانی شان نیز از وی پیروی می‌نمایند.

تا زمانیکه طبقات حاکمه ارتجاعی قدرت دولتی را بکف دارند، هیچ راه دیگری به جز ویران نمودن و از میان بردن دستگاه دولتی آن‌هم از طریق قهر با ارتش مسلح پرولتاریا و جایگزین نمودن یک قدرت دولتی نوین وجود ندارد. اگر جز این کار انجام دهیم نتایج فاجعه آمیزی بار خواهد آورد.

مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم بما می‌آموزد که ارتش، ستون فقرات و قسمت اصلی دستگاه دولتی است. در دستگاهی که ارتش وجود نداشته باشد دولت نیز موجود نیست (این جهان فقط جهان کمونیستی است). در شرایط کنونی هر حزبی که بخواهد قدرت سیاسی را بدست آورد نیازمند ارتش است. روی این اصل مائوئیست‌ها معتقد به سه سلاح (حزب، ارتش و جبهه متحد) می‌باشند. لنین به صراحت در برنامه نظامی انقلابی پرولتری گفته است: «پرولتاریا پس از آن‌که بورژوازی را خلع سلاح نمود می‌تواند بدون پشت کردن به وظیفه تاریخی جهانی خود هرگونه سلاحی را بطور کلی بدور اندازد و بدون شک پرولتاریا تنها در آن موقع به هیچ‌وجه نه قبل از آن (تاکید از من است) این کار را انجام خواهد داد.» اما RCP و شخص آواکیان برعکس معتقد اند که پرولتاریا قبل از سرنگونی بورژوازی هم می‌تواند سلاح را بدور افکند و نیازی به سلاح نیست، زیرا «برای کسب پیروزی حزب باید میلیون‌ها و ده‌ها میلیون نفر از مردم و صفوف وسیعی از نیروهای سیاسی و اجتماعی دارای نقطه نظرات گوناگون را برای سهم‌گیری در انقلاب و حمایت از آن متحد نماید. استراتژی حزب برای انجام این کار جبهه متحد تحت رهبری پرولتاریا است.» RCP در مانیفست و اساسنامه اش بطور دقیق حزب و جبهه متحد را تشریح می‌نماید، فقط ارتش پرولتری و سرنگونی قهری بورژوازی را از نظر دور داشته است.

ارتش انقلابی به منظور درهم شکستن قهری ماشین دولتی کهنه و جایگزین نمودن ماشین نوین کاملاً متفاوت و تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا و ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا ضروری است.

وقتی شما به "اساس‌نامه" RCP مراجعه نمائید، دقیقاً متوجه می‌شوید که از جبهه متحد تحت رهبری "پیش‌آهنگ" بمثابة استراتژی برای برپائی "قیام عمومی" بحث نموده، اما نقش اردوی انقلابی به هیچ‌گرفته شده و حتی کنایتاً نیز در کل متن اساسنامه و مانیفست "حزب کمونیست انقلابی امریکا" برای یکبار هم نامی از ارتش انقلابی پرولتری برده نشده است. و فقط درباره جبهه متحد گفته شده که «دو نیروی اصلی - طبقه حاکمه و نیروهای مسلح ارتجاعی (و سایر مرتجعین) در یک طرف و جنبش انقلابی میلیون‌ها و ده‌ها میلیونی در طرف دیگر صفتبندی نموده با هم مقابل خواهند شد. سپس جامعه بیش و کم به دور این یا آن قطب در حال ستیز با هم "متراکم خواهند گشت.»

آواکیان تحت عنوان "آینده ای بسیار وحشتناک یا حقیقتاً رهایی بخش" چنین می‌نویسد:

«اینجا صحبت از یک انقلاب واقعی است و نه خود را مشغول چند تغییر کردن که به نفع شمار قلیلی باشد و کلیت این سیستم را در قدرت نگه دارد.»

همانطوری که " بیانیه و فراخوان " روشن می‌کند : معنی انقلاب، شکل گرفتن نیرویی است بالغ بر میلیون‌ها نفر از بخش های مختلف جامعه که برای دست زدن برای یک مبارزه همه جانبه سازمان یافته اند تا این سیستم را سرنگون کنند و به جای آن، سیستم اقتصادی بنیاداً متفاوت و بسیار بهتری ایجاد کنند که سیستم سوسیالیستی است. سیستمی که تامین نیازهای مردم و پیش برد مبارزه برای جهانی کمونیستی است. که با رسیدن آن بالاخره در همه جای دنیا بر استثمار، ستم و نابودی محیط زیست که بخشی از سوخت و ساز سیستم سرمایه داری امپریالیسم است، نقطه پایان گذاشته خواهد شد . هر چیز کمتر از این انقلاب کاملاً در ریشه کن کردن معضلات یا رهنمود شدن ما به راه حل واقعی شکست خواهد خورد ....

اول بیائید این حقایق بنیادین را روشن کنیم :

ما تحت یک سیستم زندگی می‌کنیم : سیستم سرمایه داری - امپریالیسم (سرمایه داری یک سیستم اقتصادی و سیاسی استثمار و ستم است و امپریالیسم اشاره دارد به خصلت جهانی این سیستم)

علت پایه ای رنج های مردم در سراسر جهان این سیستم است که امروز به شکلی روز افزون موجودیت بشر را تهدید می‌کند : از طریق نابودی جهش وار محیط زیست جهان و خطر جنگ میان قدرت های سرمایه داری - امپریالیستی که دارای سلاح هسته ای هستند (مانند ایالات متحده و چین)

تمام این واقعیت است و هیچ کس نمی‌تواند از این واقعیت فرار کند. یا ما به طور رادیکال و به طریقی مثبت آن را تغییر خواهیم داد یا اینکه همه چیز به شکل منفی تغییر خواهد یافت.

بیائید یک بار دیگر روشن کنیم : معنای تغییر مثبت، انقلاب کردن است. انجام یک انقلاب واقعی که سیستم حاکم سرمایه داری - امپریالیسم را سرنگون کند و آن را به یک سیستم متفاوت رهایی بخش جایگزین کند. زیرا این هم یک حقیقت پایه ای است که در جهان امروزی، برای تغییر اساسی جامعه باید قدرت سیاسی را کسب کرد. یعنی، باید قدرت دولتی موجود را سرنگون و یک قدرت دولتی نوین بر جایش مستقر کرد.

" بیانیه و فراخوان " یک حقیقت مهم دیگر را این طور بیان می‌کند:

همین تابستان گذشته زمانی که میلیون ها نفر از هر نژاد و جنسیتی، در سرتا سر کشور و در سراسر جهان، با هم در برابر ظلم نژاد پرستانه و قتل های پلیس قیام کردند، دیدیم که پتانسیل انقلاب با چه قدرتی خود را نشان داد. ما این پتانسیل را در طغیان های گسترده زنان، در تمام کشورهای جهان، مشاهده کرده ایم. آنان حاضر به تن دادن به تجاوز و تحقیر نیستند. این پتانسیل را در اضطراب عمیق دانشمندان و میلیون ها مردم عادی در مورد وخیم تر شدن بحران اقلیمی که آینده بشریت را تهدید می کند می بینیم و این بحرانی است که سیستم سرمایه داری - امپریالیستی هرگز قادر به حل آن نیست و فقط آن را بدتر می کند.

ما دیدیم که وقتی میلیون ها نفر به خیابان ها می آیند و به خصوص وقتی به خیابان می آیند فقط برای یک دو روز و بیان احساسات شان و بازگشت به خانه و وضعیت "نرمال" نیست بلکه وقتی که کار را با عزم راسخ و به صورت ادامه دار انجام می دهند، فضای سیاسی و صف آرایی نیروها در کلیت جامعه تغییر می کند و هر بخش از جامعه و هر نهاد مهم حاکمیت را مجبور به واکنش می کند. این هم نمونه قدرتمند دیگری است که با خیزش توده ها در تابستان 2020 دیدیم.

اما، به خیابان آمدن میلیون ها نفر، حتی به شکل رزمنده ادامه دار، هر چند که مهم است، اما به خودی خود نمی تواند به تغییر اساسی منجر شود. این تغییر اساسی تنها زمانی رخ می تواند بدهد که سیستمی که مردم علیه اش شورش می کند، حقیقتاً سرنگون شود.

در کشورهای مختلف، دفعات زیادی بوده است که بخش بزرگی از جامعه شورش کرده و حتی هفته ها و ماه ها در خیابان ها بودند، اما نهادهای حاکمیت و به ویژه نیروهای پلیس و ارتش " از هم گسیخته نشدند " و مردم هم آماده نبودند که مبارزه را به سطح دیگری برسانند و به این ترتیب هیچ تغییر اساسی صورت نگرفت. حتی نتایج فاجعه بار هم از درون این وقایع وقتی که توده های مردم سر به خیزش برداشته اند و به اشتباه باور کرده اند که صرفاً به این خاطر که آرمان شان عادلانه است، نیروهای مسلح سیستم حاکم با آن ها همدلی کرده و به آن ها خواهند پیوست - در حالی که در واقع آن نیروها نقش خود را ادامه داده و به مثابه نیروهای قهریه به حفاظت از سیستم موجود عمل کرده اند و دیر یا زود دست به سرکوب خشونت بار مردم زده اند.....» ( هفته نامه تغییر - شماره دوم - صفحه دوم - تاکیدات همه جا از آواکیان است)

باز هم آواکیان تحت عنوان " آینده وحشتناک یا حقیقتاً رهایی بخش بحث خود را این گونه ادامه می‌دهد:

« ... شرایط ضروری برای یک انقلاب چیستند؟ این‌ها به طور پایه‌ای عبارتند از :

وجود بحران چنان عمیق و چنان مختل‌کننده " روند معمول امور" در جامعه و حکومت که کسانی برای مدت مدیدی بر ما حکومت کرده‌اند، دیگر نتوانند به سیاق " معمول " آن طور که مردم را عادت به پذیرش آن داده بودند، حکومت کنند.

وجود یک مردم انقلابی که شمارشان به میلیون‌ها نفر می‌رسد، در حالی که " وفاداری " شان به سیستم درهم شکسته شده است و عزم شان به جنگ برای یک جامعه عادلانه، بزرگ‌تر از ترس شان از سرکوب قهر آمیز سیستم است.

وجود یک نیروی انقلابی سازمان یافته - متشکل از شمار در حال زیاد از میان توده‌های تحت ستم ولی هم‌چنین از میان بسیاری دیگر از بخش‌های جامعه - نیروی که در زمینه تدارک و اجرای انقلاب متکی بر علمی‌ترین روی‌کرد است و به طور سیستماتیک در تلاش است که آن را به کار برد و به طور روزافزونی چشم توده‌ها مردم به این نیروها است که آنان را در به وجود آوردن این تغییر رادیکال که به اضطرار مورد نیاز است، رهبری کند.

برای عمیق شدن ، بیائید وارد شرط اول شویم.

برخی تجارب تاریخی مهمی وجود دارد که می‌توان از آن‌ها آموخت - از وضعیت‌های که طبقه حاکم دیگر قادر نبود به " سیاق معمول " که مردم را عادت به پذیرش آن داده بود، حکومت کند و امکان واقعی سر بلند کرد که سیستم موجود سرنگون شود، حتماً سیستمی با چنان استحکامات قدرتمند که برای مدت‌های مدید، به وجود آوردن چنین تغییر عمیقی غیر ممکن به نظر می‌آمد، این اتفاق به ویژه زمانی رخ می‌دهد که طبقه حاکم یا بخشی از طبقه حاکم آن سیستم دیگر اعتقادی به هنجارهای انسجام بخش " سیستم (رشته باورها و فرآیندهای تنظیم‌کننده سیستم) ندارد و به طور کما بیش آشکار آن‌ها را کنار می‌گذارد.

یک نمونه از این روند را می توان در اتحاد شوروی در سال های 1989 - 1991 دید ( هر چند که آن سیستم توسط یک انقلاب واقعی پائین کشیده نشد اما در برگیرنده تغییر مهم بود) اتحاد شوروی اولین دولت سوسیالیستی جهان بود که از طریق انقلاب روسیه در سال 1917 به وجود آمد. اما حقیقت آن است که در اواسط دهه 1950 سرمایه داری در آن کشور احیا شد. ولی هنوز برای مدتی نقاب "سوسیالیزم" را حفظ کرده بود. اما بعد از دهه 1980، "رفرم" هایی اتخاذ شد که شروع به از هم گسیختن کلیت سیستم شد. در نهایت بخش های از طبقه حاکمه تظاهر به سوسیالیزم را کنار گذاشت و کشور دستخوش دگرگونی شده و آشکارا یک جامعه سرمایه داری شد و حتی هویت ظاهری اش به عنوان "اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی" را کنار گذاشت. همین نوع دگرگونی در کشورهای اروپای شرقی که تحت سلطه موثر اتحاد شوروی بودند رخ داد. در این کشورها، خیزش توده ای رخ داد. ساختار حاکم منشعب شدند و در نتیجه صورت گرفتن تغییر بود از سرمایه داری نقاب دار به سرمایه داری بی نقاب، همه چیز این تغییر یک انقلاب واقعی نبود اما تغییر مهم بود.

چنین وضعی، بخشی از یک پدیده عام است که تغییر مهم یک انقلاب واقعی، می تواند ممکن شود. (یا ممکن تر شود) - وضعیتی که صرفاً یک بحران عمیق در جامعه و تفرقه جدی در میان نیروهای حاکم نیست، بلکه وضعیتی است که نیروهای حاکم به واقع منشعب شده اند و سیاق حکومت کردن به واقع دیگر ممکن نیست.

یک نمونه دیگر، به وجود آمدن خود اتحاد شوروی در نتیجه انقلاب روسیه است. این واقعه در زمان جنگ جهانی اول رخ داد. میلیون ها نفر از مردم روسیه مردند و توده های مردم زیر فشار رنج ها و سختی های بزرگ بودند، در چنین شرایط حساسی، نیروهای حاکم آن کشور منشعب شدند و این امر در ابتدا منتهی به سرنگون شدن حاکمیت طولانی و قدرتمند سلطنت استبداد تزار شد، اما دری به روی انقلاب باز شد که توانست طبقات استثمارگر را که شامل نیروهای بورژوا بود که تلاش می کردند بدون تزار حاکمیت سرمایه داری را تحکیم کنند سرنگون کند.» ( هفته نامه تغییر - شماره سوم - صفحه دوم )

ما عمداً این مطلب طویل را تماماً نقل کردیم تا خواننده بتواند به روشنی به بیند که آواکیان این نظریه پرداز " کمونیزم نوین" به چه شیوه هایی متکی شده است. آواکیان خواسته طوری به مطلب برخورد کند که گویا برای " انقلاب واقعی" ضرورت به قهر انقلابی نیست، بل که با حضور میلیون ها میلیون نفر



در مقابل بورژوازی که فاسد شده و دیگر " به سیاق گذشته حکومت " کرده نمی‌تواند، لذا " از هم گسیختن کلیت سیستم " شروع می‌شود و ناچاراً جای خود را به نیروهای انقلابی می‌دهد!!

خواننده به خوبی درک می‌کند که نه تنها آواکیان بحثی از ارتش انقلابی و قوه قهریه ندارد، بل که از کنار قهر انقلابی و دیکتاتوری پرولتاریا به سادگی گذشته است.

چرا آواکیان در این نقل طویل خود بحثی از دو مولفه انقلاب نکرده است؟ چرا روی قوه قهریه طبقه انقلابی و دیکتاتوری پرولتاریا مکث ننموده است؟

ما تلاش خواهیم نمود تا این ادعای لیبرال مآبانه آواکیان را به یک ادعای مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی بدل نمائیم.

آواکیان می‌خواهد با بیان چنین مطالبی " حالت سیادت " را بیان نماید. زیرا او به خوبی می‌داند که با " بیان حالت سیادت " اعمال قهر انقلابی محو می‌گردد و انقلاب قهری ناپدید می‌شود.

در حقیقت آواکیان " با یک زبر دستی خاص " و با کنار گذاشتن قهر انقلابی (ارتش انقلابی خلق) و دیکتاتوری پرولتاریا می‌خواهد شیوه‌های مسالمت آمیز علیه بورژوازی را توجیه نماید. و گفته‌های کائوتسکی را زمزمه کند: کائوتسکی با رد دیکتاتوری پرولتاریا این مطلب را صریحاً بیان نمود که « معنای تحت الفظی دیکتاتوری عبارت است از محو دموکراسی » ( بر گرفته شده از انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد )

هدف کائوتسکی از بیان این مطلب آن است که منظور مارکس از کلام دیکتاتوری اعمال قهر نبوده، بل که بدست آوردن اکثریت از طریق " پارلماناریستی " در " شرایط دموکراسی است. اما آواکیان جرئت و شهامت کائوتسکی را ندارد که مطلبش را صریحاً بیان نماید، بل که او می‌خواهد که با جملات زیبا و انقلابی همه را مسموم نمایند تا به پذیرند که برای انقلاب کردن به قهر انقلابی و دیکتاتوری پرولتاریا ضرورت نیست.

همان طوری که آواکیان حاضر نشده که از دو مولفه انقلاب و دیکتاتوری پرولتاریا سخن بر زبان بیاورد و با سکوت خواسته تا علامت اصلی این مفهوم یعنی قهر انقلابی را از خواننده پنهان دارد. ولی حقیقت آشکار است که سخن بر سر تقابل بین قهر انقلابی و تحولات مسالمت آمیز است.

کنه مطلب در همین جا است. تمام حيله ها، سفسطه‌جویی های آواکیان و شرکاء از آن جهت مورد نیاز شان است که از زیر بار انقلاب قهری شانه خالی نمایند و به سیاست کارگری لیبرال روی آورند.

آواکیان به خوبی می‌داند که صفت مشخصه بورژوازی در دوران رقابت آزاد حداکثر صلح دوستی و آزادی خواهی نسبی بود، ولی صفت مشخصه امپریالیزم حداقل صلح دوستی و آزادی خواهی و حداکثر تکامل همه جانبه دستگاه نظامی و جنگ است. توجه نکردن به این مطلب و صرف بیان اعتراضات میلیونی افراد به معنای سقوط تا مرحله بورژوازی است.

آواکیان زیر نام "کمونیسم نوین" آن چیزی را ارائه می‌نماید که برای لیبرال‌ها، برای بورژوازی پذیرفتنی است و آن چیزی که برای بورژوازی پذیرفتنی نیست یعنی اعمال قهر انقلابی علیه بورژوازی برای نابودی آن به دور می‌اندازد و روی آن پرده ساتر می‌کشد، به این جهت آواکیان بنا به قول لنین «ناگزیر به حکم وضع عینی خود اعم از این که دارای هر نوع اعتقاد ذهنی باشد، چاکر بورژوازی از آب در می‌آید»

در نقل طویل آواکیان چنین می‌خوانیم :

« معنای تغییر مثبت انقلاب کردن است.. انجام یک انقلاب واقعی که سیستم حاکم سرمایه داری - امپریالیسم را سرنگون کند و آن را به یک سیستم متفاوت رهایی بخش جایگزین کنند. زیرا این هم یک حقیقت است که در جهان امروز، برای تغییر اساسی جامعه باید قدرت سیاسی را کسب کرد. یعنی، باید قدرت دولتی موجود را سرنگون و یک قدرت دولتی نوین بر جایش مستقر کرد.»

آواکیان در بخش " شرایط ضروری برای یک انقلاب چیستند " می‌نویسد:

« وجود یک مردم انقلابی که شمارشان به میلیون‌ها نفر می‌رسد، در حالی که " وفاداری شان " به سیستم درهم شکسته شده است و عزم شان به جنگ برای یک جامعه عادلانه، بزرگ تر از ترس شان از سرکوب قهر آمیز سیستم است.»

بدون شک که بدون سرنگونی بورژوازی و ایجاد دیکتاتوری پرولتاریا نمی‌توان توده‌های ستم‌دیده را از ظلم، ستم و استثمار نجات داد. اما " دولت نوین " آواکیان فقط در مخیله‌اش دور می‌زند و نمی‌تواند در روی زمین پایه مادی پیدا کند. زیرا او می‌خواهد که بدون ارتش خلق و قهر انقلابی بورژوازی را

سرنگون نماید و " دولت نوین " خویش را مستقر سازد. ایجاد چنین " دولت نوینی " هیچ چیزی نخواهد بود مگر دولت بورژوازی.

خواننده دقیقاً درک می‌کند که آواکیان از " سرکوب قهری طبقه حاکمه " بطور روشن و صریح صحبت می‌کند، اما نقش اردوی مسلح انقلابی تحت رهبری پرولتاریا را نادیده گرفته است. آیا می‌توان حزبی را که مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیسم را کنار گذاشته و اعتقاد به ارتش انقلابی و سرنگونی قهری بورژوازی را از دست داده " پیش آهنگ پرولتاریا " خواند؟ به هیچ وجه!

حزب پیش آهنگ پرولتاریا ممثل منافع خلق است. حزب پیش آهنگ پرولتاریا مصمم به سرنگونی قهری بورژوازی توسط ارتش پرولتاریا است .

در طول تاریخ جنبش بین‌المللی کمونیستی خیانت تمام رویونیست‌ها به مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیسم و پرولتاریا بطور عمده در مخالفت با انقلاب قهرآمیز و دیکتاتوری پرولتاریا بوده است، اما امروز هم به شکل رویونیستی و حذف کامل مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیسم بطور عریان در وجود آواکیان و شرکاش نمایان گردیده است.

در مورد قیام عمومی علیه سرمایه داری که میلیون‌ها نفر به جاده‌ها می‌ریزند به لنین مراجعه می‌کنیم:

« با وجود این که شما آقایان ممکن است مسأله یورش‌های شبانه و موضوعات مشابه آن که صرفاً مسئله ناب تاکتیکی هستند مورد کم توجهی بسیار قرار دهید. یا این که ممکن است " طرح " مشخص کردن وظایف منشی‌های تشکیلات و یا به طور کلی اعضای آن (تشکیلات)، آماده نگه داشتن آن‌ها بر سر پست‌های شان برای مقابله با هرگونه پیش‌آمد اضطراری نظامی را شدیداً به باد تمسخر و استهزا بگیرید. زندگی هم چنان به پیمودن راه خویش ادامه می‌دهد. انقلاب می‌آموزد (آموزش می‌دهد)، دست سر سخت‌ترین دانشمندان ما را گرفته و سخت تکان‌شان می‌دهد. طی جنگ داخلی مسایل نظامی باید ضرورتاً به تفضیلی‌ترین وجه ممکن مورد بررسی و مطالعه قرار گیرند و اشتیاقی که کارگران نسبت به این مسائل از خود نشان می‌دهند بر حق‌ترین و سالم‌ترین پدیده است. سر فرماندهی (با قرار گرفتن اعضای تشکیلات سر پست‌های شان) باید ضرورتاً (از روی ضرورت، بر طبق ضرورت) سازمان‌دهی کردند. مستقر کردن پاسداران و گشتی‌ها و اسکان دادن جوخه‌ها (در خانه‌های تیمی) تماماً عملیات نظامی ناب می‌باشد. تمامی آن‌ها عملیات مقدماتی برای یک ارتش انقلابی است، عملیاتی که سازماندهی

قیام و سازماندهی (حکومت) قوانین انقلابی را شامل می‌شود و در طی همین عملیات کوچک، این درگیری‌های جزئی (نظامی) قدرت خود را به آزمایش می‌گذارند، رزمیدن را فرا می‌گیرند، بلوغ می‌یابند، نیرومندتر می‌گردند و خود را برای کسب پیروزی آموزش می‌دهند. .... امروز تعداد فزاینده‌ای از مردم وجود دارند که با تمامی "طرح‌ها" و حتی هرگونه ایده انقلابی، کاملاً بی‌گانه اند ولی با این وجود، هنگامی که ستم‌گری‌ها و شرارت‌های پلیس، قزاق‌ها و باندهای سیاه را بر علیه شهروندان غیر مسلح (بی‌دفاع) مشاهده می‌کنند، ضرورت یک مبارزه مسلحانه را می‌بینند و احساس می‌کنند، هیچ راه دیگری وجود ندارد.

تمامی دیگر راه‌ها بسته شده اند. هیچ کس نمی‌تواند از آن‌چه امروزه در روسیه اتفاق می‌افتد بر انگیخته (تحریک) نشود. هیچ کس نمی‌تواند به جنگ و انقلاب نیندیشد، هر آن کس که بر انگیخته شده است، هر آن کس که می‌اندیشد و هر کس که دینفع است، مجبور است که با این و یا آن اردوگاه مسلح به پیوندد.....» (لنین - نیروهای مسلح و انقلاب - صفحات 5-6-7 تاکید از لنین است)

به احتمال قوی که آواکیان و شرکاء این بحث لنین را «شدیداً به باد تمسخر و استهزا بگیرند.» زیرا که آن‌ها به مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیسم پشت نموده اند. طبق گفته لنین افراد عادی که با طرحات و هرگونه ایده انقلابی کاملاً بی‌گانه اند، وقتی که سرکوب قهری پلیس و شرارت‌های رژیم را می‌بینند احساس می‌کنند که مبارزه مسلحانه ضروری است. اما آواکیان با این که این مسأله را خوب درک می‌کند، آگاهانه و عمدتاً این موضوع ضروری و حیاتی را کنار گذاشته، مسکوت می‌گذارد و روی آن سایه می‌افکند. در حقیقت طبق گفته لنین هیچ راه دیگری در زمان وقوع انقلاب وجود ندارد یا باید به اردوی انقلاب پیوست و یا به اردوی ضد انقلاب. آواکیان از هم اکنون می‌خواهد توده‌های ستم‌دیده را سمت و سوی ضد انقلابی بدهد تا در زمان مناسب در صف ضد انقلاب قرار بگیرند.

«گروه‌های داوطلب ممکن است توانی‌های گوناگونی داشته باشند، عموماً از گروه‌های 2 تا 3 نفره شروع می‌شود. آن‌ها باید خود را به بهترین وجه ممکن مسلح کنند (با تفنگ، رولور، طناب یا نردبان‌های طنابی، بیل چه برای ساختن سنگرهای خیابانی، گلوله پیروکسیلین، سیم خاردار، میخ (ضد سواره نظام) وغیره) تحت هیچ شرایطی آن‌ها نباید منتظر دریافت کمک از منابع دیگر، از بالا، از اطراف و یا از خارج باشند. خود آنان باید همه چیز را بدست آورند..... با رفتن به بالای بام یا طبقه‌های فوقانی خانه‌ها، یا با ریختن رگباری از سنگ و یا آب جوش بر روی سربازان و غیره، یک گروه رزمی سازمان یافته و منسجم، در صورتی که حرکات تهاجمی کافی باشد، نیروی بسیار عظیمی خواهد بود..... تکرار

می‌کنم، کار عملی باید آغاز گردد. این مسأله در زمره کار تدارکاتی و عملیات نظامی قرار دارد. کار تدارکی شامل بدست آوردن انواع سلاح و مهمات، حصول اطمینان از ساختمان‌های مناسب برای جنگ‌های خیابانی (ساختمان‌های مناسب برای جنگیدن از بالای آن‌ها، برای انبار کردن بمب، سنگ و غیره و یا اسید، برای پاشیدن بر روی پولیس و غیره، هم‌چنین ساختمان‌هایی که برای بر پا کردن ستاد، گرد آوری اطلاعات برای پناه دادن به فراریان از دست پولیس، و یا برای استفاده از آن‌ها به عنوان بیمارستان مناسب اند.) به علاوه فعالیت‌های مقدماتی شامل شناسائی و گرد آوری و به دست آوردن نقشه زندان‌ها، کلانتری‌ها، وزارت‌خانه‌ها و غیره...

دیگر این‌که گروه‌های ارتش انقلابی تحت هیچ شرایطی نباید فعالیت خود را تنها به کارهای تدارکاتی محدود سازند. بل که باید هر چه زودتر عملیات نظامی را آغاز نمایند. بدین منظور که :

- 1 - نیروهای رزمنده خود را آموزش دهند. 2 - نقاط ضعف دشمن را کشف کنند. 3 - شکست‌ها جزئی بر دشمن تحمیل نمایند. 4 - بازداشت شدگان را آزاد سازند. 5 - اسلحه بدست آورند. 6 - منابع مالی برای قیام بدست آورند (مصادره منابع مالی دولت و مقاصدی از این دست).....

شرایط مساعد نه تنها حق هر انقلابی است بل که وظیفه صریح بی‌چون و چرای وی نیز می‌باشد. کشتن جاسوس‌ها، پلیس‌ها، ژاندارم‌ها، منفجر کردن ایستگاه‌های پلیس، آزاد کردن زندانیان، ضبط منابع مالی دولت به نفع نیازهای قیام چنین عملیاتی هم اکنون در هر کجا که قیام اوج گرفته ... آغاز گردیده است

....

نبرد با باندهای سیاه، یکی از عالی‌ترین انواع عملیات نظامی است که سربازان ارتش انقلابی، را آموزش می‌دهد، سر آغاز آتش‌گشایی آن‌ها می‌باشد و هم‌زمان با آن فوائد بسیار عظیمی برای انقلاب دارد.

سربازان انقلابی باید بلادرنگ در یابند که چه کسانی باندهای سیاه را سازمان می‌دهند و این باندها چگونه و در کجا سازمان می‌یابند، و سپس، بدون محدود کردن فعالیت خود به کار تبلیغی (که مفید بوده ولی کافی نمی‌باشد) باید مسلحانه عمل کنند، اعضای باند سیاه را بکشند و نابود نمایند، ستاد آن‌ها را منهدم کنند و غیره و غیره.» (همان جا صفحات 9 - 10 - 11 - 12 - 13 - 14 - 15 - تاکید از لنین است)

«اعتصابات توده‌ای در روسیه، به طرز جدا ناپذیری با یک قیام مسلحانه پیوند دارند. هر جا اعتصاب رشد و گسترش می‌یابد، قیام نیز رشد می‌کند.....»

زنده باد فعالیت هم‌آهنگ، پی‌گیر، سرسختانه انقلابی برای رشد و گسترش (تکامل بخشیدن به) یک حمله گسترده انقلابی از جانب میلیون‌ها تن از مردم، برای رشد و گسترش اعتصابات کارگران و جنبش دهقانی!

بخش انقلابی نیروهای مسلح روسیه، تنها با قرار گرفتن در راس حمله میلیونی (خلق) و تنها با ایجاد مستحکم‌ترین اتحاد جدائی‌ناپذیر با آنان است که می‌توانند و خواهد توانست بر سلطنت تزاری غلبه کند!» (همان جا - صفحات 35 و 36 - تاکید از من است)

این است اصول اساسی مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی در مورد قیام عمومی در کشورهای سرمایه‌داری برای سرنگونی طبقه حاکمه. هر قدر که قیام عمومی به صورت گسترده و وسیع آن صورت گیرد، اما ارتش انقلابی سازمان یافته وجود نداشته باشد، قیام به شکست منجر می‌گردد. بنا به قول لنین هر جا که اعتصاب و قیام توده‌ای رشد می‌یابد، بدون چون و چرا باید با قیام مسلحانه پیوند پیدا کند و ارتش خلق در راس قیام عمومی قرار گیرد و آن را تا پیروزی رهبری نماید. در غیر این صورت نتایج و ثمره قیام را خائنین خواهد بود و یا از طرف طبقه حاکمه سرکوب خواهد شد. تاریخ به خوبی گواه این مدعا است. اگر به خواهیم زیاد دور نرویم می‌توانیم قیام‌های و اعتصابات عمومی ایران را مثال بیاوریم. چون این قیام‌ها از طرف حزب منسجم و سازمان یافته مائوئیستی رهبری نشد و نیروهای مسلح ارتش خلق وجود نداشت که در راس رهبری قیام قرار گیرد، لذا رژیم آخندی ایران به سادگی موفق به سرکوب قیام گردید.

آواکیان از قیام عمومی میلیون‌ها نفر و از «وجود یک نیروی سازمان یافته - متشکل از شمار در حال ازدیاد از میان توده‌های تحت ستم...» بحث می‌کند، اما از ارتش انقلابی و قیام مسلحانه و سرنگونی قهری بحثی ندارد. چرا؟ برای این که اگر از ارتش انقلابی خلق و سرنگونی قهری بحث نماید با خط اساس ناموی شان در تضاد قرار می‌گیرد. در اساس نامه جدید RCP چنین قید گردیده است:

**"To seize power the revolutionary people must meet and defeat the enemy"**

(تاکید از من است)

ترجمه: «برای کسب قدرت، مردم انقلابی باید با دشمن مواجه شده و شکستش دهند»

خواننده دقیقاً متوجه می‌شود که اساسنامه RCP بجای جنگ، زور و اعمال قهر علیه دشمن سفاک کلمه Meet را بکار برده که معنای ملاقات کردن، مواجه شدن، پیوستن، جلسه گرفتن، مسابقه، شرکت در گردهم آئی... می‌دهد. این موضع گیری " حزب کمونیست انقلابی امریکا" آن هم در اساسنامه حزبی به معنی پشت کردن به مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیسم می‌باشد. مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیسم به ما می‌آموزد که انقلاب قهرآمیز یک قانون عام انقلاب پرولتری است. این قانون جز مهم‌ترین اصول اساسی مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی می‌باشد. خلاف آن عمل کردن خیانت به پرولتاریا است.

آواکیان از به دست گرفتن " قدرت سیاسی " و " سرنگونی " رژیم صحبت می‌نماید، نه از طریق قهر انقلابی، بل که از طریق ملاقات کردن و جلسه گرفتن با طبقه حاکمه!

تاریخ سراسر جنبش کارگری این‌را به اثبات رسانده است که مسئله اصلی انقلاب پرولتری در به دست گرفتن قدرت سیاسی به وسیله نیروی قهری است، زیرا بدون قهر امکان درهم شکستن دستگاه کهنه دولتی و جایگزینی دیکتاتوری پرولتاریا بجای دیکتاتوری بورژوازی امکان پذیر نیست.

« انقلاب قهرآمیز قانون عمومی انقلاب پرولتری است. پرولتاریا باید از راه مبارزه مسلحانه ماشین دولتی کهنه را در هم شکند و دیکتاتوری پرولتاریا را برپا کند تا گذار به سوسیالیسم ممکن گردد. » (مجموعه نه تفسیر - تفسیر هشتم صفحه 64)

پافشاری روی مبارزه مسلحانه انقلابی و ارتش خلق نه تنها برای انقلاب پرولتری بل که برای انقلاب دموکراتیک نوین ملل ستم‌دیده دارای اهمیت درجه اول است. بدون مبارزه مسلحانه انقلابی هیچ جنگ آزادی‌بخشی و هیچ انقلاب پرولتری به پیروزی نمی‌رسد. تاریخ به خوبی ثابت ساخته است، آن حزب انقلابی توانسته که انقلاب را در کشورش به پیروزی رساند که دارای خط درست بر مبنای اصول مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی بوده و متکی به خویش و ارتش انقلابی خویش است و جبهه متحد ملی را بصورت درست و صحیح رهبری نموده است. برعکس، آن احزابی که خلاف ایدئولوژی مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی حرکت کرده بالاخره یا به شکست قطعی منجر گردیده و یا به سازش کشیده شده است حتی احزابی که مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیسم را در لفظ قبول دارند ولی در عمل ارتش و قیام مسلحانه را نفی نموده و فقط طرح جبهوی آن‌هم بدون ارتش و زور انقلابی در پیش گرفته به امر انقلاب ضربه زده و به افزار بورژوازی علیه پرولتاریا تبدیل گردیده اند. مانند برنشتین، کائوتسکی، خروشوف، تینگ سیائوپینگ و امروز آواکیان.

آواکیان برای این که به بحث خود پایه مادی بدهد نمونه تغییر روسیه سوسیال امپریالیستی را مثال می آورد. درست است که نقاب کاذب سوسیال امپریالیزم "شوروی" در سال های 1989 - 1991 پاره شد و شیوه سرمایه داری امپریالیستی اش آشکار گردید، اما در " کلیت سیستم " تغییری به وجود نیامد، بل که نقاب کذبش درید و ماهیت امپریالیستی اش هویدا شد. آواکیان می گوید که «سرمایه داری با نقاب به سرمایه داری بی نقاب» به اثر « " رفرم "هایی» به وجود آمد. در حقیقت می خواهد بگوید که وقتی امپریالیزم با قیام عمومی میلیون ها نفر مواجه شود ناچاراً " رفرم "های وضع می کند که « شروع به از هم گسیختن کلیت سیستم» سرمایه داری می گردد، در این صورت برای سرمایه داری راهی باقی نمی ماند جز این که جایش را به " جامعه نوین " واگذار کند!!

آواکیان تلاش می ورزد تا به رویزیونیزم خود عمومیت بخشد، یا به عبارت دیگر روش مسالمت آمیز خود در برابر سرمایه داری را در سطح جهانی تعمیم دهد. به این بحث توجه کنید :

« چنین وضعی، بخشی از یک پدیده عام است که تغییر مهم یک انقلاب واقعی، می تواند ممکن شود. یا ممکن تر شود) \_ وضعیتی که صرفاً یک بحران عمیق در جامعه و تفرقه جدی در میان نیروهای حاکم نیست، بلکه وضعیتی است که نیروهای حاکم به واقع منشعب شده اند و سیاق حکومت کردن به واقع دیگر ممکن نیست.»

تغییرات در روسیه سوسیال امپریالیستی را می خواهد با تغییرات سرمایه داری به سوسیالیزم در یک ردیف قرار دهد، به همین مناسبت است که وضعیت تغییر در جامعه سوسیال امپریالیستی را « بخشی از یک پدیده عام می داند » و می گوید که وقتی « نیروهای حاکم منشعب شود و دیگر « سیاق حکومت کردن » به شکل گذشته را نداشته باشد مجبور است که جایش را به " دولت نوین " پرولتاریا واگذار کند و پرولتاریا قدرت سیاسی را به کف آورد!

آواکیان نمونه دیگر برای تزه های رویزیونیستی اش، انقلاب 1917 اکتبر را می دهد. به این بحث توجه کنید:

« یک نمونه دیگر، به وجود آمدن خود اتحاد شوروی در نتیجه انقلاب روسیه است. این واقعه در زمان جنگ جهانی اول رخ داد. میلیون ها نفر از مردم روسیه مردند و توده های مردم زیر فشار رنج ها و سختی های بزرگ بودند، در چنین شرایط حساسی، نیروهای حاکم آن کشور منشعب شدند و این امر در ابتدا منتهی به سرنگون شدن حاکمیت طولانی و قدرتمند سلطنت استبدادی تزار شد، اما دری به



روی انقلاب باز شد که توانست طبقات استثمارگر را که شامل نیروهای بورژوا بود که تلاش می‌کردند بدون تزار حاکمیت سرمایه داری را تحکیم کنند سرنگون کند.»

آواکیان در مورد انقلاب 1917 اکتبر طوری صحبت می‌کند که گویی حزب کمونیست بلشویک روسیه و نیروی مسلح انقلابی هیچ نقشی در انقلاب نداشته و فقط به اثر «منشعب» شدن طبقه حاکمه «دری به روی انقلاب باز شد» و طبقه حاکمه دیگر نتوانست قدرت سرمایه داری را حفظ کند، بناءً جایش را به جامعه سوسیالیستی خالی نمود! این حقیقت ندارد. آواکیان به خوبی می‌داند که لنین از زمان ایجاد سوسیال دموکراسی روی حزب غیر علنی و انقلاب قهری پافشاری داشت. همین امر باعث انشعاب در سوسیال دموکراسی روسیه گردید.

حزب کمونیست بلشویک روسیه تحت رهبری لنین بر پایه غیر علنی بودن و انقلاب قهری استوار گردید. در زمان جنگ جهانی اول که میلیون‌ها نفر در جنگ مردند، حزب کمونیست بلشویک روسیه به مخالفت با جنگ برخواست و شعار جنگ ارتجاعی را به جنگ داخلی تبدیل نمود، را به میان کشید و تبلیغ و ترویج خود را علیه دولت تزار چند برابر ساخت. بر اثر همین تبلیغ و ترویج بلشویک‌ها بود که میلیون نفر بار ستم تزاریزم را با گوشت و پوست خود لمس نمودند و به مبارزات مسلحانه علیه تزاریزم پرداختند، در این میان بود که بورژوازی تحت رهبری کرنسکی با هم‌کاری اپورتونیست‌ها (منشویک‌ها و اس‌ارها) برای تحکیم پایه‌های سرمایه داری دولت تزاری را بر کنار و خود قدرت را بدست گرفتند. آن‌ها با حیله و نیرنگ ابتدا از بلشویک‌ها خواستند تا با دولت موقت هم‌کاری نمایند. اما لنین هم‌کاری با دولت موقت را خیانت به امر انقلاب دانست و به کارگران آموخت که نباید سلاح خود را بر زمین گذارند، بل که تا سرنگونی کامل بورژوازی باید به پیش حرکت کنند. همین امر باعث گردید که دولت کرنسکی حکم بازداشت لنین و بلشویک‌ها را صادر نمود و تا آخرین رمق ساطور قصابی خود را بر زمین نگذاشت که دست‌گیری و کشتار بلشویک‌ها و نیروهای مسلح انقلابی ادامه داد. با آن هم حزب کمونیست بلشویک تحت رهبری لنین کوتاه نیامد و انقلاب قهری را ادامه دادند. همین استواری و پا فشاری روی انقلاب قهری بود که دولت کرنسکی سقوط نمود و طبقه کارگر برای اولین بار قدرت سیاسی را به دست گرفت و دیکتاتوری خود را مستقر ساخت. اما آواکیان بر خلاف این قانون عمومی انقلابات، می‌خواهد که از طریق "جبهه متحد" آن هم بدون ارتش انقلابی و قهر انقلابی ماشین نظامی بورژوازی را خرد نموده و دولت "پرولتری نوین" خویش را ایجاد نماید! چنین بحثی در حقیقت به معنای شانه خالی کردن از انقلاب قهری و ایجاد دولت "نوین" از راه مسالمت آمیز است. این خیانت به پرولتاریا و امر انقلاب است.

تفاوتی که بین آواکیان و بقیه رویونیست‌ها وجود دارد این است که رویونیست‌ها از کهن تا مدرن زیرنام مارکسیزم و مارکسیزم - لنینیسم این کار را انجام می‌دادند، اما آواکیان با اعلام " ختم دوره اول انقلاب " مارکسیزم- لنینیسم- مائوئیسم را بدور ریخت و از این طریق می‌خواهد به چنین هدفی دسترسی پیدا کند.

آواکیان و حزبش معتقد است که اگر یک " بحران عمومی " جامعه امریکا رافراگیرد و " میلیون ها و ده هامیلیون نفر " درمقابلش به ایستد آن وقت امپریالیزم چاره ای ندارد جز این که "شکستش " را بپذیرد و جایش را به " دولت نوین " پرولتری واگذار نماید. یا بعبارت دیگر زمانی که " بحران عمومی " امپریالیستی با واکنش " میلیون ها و ده هامیلیون " توده ای کارگر مواجه شود در آن وقت این حرکت توده‌ای می‌تواند که جامعه کهن را به جامعه " نوین سوسیالیستی " تغییر دهد. نه اساسنامه RCP و نه هم خود آواکیان در صحبت‌هایش حتی برای یک بار هم نامی از انقلاب قهری وارثش توده‌ای نگرفته اند فقط بجای انقلاب قهری و سرنگونی قهری کلمه Meet بکار برده اند، که معنی ملاقات کردن، مواجهه شدن... رامی‌دهد. این همان صحبت‌های برنشتین است. برنشتین نیز معتقد بود : « روزی فرا خواهد رسید که طبقه کارگر چنان از نظر تعداد نیرومند خواهد شد وچنان نقشی مهمی در تمام جامعه ایفا خواهد کرد که تصور حکم‌روایان قادر به مقاومت در برابر فشار آن نبوده و خود به خود متلاشی می‌شود » ( نقل از نه تفسیر - تفسیر هشتم)

ایشان معتقد اند وقتی که امپریالیزم به مرحله " بحران عمومی " برسد و با ده‌ها میلیون کارگر آگاه مواجه شود برایش بصره است که جایش را به دولت نوین تعویض نماید. این بزرگ‌ترین جفا در حق طبقه کارگراست، که بر علیه انقلاب قهری و سرنگونی قهری بورژوازی صورت می‌گیرد.

جای تعجب نیست که " حزب کمونیست انقلابی امریکا " و دنباله روانان ایرانی و افغانستانی اش ، حذف و نابودی جنبش کمونیستی را در بحران می‌بینند. " حزب کمونیست انقلابی امریکا " معتقد است، همان طوری که جنبش کمونیستی با مواجه شدن بحران از بین می‌رود، امپریالیزم نیز وقتی که با بحران رو برو شود، میلیون‌ها و ده‌ها میلیون نفر در مقابلش قرار گرفته به شکست مواجه شده و قدرت سیاسی به پرولتاریا انتقال می‌کند. با صراحت می‌گوئیم که این‌ها به شدت دچار توهم و سرگیجه اند، زیرا هیچ وقت بورژوازی در اثر بحران‌ها از بین نرفته، بل که به اثر مبارزات خستگی ناپذیر نیروهای انقلابی به شکل قهری سرنگون گردیده است. زوال امپریالیزم و نظام جهانی امپریالیستی بوسیله مبارزه قهرآمیز مسلحانه پرولتاریا و توده‌های زحمت کش امری حتمی است.

آواکیان تمام این مسایل را تحت عنوان " کمونیزم نوین - آینده‌ای بسیار وحشتناک یا حقیقتاً رهایی‌بخش " علم نموده و " جنبش حرکت برای تغییر " آن را با شور و شوق فراوان در هفته نامه اش به صورت بخش بخش منتشر نموده است. هدف اصلی آواکیان از این عنوان این است که اگر مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیسم را رها نکنیم و " سنتزهای نوین " را محکم در دست نگیریم " آینده‌ای بسیار و وحشتناکی " در انتظار ماست. و اگر می‌خواهید که از این آینده به آینده " حقیقتاً رهایی‌بخش " دست پیدا کنید باید که "سنتزهای نوین " را رهنمای عمل خود قرار دهید!! این مطلب را دنباله روانان ایرانی آواکیان تحت عنوان " جنبش کمونیستی بر سر دو راهی - پژمرده‌گی یا شگوفایی ... " به صورت مفصل توضیح داده اند. روی " کمونیزم نوین " بعداً صحبت خواهیم کرد و توضیح خواهیم داد که هدف آواکیان و دنباله روانان شان از " کمونیزم نوین " چیست.

امروز آواکیان و دنباله روانانش مانند « کائوتسکی از مارکسیزم آن چیزی را بر می‌گزیند که برای لیبرال‌ها، برای بورژوازی پذیرفتنی است ( انتقاد از قرون وسطایی، نقش مترقی تاریخی سرمایه داری به طور اعم و دموکراسی سرمایه داری به طور اخص)، ولی آن چه را که برای بورژوازی پذیرفتنی نیست یعنی اعمال قهر انقلابی پرولتاریا علیه بورژوازی برای نابودی آن بدور می‌اندازد، مسکوت می‌گذارد و روی آن سایه می‌زند، به این جهت است که کائوتسکی ناگزیر به حکم وضع عینی خود، اعم از این که دارای هر نوع اعتقاد ذهنی هم باشد، چاکر بورژوازی از آب در می‌آید.» (مجموعه آثار لنین - جلد دوم - صفحه 1268 - ترجمه محمد پور هرمان)

شما هر چه بخواهید دنباله روانان افغانی آواکیان ( "جنبش حرکت برای تغییر " ) در مورد طالبان قرون وسطایی می‌نویسد، اما از بحث ارتش خلق و سرنگونی قهری طبقه حاکمه و دیکتاتوری پرولتاریا در کشورهای سرمایه داری و دیکتاتوری دموکراتیک خلق در کشورهای تحت سلطه خود داری می‌کنند.

این جاست که دست کشیدن کامل " جنبش حرکت برای تغییر " از مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیسم به وضوح آشکار می‌گردد. چنین طرحاتی در حقیقت پیوستن به بورژوازی امپریالیستی است که آماده است هر چه را خواسته باشید جایز بشمرد، مگر قهر انقلابی علیه طبقه حاکمه، و دیکتاتوری پرولتاریا.

طوری که بر همه گان روشن است که فعالیت‌های تئوریک و پراتیکی مائوئیست‌ها در افغانستان عبارت است از رهبری مبارزات طبقاتی پرولتاریا و متشکل نمودن این مبارزه، که در دو شکل آن متبارز می‌گردد :

1 -- مبارزه دموکراتیک نوین ( مبارزه علیه بورژوازی کمپرادور - بوروکرات، فئودالیزم و حامیان امپریالیستی شان به منظور به دست آوردن آزادی مردمان کشور و استقلال حقیقی کشور و بر پا نمودن یک جامعه کاملاً دموکراتیک تحت رهبری پرولتاریا و حزب پیش‌آهنگش برای ایجاد دیکتاتوری دموکراتیک خلق در افغانستان)

2 -- مبارزه سوسیالیستی ( مبارزه بر ضد سرمایه داری، یعنی مبارزه که همش مصروف انهدام سرمایه داری به طور کل و انهدام پایه های طبقاتی، ایجاد جامعه سوسیالیستی و ایجاد دیکتاتوری پرولتاریا)

حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان از زمان ایجادش تا کنون با صراحت به این منظور فعالیت خود را شروع نموده و همواره صورت دوگانه و مضمون مبارزه طبقاتی پرولتاریا را خاطر نشان نموده و همواره روی ارتباطات لاینفک میان وظایف دموکراسی نوین و سوسیالیزم تاکید نموده است.

ما حالا به " سوسیالیست‌ها " و " کمونیست‌ها " در افغانستان برخورد می‌کنیم که هیچ گونه ارتباط میان این دو وظیفه قایل نیستند. و می‌خواهند با یک ضربه کار طبقات و مبارزه طبقاتی را ختم نمایند و مستقیماً به " کمونیزم " برسند!!

ارائه چنین نظرات و بحث‌ها در حقیقت کمونیزم نبوده، بل که کمونیزم تخیلی است که در خدمت بورژوازی قرار دارد. منشا و اساس همین ایده‌های غلط است که سبب سر خوردگی شده که نه تنها باید ایشان از " کمونیزم " خود دست کشند، بل که گام‌های به عقب بگذارند و به بورژوازی تسلیم شوند و به عنوان ایدئولوگ‌های بورژوازی به موعظه رهبری بورژوازی در انقلاب دموکراتیک به پردازند. به بحث‌های دیگر " هفته نامه تغییر " توجه نمائید:

« چنان چه در بیانیه اعلام موجودیت جکنا نوشتیم راه حل بحران افغانستان تنها و تنها با انقلاب کمونیستی است و نه چیز کمتر از آن ..... خصلت این جنگ انقلابی از هدفش که سرنگونی دولت و روابط طبقاتی موجود و بنای جامعه سوسیالیستی نوین در افغانستان است سر چشمه می‌گیرد.» ( هفته نامه حرکت برای تغییر - شماره دوم - صفحه دوازدهم - جنبش کمونیستی نوین افغانستان ) (جکنا - تاکیدات از من است)

در بالا تذکر دادیم که هدف نویسندگان " هفته نامه تغییر " و به همین ترتیب شخص آواکیان از جنگ چیست؟ به بحث بیش تری نیاز نیست. در این جا مختصراً روی دو موضوع یعنی " انقلاب کمونیستی

" و " سوسیالیزم نوین " و کمونیزم نوین " مکث خواهیم نمود. هر گاه خواننده به تمامی مقالات نویسندگان "هفته نامه تغییر" دقیقاً توجه نماید متوجه می‌گردد که آن‌ها در نوشته‌های شان " کمتر از انقلاب کمونیستی " چیز دیگری نمی‌خواهند.

طوری که قبلاً بیان گردید که در پیش روی ما دو مولفه انقلاب ( در کشورهای سرمایه داری انقلاب سوسیالیستی و در کشور های مستعمره - نیمه مستعمره - نیمه فئودالی انقلاب دموکراتیک نوین) وجود دارد. راه سومی وجود ندارد. اما آواکیان و دنباله روانان شان از " انقلاب کمونیستی " در سطح جهان بحث می‌نمایند.

خوب توجه کنید " جنبش کمونیستی نوین افغانستان (جکنا) " از یک طرف راه حل بحران افغانستان و حل "تضادها" در افغانستان را در انقلاب بورژوا - دموکراتیک تحت رهبری بورژوازی ملی مطرح می‌سازد و از طرف دیگر می‌گوید که « راه حل بحران افغانستان تنها و تنها با انقلاب کمونیستی است و نه چیز کمتر از آن » !!

ما بر خلاف رویزونیست‌های آواکیانیست، می‌گوئیم که در شرایط کنونی افغانستان بیرون رفت از بحران کنونی فقط و فقط با انقلاب دموکراتیک نوین تحت رهبری پرولتاریا به منظور ایجاد جامعه نوین و دیکتاتوری دموکراتیک خلق و گذار به سوسیالیزم ممکن است.

ما با صراحت اعلام می‌داریم که هرگاه نیروهای مائوئیست بخواهند که نیروهای ملی - دموکرات و توده‌های زحمت‌کش را بسیج نمایند و متحداً بر علیه طبقه حاکمه (امارت اسلامی افغانستان) و حامیان امپریالیست شان مبارزه نمایند، باید از همین حالا شعار انقلاب دموکراتیک نوین را با صراحت و روشن مطرح نموده و برای بر پای و پیش‌برد جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی (شکل مشخص جنگ خلق) تدارک به بینند.

ما با صراحت اعلام می‌داریم که در شرایط کنونی خواهان تطبیق برنامه حداقل در اساس نامه حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان یعنی انقلاب دموکراتیک نوین تحت رهبری پرولتاریا و حزب پیش‌آهنگش می‌باشیم. هر گاه کسانی بخواهند در افغانستان از این گامی عقب‌تر و یا جلوتر بگذارند، در حقیقت به مبلغ و مروج بورژوازی مبدل می‌گردند، اما انسان باید استاد ابتدال باشد که بخواهد این مسأله را به عنوان الگو برای عمل مورد استفاده قرار دهد و به این طریق پرولتاریا و تمامی اقشار و

طبقات زحمت‌کش را بفریبید و زیر نام "انقلاب" و "انقلاب کمونیستی" تحت رهبری بورژوازی در آورد.

وقتی خواننده دقیقاً مدارک "جنبش کمونیستی نوین افغانستان" را مطالعه نمایند، آن‌گاه به کنه مطلب ارائه شده توسط شان پی خواهد برد که آن‌ها نه تنها خواهان واژگون نمودن بورژوازی نیستند، بل که می‌خواهند این موقعیت را تثبیت نمایند.

ما باید که نه تنها برای به لرزه در آوردن بورژوازی کمپرادور - بوروکرات و فئودالیزم، بل که برای واژگون نمودن آن و لغو کلیه امتیازات امپریالیزم در افغانستان مبارزه نمائیم. هیچ راه دیگری برای نابودی سه کوه جز جنگ مقاومت ملی مردمی انقلابی تحت رهبری پرولتاریا وجود ندارد. این مبارزه انرژی انقلابی بسیار عظیمی در توده‌های زحمت‌کش ایجاد خواهد نمود، این مبارزه در حقیقت چیزی جز استقرار دیکتاتوری دموکراتیک خلق تحت رهبری پرولتاریا نه خواهد بود. هر چه ما بیش‌تر در این راه مبارزه کنیم و هر چه جدی‌تر روی آن پا فشاری نمائیم، عمر ارتجاع کمتر بوده و وظیفه رزمندگان پرولتاریا آسان‌تر خواهد بود.

تاریخ افغانستان گواه آن بوده که هر چه کم‌تر روی خط مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی پافشاری گردید عمر ارتجاع طولانی‌تر گردیده است.

زمانی سازمان‌های به اصطلاح چپ با کنار گذاشتن اصول اساسی مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی زیر چتر ارتجاع خزیده و تن به تسلیمی طبقاتی و ملی دادند، این حرکت و عمل‌کردشان نه تنها به سرکوب شدید نیروهای انقلابی منجر گردید و یأس و ناامیدی را میان شان دامن زد، بل که برای به قدرت رسیدن احزاب ارتجاعی کمک شایانی نمود و عمر ارتجاع و حامیان امپریالیستی شان را در افغانستان چند برابر ساخت. امروز باز رویونیست‌های "سنتزهای نوین" زیر نام "انقلاب کمونیستی" نه چیز کمتر از آن "تلاش دارند تا پرولتاریا و بقیه زحمت‌کشان را بفریبند و آن‌ها را زیر رهبری بورژوازی جمع نمایند، و به این طریق یک دوران طولانی دیگر عمر طبقه حاکمه و حامیان امپریالیستی شان را طولانی‌تر سازند. آن‌ها برای این‌که به این کار موفق شوند به کلی گویی می‌پردازند و از درد و رنج توده‌ها در افغانستان صحبت می‌کنند، اما از انقلاب دموکراتیک نوین، جنگ خلق تحت رهبری پرولتاریا، علیه این سیستم کهنه و پوسیده چیزی نمی‌گویند. چنین بحث‌هایی در حقیقت به این معنا است که دیکتاتوری چیز بی معنا است و نباید به دیکتاتوری و حتی دیکتاتوری پرولتاریا در کشورهای

سرمایه داری انحصاری و دیکتاتوری دموکراتیک خلق در کشورهای مستعمره - نیمه مستعمره - نیمه فئودالی فکر کرد و باید از همین حالا به فکر " رهایی بشریت " بود و شعار " انقلاب کمونیستی " را سر لوحه مبارزاتی خود قرار داد. بنا به قول لنین " این شوالیه‌های چوب ذرعی مدعی " نام به اصطلاح کمونیسم نیز هستند.

دیگر احتیاج به گفتن نیست که اگر حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان حتی لحظه‌ای می‌خواست تمایز طبقاتی پرولتاریا را در برابر بورژوازی و خرده بورژوازی فراموش کند، اگر می‌خواست یک اتحاد نا بهنگام و غیر سودمند را با احزاب و سازمان‌های روشنفکری خرده بورژوازی غیر قابل اعتماد بر قرار سازد، اگر حزب می‌خواست، حتی برای یک لحظه، بصیرت خود را در مورد هدف‌های مستقل‌شان و احتیاج به اهمیت فوق العاده نائل شدن به توسعه آگاهی طبقاتی پرولتاریا و توده‌های زحمت‌کش افغانستان و سازمان‌دهی مستقل‌شان را از دست بدهد، آن‌گاه به نیروی تبدیل می‌شد که از لحاظ کمی بی‌نهایت وسیع و از لحاظ کیفی به حزب اصلاح اجتماعی تبدیل می‌گردید. ما این وظیفه را به " جنبش کمونیستی نوین افغانستان " یعنی دنباله روانان رویزیونیسم "سنتزهای نوین" مبارک‌باد می‌گوئیم.

حزب ما با صراحت اعلام می‌دارد که این فکر انقلاب دموکراتیک نوین و دیکتاتوری دموکراتیک خلق نیست که ما را می‌ترساند، بل که این روح تسلیم طلبی و دنباله روی از بورژوازی زیر نام " انقلاب کمونیستی نه چیز کمتر " و سستی عناصر تسلیم طلب و تسلیم شده، رویزیونیست‌های دنباله رو آواکیان است که یک چنین اثر تخریب روحیه را بین نسل جوان، نیروهای ملی - دموکرات و طبقه کارگر و توده‌های زحمت‌کش کشور می‌گذارد. این نیروها در مجموع تلاش می‌نمایند تا تمامی توده‌ها ستم‌کش را به دنباله بورژوازی بکشانند.

ما علناً اظهار می‌داریم که در شرایط کنونی شعار " انقلاب کمونیستی " و حتی " شعار انقلاب سوسیالیستی " در افغانستان نه تنها نادرست و از ریشه غلط است، بل که احمقانه و به خاطر اغفال نیروهای انقلابی و نسل جوان کشور طراحی شده است.

ما با صراحت از انقلاب دموکراتیک نوین صحبت نموده و از آن طرف داری می‌کنیم. طوری که قبلاً هم بیان گردید که این انقلاب شرایط را برای مبارزه با بورژوازی و سرنگونی طبقات را آسان‌تر ساخته و انقلاب را به جلو سوق می‌دهد و منجر به انقلاب سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا می‌گردد.

صحبت از دموکراسی نوین به این معنا است که دولت دموکراتیک نوین نه از قانون طبقه حاکمه، بل که از انقلاب تحت رهبری حزب پیش‌آهنگ پرولتاریا سرچشمه می‌گیرد. این دولت جانبدار است، یعنی از طبقاتی که در انقلاب شرکت نموده حمایت به عمل می‌آورد و از حمایت شان بر خوردار است. این دولت نمی‌تواند جز دیکتاتوری دموکراتیک خلق چیز دیگری باشد.

شعار " زنده باد انقلاب کمونیستی " در شرایطی که کشور مستعمره - نیمه فیودالی است و حتی اگر کشور نیمه مستعمره - نیمه فیودالی باشد و یا حتی کشور بورژوازی انحصاری باشد، یک گزاره گویی بیش نیست. بیان چنین شعارهای فقط لب‌ها را آلوده می‌کند. آن‌ها با این شعار می‌خواهند که بدون در نظر گرفتن اوضاع و شرایط جاری و حل تضادها به سلسله مراتب به یک‌بارگی محو طبقات را اعلان نمایند، و تمام بشریت را از قید ستم طبقاتی برهانند! چنین شعارهایی تازگی ندارد، بودند کسانی که در زمان مارکس و حتی قبل از مارکس خواهان آزادی بشریت از قید ستم بودند، بدون این که لحظه‌ای به رهایی طبقه کارگر بیندیشند.

« ... در قرن شانزده و هفده توصیف تخیلی شرایط اجتماعی ایده آل و در قرن هجده حتی مستقیماً تئوری‌های کمونیستی (مورلی و مابلی). خواست برابری دیگر محدود به حقوق سیاسی نبود، بل که می‌بایستی وضع اجتماعی افراد را نیز در بر گیرد و لازم بود که نه تنها امتیازات طبقاتی، بل که خود تفاوت‌های طبقاتی از بین روند. اولین شکل تظاهر آموزش جدید کمونیستی پرهیزگاران، نفی‌کننده همه لذات زندگی و دارای ریشه‌های اسپارتی بود.

سیس سه اتوپست بزرگ پیدا شدند : سنت سیمون که مواضع بورژوازی هنوز در کنار افکار پرولتری در حد معین در او نفوذ داشت، فوریه و بالاخره اوئن که در کشوری با تکامل یافته‌ترین تولید سرمایه داری و تحت تأثیر تضادهای ناشی از این تکامل، پیش‌نهادات خود را برای از بین بردن اختلافات طبقاتی، در رابطه مستقیم با ماتریالیزم فرانسه به طور سیستماتیک تکامل می‌داد.

یک وجه اشتراک بین هر سه وجود داشت و آن این‌که آن‌ها خود را نماینده منافع پرولتاریائی که در پروسه تاریخی شکل گرفته بود، نمی‌دانستند. آن‌ها نیز مانند روشنفکران نمی‌خواستند در ابتدا طبقه معینی را آزاد کنند، بل که هدف آن‌ها در آن واحد آزادی تمام بشریت بود. آن‌ها مانند روشنفکران می‌خواستند حکومت عقل و عدالت جاوید را مستقر سازند. ولی حکومت آن‌ها با حکومتی که مورد نظر روشنفکران بود از زمین تا آسمان تفاوت داشت. به نظر آن‌ها حتی دنیای بورژوازی استوار بر احکام این



روشنفکران غیر منطقی و غیر عادلانه است و به همین دلیل مانند فئودالیزم و دیگر سیستم‌های اجتماعی گذشته باید به زباله دان ریخته شود و علت این که هنوز عقل و عدالت واقعی بر جهان حاکم نشده تنها به این دلیل است که انسان آن‌ها را به درستی نشناخته بود. در واقع این کمبود به علت فقدان نابغه بی نظیر که اکنون ظهور کرده و حقیقت را شناخته است. این که امروز چنین نابغه‌ای ظهور کرده و این که حقیقت درست در این لحظه شناخته شده است، حادثهٔ اجتناب ناپذیر نیست که ضرورتاً در رابطه با تکامل تاریخی ایجاد شده باشد، بل که صرفاً یک تصادف میمون بوده است. گویا این که این تولد می‌توانست به همین خوبی پانصد سال قبل اتفاق بیفتد و در این صورت بشریت را از پانصد سال گمراهی، مبارزه و رنج نجات می‌داد. « (ف. انگلس - تکامل سوسیالیسم از تخیل به علم - صفحه 17 - 18 - تاکید از من است)

حالا اتوپيست بزرگ ديگري ( آواکيان ) پيدا شده که نمی‌خواهد طبقهٔ معینی را آزاد نماید، بل که در آن واحد خواهان آزادی بشریت از قید هر گونه ظلم و تعدی است.

اگر اتوپيست‌ها و پيش‌گامان انقلاب در قرن 18 بر روی حکومت عقل و عدالت متکی بودند، به این خاطر که از ستم و تعدی فئودالیزم به ستوه آمده بودند. آن‌ها درحقیقت نماینده طبقه متوسطی در جامعه بودند که در حال تبدیل به طبقه بورژوازی بود. آن‌ها فکر می‌کردند که با ایجاد جامعه بورژوازی به ستم و تعدی پایان داده می‌شود. اما انقلاب بورژوازی فرانسه تثبیت نمود که ستم و تعدی فئودالیزم که به طور آفتابی مشخص بود از میان نرفته، بل که با ایجاد دولت بورژوایی این شکاف میان طبقه استثمارگر و استثمار شده شدیدتر گردید و ستم و تعدی بورژوازی جای ستم و تعدی فئودالی را گرفته است. اما آواکيان زمانی از دنبال اتوپيست‌ها گام بر می‌دارد که دیگر انحصارها جای رقابت آزاد را گرفته و وحشی‌گری و غارت‌گری سرمایه انحصاری قوس صعودی خود را می‌پیماید. در چنین اوضاع و شرایطی است که رویونیسم " سنتزهای نوین " به فکر آزاد ساختن کل بشریت از طریق انقلاب " کمونیستی " افتاده است!

تا زمانی که پرولتاریا از قید ستم طبقاتی رهایی نیافته و دیکتاتوری پرولتاریا را مستقر نساخته است، امکان رهایی بشریت از قید ستم طبقاتی امکان پذیر نیست. البته ناگفته نباید گذاشت که دیکتاتوری پرولتاریا یک مرحلهٔ سریع و زود گذر برای محو طبقات نیست، بل که یک دورهٔ طویل‌مدت در مبارزه علیه بورژوازی است. تا این که به طور کل ستم و تعدی بورژوازی از جهان برنیفتد دیکتاتوری پرولتاریا

ادامه خواهد داشت. وقتی صحبت از دیکتاتوری پرولتاریا می‌کنیم، به این معنا است که اقلیتی از بورژوازی هنوز زیر ستم اند و بشر از قید ستم‌رهای نیافته است.

در نتیجه از نظر حزب ما در شرایط کنونی کشور وظیفه اساسی پرولتاریا به دست آوردن آزادی سیاسی و به کامل‌ترین نحو نابود ساختن بورژوازی بوروکراتیک - مالکین ارضی بزرگ و لغو امتیازات امپریالیزم می‌باشد. زیرا نابودی جامعه کهن در افغانستان فقط و فقط از طریق انقلاب قهری دموکراتیک نوین و استقرار دیکتاتوری دموکراتیک خلق امکان پذیر است. همین راه است که راه را برای سوسیالیزم باز نموده و در جهت دیکتاتوری پرولتاریا حرکت می‌نماید.

حال به بینیم که هدف دنباله روانان افغانستانی آواکیان از "سوسیالیزم نوین" و "کمونیسم نوین" چیست؟ در حقیقت بیان این مطلب پشت نمودن به مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم بوده و می‌باشد. زمانی که صحبت از "سوسیالیزم نوین" و "کمونیسم نوین" به میان می‌آید به این معنا است که سوسیالیزم و کمونیسمی که مارکس بنیان‌گذاری نموده و لنین و مائوتسه دون در عمل پیاده نموده اند دیگر کهنه شده و به درد بشریت نمی‌خورد. این مطلب را می‌توان از متن اساس‌نامه جدید و مانیفست "حزب کمونیست انقلابی امریکا" و نوشته‌های آواکیان زیر عنوان "کمونیسم نوین - آینده بسیار وحشتناک یا حقیقتاً رهایی بخش" و هم چنین نوشته دنباله روانان ایرانی آواکیان تحت عنوان "کمونیسم بر سر دوراهی - پژمردگی یا شگوفایی ... " و دنباله روانان افغانستانی آواکیان به خوبی درک نمود.

وقتی ما از دولت نوین صحبت می‌کنیم به این معنا است که دولت حاکم ارتجاعی، کهنه و پوسیده است و به درد توده‌ها نمی‌خورد، باید آن‌را کنار گذاشت و سرنگون ساخت. به همین ترتیب وقتی از انقلاب دموکراتیک نوین بحث می‌کنیم باز هم به این معنا است که انقلاب بورژوا - دموکراتیک گذشته غیر قابل قبول و کهنه شده است، و توان پیش برد رهبری در انقلاب را ندارد، باید آن‌را کنار گذاشت و به انقلاب دموکراتیک نوین چنگ انداخت.

شاید برای خواننده این سوال خلق شود که "جنبش کمونیستی نوین (جکنا) در نوشته‌شان از محور چهار کلیت مارکس صحبت نموده و از مائوتسه دون هم نقل و قول آورده است، پس چگونه ضد مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم اند؟ وقتی شما به اساس‌نامه و مانیفیست جدید RCP مراجعه نمائید به خوبی مشاهده خواهید کرد که مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم از این اسناد حذف شده است. اما در

این اسناد کم و بیش و البته نه به اندازه کافی از مارکس، لنین و مائو به مثابه اشخاص و خدمات شان یاد شده است، فقط ایزم‌های شان حذف گردیده است. در حقیقت آواکیان و دنباله روانان ایرانی و افغانستانی شان پست مارکس، لنین و مائو نیستند، آن‌ها را مانند دیگر فلاسفه به مثابه اشخاص قبول دارند، اما ایزم شان را قبول ندارند. یا به عبارت دیگر پسا مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم اند.

وقتی آواکیان با طرح " سنتزهای نوین " خود مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم را به دور انداخت و با صراحت اعلان نمود که " مرحله اول انقلاب از کمون پاریس شروع شده و به انقلاب فرهنگی خاتمه یافته " و " سلاح دست داشته ما زنگ خورده است و به درد انقلاب نمی‌خورد، نباید پشت آن سنگر گرفت ". تز " کمونیزم نوین " و " سوسیالیزم نوین " با به عرصه وجود گذاشت.

آواکیان و دنباله روانانش به خوبی درک نموده اند که شعارهای " سلاح دست داشته ما زنگ خورده است و به درد انقلاب نمی‌خورد و نباید پشت آن سنگر گرفت. " دیگر جایی در میان نسل جوان باز نکرده، با یک "زبر دستی" شعار " کمونیزم نوین " و " سوسیالیزم نوین " را مطرح نمودند. این شعارها در حقیقت همان مطالب فوق الذکر را به شکل پنهانی آن بیان می‌دارد. وقتی گفته می‌شود " کمونیزم نوین "، " سوسیالیزم نوین " به این معنا است که سوسیالیزم و کمونیزم طرح شده توسط مارکس و انگلس که توسط لنین و مائوتسه دون جامه عمل پوشیده دیگر " زنگ خورده و به درد انقلاب " نمی‌خورد، پس باید از آن دوری جست و " کمونیزم نوین " را با " سنتزهای نوین " در دستور روز قرار داد. در حقیقت آواکیان مانند برنشتین می‌خواهد که احزاب مائوئیستی را از حالت یک حزب انقلابی اجتماعی بیرون نموده و به یک حزب دموکرات و اصلاح طلب تبدیل نماید. برنشتین هم بعد از درگذشت ف. انگلس به صراحت به مارکسیزم بر چسپ کهنه و دگماتیک را زد و از " جریان نوین " صحبت نمود. آواکیان امروز با مهارت و " زبر دستی " تمام کار برنشتین را سر لوحه کار خود قرار داده است.

« چگونگی جریان " نوین " را که به مارکسیزم " کهنه و دگماتیک " با نظر تنقید می‌نگرد، برنشتین با صراحت کافی بیان نموده و میلران هم آن را نشان داده است.

سوسیال دموکراسی باید از حالت یک حزب انقلاب اجتماعی خارج شده به یک حزب دموکرات اصلاحات اجتماعی بدل گردد. برنشتین این خواست سیاسی را با آتش بار کاملی از دلایل و نظریات " نوین " که دارای توافقی به قدر کافی موزون می‌باشند، احاطه نموده است. امکان استدلال علمی سوسیالیزم و اثبات لزوم و ناگزیری آن از نقطه نظر درک مادی تاریخ انکار شده است؛ واقعیت فقر و فاقه روز افزون

و پرولتار شدن و تشدید تضادهای سرمایه داری انکار شده است؛ حتی خود "هدف نهایی" نیز بی پایه و اساس قلمداد شده و ایده دیکتاتوری پرولتاریا بدون چون و چرا رد شده است:

تباین اصولی میان لیبرالیزم و سوسیالیزم انکار شده است؛ تئوری مبارزه طبقاتی نیز که گویا یک جامعه‌ی کاملاً دموکراتیکی، که بر طبق اراده اکثریت اداره می‌شود، تطبیق ناپذیر است - رد شده است و قس علی‌هذا.

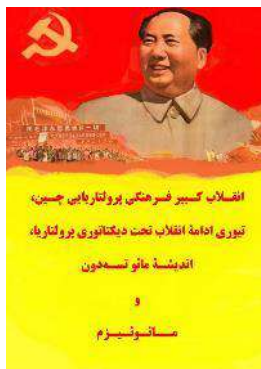
بدین طریق مطالبه‌ی برگشت قطعی از سوسیال دموکراسی انقلابی و روی آوردن به سوسیال رفرمیسم بورژوازی با برگشتی به همین اندازه‌ی قطعی به تنقید بورژوا مآبانه از همه ایده های اساسی مارکسیزم - توام شده است. و چون تنقید اخیر مدت ها بود علیه مارکسیزم چه از تربیون سیاسی، چه از کرسی دانشگاه‌ها و چه در رساله های متعدد و یک رشته مباحث علمی انجام می‌گرفت و چون تمام نسل جوان طبقات تحصیل کرده طی ده‌ها سال مرتباً با این تنقید پرورش یافته است. لذا جای شگفتی نیست که این جریان "انتقادی نو" در سوسیال دموکراسی دفعتاً به شکل کاملاً حاضر و آماده‌ی، همان گونه که مینر از مغز ژوپیتر به وجود آمد، ظاهر گردید. این جریان از حیث مضمون خود احتیاجی به ترکیب و تکامل نداشت زیرا مستقیماً از نوشته های بورژوازی به سوسیالیستی انتقال داده شده بود. « (لنین - چه باید کرد - الف آزادی انتقاد یعنی چه - تاکیدات همه جا از لینن است)

این بحث لینن دقیقاً آواکیان و دنباله روانان ایرانی و افغانستانی او را نشانه گرفته است. زیرا " طرح انتقادی " آواکیان از کمونیزم و سوسیالیزم در حقیقت دست کشیدن از اصول اساسی مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم و روی آوردن به لیبرالیزم بورژوازی است. وقتی به اساس‌نامه و مانیفیست جدید " حزب کمونیست انقلابی امریکا " مراجعه نمائید به درستی در می‌یابید که " انتقاد " از مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم به معنای گسست و تکامل نیست، بل که به معنای حذف کامل مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم است.

حزب کمونیست ( مائوئیست) افغانستان نیز روی مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم انتقاداتی داشت، اما این انتقاد به منظور گسست از جنبه‌های منفی و تکامل جنبه های مثبت آن می‌باشد. حزب ما از کنگره هفتم الی دهم حزب کمونیست چین را همراه با اساس‌نامه این حزب را به طور همه جانبه مورد بررسی و انتقاد قرار داده است. کاری که حتی آواکیان و دنباله روانانش نتوانسته اند انجام دهند. برای معلومات بیشتر می‌توانید به لینک ذیل بخش انتشارات حزب جزوه « انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی چین،

تیوری ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا، اندیشه مائوتسه دون و مائوتیزم (قوس 1396 خورشیدی) «مراجعة نمائید.

[https://cmpa.io/wp-content/uploads/2021/02/50U\\_salgar\\_c.pdf](https://cmpa.io/wp-content/uploads/2021/02/50U_salgar_c.pdf)



در " سنتزهای نوین " به خوبی آشکار است که جای مبارزه طبقاتی را مبارزه برای رهایی بشریت گرفته است، بدین طریق دیکتاتوری پرولتاریا رد گردیده و " هدف نهایی " نیز بی پایه و اساس قلمداد شده است.

هر گاه کسی عمداً چشمان خود را فرو نبندد دقیقاً می بیند که این " کمونیزم نوین " و " سوسیالیزم نوین " شکل جدیدی است از اپورتونیزم.

امروز بحث " کمونیزم نوین " هیچ چیز را به جنبش ارائه نمی کند، مگر خواست لیبرالی بورژوازی امپریالیستی. انقلابیون به خوبی آگاهند که امروز تمام منحرفین و مرتدین مارکسیزم - لنینیزم - مائوتیزم بشمول آواکیان زیر لفافه " کمونیزم نوین " ایده های بورژوا لیبرالی را تبلیغ می نمایند.

دنباله روانان افغانستانی آواکیان نیز با " زبر دستی " خاصی می خواهند بیان نمایند که کمونیزم و سوسیالیزم که توسط مارکس بنیان گذاری شده دیگر به درد انقلاب نمی خورد، از استدلال شان مشخص است که آن ها تفاوت میان سوسیالیزم دوران لنین و استالین را با دوران رویونیست های یا درک نکرده اند و یا این که آگاهانه می خواهند به نسل جوان دیکته نمایند که دوران سوسیال امپریالیستی " شوروی " با دوران لنین و استالین تفاوتی ندارد. به این صحبت شان توجه نمائید:

«... ولی هیچ یک از رهبران شعله جاوید به جمع بندی این موضوع که چرا بین حاکمیت دو حزب با حمایت سوسیال امپریالیزم شوروی و مجاهدین با حمایت امپریالیزم امریکا و چین سرمایه داری، دومی را بر اولی ترجیح داده اند، نپرداختند؟ تنها با اشاره به جنایات دو حزب خلق و پرچم و اشغال افغانستان توسط ارتش سرخ شوروی در سال 1980 - در حالی که چهار سال از کودتای رویزیونیستی در چین می گذشت و چین تبدیل به یک دولت سرمایه داری شده بود می پردازند.» ( هفته نامه تغییر - شماره ویژه - صفحه سوم - تاکید از من است)

به بحث دیگر شان توجه کنید :

« حمله اتحاد شوروی به افغانستان باعث شد تا عربستان به نیابت از غرب به مهم ترین منبع مالی و اقتصادی احزاب و گروه های اهل سنت تبدیل گردد. » ( هفته نامه تغییر - شماره سوم - صفحه نهم - تاکید از من است)

در این قسمت پیرامون شعله جاوید و رهبران این جریان هیچ بحثی نمیکنم، در قسمت های بعدی روی این مسایل مفصلاً صحبت خواهیم نمود. فعلاً روی « اشغال افغانستان توسط ارتش سرخ شوروی » و « حمله اتحاد شوروی به افغانستان » مکث خواهیم نمود:

جمله بی معنی تر، توخالی تر و گمراه کننده تر از این نمی تواند وجود داشته باشد. این جملات آن قدر خائنانه و بورژوازی است که حتی تسلیم طلبان نمی توانند آن را قبول نمایند. این فقط یک حرف مفت و سایه انداختن روی حقیقت است. " جنبش حرکت برای تغییر " با پنهان نمودن و وارونه جلوه دادن حقایق مستقیماً به بورژوازی خدمت میکند. بنا به وظیفه ای که داریم تلاش خواهیم نمود که آن چه در پس این سخنان نهفته است بر ملا سازیم. چنین بحث هایی فقط از دهان بورژوازی و ایدئولوگ های شان بیرون می شود. بورژوازی همیشه تلاش نموده تا تمامی جنایات رویزیونیست ها را بنام کمونیسم و سوسیالیسم ختم نماید. در جنگ سرد علیه سوسیال امپریالیسم همیشه تجاوز و غارتگری سوسیال امپریالیسم را به زیر نام " تجاوزات ارتش سرخ " و یا " حمله اتحاد جماهیر شوروی " محکوم نموده است.

از زمانی که باند رویزیونیست قدرت سیاسی را در شوروی سوسیالیستی بدست گرفت، حزب کمونیست چین تحت رهبری مائوتسه دون علیه ترزهای رویزیونیستی شان به مبارزه بر خاست و کشور تحت فرمان

رویز یونیست‌ها را یک کشور سوسیال امپریالیستی خواند، تا زمانی که در سال‌های 1989 نقابش را برداشت و علناً از تز سرمایه داری به دفاع برخاست تمامی انقلابیون نه تنها که از آن بنام سوسیال امپریالیست یاد می‌کردند، بل که هیچ‌گاه تجاوزات این کشور را هیچ‌گاه به نام اشغال فلان کشور توسط "ارتش سرخ شوروی" و یا "حملات اتحاد شوروی" یاد نکردند. حتی تسلیم طلبان و رویز یونیست‌های سه جهانی شوروی بعد از استالین را بنام سوسیال امپریالیست می‌شناختند و می‌شناسند، اما ما امروز به "کمونیست‌ها" و "سوسیالیست"هایی بر می‌خوریم که زیر نام "کمونیزم" و "سوسیالیزم" برای بدنام نمودن کمونیزم و سوسیالیزم به بورژوازی خدمت می‌کنند.

خواننده هر گاه به بحث "هفته نامه تغییر" توجه نماید، مشاهده می‌کند که قبل از صحبت "اشغال افغانستان توسط ارتش سرخ" کشور "شوروی" را بنام سوسیال امپریالیزم یاد نموده است. هدف از خواندن سوسیال امپریالیزم و "اشغال افغانستان توسط ارتش سرخ" و یا "حملات اتحاد شوروی" چیست؟

این بحث هیچ مطلبی را بیان نمی‌کند، جز این که زیر این سوسیال امپریالیزم می‌خواهد این مطلب را بیان کند که "ارتش سرخ" همان ارتش لنینی است. و سوسیال امپریالیست‌ها ادامه دهنده راه لنین و استالین هستند!!

این نویسندگان جرات و شهامت آن را ندارند که صریحاً علیه مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم به ایستند، (همان طوری که هیچ رویز یونیستی این کار را نکرده است) بل که مانند بقیه رویز یونیست‌ها بحث‌های شان را به صورت گنگ و مبهم ارائه می‌کنند تا از این طریق زمینه را برای بیان صریح و آشکار بحث خود آماده سازند.

فلسفه مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی از خلوت گاه روشن فکر بر نخاسته که در این خلوت گاه به خدمت بحث‌های آکادمیک در آید، بلکه بر شالوده مبارزات طبقاتی پدید آمده و متقابلاً به مثابه اسلحه تئوریک برای عمل انقلابی به کار گرفته میشود؟، این خصلت عملی فلسفه م ل م است.

خصلت علمی فلسفه م ل م آن است که این جهان بینی، یک سیستم فکری از پیش ساخته و به اصطلاح فوق علوم نیست که بخواهد همه چیز را در خود بگنجانند، بلکه بر عکس تئوری‌های آن مبتنی بر واقعیت عینی گسترش یابنده میباشد.

این فلسفه در خدمت طبقه کارگر قرار دارد و بینش طبقه کارگر را در شکل فلسفی آن بیان میکند. و دو مولفه انقلاب را در مقابل ما قرار میدهد.

فلسفه م ل م انقلابی، خلاق، انتقادی، جهان شمول، پیگیر، جامع و جانبدار است. بناءً آن را باید به عنوان استخوان بندی و سنگ بنا و به مثابه یک علم و تئوری انقلابی آموخت. «مارکسیزم پرتوان است، زیرا حقیقت است» لنین

طوری که بر همه گان واضح و روشن است که حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان از زمان ایجادش تا کنون با انواع و اشکال ایدئولوژی های انحرافی ( اپورتونیزم، رویزیونیسم، انحلال طلبی و تسلیم طلبی ملی و طبقاتی ) مبارزه نموده وظیفه خود می داند که بعد از این هم با این گونه افکار و عقاید به طور جدی و خستگی ناپذیر مبارزات خود را پیش برد. زیرا مبارزه با رویزیونیسم و اپورتونیزم جز لاینفک مبارزه با امپریالیزم است.

\*\*\*\*\*



## بخش چهارم

### مکتی بر تجدید نظر "جنبش حرکت برای تغییر" در سند اولی شان

"جنبش حرکت برای تغییر" سندی تحت عنوان "سند وحدت با نیروهای انقلابی افغانستان برای مبارزه با دو قشر پوسیده بنیاد گرایی دینی اسلامی و امپریالیزم جهانی" را به تاریخ 1402/01/26 خورشیدی منتشر نمود. ما این سند را به عنوان یک سند کاملاً رویزیونیستی که در خدمت بورژوازی انحصاری قرار دارد نقد نمودیم. این نقد به تاریخ 15 سرطان 1402 خورشیدی در وب سایت حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان منتشر شد و در ضمن ما این سند را به آدرس "جنبش حرکت برای تغییر" نیز فرستادیم و آن‌ها از گرفتن این سند برای ما اطمینان دادند. نویسندگان "جنبش حرکت برای تغییر" جای این که به سند ما پاسخ گویند و یا این که به انتقاد از خود مراجعه کنند، به تجدیدنظر سند اولی پرداخته و بسیاری جاهای که مورد انتقاد ما قرار گرفته بود از سند اولی حذف نموده اند. در حالی که "جنبش حرکت برای تغییر" در "پلاتفرم عملی سند وحدت با نیروهای انقلابی" چنین نگاهسته بودند:

«تمام نیروهایی که با ما کمونیست‌ها وحدت می‌کنند، به معنای این نیست که این تحلیل و سنتز ما در این سند را کامل قبول داشته و دارند، هر جایی که نقد داشته باشند، خوشحال می‌شویم که با آن‌ها وارد مبارزات تئوریک شویم تا به وحدت عمیق‌تری دست پیدا کنیم. اما آن‌چه به صورت کانکریت باید مورد قبول (تاکیدات از ماست) هر نیرویی که این سند را امضاء می‌کند، باشد اینست: مبارزه با دو قشر پوسیده بنیادگرایی دینی و امپریالیزم به هدف حل تضادهای جامعه افغانستان، که در این سند به وضوح این نیروها مشخص شده است.» تاکید از "جنبش حرکت برای تغییر" است.

وقتی نقد سند وحدت تحت عنوان "به زیر بیرق دروغین" در وبسایت حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان منتشر گردید، "جنبش حرکت برای تغییر" جای این که انتقاد وارده بر سند شان را به پذیرند و یا حداقل «وارد مبارزات تئوریک» شوند، با حيله گری تمام به تجدید نظر سند اولی خود پرداخته و بسیاری جاهای که مورد نقد قرار گرفته بود از سند حذف نمودند. در سند دست کاری شده "دو قشر" را حذف نموده اند.

با صراحت می‌گوئیم که وقتی خودتان «به صورت کانکریت» بحث تان را قبول ندارید چگونه از دیگران می‌خواهید که طرح رویزیونیستی تان را "به صورت کانکریت" بپذیرند. حذف کلمه "دو قشر"

از متن اصلی بیان‌گر این حقیقت است که خود نویسندگان " هفته نامه تغییر " اصلاً به چیزی که می‌گویند و می‌نویسند باور ندارند. روی این مطلب که چرا آنها کلمه " دو قشر " را به طور کامل از سند اولی حذف نمودند مفصل تر صحبت خواهیم نمود.

" جنبش حرکت برای تغییر " در صفحه دوم سند اولی وحدت شان تحت عنوان " سند وحدت با نیروهای انقلابی افغانستان برای مبارزه با دو قشر پوسیده بنیاد گرای دینی اسلامی و امپریالیزم جهانی " اهداف شان را در پاراگراف اول چنین بیان نموده بودند:

« بنیاد گرای دینی و امپریالیزم، دو قشر پوسیده‌یی هستند که برای خلق افغانستان رنج‌های غیر ضروری تولید کرده و می‌طلبند که هم زمان با هر دو این دو پدیده که تاریخ مصرف شان بر اساس واقعیت مادی گذشته است، مبارزه کنیم.»

در نقدی که بر این سند نوشتیم اولاً خاطر نشان ساختیم که این پاراگراف از لحاظ ادبی و جمله بندی غلط است، و طرز نگاشتن صحیح آن را نشان دادیم و بیان نمودیم که نویسندگان " هفته نامه تغییر " یا سواد کافی ندارند و یا اینکه از دقت کافی بر خوردار نیستند و ثانیاً باصراحت بیان نمودیم که امپریالیزم و بنیادگرایی قشر نیست. از نویسندگان " هفته نامه تغییر " سوال نمودیم که بورژوازی قشر است یا طبقه؟ اگر طبقه است پس امپریالیزم چگونه "قشر" است و اگر " قشر " است پس طبقه چیست و طبقات اجتماعی افغانستان را چه کسانی تشکیل می‌دهند؟ جای اینکه آن‌ها به جواب این سوالات به پردازند کل متن فوق الذکر را در سند دومی حذف نمودند و جای آن این مطلب را نوشتند:

« هر چند تضاد بین پرولتاریا و بورژوازی بخشی جدایی ناپذیر از تضاد میان تولید اجتماعی شده و مالکیت خصوصی است اما نیروهای محرکه‌ی پیش برنده این فرآیند انارشی تولید سرمایه داری است.

دینامیک سیستم سرمایه داری امپریالیستی تضادهای اجتماعی را تولید می‌کند که حل مثبت آن‌ها در محدوده‌ی این سیستم ممکن نیست. این تضادها هر روز حادث شده و رنج‌های غیر ضروری تولید می‌کند. در کشورهای تحت سلطه در مقابل مردم، دو پوسیده‌ی بنیادگرایی دینی و امپریالیزم را به عنوان دو الترناتیو قرار می‌دهد. هر چه این تضادها حادث تر شود و خواهان پاسخ رادیکال تر است.

این واقعیت در مقابل نیروهای کمونیستی ضرورت مبارزه با هر دو پوسیده که ریشه در این سیستم دارند و هم چنین مبارزه با افکار و شیوه تفکر و روی کرد مردم و روشن فکران که محدود در این سیستم هستند در اطراف این تضادها جمع و قطب بندی شده اند.»

هر گاه خواننده به سند اولی توجه نماید به خوبی متوجه می شود که از بنیادگرایی دینی و امپریالیزم به عنوان " دو قشر پوسیده " نام گرفته شده، اما در سند تجدید نظر شده " دو قشر " حذف گردیده است.

وقتی "جنبش حرکت برای تغییر" برای درهم اندیشی سیاسی و گمراه نمودن نسل جوان سندی زیر نام " سند وحدت با نیروهای انقلابی افغانستان برای مبارزه با دو قشر پوسیده بنیادگرایی دینی و امپریالیزم" را ارئه نمودند، و روی این طرح شان به عنوان یک سند کانکریتی پافشاری دارند، اما وقتی با انتقاد جدی رو به رو می گردند، بدون هیچ دلیلی شرط " کانکریت" خود را دور می ریزند و بدون هیچ شرمی می نویسند که:

« دو سال از حاکمیت بنیادگرا و فاشیست طالبان گذشت. به باور اعضای جنبش حرکت برای تغییر سند (ونا) هنوز از اعتبار علمی بر خوردار است. گرچه ویرایش جدید شامل عمیق تر کردن تیوری و ویرایش های زبانی بخصوص جاهایی که باعث بدفهمی شده است. اما چارچوب تئوریک این سند با وجود تغییر سریع واقعیت بر اساس حاد شدن تضادهای جهانی، هنوز مستحکم است.» سند دست کاری شده دومی (ویژه نامه شنبه 21 اسد(مرداد) 1402 - صفحه دوم)

بلی دو سال از حاکمیت امارت فاشیستی گذشته است. مگر از عمر سند " ونا" چند سال گذشته است که شما از «اعتبار علمی» آن صحبت دارید؟ این مطلب را واضح تر بیان می نمایم:

سند اولی "جنبش حرکت برای تغییر" به تاریخ 1402/01/26 خورشیدی انتشار یافت. و نقد ما به تاریخ 1402/04/15 خورشیدی در وب سایت حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان منتشر گردید - یک نقل آن به آدرس " جنبش حرکت برای تغییر" نیز فرستاده شد - زمانی که آن ها نقد را مطالعه نمودند چون جوابی نداشتند، برای فریب و اغوا نسل جوان کشور فوراً به دست کاری و تجدید نظر سند اولی پرداختند. و به تاریخ 21 اسد 1402 خورشیدی سند تجدیدنظر شده را منتشر نمودند. از انتشار سند اولی تا انتشار سند دومی پنج روز کم چهار ماه می گذرد. سندی که نتواند حتی در ظرف چهارماه ماهیت خود را حفظ کند از کجا می توان ادعا کرد که این سند « اعتبار علمی» دارد، چه رسد به آن که گفته شود که « هنوز از اعتبار علمی برخوردار است» (!)

به عقیده ما گر چه "جنبش حرکت برای تغییر" کلمه " دو قشر " را از متن این جمله «... مبارزه با دو قشر پوسیده بنیادگرایی دینی و امپریالیزم " برداشته است، اما اعتقادش همان است که در سند اولی آمده است. اعتقادشان به هیچ وجه تغییر نیافته است.

آن‌ها می‌گویند که «گرچه ویرایش جدید شامل عمیق‌تر کردن تیوری و ویرایش‌های زبانی بخصوص جاهایی که باعث بدفهمی شده است.»

آیا واقعاً سند اولی "جنبش حرکت برای تغییر" ویرایش زبانی‌اش صحیح نبوده و یا این که از لحاظ ادبی غلط بوده است؟ آیا سند اولی "وحدت"، "جنبش حرکت برای تغییر" را ما درست تحلیل کرده نتوانستیم و دچار "بدفهمی" شده ایم و یا اینکه این سند کاملاً یک سند رویونیستی است که محموله بورژوا فرمیستی خود را زیر بیرق "کمونیسم" و انقلاب کمونیستی "حمل می‌نماید.

وظیفه ما این است که مسأله را صریح مطرح نمائیم و مبارزات ایدئولوژیک - سیاسی خود را به طور پی‌گیر و جدی علیه این نوسانات رویونیستی ادامه داده و نقاب کذب و دروغین‌شان را که می‌خواهند محموله بورژوا فرمیستی خود زیر بیرق "کمونیسم" حمل نمایند افشاء سازیم.

در نقدی که علیه سند اولی "جنبش حرکت برای تغییر" نوشته شده با صراحت بیان گردیده که :

«1 - استدلال این که "امپریالیسم قشر پوسیده‌ای است که برای مردم درد و رنج غیر ضروری تولید می‌کند." جنبه دفاع از امپریالیسم را آرایش می‌دهد، زیرا اولاً در این استدلال مهم‌ترین خصوصیات امپریالیسم و اختلاف اساسی بین صورت بندی اقتصادی و اجتماعی بدست فراموشی سپرده شده است. ثانیاً تمایل امپریالیسم به اعمال زورگویی و هژمونیزم از نظر افتاده است. ثالثاً ادغام سرمایه بانکی و صنعتی که از خصوصیات امپریالیسم است فراموش گردیده است و رابعاً تمایل امپریالیسم نه تنها به الحاق مناطق زراعتی، بل که تمایل به الحاق مناطق صنعتی در نظر گرفته نشده است.

وظیفه پروفیسورهای بورژوا "هفته نامه تغییر" پرده برداشتن از روی تمام نیرنگ‌ها و افشاء دوز و کلک‌های صاحبان انحصارات و به خصوص انحصارات بانکی نیست، بل که آرایش آن است

2 - "بنیاد گرایی دینی" و "امپریالیسم" را در یک ردیف قرار داده اند. در حالی که به هیچ وجه این دو در یک ردیف قرار ندارند بل که "بنیاد گرایی دینی" مولود امپریالیسم بوده و در خدمت امپریالیسم قرار دارد. امروز نه تنها در کشورهای اسلامی بل که در جهان "بنیادگرایی دینی" در جهت تامین منافع بورژوازی انحصاری گام بر می‌دارد و بهترین وسیله برای سرکوب جنبش‌های انقلابی و آزادی‌بخش در جهان می‌باشد. تا جایی که امکان دارد امپریالیسم از "بنیاد گرایی دینی" جهت تامین منافع خود استفاده می‌نماید.»

کجای مطالب بیان شده غلط و یا مورد بدفهمی قرار گرفته است؟ نه آن طوری که شما می‌گوئید نیست، بل که حقیقت آن است که شما نه تنها خواهان بیان خصوصیات امپریالیسم نیستید و نمی‌خواهید که پرده از روی دوز و کلک‌های صاحبان انحصارات و به خصوص انحصارات بانکی بردارید، بل که تلاش

دارید تا آن را آرایش دهید. شماره های دیگر "هفته نامه تغییر" به خوبی بیان گر این مدعا است. به همین ملحوظ مبارزه علیه این تز رویزیونیستی که محموله دروغین خود را زیر نام "کمونیسم نوین" حمل می نماید ضروری است تا نسل جوان کشور بداند که مشی "جنبش حرکت برای تغییر" هیچ وجه مشترکی با کمونیسم (مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم) ندارد، بل که یک مشی کاملاً رویزیونیستی - فرمیستی است.

آن ها می گویند که «اما چارچوب این سند با وجود تغییر سریع واقیعت بر اساس حاد شدن تضادهای جهانی، هنوز مستحکم است.»

بهرتر است این "تغییرات سریع" که بر "اساس حاد شدن تضادهای جهانی" ایجاد گشته از زبان خود نویسندگان "هفته نامه تغییر" بشنویم:

«در زمان نوشتن این سند، واقیعت جهان و افغانستان متفاوت بود و در این مدت تغییراتی در واقیعت آمده است، بطور نمونه دولت های عربستان، اسرائیل و آمریکا به هم نزدیک تر شدند و این در تضادهایی دو قطب های امپریالیستی تاثیر خواهد گذاشت.» (ویژه نامه شنبه 21 اسد(مرداد) 1402)

اولاً - در ظرف سه ماه هیچ تغییری در افغانستان و حتی در جهان ایجاد نگشته است. وقتی می توانیم در یک نوشته تعدیلات و اضافات به وجود آوریم که واقعاً تغییرات جدی در داخل کشور ایجاد شده باشد یا به عبارت دیگر جا به جایی در تضادها به وجود آمده باشد. اما در ظرف سه ماه که هیچ، در ظرف دو سالی که از حاکمیت فاشیست امارت اسلامی می گذرد، هیچ گونه تغییر اساسی ایجاد نگشته که در یک سند تجدید نظر صورت گیرد. حزب ما در اوایل قدرت گیری طالبان سندی تحت عنوان "قدرت گیری دوباره طالبان و بازی های پشت پرده امپریالیزم آمریکا" را انتشار داد، این سند تاکنون به قوت خود باقی است. "جنبش حرکت برای تغییر" می گوید که در ظرف این سه ماه دولت های اسرائیل عربستان و آمریکا با هم نزدیک تر شده اند، آن ها طبق "این تغییرات سریع" (!) ضرورت به تجدید نظر طلبی در سند خود دیده اند. (!)، باید با صراحت برای نویسندگان "هفته نامه تغییر" بیان نمود که دولت های عربستان و اسرائیل تحت حمایت کامل امپریالیزم آمریکا و متحدینش قرار داشته و دارند. این مطلب را هر کسی که با الفبای مبارزه طبقاتی آشنایی داشته باشد می داند و با تمسخر به نویسندگان "هفته نامه تغییر" جواب می گویند.

ثانیاً - برای یک لحظه قبول می کنیم که این تغییراتی که شما از آن صحبت می کنید، در جهان صورت گرفته باشد، این چه ربطی به حذف کامل دو قشر از جمله «بنیادگرایی دینی و امپریالیزم، دو قشر پوسیده یی هستند که برای خلق افغانستان رنج های غیر ضروری تولید کرده» دارد!

این تغییر سریع در اندیشه و فکرتان تاکتیکی است برای فریب نسل جوان و خاک پاشیدن به چشم طبقه کارگر و توده‌های زحمت‌کش افغانستان است.

آن‌ها سند دومی شان را با گفتاری از آواکیان به این گونه شروع می‌کنند:

« هر چند تضاد بین پرولتاریا و بورژوازی بخشی جدایی‌ناپذیر از تضاد میان تولید اجتماعی شده و مالکیت خصوصی است اما نیروهای محرکه‌ی پیش‌برنده این فرآیند انارشی تولید سرمایه داری است.»

آواکیان زمانی که کمونیست (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست) بود، اگر مطلبی را از قول بنیان‌گذاران سوسیالیزم علمی حتی به ادبیات خود می‌آورد منبع و ماخذ آن را نشان می‌داد، اما از زمانی که به رویزیونیزم غلطیده تمامی مطالب عمده از مارکس تا مائو را به خود اختصاص می‌دهد. مطلبی که در فوق " جنبش حرکت برای تغییر " به نام آواکیان تحریر نموده اند، در حقیقت این مطلب را به طور واضح از طرف مارکس و انگلس بیان گردیده است. این مطلب را ابتدا از قول خود باب آواکیان شروع می‌کنیم، بعداً به انگلس مراجعه نموده تا ببینیم که در مورد تضاد میان کار جمعی و مالکیت خصوصی چه گفته است.

« مارکس در کتاب معروفش کاپیتال، تضاد اساسی سرمایه داری یعنی مالکیت خصوصی و تولید اجتماعی را عریان ساخته و راز انباشت سرمایه دارانه یعنی استثمار کارگر مزدور در پروسه تولید توسط مالکین سرمایه دار ابزار تولید، برای آفریدن ارزش اضافی که این سرمایه داران آن را مالک می‌شوند، را آشکار ساخت.

مارکس نشان داد که این شیوه تولید سرمایه داری، آن طور که مدافعین آن اعلام می‌کردند، عالی‌ترین و کامل‌ترین فاز جامعه‌نهایی بشری نبوده بل که صرفاً آخرین " فاز تاریخی خاص در تکامل تولید را نمایندگی می‌کند. » (باب آواکیان - خدمات فنا ناپذیر مائوتسه دون - فصل سوم - صفحه 101)

« تضاد بین تولید اجتماعی و تصاحب سرمایه داری، به صورت آنتی‌گونیسم سازمان تولید در هر کارخانه و هرج و مرج تولید در مجموعه اجتماع تجدید تولید می‌شود.....

« این نیروی محرکه هرج و مرج در تولید اجتماعی است که تعداد بسیاری از انسان‌ها را هر چه بیش‌تر تبدیل به پرولتاریا می‌کند و این توده‌های پرولتری هستند که بالاخره هرج و مرج تولید را از میان بر می‌دارند. این نیروی هرج و مرج تولید اجتماعی است که قابلیت تکامل نا منتهی ماشین آلات صنعت بزرگ را به یک قانون اجباری برای هر سرمایه دار صنعتی تبدیل می‌کند تا ماشین آلاتش را برای جلوگیری از زوال خود، هر چه بیش‌تر تکمیل نماید. اما تکامل صنعت ماشینی به معنی زائد ساختن کار انسانی است.....» ( ف . انگلس - انتی دورینگ - صفحه 267 - تاکید از من است )

انگلس توضیح می دهد که چگونه هرج و مرج تولید به قانون اجبار برای هر سرمایه دار صنعتی تبدیل می شود تا سیستم ماشینی خود را همواره متکامل تر نماید تا قدرت تولیدخورا افزایش داده و قلمرو تولید خود را توسعه بخشد. اما « قابلیت توسعه بازارها چه داخلی و چه خارجی، در درجه اول توسط قوانین دیگری که به مراتب کم تاثیر هستند، مهار می شود. توسعه بازارها نمی تواند هم گام با توسعه تولید پیش رود. تضاد غیر قابل اجتناب می گرد و چون تا زمانی که این تضاد خود شیوه تولید سرمایه داری را داغان نکرده است نمی تواند هیچ راه حلی پیدا کند. تضاد مزبور موسمی می گردد. تولید سرمایه دار یک " دور باطل " جدید را به وجود می آورد.» ( ف . انگلس - انتی دورینگ - صفحه 268)

از بیان بحث مارکس و انگلس به خوبی آشکار است که آن ها تضاد اساسی جامعه را به عنوان تضاد میان کار اجتماعی و مالکیت خصوصی بیان نموده اند که به دو شکل متظاهر می گردد:

1 - تضاد میان کار و سرمایه یا به عبارت دیگر تضاد میان پرولتاریا و بورژوازی.

2 - تضاد میان خود سرمایه داران. این تضاد باعث هرج و مرج (انارشی) در تولید می گردد. این دو تضاد که شکل مشخصی از تبارزات تضاد اساسی است، گاهی این و گاهی آن عمده می گردد. اما آواکیان وقتی که مطلب فوق الذکر را بنام خود جا می زند، در حقیقت مطلب فوق را نیز از محتوای حقیقی آن تهی نموده است. در مطلبی که "جنبش حرکت برای تغییر" از زبان آواکیان نقل نموده اند، از یک طرف تضاد اساسی به عنوان مسأله اساسی از قلم افتاده است. و از طرف دیگر " هرج و مرج " در تولید را مطلق ساخته است. یک بار دیگر به صحبت آواکیان توجه نمائید:

« هر چند تضاد بین پرولتاریا و بورژوازی بخشی جدایی ناپذیر از تضاد میان تولید اجتماعی شده و مالکیت خصوصی است اما نیروهای محرکه ی پیش برنده این فرآیند انارشی تولید سرمایه داری است.»

او می خواهد چنین بیان کند که این "نیروی محرکه" که "پیش برنده فرآیند انارشی تولید سرمایه است"، منجر به آن می شود که میلیون، میلیون نفر در مقابل سرمایه داری بایستند و او را زیر فشار قرار دهد. در چنین شرایطی است که سرمایه داری متوجه می شود که دیگر نمی تواند این "دور باطل" را رهبری نموده، لذا ناگزیر می گردد که جایش را به پرولتاریا خالی کند. این همان مطلبی است که رویزیونست ها همیشه زمزمه نموده و زمزمه می کند. آن ها همیشه در پی آن بودند و هستند که جملات انقلابی را از محتوای انقلابی اش تهی سازند و مطابق میل بورژوازی آن را آرایش دهند. اما انگلس بر عکس بیان می کند که "هرج و مرج در تولید اجتماعی" سبب بیکاری و خانه خرابی انسان ها می گردد. انگلس بر این امر تاکید دارد که بالاخره « این توده های پرولتری هستند که بالاخره هرج و مرج تولید را از میان بر می دارند» تاکید از انگلس است.

انگلس بحران‌های سرمایه داری را از سال 1825 الی 1877 به بررسی می‌گیرد و در نتیجه می‌گوید که:

« در این بحران‌ها تضاد میان تولید اجتماعی و تصاحب سرمایه داری قهراً بروز می‌کند. گردش کالا موقتاً متوقف می‌شود، وسیله دوران یعنی پول سد گردش می‌شود، تمامی قوانین تولید کالا و گردش کالا زیر و رو می‌شود. تصادم اقتصادی به نقطه اوج خود می‌رسد: شیوه تولید علیه شیوه مبادله طغیان می‌کند و نیروی مولد علیه شیوه تولید که از آن پیشی گرفته است طغیان می‌کند.

این که ارگانیزاسیون اجتماعی تولید در درون کارخانه به نقطه از تکامل خود رسیده است که با انارشی تولید در جامعه که در کنار مافوق آن قرار دارد، ناسازگار شده است، واقعیتی است که در هنگام بحران، بر خود سرمایه داران نیز به وسیله تمرکز جبری سرمایه‌ها که ناشی از خانه خرابی بسیاری از سرمایه داران کوچک و بزرگ می‌باشد ملموس می‌شود. مجموعه مکانیزم تولید سرمایه داری، تحت فشار نیروهای مولدی که خود موجد آن بوده است، از کار می‌افتد... به این ترتیب شیوه تولید سرمایه داری تا حدی بی‌لیاقتی خود را در اداره امور نیروهای مولده ثابت می‌کند. از طرف دیگر خود نیروهای مولده با قدرت فزاینده شان برای از بین بردن تضاد، برای رهائی خود از چنگ خصلت سرمایه بودن، برای شناساندن خصلت واقعی خود به مثابه نیروهای مولد اجتماعی تلاش می‌کنند. این همان طغیان نیروهای مولد وسیعاً در حال رشد، علیه خصلت سرمایه داری خود است، این همان اجبار فزاینده برای شناساندن کاراکتر اجتماعی نیروهای مولده است که خود طبقه سرمایه دار را رفته رفته مجبور می‌کند که تا آن جا که در چهارچوب مناسبات سرمایه داری اصولاً مقدور هست، به آن‌ها به مثابه نیروی مولد اجتماعی رفتار کند. « ( ف . انگلس - انتی دورینگ - صفحات 279 - 270 تاکیدات از انگلس است)

از بحث مارکس و انگلس در مورد تضاد اساسی جامعه و حل نهایی این تضاد این نتیجه بدست می‌آید: که هرج و مرج در تولید سبب بحران‌های روز افزون در جامعه سرمایه داری گردیده و در اثر این بحران‌ها است که تضاد میان تولید اجتماعی و مالکیت خصوصی قهراً بروز می‌نماید. و فقط نیروی که می‌تواند به انارشی در تولید خاتمه دهد پرولتاریا است که با سرنگونی قهری بورژوازی می‌تواند قدرت سیاسی را به کف گیرد و به انارشی در تولید خاتمه بخشد. مارکس قهر انقلابی پرولتاریا را به عنوان قابله برای زایش جامعه نوین از بطن جامعه کهن می‌داند.

"هفته نامه تغییر" در صفحه سوم سند اولی‌اش چنین می‌نویسد:

«جنگ‌های فرسایشی/ نیابتی و از دست رفتن پایه‌ی توده‌ای حاکمیت احزاب خلق و پرچم به دلیل اشتباهات و جنایت‌های که مرتکب شدند که زاده خط فکری غلط آن‌ها بود( البته در درون این احزاب



نیروهای زیاد وطن پرست نیز موجود بود)، هم چنین دخالت نیروهای امپریالیستی و تضادی که بین چین و شوروی وجود داشت - در بین جنبش بین المللی کمونیستی شکاف ایجاد کرده بود - نزدیک شدن چین به امریکا و دوری از شوروی، باعث شد که سوسیال امپریالیزم شوروی و چین کمونیستی - که بعد از مرگ مائو و کودتای رویزیونیست‌ها تبدیل به سرمایه داری شد - نیز از مجاهدین حمایت کنند.»

در صفحه سوم سند دومی یا سند دست کاری شده عبارات به این گونه تغییر نموده است:

« جنگ فرسایشی/ نیابتی و از دست رفتن پایه‌ی توده‌ای حاکمیت‌های دو شاخه‌ی حزب وطن(خلق و پرچم) به دلیل اشتباهات و جنایت‌های که مرتکب شده اند که زاده خط فکری و غلط آن‌ها بود هم چنین دخالت نیروهای امپریالیستی و تضادی که بین چین و شوروی وجود داشت و اشتباهات مائو که انقلاب جهانی را از دریچه ملی گرایی چینی می‌دید - در جنبش بین المللی کمونیستی شکاف ایجاد کرده بود - نزدیک شدن چین به امریکا و دوری از شوروی باعث شد که سوسیال امپریالیزم شوروی و چین کمونیستی - که بعد از مرگ مائو و کودتای رویزیونیست‌ها تبدیل به سرمایه داری شد - از مجاهدین حمایت کنند.»

آن چه که در سند اولی هایلایت گردیده در سند دومی حذف شده است، و آن چه که در سند دومی هایلایت گردیده در سند اولی نیست، بل که در سند دومی اضافه شده است.

وقتی نویسندگان " هفته نامه تغییر" در سند اولی شان از « حاکمیت احزاب خلق و پرچم » جنایات شان یاد می‌کنند، بلادرنگ می‌نویسند که ( البته در درون این احزاب نیروهای زیاد وطن پرست نیز موجود بود). تاکید از من است. اما در سند دومی این مطلب حذف شده است و جای « حاکمیت احزاب خلق و پرچم، » حاکمیت‌های دو شاخه‌ی حزب وطن(خلق و پرچم) آمده است. اولاً سوال ما این است که حذف این مطالب چه ربطی به این گفته شما که « در زمان نوشتن این سند، واقعیت افغانستان و جهان متفاوت بود و در این مدت تغییراتی در واقعیت آمده است»، دارد؟ خواننده به خوبی می‌داند که اولاً در ظرف سه ماهی که ( نوشتن سند اولی تا نوشتن سند دومی) گذشته است، هیچ تغییری در واقعیت افغانستان به وجود نیامده است، و افغانستان کماکان یک کشور مستعمره - نیمه فئودالی باقی مانده است. هیچ تغییری در تضاد عمده و بقیه تضادها بوجود نیامده است. ثانیاً برای هر خواننده این سوال خلق می‌گردد، کسی که دنبال یک خط ارتجاعی، غلط رویزیونیستی، جنایت کارانه و میهن فروشانه برود می‌تواند وطن پرست باشد؟ اگر چنین است، پس نیروهای خائن و میهن فروش کیست؟ وقتی گفته می‌شود که در بین « احزاب خلق و پرچم»، " تعداد زیادی نیروهای وطن پرست موجود بود" به این معنا است که این "نیروهای زیاد" خادم مردم بوده اند، نه جنایت‌کار؟! آیا نویسندگان "

هفته نامه تغییر می‌توانند این "نیروهای زیاد" را معرفی کنند. ممکن این "نیروهای زیاد" در درون "حزب خلق و پرچم"، "جنبش حرکت برای تغییر" بوده باشد که فعلاً از رویزیونیسم خروشچف بریده و به رویزیونیسم نوخاسته "سنتزهای نوین" روی آورده است. ما روی یک خط صحبت می‌کنیم، نه افراد و اشخاص. وقتی یک خط به رویزیونیسم، اپورتونیسم غلطیده و یک خط جنایت کارانه باشد، هر کس و لو با هر اندیشه و فکری دنبال آن خط روان باشد رویزیونیست و جنایت کار است. زمانی او می‌تواند از رویزیونیسم و اپورتونیسم ببرد که صادقانه و شجاعانه گذشته خود را به نقد به کشد. ما تاکنون چنین "نیروی وطن پرستی در درون" حزب دموکراتیک خلق افغانستان "اعم از "خلق" و پرچم سراغ نداریم. هر حزبی وقتی دست به جنایات می‌زند، تمام اعضا در این جنایات شریک اند، مگر کسانی که علیه این جنایات بایستند، نه تنها لفظاً جنایات را محکوم کنند، بل که عملاً در مقابل حزب جنایت کار به ایستند.

بحث "حاکمیت احزاب خلق و پرچم" در سند اولی درست‌تر از سند دومی که گفته "حاکمیت‌های حزب وطن (دو شاخه خلق و پرچم)"، است. زیرا از زمان کودتای هفت ثور 1357 خورشیدی تا زمان به قدرت رسیدن نجیب، هر دو شاخه از حزب "دموکراتیک خلق افغانستان" صحبت می‌کردند. چون مردم در مقابل "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" حساسیت نشان می‌دادند، این ترفند دیگر اشغال‌گران سوسیال امپریالیست بود که بعد از زمان به قدرت رساندن نجیب نام "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" را به "حزب وطن" تغییر داد. وقتی کسی تاریخ سیاسی یک حزب را نمی‌داند حق بحث در موردش را ندارد.

حال بحث دیگر نویسندگان "هفته نامه تغییر" را در مورد تضاد بین چین و شوروی که در دو سند با تفاوت بسیار عجیبی تحریر گردیده مورد دقت قرار می‌دهیم. آن‌ها در سند اولی گفته اند:

«هم چنین دخالت نیروهای امپریالیستی و تضادی که بین چین و شوروی وجود داشت - در بین جنبش بین‌المللی کمونیستی شکاف ایجاد کرده بود - نزدیک شدن چین به امریکا و دوری از شوروی باعث شد که سوسیال امپریالیسم شوروی و چین کمونیستی - که بعد از مرگ مائو و کودتای رویزیونیست‌ها تبدیل به سرمایه داری شد - از مجاهدین حمایت کنند.»

با تفاوت بسیار زیاد در سند دومی گفته اند :

«هم چنین دخالت نیروهای امپریالیستی و تضادی که بین چین و شوروی وجود داشت و اشتباهات مائو که انقلاب جهانی را از دریچه ملی‌گرایی چینی می‌دید - در جنبش بین‌المللی کمونیستی شکاف ایجاد کرده بود - نزدیک شدن چین به امریکا و دوری از شوروی باعث شد که سوسیال امپریالیسم

شوروی و چین کمونیستی - که بعد از مرگ مائو و کودتای رویزیونیست‌ها تبدیل به سرمایه داری شد - از مجاهدین حمایت کنند.»

در سند اولی دو مطلب قابل بحث است. یکی "تضاد میان چین و شوروی" و دومی "حمایت سوسیال امپریالیزم شوروی و چین کمونیستی از مجاهدین". اما در بحث سند دومی علاوه بر این دو مطلب موضوع دیگری که باید به آن پرداخت "اشتباهات مائو که انقلاب جهانی را از دریچه ملی‌گرایی" می‌بیند، می‌باشد. روی هر سه مطلب مکث می‌نمائیم:

در هر دو سند آن‌ها تلاش نموده اند که شوروی خرشچفی را با چین سوسیالیستی یکی بگیرند. شاید صدای اعتراض نویسندگان "هفته نامه تغییر" بلند شود که نه ما چنین نگفته ایم. ما در اخیر بیان کردیم که چین "بعد از مرگ مائو" توسط "کودتای رویزیونیست‌ها به سرمایه داری" تبدیل گردید.

آقایان دست نگه دارید و اجازه دهید تا برای تان خاطر نشان سازیم که این خدعه و نیرنگ دیگری است برای رد مائوئیسم. هر یک از مسایل را توضیح خواهیم داد.

هر گاه خواننده‌ای به اختلاف عمیق ایدئولوژیک سیاسی چین و شوروی آشنائی نداشته باشد، هر دو کشور را یا کمونیستی در نظر می‌گیرد و یا رویزیونیستی. اصل هدف شما هم از این بحث همان است تا در این زمینه سردرگمی و تشتت ایدئولوژیک خلق نمائید. در غیر این صورت شما به خوبی می‌دانید که بعد از درگذشت استالین رویزیونیسم بر حزب و دولت شوروی حاکم گردید، از آن زمان به این طرف شوروی لنینی دیگر کشور سوسیالیستی نبوده بل که به سوسیال امپریالیزم تبدیل گردیده بود. حزب کمونیست چین تحت رهبری مائوتسه دون بود از خط لنین به دفاع برخاست و علیه رویزیونیسم مدرن روسی مبارزاتش را به درستی به پیش برد. این تضاد و مبارزه، تضاد و مبارزه بین دو کشور نه، بل که تضاد و مبارزه میان انقلاب و ضد انقلاب و میان دو اردوگاه بود. تسلط رویزیونیسم بر شوروی شگاف میان جنبش کمونیستی بین المللی ایجاد نمود. همان طوری که امروز تسلط رویزیونیسم "سنتزهای نوین" آواکیان شگاف میان جنبش کمونیستی ایجاد کرد. زمانی که شما می‌گوئید که «تضادی که بین چین و شوروی وجود داشت - در بین جنبش بین المللی کمونیستی شگاف ایجاد کرده بود -» و بدون کوچک‌ترین اشاره بر این که تسلط رویزیونیسم بر حزب و دستگاه دولتی در شوروی سبب ایجاد شگاف در جنبش بین المللی کمونیستی گردید، و به خصوص زمانی گفته می‌شود که «مائو که انقلاب جهانی را از دریچه ملی‌گرایی چینی می‌دید» (روی این مطلب به تفصیل صحبت خواهیم نمود). به این معنا است که مسبب اصلی این شگاف مائو بوده نه رویزیونیسم مدرن شوروی. در حالی که مائو تسه دون مبارزه بین المللی را از دیدگاه درست و اصولی خط مارکسیستی - لنینیستی علیه رویزیونیسم

خروشچفی را آغاز و رهبری نمود. هر گاه کسی این مبارزات را قبول نداشته باشد و آن را انگ "ملی گرای" بزند، بدون چون و چرا رویزیونیست است.

« مائوتسه دون مبارزه بین المللی علیه رویزیونیسم مدرن به سرکردگی رویزیونیست‌های خروشچفی را رهبری کرد. او از خط ایدئولوژیک - سیاسی کمونیستی در مقابل رویزیونیست‌های مدرن به دفاع برخاست و انقلابیون پرولتری راستین را به گسست از رویزیونیست‌ها و ایجاد احزابی متکی بر اصول مارکسیستی - لنینیستی - مائوتیستی فراخواند.

مائوتسه دون تحلیلی نافذ از درس‌های احیاء سرمایه داری در اتحاد شوروی و کمبودها و دستاوردهای مثبت ساختمان سوسیالیسم در آن کشور به عمل آورد. مائو در عین دفاع از خدمات بزرگ استالین اشتباهات وی را جمع‌بندی کرد. او به جمع‌بندی از تجارب انقلاب سوسیالیستی در چین و مبارزه دو خط درون حزب کمونیست این کشور که مکرراً علیه مقرهای فرماندهی رویزیونیستی به راه می افتاد پرداخت. او دیالکتیک ماتریالیستی را در تحلیل از تضادهای جامعه سوسیالیستی استادانه بکار بست.»  
(زنده باد مارکسیزم - لنینیزم - مائوتیزم - صفحه 5 - 26 دسامبر 1993)

یکی از امضاء کنندگان این سند "حزب کمونیست انقلابی آمریکا" تحت رهبر باب آواکیان و دیگری دنباله روانان ایرانی شان ("حزب کمونیست ایران(م ل م)") بود. باب آواکیان زمانی که یک مارکسیست - لنینیست - مائوتیست بود، تضاد میان رویزیونیست‌های حاکم در شوروی و تضاد میان رویزیونیست‌های درون حزب کمونیست چین را به خوبی درک نموده بود. او بعد از مرگ مائوتسه دون و غضب قدرت رویزیونیست‌ها توسط کودتای ارتجاعی در چین، در مقابل رویزیونیست‌های تازه به قدرت رسیده ایستاد و از خدمات مائوتسه دون به دفاع برخاست. او در این مورد در سال 1986 یعنی دو سال بعد از مرگ مائوتسه دون، کتابی در هفت فصل تحت عنوان "خدمات فنا ناپذیر مائوتسه دون" نوشت. او در مقدمه بر چاپ فارسی این کتاب می‌نویسد:

« "خدمات فنا ناپذیر مائوتسه دون" در پاسخ به کودتای ارتجاعی غضب قدرت توسط رویزیونیست‌های عالی رتبه حزب کمونیست چین متعاقب مرگ مائو، نوشته شد.»

باب آواکیان در فصل سوم این کتاب می‌گوید که:

« مائو در مقابله با رویزیونیست‌ها در حزب کمونیست چین و هم پالگی‌های شان در اتحاد شوروی که پیشاپیش قدرت را در آن جا قبضه کرده بودند، به روشنی در حال تکامل دادن افکار خویش در مورد تضاد و مبارزه در دوره سوسیالیزم بود. سال بعد، یعنی سال 1958، این دو خط اساساً متضاد، و این دو راه متضاد که به مقابله حاد با یک دیگر پرداخته بودند، را به خود دید.» (باب آواکیان - خدمات فنا ناپذیر مائوتسه دون - فصل سوم - صفحه 135)

مسائل فوق الذکر بیان گر آن است که مائوتسه دون نه تنها علیه رویونیست‌های داخل حزب کمونیست چین، بل که این مبارزه را در سطح بین‌المللی علیه رویونیسم و به خصوص رویونیسم خروشچفی به درستی به پیش برده است. مبارزه علیه رویونیسم جزء لاینفک مبارزه علیه امپریالیسم است. زیرا مبارزه مائو علیه رویونیسم روسی و چینی، مبارزه میان دو خط متضاد و میان دو راه متضاد بود. از نظر نویسندگان "هفته نامه تغییر" مائوتسه دون نباید مبارزه علیه رویونیسم مدرن شوروی را به پیش می‌برد و شگاف میان جنبش بین‌المللی کمونیستی ایجاد می‌کرد؟! همان طوری که همین حالا از تمام نیروهای انقلابی می‌خواهند که بدون در نظر گرفتن خط و مشی و بدون مبارزه ایدئولوژیک - سیاسی علیه رویونیسم "سنتزهای نوین" همه زیر یک بیرق برای مبارزه با "بنیادگرایان دینی" جمع شوند. این صحبت بدان معنا است که هم مائوتسه دون در آن زمان مبارزه علیه رویونیسم را متوقف می‌نمود و هم مائوئیست‌ها در شرایط کنونی باید مبارزه علیه رویونیسم آواکیان را متوقف نمایند و زیر یک بیرق جمع شوند و از مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم دست بکشند! رویونیست‌ها موظف اند تا یک چنین تبلیغی را جهت سردرگمی و تشتت ایدئولوژیک نسل جوان کشور به نمایند، اما مائوئیست‌ها موظف اند تا علیه این عوام فریبی به ظاهر انقلابی مبارزه نموده و نقاب کذب را از روی شان بردارد. اینک روی صحبت دیگر نویسندگان "هفته نامه تغییر" («اشتباهات مائو که انقلاب جهانی را از دریچه ملی‌گرایی چینی می‌دید.») مکث می‌نمایم:

به اعتقاد ما هیچ کس نمی‌تواند از اشتباه مبرا باشد. البته این موضوع در مورد مارکس، انگلس، لنین، استالین و مائوتسه دون نیز صادق است. به قول لنین "کسی اشتباه نمی‌کند که عمل نکند" مائوتسه دون در جریان پراتیک اجتماعی دچار اشتباهاتی شده است. ما نمی‌توانیم این اشتباهات را نادیده بگیریم، برای معلومات بیشتر در این زمینه شما می‌توانید به ویب‌سایت حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان مراجعه نمود و کتاب "در باره انقلاب فرهنگی" نوشته رفیق ضیاء را مطالعه نمایید. ما علاوه بر این که روی اشتباهات شان انگشت می‌گذاریم خدمات شان را در نظر داشته و از آن‌ها می‌آموزیم و خدمات شان را ارج می‌گذاریم در مقابل عناصر ضد انقلابی که می‌خواهند آن‌ها را "ملی‌گرا"، "ایده‌آلیست" و غیره بنامند دفاع می‌کنیم.

مائوتسه دون در این مورد چنین می‌گوید:

«... مرتکب اشتباه نشدن امکان ندارد. اشتباه کردن یک پیش شرط حتمی برای شکل‌گیری یک خط صحیح است. صحبت از خط صحیح، رجوع به یک خط غلط را معنی می‌دهد. هر دوی این‌ها وحدت اعداد هستند.»

یک خط صحیح در جریان مبارزه با خط ناصحیح شکل می‌گیرد. صحبت از این که می‌توان از هر اشتباهی جلوگیری کرد، به طوری که فقط چیزهای صحیح به جا بمانند، یک دیدگاه مارکسیستی - لنینیستی نیست. مسأله این است که اشتباهات کمتر یا کوچک‌تری مرتکب شویم. درست و نادرست وحدت اعداد هستند. تئوری دو جنبه‌ای صحیح است و تئوری تک جنبه‌ای ناصحیح. به لحاظ تاریخی هرگز دیده شده که فقط چیزهای صحیح و عاری از خطا وجود داشته باشد. این صرفاً نفی وحدت اعداد است. این دیدگاه میتافیزیکی است.» (مائوتسه دون - "نمونه‌هایی از دیالکتیک (تفسیرهای مجرد)" 1959 - صفحه 7)

«منظور از روش دیالکتیکی چیست؟ منظور این است که ما باید هر چیز را تحلیل کنیم و این را بدانیم که اشخاص بلا استثنا مرتکب اشتباه می‌شوند و در کل هیچ کس را نباید به خاطر اشتباه کردن نفی کرد. لنین زمانی گفت که حتی یک نفر در کل جهان نمی‌توان پیدا کرد که هیچ اشتباهی نکرده باشد. من اشتباهات زیادی مرتکب شده‌ام. این اشتباهات به حال من سودمند بود و مرا آموزش داد...» (مائوتسه دون - "نمونه‌هایی از دیالکتیک (تفسیرهای مجرد)" 1959 - 16)

در این نقل و قول مائوتسه دون به خوبی مشخص است که او با صراحت از اشتباهات خود سخن می‌گوید و در حقیقت از خود انتقاد می‌کند. و بیان می‌دارد که این اشتباهات به حال من سودمند بود و مرا آموزش داد. این به چه معنا است؟ به این معنا است که او از اشتباهات خود انتقاد نموده و از آن دوری گزیده است.

بسیار خوب، آزادی در شیوه بر خورد با هر فرد و هر مطلب، حق مقدس هر فردی است، اما باید بر خوردش شرافتمندانه باشد. نه این که بر خوردی غیر شرافتمندانه نماید. زمانی به یک مطلب و یا یک فرد بر خورد انتقادی صورت می‌گیرد باید که اسناد و مدارکی به خوانندگان ارائه گردد. در غیر آن بحث از سرحد اتهام زنی پیش‌تر نخواهد رفت. زمانی که ما به رهبران انقلابی و بنیان‌گذاران سوسیالیزم علمی می‌خواهیم از دید انتقادی برخورد کنیم، باید از کمبودها، اشتباهات و دست‌آوردهای مثبت شان تحلیلی جامع ارائه دهیم و سپس آن را جمع بندی کنیم. و جنبه‌های مثبت و منفی آن را ارائه نمائیم و به بینیم که کدام یک عمده و کدام یک غیر عمده است. بر روی جنبه عمده متکی شده و آن وقت حکم خود را صادر نمائیم. در غیر این صورت هر خواننده‌ای که به الفبای کمونیزم آشنائی داشته باشد به نوشته ما با نیش خند زهر آگین پاسخ خواهد داد. ما باید در تحلیل‌های خود تفاوت میان خط و مشی انقلابی (مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی) و ضد انقلابی (رویزیونیستی) را به صورت مشخص بیان نمائیم. یا به عبارت دیگر در تحلیل خود ماتریالیزم دیالکتیک را استادانه به کار گیریم. کاری که مائو در رابطه به استالین نمود. مائو در عین دفاع از خدمات بزرگ استالین، اشتباهات او را جمع بندی

نمود و با صراحت اعلان نمود که اشتباهات استالین سی فیصد بوده و او هفتاد فیصد دیالکتیسن بود. بناءً او را یک مارکسیست - لنینیست کبیر خواند. مائو در تحلیلی که از شوروی نمود به طور مشخص خط فاصل میان مشی لنینی و مشی رویزیونیست‌های تازه به قدرت رسیده در شوروی را کشید و با صراحت بیان نمود که استالین ادامه دهنده خط لنینی در شوروی بود. در حقیقت مائو دست به یک ضد حمله علیه رویزیونیزم مدرن خروشچفی که طبقات و مبارزه طبقاتی را در درون شوروی نفی می‌نمود و به این طریق به نفی دیکتاتوری پرولتاریا می‌پرداخت زد.

نتیجه حاصله این که هر گاه نویسندگان "هفته نامه تغییر" به آثار آواکیان زمانی که او مارکسیست - لنینیست - مائوئیست بود مراجعه می‌کردند و یا حداقل کتاب "خدمات فنا ناپذیر مائوتسه دون" را که دو سال بعد از مرگ مائو نوشته بود مطالعه می‌کردند و یا این که زحمت مطالعه آثار مائوتسه دون را به خود می‌دادند چنین اراجیفی را سر هم‌بندی نمی‌کردند. اینک برای رد ادعای میان تهی شان نه به آثار مائوتسه دون، بل که به آثار باب آواکیان مراجعه می‌نمائیم. اسناد ارائه شده آواکیان ثابت می‌نماید که مائوتسه دون نه تنها به انقلاب چین و جامعه چین خدمات شایانی نموده است، بل که به منظور خدمات بهتری برای طبقه کارگر جهانی مارکسیزم - لنینیزم را به شکل کاملاً درست و اصولی تکامل داده است، و مرحله سوم این تکامل به نام وی ثبت گردیده است. ما ناچاریم که قضاوت زیرین را از کتاب "خدمات فنا ناپذیر مائوتسه دون" باب آواکیان درباره مائوتسه دون یاد آوری کنیم:

« تا به این زمان، تا سال 58 - 1957، دو تحول بسیار بزرگ در جنبش بین المللی کمونیستی در درون کشورهای سوسیالیستی رخ داده بود. یکی آن که در خود چین تا سال 1956 تحول سوسیالیستی مالکیت، دیگر به طور عمده به دست آمده بود، این بدان معناست که در صنعت، مالکیت دولتی اساساً مستقر گشته بود، در حالی که در کشاورزی به شکل پائین تری از مالکیت سوسیالیستی در روستاها، یعنی شکل مالکیت جمعی بر زمین و ابزار تولیدی مهم توسط گروه‌هایی از دهقانان، غالب گشت. و البته این یک پیش‌رفت و پیروزی عظیمی برای انقلاب چین و پرولتاریای سراسر جهان بود.

اما در همان زمان، عقب گرد عظیم در اولین کشور سوسیالیستی جهان در حال تکوین بود. این البته، به قدرت رسیدن رویزیونیست‌ها به رهبری خروشچف در اتحاد شوروی و آغاز پروسه به قهقرا بردن تمام انقلاب در اتحاد شوروی و برگشت به سرمایه داری بود. به مثابه یک بخش لازم و بسیار حیاتی از پیش‌برد پروسه احیاء سرمایه داری، خروشچف کارزار حمله‌ای را بر علیه دیکتاتوری پرولتاریا به راه انداخت. آن گونه که قبلاً دیده ایم، بخش مرکزی از این مسأله، به شکل حمله‌ای کینه جویانه و مبتذل بر علیه استالین که طبقه کارگر شوروی را در تحکیم و پیش‌برد دیکتاتوری اش رهبری کرده بود، به خود گرفت. اما در همان زمان خروشچف هم چنین دست به یک حمله جامع‌تر ایدئوژیک بر علیه

دیکتاتوری پرولتاریا زد. او چنین استدلال می‌کرد که در زمان‌های قبل (شاید تحت رهبری لنین و در سال‌های اول رهبری استالین) دیکتاتوری پرولتاریا لازم بوده است، اما اکنون دیگر نیازی به آن نمی‌باشد و بنابراین دولت شوروی می‌تواند "دولت تمام افراد، و تمام طبقات" در جامعه شوروی باشد. این تر که خروشچف آن را "تکامل خلاق مارکسیزم" میخواند، در واقع به وضوح آشکارترین شکل ایدئولوژی بورژوازی بود، که همیشه سعی کرده چنین بنماید که دولت ماورای طبقات می‌باشد. تا دقیقاً از این طریق بتواند دیکتاتوری اش را بر پرولتاریا اعمال نموده، و او را از نظر سیاسی خلع سلاح نماید.

هم چنان که قبلاً گفته شد، حزب کمونیست چین تحت رهبری مائو در مقابل چنین حملاتی که به مارکسیزم - لنینیسم می‌شد، با دفاع از دست آوردها و نقش کلی استالین و هم چنین با دفاع از تئوری اساسی دیکتاتوری پرولتاریا، دست به یک ضد حمله زد. اما در همان زمان در درون خود حزب کمونیست چین نیز مبارزه حاد بین دو خط در جریان بود؛ مبارزه‌ای که انعکاسی از مبارزه جاری در درون جنبش کمونیستی بین المللی و هم چنین مبارزه طبقاتی در چین به طور کلی بود. آن‌هایی که در درون حزب کمونیست چین، به خصوص در سطوح بالایی حزب بودند، و به طرف راه سرمایه داری گرایش داشتند طبیعتاً پشتوانه‌ای در رویزیونیسم خروشچف و شرکاء یافتند و به سختی به مقابله با تلاش‌های افشاگرانه و مبارزه جویانه مائو و دیگر رهبران انقلابی حزب کمونیست چین بر علیه این رویزیونیسم، پرداختند. بدین ترتیب در این زمان مائو مبارزه سختی را بر علیه رهروان رویزیونیستی مانند لیوشائوچی و دن سیائوپین، که معتقد بودند طبقات و مبارزه طبقاتی در چین در حال مردن هستند، و این که اساساً دیگر نیازی به دیکتاتوری پرولتاریا در چین وجود ندارد، به پیش می‌برد.

به مثابه بخشی از مبارزه مائو در آن زمان دو موضع بسیار مهم درباره مبارزه طبقاتی در خود چین اتخاذ کرد، که این موضع‌گیری‌ها هم چنین مفاهیم بسیار گسترده‌تری را در مورد تمام دوره سوسیالیسم به طور کلی در برداشت. در مارس 1957 مائو در "سخنرانی در کنفرانس کشوری حزب کمونیست چین درباره کار تبلیغاتی" تحلیل مهمی بدین مضمون کرد که:

" برای تحکیم قطعی آن (سوسیالیسم) باید ضمن صنعتی کردن سوسیالیستی کشور و ادامه پیگیری انقلاب سوسیالیستی در جبهه اقتصادی، در جبهه سیاسی و ایدئولوژیک نیز به طور دائم و سخت به مبارزات انقلابی سوسیالیستی و تربیت سوسیالیستی پرداخت ... در چین مبارزه برای تحکیم نظام سوسیالیستی، مبارزه بر سر این که معین شود آیا سوسیالیسم چیره می‌شود یا سرمایه داری، هنوز طی یک دوره تاریخی بسیار طولانی ادامه خواهد داشت." (47)

و یک ماه قبل از آن، مائو در باره "حل صحیح تضادهای درون خلق" به روشنی گفته بود که:



در چین، گر چه تحول سوسیالیستی در مورد سیستم مالکیت به طور اساسی انجام یافته و مبارزات طبقاتی وسیع و طوفان آسای توده‌ای که مشخصه دوره انقلاب است، به طور عمده پایان پذیرفته ولی بقایای طبقات سرنگون شده مالکان ارضی و کمپرادورها هنوز موجود است، بورژوازی هنوز بر جاست و خرده بورژوازی تازه در حال تحول است. مبارزه طبقاتی هنوز تمام نشده است.

مبارزه طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی، مبارزه طبقاتی بین نیروهای سیاسی گوناگون و مبارزه طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی در زمینه ایدئولوژیک هنوز مبارزه طولانی و پیچیده خواهد بود و حتی گاهی بسیار حدت خواهد یافت. پرولتاریا کوشش می‌کند تا جهان را طبق جهان بینی خود دگرگون سازد و بورژوازی نیز سعی دارد تا جهان را طبق جهان بینی خود تغییر دهد. در این مورد، این مسأله "پیروزی کی بر کی" سوسیالیزم یا سرمایه داری، هنوز عملاً حل نشده است." (48)

این دو نوشته از اهمیت عظیمی برخوردارند چرا که در آنها، برای اولین بار در تاریخ جنبش بین المللی، صریحاً خاطر نشان گردیده که طبقات و مبارزه طبقاتی کماکان تحت سوسیالیزم پا بر جا هستند، و این که به خصوص مبارزه طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی حتی پس از کامل شدن دگرگونی سیستم مالکیت کماکان ادامه می‌یابد، و این که این مسأله برای مدت زمانی طولانی ادامه خواهد یافت، و مبارزه برخی اوقات بسیار حاد خواهد شد.» (باب آواکیان - خدمات فنا ناپذیر مائوتسه دون - فصل ششم - صفحات 329 - 330 - 331 و 332 - تأکیدات همه جا از من است)

این نقل طویل باب آواکیان از کتاب "خدمات فنا ناپذیر مائوتسه دون" در حقیقت سیلی محکمی است بر روی رویزیونیست‌های "سنتزین" آواکیان که با شعار "انقلاب کمونیستی"، منکر دیکتاتوری پرولتاریا و مبارزه طبقاتی در دوران سوسیالیزم اند، می‌باشد.

این نقل طویل را به این خاطر یاد آور شدیم که خوانندگان و به خصوص کسانی که ناآگاهانه از دنبال "جنبش حرکت برای تغییر" گام بر می‌دارند، در یابند که نویسندگان "هفته نامه تغییر" واقعیت را وارونه جلوه می‌دهند تا رویزیونیزم خویش را جای‌گزین مارکسیزم - لنینیزم - مائوتیسم نمایند، و رهبر بین المللی پرولتاریای جهان را "ناسیونالیست" معرفی نمایند. به بحث دیگر باب آواکیان توجه نمائید:

«... احتمال مبدل شدن نهادهای سوسیالیستی - و حتی جامعه سوسیالیستی به طور کلی - به سرمایه داری وجود خواهد داشت. این درک خدمتی بزرگ که توسط مائوتسه دون به تئوری مارکسیستی - لنینیستی در مورد این مسایل واقعاً مهم، می‌باشد.» (باب آواکیان - خدمات فنا ناپذیر مائوتسه دون - فصل سوم - صفحه 149 - تأکید از من است)

کتاب "خدمات فنا ناپذیر مائوتسه دون" در حقیقت اثر ماندگاری است که در جنبش بین المللی کمونیستی (مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی) جایگاه خاص خود را داراست. این اثر حقیقتی است که برای هر نماینده استعمار شوندگانی که در راه رهایی خود مبارزه می کنند عیان است. این حقیقت که مائو یک انترناسیونالیست کبیر است برای هر مائوئیست مسلم است، و باید با مبارزات ایدئولوژیک - سیاسی جدی و پی گیر علیه انواع و اشکال رویزیونیزم که می خواهد چهره مائوتسه دون را وارونه جلوه دهد مبارزه نماید و از خدمات و دست آورد هایش دفاع نماید.

"جنبش حرکت برای تغییر" خدعه به کار برد و مهملات صرف به هم بافت که گویا "مائو به انقلاب جهانی از دید ملی گرایی چینی می دید". این "جنبش" می خواهد بر اساس همین واژگون سازی! خدماتی که مائوتسه دون به جنبش بین المللی مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی و انقلاب جهانی نموده نفی نمایند و بدین طریق مائوتسه دون را به نسل جوان کشور که هیچ معلوماتی درباره وی ندارد یک لیبرال متعارفی معرفی کنند.

ولی این شیادی بسیار ناشیانه است و نمی تواند "جنبش حرکت برای تغییر" را نجات دهد. زیرا در نقل قول هایی که از آواکیان بیان گردید اثبات شد که مائوتسه دون نه تنها مارکسیست - لنینیست کبیر بود، بل که مارکسیزم - لنینیزم را در سه جزء مارکسیزم تکامل داده است. برای تثبیت بیش تر حرف های مان باز هم به ارائه چند مطلب دیگر از همین اثر باب آواکیان می پردازیم:

« در سال 1962 این درک مائو یک جهش کیفی کرده بود. در ماه اوت و سپتامبر همان سال در پلینوم دهم کمیته مرکزی هشتم حزب کمونیست چین بود که مائو آن چه را که به عنوان خط اساسی حزب کمونیست چین برای دوره تاریخی سوسیالیزم شناخته شده است مطرح کرد:

"جامعه سوسیالیستی یک دوران تاریخی نسبتاً طولانی را در بر می گیرد. در دوره تاریخی سوسیالیزم هنوز طبقات، تضادهای طبقاتی و مبارزه طبقاتی، و مبارزه بین راه سوسیالیستی و راه سرمایه داری، و خطر احیاء سرمایه موجود است. ما باید طبیعت پیچیده و طولانی این مبارزه را درک کنیم. ما باید هوشیاری خود را بالا ببریم. ما باید تربیت سوسیالیستی را به پیش ببریم. ما باید به درستی تضادهای طبقاتی و مبارزه طبقاتی را درک کرده و حل کنیم، تضادهای بین خودمان و دشمن را از تضادهای میان خلق متمایز ساخته و آن ها را به درستی حل نمائیم. در غیر این صورت یک کشور سوسیالیستی مثل ما به ضد خود تبدیل شده و از بین خواهد رفت، و احیاء سرمایه داری در آن صورت خواهد پذیرفت. از هم اکنون، باید هر سال و هر ماه و هر روز این را به خاطر بیاوریم تا به توانیم درکی عمیق از این مسأله حفظ کرده و یک خط مارکسیست - لنینیستی داشته باشیم." (49)

تحلیلی که در این جا بیان شده تکاملی نوین در تئوری مارکسیست - لنینیستی است، تحلیلی که یک پشرفت کیفی بالاتر از هر آن چه که قبلاً در جنبش بین المللی کمونیستی به دست آمده بود، را نمایندگی می کند.» (باب آواکیان - "خدمات فنا ناپذیر مائوتسه دون" - فصل ششم - صفحه 233 - 234 - تاکید از من است)

«مائو تا آخرین لحظات عمرش به رهبری کردن حزب کمونیست چین و توده‌ها در مبارزه انقلابی ادامه داد. مائو در طول این مبارزه و کمی قبل از مرگش بیانیه داد که در بخشی از آن گفته شد:

"شما در حال انجام انقلاب سوسیالیستی هستید، و هنوز نمی دانید که بورژوازی در کجاست. بورژوازی درست در حزب کمونیست است - آن‌هایی که در قدرتند و راه سرمایه داری را در پیش گرفته اند. رهروان راه سرمایه داری هنوز در جاده سرمایه داری هستند." (63)

این یکی از خدمات مهم به تئوری مارکسیستی - لنینیستی و به خصوص اقتصاد سیاسی مارکسیستی بود...» (باب آواکیان - خدمات فنا ناپذیر - فصل سوم - صفحات 150 - 151 - تاکید از من است)

«از تمام این‌ها می توان به اهمیت عظیم آخرین بیانیه مائو بر روی این مسئله پی برد: یعنی این که بورژوازی "درست در حزب کمونیست است - آن‌هایی که در قدرتند و راه سرمایه داری را می گیرند". این تحلیل مائو از اهمیت مرگ و زندگی برای پرولتاریا و انقلابیون مارکسیستی که در حال پیش برد مبارزه طبقاتی تحت سوسیالیسم و برای هدف نهایی کمونیسم می باشند، برخوردار است. این تحلیل یک اسلحه جدید و قدرتمند پرولتاریا در این مبارزه است.

این امر یک دلیل مهم دیگر است مبنی بر این که چرا خدمات مائوتسه دون به خصوص در عرصه اقتصاد سیاسی، و هم چنین در سیاست اقتصادی و ساختمان سوسیالیسم - و در عرصه‌های دیگر - پیشرفت دیگری توسط پرولتاریا و علم‌رهای بخش می باشد. این خدمات حقیقتاً فنا ناپذیرند و هرگز نمی تواند پاک شده، مورد انکار و یا کم بهایی قرار گیرند، علیرغم این که چه حوادثی در جهان رخ دهد.» (باب آواکیان - خدمات فنا ناپذیر مائوتسه دون - فصل سوم - صفحه 155 تاکیدات از من است)

تنها کسی ممکن است که مسایل فوق الذکر را متوجه نشود و یا آن را نادیده انگارد که یا خادم بورژوازی باشد و یا از لحاظ سیاسی مرده باشد.

همان طوری که قبلاً بیان گردید، این اثر باب آواکیان با وجود ارتداد وی، جزء ذخایر استوار پرولتاریا باقی می ماند. هر گاه باب آواکیان از مارکسیسم - لنینیسم - مائونیسم دست کشیده بود، حداقل می توانست که یک تاریخ نگار خوب مارکسیست باقی بماند که تمام حقایق عینی را بیان نماید. آثار متعدد وی قبل از ارتدادش بیان گر همین مدعا است. اما متأسفانه که او چنین نمی کند، با ارائه "اساس نامه و

مانیفیست "حزب کمونیست انقلابی امریکا (RCP) راه ارتداد را در پیش گرفت و به خدمت گذار بورژوازی تبدیل گشت.

اگر "جنبش حرکت برای تغییر" می خواست به طور جدی و شرافتمندانه استدلال کند، باید به خود زحمت می داد و به آثار مائوتسه دون مراجعه می نمود و یا حداقل همین اثر باب آواکیان را مطالعه می نمود. هر گاه آن ها به آثار مائو و یا آثار باب آواکیان قبل از ارتدادش مراجعه می کردند، هرگز چنین اراجیفی را سر هم بندی نمی کردند. کسانی چنین اراجیفی را آگاهانه سرهم بندی می کنند که خادم بورژوازی باشند.

"جنبش حرکت برای تغییر" برای این که ارتداد رویزیونیستی خود را مستور نماید، ضروری است که در هر گامی که بر می دارد شیادی کند تا خود را "محق" جلوه دهد.

کنه مطلب در همین جاست. تمام سفته گویی ها نیرنگ ها و تخطئه های سیاسی از آن جهت مورد نیاز رویزیونیست های "جنبش حرکت برای تغییر" است که از زیر بار انقلاب قهری شانه خالی نمایند و به سیاست کارگری لیبرالی به پیوندند.

باب آواکیان در کتاب "خدمات فنا ناپذیر مائوتسه دون" در صفحه 39، فصل اول خدمات مائو تسه دون را تحت عنوان "یک انترناسیونالیست کبیر" مورد بررسی قرار می دهد. اما بعد از این که راه ارتداد را در پیش گرفت روی تمام گذشته خود پا گذاشت و امروز باید هم او و هم دنباله روانش بر مائو بتازند.

«مائو بزرگ ترین انقلابی و بزرگ ترین رهبر مارکسیست - لنینیست زمان ما بود. او بیش از 50 سال مردم چین را در مبارزاتی تاریخی رهبری کرد و به طبقه کارگر و مردم ستم دیده تمام کشورهای الهام روشنائی نوین بخشید.

تحت رهبری او چین از یک کشور عقب مانده تحت سلطه امپریالیزم به پایگاه پرولتاریایی بین المللی در جنگ علیه امپریالیزم و ارتجاع، به سنگر و چراغ رهنمای انقلاب جهانی بدل گشت. خدمات مائوتسه دون به جنبش انقلابی در سطح جهان، به علم انقلاب طبقه کارگر بین المللی مارکسیزم - لنینیزم و به ماموریت تاریخی طبقه کارگر در محو تمام تمایزات طبقاتی و به ظهور رساندن عصر کمونیزم در واقع فنا ناپذیر می باشد.» (باب آواکیان - "خدمات فنا ناپذیر مائوتسه دون" - فصل اول - مقدمه - تأکیدات از من است)

«اما در میان رهبران بزرگ مارکسیست، مائو تسه دون اولین کسی بود که خط نظامی مارکسیستی و سیستم تفکر در امور نظامی را به صورتی کامل و همه جانبه تکامل داد.» (باب آواکیان - خدمات فنا ناپذیر مائوتسه دون - فصل دوم - صفحه 49)

« به عبارت دیگر همین طور که مائو گفت جنگ خلق جنگ توده‌ها است. این کار بست مهم نه تنها در کشورهایی مثل چین بلکه در مقیاس جهانی برای مبارزه انقلابی در تمام کشورها صادق است.» ( باب آواکیان - خدمات فنا ناپذیر مائوتسه دون - فصل دوم - صفحه 50)

بالاخره آقای "یاسر کارگر" و فرقه کوچک اش هم، همه فوت و فن های تبلیغاتی و توطئه گری را به کار می برند تا مائوئیسم را به زعم خودشان عقب بزنند و رویزیونیسم "سنتزهای نوین" را جایگزین آن نمایند. ضرب المثل مشهوری است که "آفتاب با دو انگشت پنهان نمی‌شود." حقایق برای تمامی نیروهای مائوئیست هم‌چو آفتاب روشن است. برای کسانی که تازه به مبارزات سیاسی رو آورده اند، دیر یا زود این حقایق مشخص خواهد شد که آواکیان و دنباله روانان شان راه ارتداد را در پیش گرفته اند.

بنا به قول انگلس «خواننده می‌تواند هر مفهومی که دلش می‌خواهد برای این جملات توخالی قائل شود. گر چه مطمئن ترین کار این است که اصولاً هیچ معنائی برای آن قائل نشود.» ( انتی دورینگ - صفحه 190)

"جنبش حرکت برای تغییر" مدعی است که:

« نزدیک شدن چین به امریکا و دوری از شوروی باعث شد که سوسیال امپریالیسم شوروی و چین کمونیستی - که بعد از مرگ مائو و کودتای رویزیونیست‌ها تبدیل به سرمایه داری شد - از مجاهدین حمایت کنند.»

خواننده به خوبی متوجه می‌شود که نویسندگان "هفته نامه تغییر" با چه ظرافت و تردستی جملات فوق را سرهم بندی نمودند. این جمله این مفهوم را در اذهان تداعی می‌کند که زمان جنگ مقاومت احزاب جهادی علیه سوسیال امپریالیسم شوروی، چین یک کشور کمونیستی بوده است. در حالی که این واقعیت ندارد. زمانی که سوسیال امپریالیسم به افغانستان تجاوز کرد و آنرا اشغال نمود، سه سال از مرگ مائوتسه دون گذشته و چین به یک کشور رویزیونیستی تبدیل گردیده بود. مطلب دیگری که در جمله فوق حقیقت ندارد این است که آن‌ها مدعی اند «نزدیک شدن چین به امریکا و دوری از شوروی» باعث گردید تا «سوسیال امپریالیسم و چین کمونیستی از مجاهدین حمایت کنند»

زمانی که رویزیونیست‌ها تحت رهبری خروشچف قدرت حزبی و دولتی را قبضه نمودند حزب کمونیست چین تحت رهبری مائوتسه دون به مبارزه علیه رویزیونیسم خروشچف برخاست. این دوخط و دو راه متفاوت میان چین سوسیالیستی و شوروی رویزیونیستی خط و مرز کشید و از یک دیگر فاصله گرفتند. در این زمان مائوتسه دون نه تنها علیه رویزیونیسم نوحاسته شوروی، بل که علیه امپریالیسم نیز مبارزاتش را به صورت جدی و پی‌گیر ادامه داد. بعد از کودتای رویزیونیسم در چین و قدرت گیری رویزیونیسم سه جهانی، چین دروازه هایش را به روی غرب باز نمود و به امریکا نزدیک و نزدیک‌تر گردید. زمان تجاوز و اشغال افغانستان توسط نیروهای سوسیال امپریالیسم شوروی، چین رویزیونیستی در کنار امپریالیسم

امریکا و متحدینش ایستاد، چین رویزیونیستی نه تنها از مجاهدین حزب اسلامی حمایت نمود، بل که "سازمان رهایی افغانستان" را نیز در بغل گرفت. زیرا این سازمان به خاطر کمک‌های مالی هنگفت و تجهیزات نظامی، خط مشی رویزیونیستی سه جهانی را پذیرفته بود و آن را در "مشعل‌رهایی" برنامه‌ای ساخت. اما سوسیال امپریالیزم شوروی به هیچ‌وجه از مجاهدین حمایت نکرد. سوسیال امپریالیزم و رژیم دست‌نشانده‌اش از مجاهدین و بقیه نیروها زمانی حمایت نمودند که به تسلیم طلبی ملی تن دادند. ما نمی‌دانیم که "جنبش حرکت برای تغییر" چرا دست به چنین وارونه سازی‌هایی می‌زند. در مورد وارونه سازی شخصیت مائوتسه دون، اهداف شان به کلی مشخص است، اما در مورد وارونه سازی تاریخ افغانستان مبهم است. به نظر من که این وارونه سازی (حمایت سوسیال امپریالیزم از مجاهدین) عمدی نیست، بل که از روی عدم دانش صورت گرفته است. مائوتسه دون در مورد کسانی که چیزی نمی‌داند و لب به سخن می‌گشاید با صراحت می‌گوید که "تحقیق ناکرده حق سخن گفتن ندارد" برای نویسندگان "هفته نامه تغییر" توصیه می‌نمایم که بدون تحقیق نه چیزی بگویند و نه بنویسند، زیرا گذش به مشام همه می‌رسد.

ذکر تمام یاهوهایی که نویسندگان "هفته نامه تغییر" به رشته تحریر در آورده محال است، زیرا هر عبارت آن‌ها ورطه بی‌انتهای ارتداد رویزیونیستی است. اما با آن هم مجبوریم بعضی از آن‌ها را مورد دقت و بررسی قرار دهیم

در سرمقاله سند دومی دست‌کاری شده که به تاریخ 21 اسد 1402 خورشیدی انتشار یافته است، ارتداد رویزیونیستی شان را بکلی آشکار نموده اند. به این یاهو سرایی توجه نمائید:

«وقتی نوک پیکان این است. مشخص است که باید به صورت واضح و روشن به میدان رفت. نه این که خود را پشت این پلاتفرم تشکیلاتی و یا آن پنهان ساخت یا پلاتفرم‌های ساخت که خالی از هاکسلی‌ها و پا برهنه است و با توجیح اینکه مثلن یک بیانیه که از طریق یک آدرس به نشر رسیده است و چون تیز بوده، جسد مرده و گندیده‌ی آن را بدوش بکشیم.» (سرمقاله شماره نوزدهم - صفحه اول)

مارکس و انگلس در "مانیفست حزب کمونیست" می‌گویند: «کمونیست‌ها از پنهان کردن نظرات و هدف‌های خود اکراه دارند.» باید توجه داشت که مورد خطاب مارکس و انگلس فقط کمونیست‌ها (فعلاً) مارکسیست - لنینیست - مائوئیست‌ها) اند، نه رویزیونیست‌ها. چون رویزیونیست‌ها از خدعه و نیرنگ کار می‌گیرند همیشه صحبت‌های شان را گنگ و مبهم مطرح می‌کنند. هیچ‌گاه جرأت ندارند که رک و صریح موضع بگیرند و مخاطب شان را مشخص بسازند. به این جمله شان توجه کنید: «و با توجیح اینکه مثلن یک بیانیه که از طریق یک آدرس به نشر رسیده است و چون تیز بوده، جسد مرده و گندیده‌ی آن را بدوش بکشیم.» این جمله بسیار گنگ و مبهم بیان گردیده که هر خواننده نمی‌تواند هدف نویسندگان و یا نویسندگان "جنبش حرکت برای تغییر" را درک نمایند، جز کسانی که خط و مشی

رویزیونیستی "سنتزهای نوین" را می‌دانند. درباره این موضوع بعداً با تفصیل بیش‌تری صحبت خواهیم نمود.

اما کمونیست‌هایی که مورد خطاب مارکس و انگلس می‌باشند، نظر سیاسی شان را باز و رو راست مطرح می‌نمایند، در صحبت‌های شان مخاطب شان مشخص است و همیشه آماده اند تا نظرات سیاسی خو را در مورد هر مسأله مهم سیاسی علناً ابراز نمایند و موضع موافق یا مخالف اتخاذ کنند. همان طوری که در نقد "جنبش حرکت برای تغییر" نظر سیاسی خود را علناً ابراز نمودیم و با اسناد و مدارک ارائه شده ثابت نمودیم، خطی که این جنبش تعقیب می‌کند یک خط رویزیونیستی است. انتقاد باید رک و صریح باشد که هر خواننده بتواند مفاهیم را درست درک کند. وقتی که حزب کمونیست انقلابی امریکا اساس‌نامه و مانیفیست خود را نشر نمود، حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان نظر سیاسی خود را به طور علنی مطرح نمود و آن را بعنوان یک خط پسا مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی مورد تجزیه و تحلیل قرارداد و به نقد همه جانبه آن پرداخت. وقتی انحرافات این خط عمیق‌تر گردید و تا آن حدی پیش رفت که آواکیان و دنباله روانان ایرانی‌اش بطور مطلق چار چوبه مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم را دور ریختند و بفکر ایجاد چار چوبه دیگری به غیر از چار چوبه مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم گردیدند، و مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم را "سلاح زنگ زده و کهنه شده" قلمداد نموده و به صراحت گفتند که «نباید پشت آن سنگر گرفت» در آن زمان حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان تمامی این اسناد را پاسخ داد و در جلو روی پسا مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم کلمه رویزیونیسم را نیز علاوه نمود. از آن به بعد حزب ما علیه "سنتزهای نوین" آواکیان بعنوان یک خط رویزیونیستی مبارزات خود را شروع نمود. وقتی از هر طرف "سنتزهای نوین" آواکیان مورد انتقاد قرار گرفت، در آن وقت بود که آواکیان و دنباله روانان ایرانی شان دیگر رک و راست به مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم نتاختند، اما در لفافه علیه آن موضع گرفتند و برای فریب نسل جوان و توده‌های زحمت‌کش گاه و بی‌گاه از مارکس و یا لنین نقل و قولی نمودند. در همان زمان حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان دقیقاً خاطر نشان ساخت که خط مطرح شده در اساس‌نامه جدید حزب کمونیست انقلابی امریکا و مانیفیست آن حزب دارای استقامت استراتژیک ضد مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی است، اما جهت‌گیری‌های تاکتیکی این حزب و دنباله روانان ایرانی شان تا حدودی در تخالف جهت‌گیری استراتژی این خط قرار دارد. حزب ما در همان زمان بیان نمود که این جهت‌گیری‌های تاکتیکی فکری اسناد اساسی حزب کمونیست انقلابی امریکا و دنباله روانان ایرانی شان به منظور کم کردن زندگی غلیظ و غیر قابل قبول و حساسیت بر انگیز استقامت استراتژی ضد مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی شان قرار دارد. حزب ما صریحاً بیان نمود که "سنتزهای نوین" آواکیان عملاً در خدمت منافع سرمایه داری انحصاری کار و پیکار می‌نماید. این پیش‌بینی حزب ما درست از آب در آمد، در انتخابات امریکا آواکیان علناً

طرف جوبایدن ایستاد و در اعلامیه منتشر شده خود از تمامی طرفدارانش خواست تا به بایدن رای دهند.

نویسندگان "جنبش حرکت برای تغییر" نیز مانند رهبر رویزیونیست شان جرأت و شهامت آن را ندارند که نظرات سیاسی شان را رک و صریح مطرح نمایند، لذا آن را مانند هر ایدئولوگ بورژوازی در لفافه می‌پیچانند. گرچه آن‌ها می‌گویند «وقتی نوک پیکان این است. مشخص است که باید به صورت واضح و روشن به میدان رفت. نه این که خود را پشت این پلاتفرم تشکیلاتی و یا آن پنهان ساخت یا پلاتفرم‌های ساخت که خالی از هاکسلی‌ها و پا برهنه است.» اما خودشان این کار را نمی‌کنند و به صورت "واضح و روشن به میدان" نمی‌آیند و خود را پشت الفاظ و کلمات کنگ و مبهم پنهان می‌کنند. حال می‌بینیم که هدف از ساخت "پلاتفرم" توسط "هاکسلی"ها چیست و این "هاکسلی"ها کیانند؟ ابتدا "هاکسلی"های مورد نظرشان را به خوانندگان معرفی می‌کنیم تا به صورت واضح و روشن مشخص شود که هدف شان از "هاکسلی"ها کیست.

«آلدوز - لیوناردهاکسلی نویسنده وفیلسوف بریتانیایی و یکی از اعضای برجسته خانواده هاکسلی بود.» «هاکسلی یک انسان گرا، صلح جو و هجو نویس بود. بعدها موضوع های روحانی هم‌چو فرا روان شناسی، عرفان فلسفی به طور مشخص و عام گرای نیز در شمار علایق او قرار گرفتند. در سال‌های پایانی زندگیش او را به عنوان یکی از دانش‌مندان برجسته زمانه خودش پذیرفته بودند، او هفت بار برای دریافت جایزه نوبل نامزد شده بود.»

(وبسایت ویکی -

[https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%A2%D9%84%D8%AF%D9%88%D8%B3\\_%D9%87%D8%A7%DA%A9%D8%B3%D9%84%DB%8C](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%A2%D9%84%D8%AF%D9%88%D8%B3_%D9%87%D8%A7%DA%A9%D8%B3%D9%84%DB%8C)

«هاکسلی فیزیولوژیست و زیست شناس انگلیسی که از طرف داران داروین بود و درباره تکامل و اندام شناسی و علم تشریح و دیگر زمینه های علوم کتاب ها نوشت»

(وبسایت آبادیس -

<https://abadis.ir/fatofa/%D9%87%D8%A7%DA%A9%D8%B3%D9%84%DB%8C/>

جای هیچ شک و شبه‌ای وجود ندارد، پلاتفرمی که توسط رویزیونیست‌های "سنتز نوین" آواکیان و دنباله روانان شان ارائه گردیده توسط چنین "هاکسلی"های به رشته تحریر در آمده است. زیرا در آئین‌نامه جدید "حزب کمونیست انقلابی امریکا (R C P)" عضویت در حزب فقط و فقط "تمایل به انقلاب" ذکر گردیده است، نه خط و ایدئولوژی مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی. این شرط عضویت برای هر "هاکسلی" قابل قبول است. چنین حزبی در حقیقت یک سازمان نامشخص و بی در و پیکر است که به هر پروفیسور، دانشجو و هر اعتصاب کننده‌ای اجازه می‌دهد تا به عضویت حزب در



آید. در حقیقت فورمول آواکیان در مورد حاصل نمودن عضویت حزب در خدمت منافع روشنفکران بورژوازی (هاکسلی‌ها) که از انضباط حزبی و اطاعت اقلیت از اکثریت نفرت دارند خدمت می‌نماید. مشخصه این هاکسلی‌ها همانا روح انفراد منشی و عدم انضباط پذیری تشکیلاتی است. از نظر مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم حزب عبارت از سیستم واحد تشکیلاتی است که دارای مقامات بالایی و پائینی بوده و تمامی آن‌ها تحت نظارت حزب کار می‌کنند. اصول مخفی کاری را به تمام معنا مراعات نموده و دارای روحیه انضباط پذیری اند و تابع تصمیمات اکثریت می‌باشند. یا به عبارت دیگر حزب عبارت از سیستم واحد تشکیلاتی است که اصول انضباطی واحدی را رعایت می‌نمایند یعنی:

1. تبعیت فرد از تشکیلات
2. تبعیت اقلیت از اکثریت
3. تبعیت سطوح پائین تر از سطوح بالا تر
4. تبعیت کل حزب از کمیته مرکزی.

در چنین حزبی جایی برای هاکسلی‌ها نیست. زیرا مطالب فوق الذکر با روحیه انفراد منشی شان در تضاد قرار دارد. هاکسلی‌ها فقط می‌توانند در اطراف احزاب بورژوائی (اپورتونیستی و رویونیستی) گرد آیند. از بحث "جنبش حرکت برای تغییر" مشخص است که آن‌ها پلاتفرم و اساس‌نامه‌ای که " خالی از هاکسلی‌ها" باشد قبول ندارند. بناءً این خط و مشی در تقابل با خط و مشی مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی قرار دارد.

از نظر مارکسیست - لنینیست - مائوئیست‌ها در گام نخست باید یک خط مشی عمومی صحیح (مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی) که دارای برنامه حداقل و حداکثر بوده، ارائه گردد. زمانی که این مسأله به صورت درست حل گردید، بنا به قول استالین « آن وقت موفقیت امر منوط به کارهای تشکیلاتی، منوط به متشکل ساختن مبارزه در راه اجرای خط مشی حزب، منوط به انتخاب صحیح اشخاص و نظارت در اجرای تصمیمات تشکیلات مسئول می باشد.» داشتن یک خط و مشی مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی نخستین و مهم‌ترین کار است، البته به تنهایی کافی نیست. این خط و مشی باید به کار بسته شود، یعنی تئوری در پراتیک پیاده گردد. در غیر این صورت خط مشی صحیح هم روی کاغذ باقی خواهد ماند. برای این‌که بتوان خط مشی سیاسی صحیح راعملی نمود به کدرهای مائوئیست که خط مشی سیاسی حزب را بفهمند، بتوانند از آن دفاع نمایند و برای عملی کردن آن آماده باشند لازم است. فقط توسط چنین کادرهایی است که می‌توان خط و مشی حزب را در میان توده‌ها برد، نه توسط "هاکسلی‌ها".

طبق خواست و نظر "جنبش حرکت برای تغییر" باید خط و مشی حزبی توسط "هاکسلی‌ها" ساخته و پیاده گردد. در فلسفه مائوئیستی جایی برای "هاکسلی‌ها" نیست. زیرا برای مائوئیست‌ها سرخ بودن

مقدم بر متخصص بودن است. هر گاه یک متخصص انقلابی (مائوئیست) نباشد، هر خط و مشی که ارائه نماید، خط و مشی پرولتری نه بل که خط و مشی بورژوازی است.

حزبی می‌تواند که از نظر علمی صحیح باشد و از نظر سیاسی به روشن ساختن اذهان پرولتاریا و بقیه زحمت‌کشان کمک نماید که مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم رهنمای ایدئولوژی و عملش قرار داشته باشد، اما حزبی که از "هاکسلی‌ها" ساخته شده باشد فقط به درد بورژوازی می‌خورد. زمانی که رویزیونیست‌های درون روسیه نقش ثغوری را در مبارزات علیه تزاریزم نادیده می‌انگاشتند و چپ و راست از مارکس نقل و قول می‌کردند و می‌گفتند که مارکس می‌گوید «هر قدمی که جنبش عملی بر می‌دارد از یک دوجین برنامه مهم‌تر است» لنین در جواب گفت: «... ما می‌توانیم کاملاً به خود حق دهیم که کلمات مارکس را که در این اواخر بسیار زیاد و بناحق نقل می‌شوند تغییر داده و بگوئیم «هر قدم جنبش واقعی مهم‌تر است ... از صدها سازمان و "حزبی" که تنها از روشنفکران تشکیل شده باشند.» (لنین - رویداد های نو و مسایل کهنه - صفحه 8)

حالا ما این حق را به خود می‌دهیم که نقل لنین را تغییر داده و بگوئیم که هر قدم واقعی مهم‌تر... از صدها سازمان و "حزبی" است که از "هاکسلی‌ها" ساخته شده باشد. زیرا به نظر ما حزب باید از عناصر پرولتری ساخته شود نه از "هاکسلی‌ها".

حالا به یاهه گوئی دیگر "جنبش حرکت برای تغییر" توجه نمائید:

«... و با توجیح اینکه مثلن یک بیانیه که از طریق یک آدرس به نشر رسیده است و چون تیز بوده، جسد مرده و گندیده‌ی آن را بدوش بکشیم.»

"جنبش حرکت برای تغییر" یک خط بالاتر این بحث می‌گوید: «وقتی نوک پیکان این است. مشخص است که باید به صورت واضح و روشن به میدان رفت.»

خواننده دقیقاً مشاهده می‌کند که عالی جنابان به هیچ وجه "به صورت واضح و روشن به میدان" نیامده بل که حرف شان را با لافافه بیان نموده اند و به این طریق خواستند تا چهره ضد مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی خود را بیوشانند. با صراحت باید گفت که آن‌ها حتی شهادت یک ایدئولوگ بورژوا را هم ندارند تا به صورت مستقیم علیه مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم موضع‌گیری نمایند. چرا عالی جنابان "آدرسی" که "یک بیانیه" از آن به نشر رسیده و به یک "جسد مرده و گندیده" می‌ماند، به طور واضح بیان نمی‌کنند؟ به خاطر این که هیچ اسناد و مدارکی را نمی‌توانند ارائه نمایند که این "بیانیه" یک "جسد مرده و گندیده" است.

ما قبلاً بیان نمودیم که حزب کمونیست انقلابی امریکا تحت رهبری آواکیان و دنباله روان ایرانی شان در ابتدا در اسناد منتشر شده شان بیان نمودند: جنبش کمونیستی که از کمون پاریس شروع شد به انقلاب فرهنگی خاتمه یافته و این سلاح دیگر کار بردی ندارد، باید آن را دور ریخت و "سنتزهای نوین" را محکم در دست گرفت. آن‌ها گفتند که "سلاح ما دیگر کهنه شده زنگ زده است و نباید پشت آن

سنگر گرفت. "وقتی حزب ما علیه این چرندیات ایستاد، آن‌ها استقامت تاکتیکی خود را تغییر دادند، دیگر "به صورت واضح و روشن به میدان" نیامدند و علیه مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم موضع نگرفتند، بل که ضدیت خود را با مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم تحت لفافه بیان کرده و می‌کنند تا باشد تعدادی از نسل جوان را فریب داده و به جهت خود بکشند. امروز دنباله روانان افغانستانی رویونیسم "سنتز نوین" به دنبال رویونیست‌های امریکایی و ایرانی دست به چنین کاری زده اند.

هدف نویسندگان "هفته نامه تغییر" از "بیانیه" همان بیانیه کمونیست است که توسط مارکس و انگلس در سال 1948 میلادی انتشار یافت و لنین آن را کتاب روی میز هر کارگر خواند. همان طوری که رویونیسم "سنتزهای نوین" در ابتدا گفتند که "سلاح ما زنگ زده است و نباید پشت آن سنگر گرفت" و باید آن را دور ریخت. امروز دنباله روانان افغانستانی شان این سلاح را "جسد مرده و گندیده" می‌دانند.

آن‌ها از یک طرف خدع‌های به کار می‌برند و مهملاتی را به هم می‌بافتند که گویا مائوتسه دون "ناسیونالیست" است و "انقلاب جهانی را از دریچه ملی‌گرایی می‌دید" و از طرف دیگر زیر لفافه و با بیان جملات گنگ و مبهم می‌خواهند تا مانیفیست کمونیست را "یک جسد مرده و گندیده" معرفی نمایند. آن‌ها تلاش دارند تا زیر نام "کمونیسم نوین" انقلاب قهری و دیکتاتوری پرولتاریا که پایه اصلی مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم می‌باشد، دور بریزند و رویونیسم "سنتزهای نوین" را جای‌گزین آن کنند. این نغمه به گوش همه مائوئیست‌ها آشنا است، از زمان برنشتین تا کنون این نغمه به اشکال و انواع مختلف زمزمه شده است. این افکار (رویونیسم) دیگرکهنه شده و نمی‌تواند به چیزی "نوی" تبدیل شود. چنین افکاری فقط می‌تواند در مغز منحرفین و مرتدینی مانند دنباله روانان رویونیسم "سنتزهای نوین" خطور نماید.

هر کمونیست باید این حقیقت را بخوبی درک کند که: «قدرت سیاسی از لوله تفنگ بیرن می‌آید.» (مائوتسه دون - درباره تضاد - جلد اول انتخابات)

این گفته‌های مائوتسه دون در واقع تفسیر آخرین جمله مانیفیست کمونیست است که با صراحت بیان می‌نماید: «کمونیست‌ها عار دارند که مقاصد و نظریات شان را پنهان دارند. آن‌ها آشکارا اعلام می‌نمایند که فقط از طریق توسل به قهر، از طریق سرنگونی جبری نظام اجتماعی موجود، نیل به هدف‌های شان میسر است.» (تاکیدات از من است)

در اساس نامه و بیانیه "حزب کمونیست انقلابی امریکا" تحت رهبری آواکیان و هم چنین دنباله روانان ایرانی و افغانستانی شان به روشنی معلوم است که توسل به قهر و سرنگونی جبری نظام اجتماعی موجود، یگانه راه نیل به هدف‌ها نیست، برای ایشان نه جنگ انقلابی وظیفه مرکزی است و نه هم یک اصل جهانشمول مبارزاتی است. دلیل آن هم واضح است: برای رویونیست‌های "سنتز نوین" اصلاً سرنگونی نظام اجتماعی موجود در یک کلام انقلاب مطرح نیست. بل که آن‌ها کاملاً راه

ریفورمیسم و دمسازی با بورژوازی انحصاری را در پیش گرفته اند. آن‌ها نه از دموکراسی نوین در برابر دموکراسی تیپ کهن دفاع می‌نمایند و نه از دیکتاتوری پرولتاریا تحت سوسیالیسم و نه هم قبول دارند که سوسیالیسم یک دوران گذار طویل‌المدت به کمونیسم است.

جنگ انقلابی بمثابه وظیفه مرکزی و اصل جهان‌شمول است. اما دنباله روانان رویزیونیسم "سنتز نوین" آواکیان این موضوع را قبول ندارند به همین ملحوظ نمی‌توانند در مورد مائوتسه دون موضع خصمانه بگیرند و او را متهم به ملی‌گرایی نکنند.

"جنبش حرکت برای تغییر" از روی بی‌مسئولیتی که دارد از یک سو بر مائو مهر ملی‌گرایی می‌زند و از سوی دیگر مانیفیست کمونیست را "جسد مرده و گندیده" قلم‌داد می‌کند. نویسندگان این جنبش با این چرندیات به بورژوازی انحصاری می‌پیوندند و می‌خواهند شئونیسم اجتماعی بورژوازی انحصاری را تبرئه نموده و آن را آرایش دهند. آن‌ها در هر گامی که بر می‌دارند، می‌خواهند تا هر اندیشه را درباره انقلاب و هر گامی را به سوی مبارزه مستقیم انقلابی مورد استهزا قرار دهند.

اولین گامی که آن‌ها برای به استهزا قرار دادن اندیشه‌ها و مبارزات انقلابی برداشته اند حذف کامل مارکسیسم - لنینیسم - مائونیسم بوده و امروز باید دنباله روانان شان بر مائو و مائونیست‌ها بتازند.

مائونیست‌ها و طبقه کارگر بدون جنگ بی‌امان علیه این ارتداد، سست عنصری، خوش خدمتی در قبال رویزیونیسم و اپورتونیسم و ابتدال نظری بی‌نظیر علیه مارکسیسم - لنینیسم - مائونیسم نمی‌تواند هدف جهانی انقلابی خود را عملی سازد. رویزیونیسم "سنتز نوین" آواکیان یک پدیده تصادفی نبوده، بل که محصول اجتماعی تضادها بین مارکسیسم - لنینیسم - مائونیسم و رویزیونیسم است، یا به عبارت دیگر محصول اجتماعی تضادها بین انقلاب و ضد انقلاب است که آمیزه‌ای از وفاداری لفظی به سوسیالیسم و کمونیسم و تبعیت عملی از بورژوازی انحصاری می‌باشد.

رویزیونیست‌های "سنتز نوین" به جای تیوری کامل انقلابی تکه پاره‌هایی از تیوری رویزیونیستی که از مبارزه انقلابی زنده توده‌ها جدا افتاده و به عقاید جامد و مندرس تبدیل شده زمزمه می‌نمایند. برای فریب نسل جوان و پرولتاریا گاهی نقل و قول‌هایی از مارکس، لنین و حتی مائوتسه دون بر زبان می‌آورند. بیان چنین نقل و قول‌هایی فقط برای آنست تا روح زنده انقلابی آن‌را حذف نموده و رویزیونیسم خود را جای‌گزین آن نمایند.

وقتی که سند "وحدت" از طرف "جنبش حرکت برای تغییر" ارائه گردید، ما این سند را به همراه بقیه اسناد شان مورد انتقاد قرار دادیم و ثابت نمودیم که این‌ها انقلابی نه، بل که رویزیونیست‌هایی اند که در خدمت بورژوازی انحصاری قرار دارند. آن‌ها جای این که بر خود آیند و از خود انتقاد نمایند، کوتاه نظری سیاسی خود را ثابت ساخته و با اغماض کامل از انحرافات و ارتداد شان به تجدید نظر سند "وحدت" پرداختند که خیلی مبتذل‌تر از سند اولی شان است. آن‌ها از یک سو تلاش ورزیده تا مائوتسه دون را "ناسیونالیست" معرفی نمایند و از سوی دیگر به رد مانیفیست کمونیست پرداختند.

حال مروری بر جنبش کمونیستی (مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی) افغانستان می‌اندازیم، تا ثابت نمائیم که "جنبش حرکت برای تغییر" می‌خواهد که با خدعه و نیرنگ زیر نام "چپ کهنه" افغانستان، جنبش مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی افغانستان را نفی نمایند.

1402/06/24 خورشیدی

2023/09/14 میلادی

xxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxx

منابعی که باب آواکیان در نقل قول‌هایش ارائه نموده است.

47 - مائوتسه دون "سخنرانی در کنفرانس کشوری حزب کمونیست چین درباره کار تبلیغاتی"، منتخب آثار، جلد 5، صفحه 403

48 - مائوتسه دون "درباره حل صحیح تضادهای درون خلق"، منتخب آثار، جلد 5، صفحه 409

49 - اسناد "نهمین کنگره کشوری حزب کمونیست چین، (گزارش نهمین کنگره حزبی)" از اداره نشریات زبان‌های خارجی، پکن - صفحات 22 - 23.

63 - مائوتسه دون نقل شده در "رهروان بورژوازی، بورژوازی در درون حزب هستند" فان کن (fang keng)، پکن رویو، شماره 25، 18 ژوئن 1976 صفحه 7، چاپ دوباره در "مائو پنجمی بود"، صفحه (358)

\*\*\*\*\*

## بخش پنجم

### رویزیونیست‌ها بر مائوئیست‌ها می‌تازند

به تاریخ 2 ثور 1402 خورشیدی یاسر کارگر، رهبر "جنبش حرکت برای تغییر" سندی تحت عنوان "سند وحدت با نیروهای انقلابی افغانستان برای مبارزه با دو قشر پوسیده بنیادگرایی دینی اسلامی و امپریالیزم جهانی" را منتشر نمود. روز 2 ثور تقریباً مصادف است با کودتای ننگین هفت ثور 1357 خورشیدی. در چنین روزی قاعدتا آقای یاسر کارگر به عنوان رهبر این جنبش حداقل باید یک مقاله یک صفحه‌یی در نکوهش این روز ننگین و پی آمد ویران‌گرانه و کشتار بی‌رحمانه توده‌ها و نیروهای انقلابی این کشور به رشته تحریر در می‌آورد و در این سند منتشر می‌ساخت. اما او این کار را نکرد و به جای آن علیه جنبش مائوئیستی افغانستان موضع‌گیری نمود و آن را یک جنبش کهنه خوانده و هم ردیف با "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" افغانستان قرار می‌دهد.

و در ضمن از دست آوردهای "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" در برابر زنان (فرمان شماره هفتم) به دفاع بر می‌خیزد. مفهوم سیاسی این حرکت چه چیزی می‌تواند باشد؟

چنین حملاتی بر جریان دموکراتیک نوین (شعله جاوید) چیز تازه‌ای نیست. بعد از مرگ سیدال "سخن‌دان" در 29 جوزای سال 1351 خورشیدی و انشعاب "گروه انقلابی خلق‌های افغانستان" تحت رهبر داکتر فیض، این گروه موضع خصمانه علیه "سازمان جوانان مترقی" و جریان دموکراتیک نوین گرفت و آن را "علم تکه پاره‌ای از حزب دموکراتیک خلق افغانستان" نامید.

زمانی که ببرک کارمل این شاه شجاع دوم به قدرت رسید ادعا نمود که "شعله جاوید" به خاکستر جاوید مبدل شده است. رویزیونیست‌های مزدور سوسیال امپریالیست‌های متجاوز و اشغال‌گر وانمود می‌کردند که توانسته اند بعد از قتل عام ده‌ها هزار نفر از رهبران و منسوبین جنبش مائوئیستی و جریان دموکراتیک نوین افغانستان (جریان شعله جاوید) را از بین ببرند. همان طوری که این نمایش واهی و بی پایه لفظی داکتر فیض و ببرک کارمل و دنباله روانان شان نتوانست و نمی‌توانست واقعیت عینی وجود و دوام جنبش مائوئیستی و جریان شعله جاوید در افغانستان را از انظار پوشیده نگه دارد، به همان طریق ادعای کاذب، بی‌پایه لفظی دنباله روانان رویزیونیزم "سنتزهای نوین" آواکیان نیز نمی‌تواند و نخواهد توانست واقعیت عینی وجود و دوام جنبش مائوئیستی کشور را از انظار پوشیده نگه

دارد. این ادعای لفظی و بی پایه "جنبش حرکت برای تغییر" تحت رهبری آقای یاسر کارگر فقط و فقط فقر بینیشی شان را نشان می دهد.

ما به درستی نمی دانیم که آقای یاسر کارگر از لحاظ سوابق سیاسی به داکتر فیض و ببرک کارمل مرتبط بوده است یا نه؟ اما از تشابه کلامی که میان شان موجود است، نشان دهنده آن است که از یک طرف از لحاظ موضع گیری های سیاسی یک هم آهنگی روشن میان شان وجود دارد. و از طرف دیگر از لحاظ موضع گیری عملی نیز چنین هم آهنگی میان شان وجود دارد. "گروه انقلابی خلق های افغانستان" و بعد "سازمان رهایی افغانستان" تحت رهبری داکتر فیض دنباله رو رویونیوزم سه جهانی متعلق به سوسیال امپریالیزم چین است، "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" تحت رهبری تره کی و بعد کارمل در وابستگی کامل سوسیال امپریالیزم "شوروی" قرار داشته و تا هنوز هم نتوانسته خود را از این وابستگی نجات دهد. "جنبش حرکت برای تغییر" دنباله رو رویونیوزم "سنتزهای نوین" آواکیان که علناً از رئیس جمهور برحال امریکا(بایدن) حمایت می کند، می باشد.

بناءً هر سه گروه سیاسی از لحاظ سیاسی و عملی پیوند تنگاتنگ با یکدیگر داشته و در خدمت منافع امپریالیزم جهانی قرار دارند. آن ها تلاش می نمایند تا جنایات هولناک سوسیال امپریالیزم و امپریالیزم را به فراموشی بسپارند و خاطرات تلخ این دوران را از اذهان مردم پاک نمایند. اما این جنایات هولناک در کتیبه تاریخ خارا این افغانستان ثبت گردیده و ممکن نیست که از خاطره ها تاریخی زدوده شود. و به همین ترتیب عمل کرد مائوئیست ها هر گز از خاطره تاریخ افغانستان پاک نخواهد شد.

در چنین راستایی است که "سند وحدت با نیروهای انقلابی افغانستان برای مبارزه با دو قشر پوسیده بنیادگرایی دینی اسلامی و امپریالیزم جهانی" معنا و مفهوم سیاسی خود را باز می یابد..

ما از گروه هایی سیاسی مثل "جنبش حرکت برای تغییر" انتظاری بیش از این نداریم. امروز به مثل روز روشن است که اشغال گران امریکایی حسب منافع شان لازم دیدند تا قدرت سیاسی را به طالبان واگذار نمایند و افغانستان را مانند دوران امپریالیزم انگلیس در سیطره خود نگه دارند. بگذار که دنباله روانان رویونیوزم "سنتزهای نوین" در افغانستان سر و صدا راه اندازند که افغانستان در شرایط کنونی یک کشور "مستقل" است. بنا بر این طبیعی است که این گونه اشخاص با این قلم فرسایی، از یک طرف می خواهند امپریالیزم اشغال گر امریکا را برائت دهند که از اشغال کشور منصرف گردیده و از طرف دیگر طالبان را یک نیروی ملی قلم داد نمایند، از چنین اشخاصی نمی توان از ایشان انتظار داشت که علیه جنبش مائوئیستی کشور موضع خصمانه نگیرند و قلم فرسایی نکنند. ما این را ثابت خواهیم نمود

که این قلم فرسایی علیه جنبش مائوئیستی کشور مبتنی بر فقر علمی و ضعف معلوماتی وحشتناک علیه جنبش مائوئیستی کشور پیش برده می‌شود.

"جنبش حرکت برای تغییر" تحت عنوان "افق تنگ بورژوایی و جنبش چپ کهنه افغانستان" چنین می‌نویسد:

«یکی از بن بست‌های جلو روی مبارزات ما پاسیو بودن جنبش چپ افغانستان است. این مسأله از یک طرف وزنه‌ی سنگینی به پای ما برای حرکت به جلو با مبارزه ایجاد کرده است و از طرف دیگر امکان مبارزات تئوریک با این نیروها، برای گسست و پیوستگی از جنبش چپ کهنه را مشکل ساخته است. سوالی که مطرح است اینست که چرا این نیروها پاسیو شده اند؟

پاسیو شدن عمل کردی است که در آن افراد با نگرش ناامیدانه در دامان دیدگاه رفرمیستی افتاده و یا با دنبال کردن منافع فردی خویش به مانند مانعی در راه فرآیند انقلاب قرار می‌گیرند.

پاسیو شدن را که خود زاده‌ی این سیستم است، می‌توان از چند جهت در بستر تاریخی مورد بررسی قرار داد، اولین مسأله که باعث می‌شود روحیه انقلابی در دام پاسیو شدن گرفتار شود، می‌توان در رخدادهای تاریخی دید، شکست انقلاب‌های سوسیالیستی شوروی و چین، سرکوب این نیروها توسط دولت‌های امپریالیستی، به مانند پتکی بود که بر سر نیروهای انقلابی فرود آمد؛ نیروهای که از جریانات این دو انقلاب الهام می‌گرفتند و خط فکری را بر اساس این دو جریان پیش می‌بردند، سبب بحران سیاسی و سردرگمی فکری در میان کمونیست‌ها و انقلابیون در سراسر جهان گردید، حتی تا مدت‌ها در تلاش نادیده گرفتن پیش‌رفت روی کرد رویزیونیستی و احیای سرمایه داری در این کشورها بودند و خیلی از رفقا با حس این که دیگر تمام شد، در هاله‌ای از ناامیدی فرو رفتند و به سد یاس و ناامیدی در مسیر انقلاب قرار گرفتند؛....

مسأله بعدی که خوب است به آن پرداخته شود و نسبت به همه حایز اهمیت است، خط فکری نادرست می‌باشد، چه بسیاری افرادی داریم که خود را کمونیست می‌دانند؛ ولی نسبت به خط فکری و تیوری انقلابی درک نادرست دارند و تمام تلاش‌های آن‌ها نه تنها کمکی به فرایند انقلاب نمی‌کند؛ چه بسا باعث سردرگمی و به بیراهه بردن نیروهای انقلابی و توده‌ها می‌شود.» ( هفته نامه تغییر - شماره ششم - صفحه پنجم)



بر عکس اعتقاد ما این است مشکلی که جلو روی مبارزات انقلابی ایجاد شده نه پاسیو بودن نیروی چپ افغانستان بل که انحراف و ارتداد نیروهایی است که از یک طرف زیر نام "سوسیالیزم، کمونیزم و انقلاب" خزیده و به فریب و اغوا نسل جوان کشور و توده‌های ستم‌دیده کشور می‌پردازند و از طرف دیگر زیر نام انقلاب و جملات انقلابی، می‌خواهند ارتداد "سنتزهای نوین"، رویزونیزم سه جهانی، تسلیمی و تسلیم طلبی خود را توجیه نمایند. تاریخ جنبش کمونیستی (مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی) افغانستان شاهد سه گرایش ارتدادی و انحراف عمیق ایدئولوژیک - سیاسی تسلیمی و تسلیم طلبی هم در زمان اشغال کشور توسط سوسیال امپریالیزم شوروی و هم اشغال افغانستان توسط امپریالیزم به رهبری امپریالیزم امریکا است.

اولین نیروی انحرافی در افغانستان که زیر نام مارکسیزم - لنینیزم به تحریف مارکسیزم - لنینیزم پرداخت "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" بود که با پیروی از رویزونیزم - شوروی به درهم‌اندیشی سیاسی و فریب نسل جوان و طبقه کارگر پرداخت.

دومین نیروی انحرافی در افغانستان که به تحریف مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم (در آن زمان اندیشه مائوتسه‌دون) دست زد و به اکونومیزم و سپس به رویزونیزم سه جهانی روی آورد "سازمان‌های افغانستان" می‌باشد.

سومین نیروی ارتدادی در افغانستان دنباله روانان رویزونیزم "سنتزهای نوین" اند. این‌ها نه تنها که به تحریف م ل م بسنده نکردند، بل که در کل چوکات م ل م را دور ریخته آن را گاهی "کهنه شده" و گاهی هم "زنگ زده و کهنه شده" می‌خوانند.

"سازمان‌های افغانستان" از زمان انشعاب از "سازمان جوانان مترقی" و "جنبش دموکراتیک نوین" "چپ" و راست به مارکس، انگلس، لنین و مائوتسه‌دون چسبیده و با تحریف شان می‌خواهد گاهی اکونومیزم و گاهی رویزونیزم خود را بپوشاند و گاهی هم تسلیمی و انقیادپذیری اش را موجه جلوه دهد. به همین ترتیب آواکیان زیر نام "سنتزهای نوین" می‌خواهد تا چهارچوبه مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی را درهم شکند و چهارچوبه رویزونیستی را جای‌گزین آن نماید. بر اساس همین تز رویزونیستی است که به انقلاب قهری پشت نموده و ارتش خلق را از برنامه اش حذف نموده است. استقامت استراتژیکی این رویزونیزم نو خاسته همانا حذف کلی مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم می‌باشد، اما از لحاظ استقامت تاکتیکی گاهی به مارکس و لنین مراجعه می‌نماید تا به این طریق نسل جوان کشور را به فریب و در مسبر انحرافی سوق دهد. این همان کاری است که همه رویزونیست‌ها از

برنشتین و کائوتسکی گرفته تا خروشجف و تین سیائوپنگ انجام داده اند و اینک آواکیان و دنباله روانان شان این تاکتیک را مورد استفاده قرار داده اند.

رویزونیوم "سنتزهای نوین" و فرو پاشی کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی نمونه بارز افرادی است «که خود را کمونیست می‌دانند» اما زیر این بیرق دروغین محموله بورژوا فرمیستی را حمل می‌نمایند. در حقیقت اپورتونیزم و رویونیوم و انحرافات عمیق ایدئولوژیک - سیاسی «باعث سردرگمی و به بیراهه بردن نیروهای انقلابی و توده‌ها» می‌گردند. تاریخ افغانستان شاهد و گواه این مدعا است. در جنگ مقاومت علیه سوسیال امپریالیزم و رژیم دست‌نشانده، "ساما" و "سازمان‌رهای افغانستان" زیر نام "چپ" و جملات پرآب و تاب انقلابی خود را پنهان نمودند، و به این طریق تسلیمی و تسلیم طلبی طبقاتی و ملی خود را توجیه می‌کردند.

اشخاصی که در جریان مبارزه پاسیو می‌گردند به هیچ‌وجه «بن بست‌ی جلو روی مبارزات ما» ایجاد نمی‌کند و هیچ‌گاه «وزنه سنگینی به پای ما برای حرکت به جلو» نیستند. بل که رویونیوم، اپورتونیزم و انحرافات عمیق ایدئولوژیک - سیاسی است که در «جلو روی مبارزات» انقلابی بن بست ایجاد نموده و مانع حرکت انقلابیون به جلو می‌گردد. نویسندگان "هفته نامه تغییر" معتقدند که پاسیو شدن افراد «امکان مبارزات تئوریک» شان را «برای گسست و پیوستگی از جنبش چپ کهنه را مشکل ساخته است.» ما به صراحت می‌گوئیم که دنباله روان رویونیوم "سنتزهای نوین" در افغانستان به طور قطع از جنبش چپ (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست‌ها) گسست نموده و به هیچ‌وجه "پیوستگی" با این جنبش ندارند، و این "پیوستگی" را هرگز به دست نخواهند آورد، مگر با دست کشیدن از رویونیوم "سنتزهای نوین" و انتقاد جدی از این رویونیوم. به نظر ما پاسیو بودن به مراتب بهتر از حرکت انحرافی و ارتدادی است.

"جنبش حرکت برای تغییر" در سندش چنین اظهار نظر می‌کند:

«پاسیو شدن را که خود زاده‌ی این سیستم است، می‌توان از چند جهت در بستر تاریخی مورد بررسی قرار داد، اولین مسأله که باعث می‌شود روحیه انقلابی در دام پاسیو شدن گرفتار شود، می‌توان در رخدادهای تاریخی دید، شکست انقلاب‌های سوسیالیستی شوروی و چین، سرکوب این نیروها توسط دولت‌های امپریالیستی، به مانند پتکی بود که بر سر نیروهای انقلابی فرود آمد؛ نیروهای که از جریانات این دو انقلاب الهام می‌گرفتند و خط فکری را بر اساس این دو جریان پیش می‌بردند، سبب بحران سیاسی و سردرگمی فکری در میان کمونیست‌ها و انقلابیون در سراسر جهان گردید، حتی تا مدت‌ها در تلاش نادیده گرفتن پیش‌رفت روی کرد رویونیومیستی و احیای سرمایه داری در این کشورها بودند

و خیلی از رفقا با حس این که دیگر تمام شد، در هاله‌ای از ناامیدی فرو رفتند و به سد یاس و ناامیدی در مسیر انقلاب قرار گرفتند؛.....»

اولاً باید دید که چه کسانی به سر درگمی دچار شده و پاسیو می‌گردند. روشنفکران خرده بورژوا و روشنفکرانی که فکر می‌کنند انقلاب کار آسانی است و در ابتدا عضویت یک حزب انقلابی را می‌پذیرند، اما به هیچ وجه از لحاظ ایدئولوژیک - سیاسی استحکام نیافته و یا به عبارت دیگر نتوانسته اند که مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم را به درستی درک و هضم نمایند. این گونه اشخاص با کوچک‌ترین ضربه و یا شکست دچار سراسیمه‌گی می‌شوند خود را این در و آن در می‌زنند و بالاخره خود را از کارسیاسی کنار کشیده و پشت کار و بار شخصی می‌روند. اما کسانی که "در دامان دیدگاه رفرمیستی افتاده" اند، نمی‌توان پاسیو نامید. این افراد مانند "جنبش حرکت برای تغییر" مبارزات خود را به نفع طبقه حاکمه و بورژوازی انحصاری پیش می‌برند و در حقیقت مبلغ و مروج سیستم سرمایه داری انحصاری اند. و همین افراد مانند تمامی نیروهای انحرافی و ارتدادی دیگر به "مانعی در راه فرآیند انقلاب" تبدیل می‌شوند. کلمه پاسیو فقط برای کسانی اطلاق می‌شود که کاملاً از مبارزات سیاسی دست کشیده اند. اما کسانی که از مبارزات انقلابی روی برتافته و به مبارزات ارتجاعی روی آورده نه تنها نمی‌توان او را پاسیو گفت، بل که باید او را در صف ضد انقلاب قرار داد، و به مبارزات ایدئولوژیک - سیاسی فعال علیه آن پرداخت. کسانی که به رفرمیسم روی می‌آورند مانند رویونیسم خطر جدی برای طبقه کارگر محسوب می‌گردد. زیرا همین نیروهای رفرمیستی است که جنبش مستقل طبقه کارگر را تضعیف نموده و سبب وابستگی بیش تر طبقه کارگر به بورژوازی می‌گردد.

«هر چه نفوذ رفرمیستی در بین کارگران قوی تر باشد، طبقه کارگر ضعیف تر، وابستگی اش به بورژوازی بیش تر، و خنثی کردن اصلاحات با طفره و نیرنگ های مختلف برای بورژوازی سهل تر خواهد بود. هر اندازه که جنبش طبقه کارگر مستقل تر، اهداف آن عمیق تر و وسیع تر، و از کوتاه بینی رفرمیستی آزادتر باشد، حفظ اصلاحات و استفاده از آنها برای کارگران آسان تر خواهد بود.» (دو مقاله از لنین "مارکسیزم و رفرمیسم و حزب غی قانونی و فعالیت های قانونی" صفحه 15)

امروز هستند کسانی که زیر نام "کمونیسم نوین" و "انقلاب کمونیستی، نه چیز کمتر از آن" در لفظ رفرمیسم را به عنوان یک اصل رد می‌کنند، اما در عمل از آن پیروی می‌نمایند. این موضوع به خوبی خود را در انتخابات ریاست جمهوری امریکا در خط فکری آواکیان نشان داد.

در نقل فوق الذکر که از "هفته نامه تغییر" بیان گردید، دو موضوع قابل بحث است. اول «شکست انقلابات سوسیالیستی شوروی و چین و سرکوب این نیروها توسط دولت‌های امپریالیستی» و دوم «نیروهای که از این دو انقلاب الهام می‌گرفتند و خط فکری شان را بر اساس این دو جریان پیش

می‌بردند، سبب بحران سیاسی و سردرگمی فکری میان کمونیست‌ها و انقلابیون سراسر جهان شدند». حال هر یک از این مسایل را مورد بررسی قرار می‌دهیم:

آیا واقعاً انقلابات روسیه و چین از بیرون توسط امپریالیزم مورد ضربت قرار گرفت و شکست خورد و یا از درون توسط رهروان راه سرمایه داری (رویزیونیسم)؟ باب آواکیان زمانی که مائوئیست بود چه خوب می‌نوشت:

«... احتمال مبدل شدن نهادهای سوسیالیستی - و حتی جامعه سوسیالیستی به طور کلی - به سرمایه داری وجود خواهد داشت. این درک خدمتی بزرگ که توسط مائوتسه دون به تئوری مارکسیستی - لنینیستی در مورد این مسایل واقعاً مهم، می‌باشد.» (باب آواکیان - خدمات فنناپذیر مائوتسه دون - فصل سوم - صفحه 149 - تاکید از من است)

«مائو تا آخرین لحظات عمرش به رهبری کردن حزب کمونیست چین و توده‌ها در مبارزه انقلابی ادامه داد. مائو در

طول این مبارزه و کمی قبل از مرگش بیانیه داد که در بخشی از آن گفته شد:

"شما در حال انجام انقلاب سوسیالیستی هستید، و هنوز نمی‌دانید که بورژوازی در کجاست. بورژوازی درست در حزب کمونیست است - آن‌هایی که در قدرتند و راه سرمایه داری را در پیش گرفته‌اند. رهروان راه سرمایه داری هنوز در جاده سرمایه داری هستند." (63)

این یکی از خدمات مهم به تئوری مارکسیستی - لنینیستی و به خصوص اقتصاد سیاسی مارکسیستی بود...» (باب آواکیان - خدمات فنا ناپذیر - فصل سوم - صفحات 150 - 151 - تاکید از من است - (63) مائوتسه دون نقل شده در "رهروان بورژوازی، بورژوازی در درون حزب هستند" فان کن (fang keng)، پکن رویو، شماره 25، 18 ژوئن 1976 صفحه 7، چاپ دوباره در "مائو پنجمی بود"، صفحه 358)

رویزیونیست‌ها تحت رهبری لیوشاوچی که از عقب رویزیونیست‌های خروشچف گام بر می‌داشتند در کنگره هشتم حزب کمونیست چین تاکید بر روی تضاد عمده میان "سیستم پیش‌رفته سوسیالیستی و نیروهای تولیدی اجتماعی عقب مانده" داشتند. هدف رویزیونیست‌ها از این استدلال آن بود که مناسبات سوسیالیستی در چین استقرار یافته و طبقات از جامعه چین رخت بسته است و باید روی بالا بردن سطح تکنالوژی و رشد اقتصادی کشور خود را متمرکز نمائیم. مائوتسه دون علیه این خط به

مبارزه برخاست و آن را رویزیونیستی خواند. و با صراحت بیان نمود که نه تنها طبقات از جامعه چین از بین نرفته، بل که مبارزه طبقاتی بین دو خط سوسیالیستی و بورژوازی به شدت ادامه دارد. در آن زمان مائوتسه دون به درستی تشخیص داده بود که خط بورژوازی در درون حزب توسط کسانی که در مقام بالایی حزب قرار دارند پیش برده می‌شود. بناءً او روی مبارزه طبقاتی در جامعه سوسیالیستی چین تاکید پا فشاری می‌نمود.

«مبارزه طبقاتی به هیچ وجه تمام نشده است. مبارزه طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی، مبارزه طبقاتی بین نیروهای مختلف سیاسی و مبارزه طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی در حیثه ایدئولوژیک کماکان طولانی مدت و پریپیچ و خم و حتی گاهی بسیار شدید خواهد بود. پرولتاریا به دنبال متحول کردن جهان بر مبنای جهان بینی خودش می‌باشد، و همین طور بورژوازی. از این جهت، با این سوال که کدام یک، سرمایه داری یا سوسیالیزم پیروز خواهد شد هنوز واقعاً تسویه حساب نگردیده است.» (مائو در باره حل صحیح تضادهای درون خلق - منتخب آثار - جلد 5 - صفحه 409)

بر این درک درست مبارزه طبقاتی بود که مائو تاکید می‌ورزید:

« اگر چه ما پیروزی های اساسی در متحول کردن مالکیت ابزار تولید به دست آورده ایم، ولی حتی بسیار دورتر از پیروزی کامل در جبهه های سیاسی و ایدئولوژیک هستیم. در جبهه ایدئولوژیک با این سوال که بورژوازی یا پرولتاریا پیروز خواهد شد، هنوز واقعاً تسویه حساب نشده است.» (مائوتسه دون - سخنرانی در کنفرانس کشوری حزب کمونیست چین در باره کار تبلیغاتی " م . آ. جلد 5 - صفحه 434)

مطالب فوق به خوبی بیان گر آنست که شکست انقلاب چین و شوروی منبع داخلی داشت و توسط رهروان راه سرمایه داری (رویزیونیزم) که مقامات بالایی را در حزب کمونیست اشغال نموده بودند، سرنگون گردید و سرکوب نیروهای انقلابی در داخل این کشورها نیز توسط رویزیونیست های تازه به قدرت رسیده صورت گرفت.

حال بحث دومی "هفته نامه تغییر" یعنی «نیروهای که از جریانات این دو انقلاب الهام می‌گرفتند و خط فکری را بر اساس این دو جریان پیش می‌بردند، سبب بحران سیاسی و سردرگمی فکری در میان کمونیست ها و انقلابیون در سراسر جهان گردید، حتی تا مدت ها در تلاش نادیده گرفتن پیشرفت روی کرد رویزیونیستی و احیای سرمایه داری در این کشورها بودند و خیلی از رفقا با حس این که دیگر

تمام شد، در حاله‌ای از ناامیدی فرو رفتند و به سد یاس و ناامیدی در مسیر انقلاب قرار گرفتند؛.....»  
که بسیار انحرافی است مکث می‌نمائیم:

اولاً این‌که این ادعا شان تثبیت می‌نماید که آن‌ها اصلاً انقلاب در شوروی و چین را قبول ندارند و نه " از این انقلابات الهام می‌گیرند" و نه "خط فکری شان را بر اساس این دو انقلاب پیش می‌برند" در این بحث سند ضد مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی شان را به دست خود امضاء نموده اند. ثانیاً آن‌ها می‌خواهند رویونیوم را تبرئه نمایند و مسبب اصلی «بحران سیاسی و سردرگمی فکری در میان کمونیست‌ها و انقلابیون در سراسر جهان» نیروهای که از این «دو انقلاب الهام می‌گرفتند و خط فکری شان را بر اساس این دو انقلاب پیش می‌بردند» معرفی نمایند. رویونیوم همیشه تلاش می‌نماید تا واقعیات را وارونه جلو دهد.

در سال 1953 میلادی استالین چشم از جهان پوشید و سپس باند رویونیوم خروشچف و شرکاء از طریق یک کودتای درون حزبی قدرت سیاسی در شوروی را غصب کرده و بر حزب کمونیست شوروی و دولت شوروی مسلط شد. بدین ترتیب انقلاب و سوسیالیسم در شوروی سرنگون گردید و حزب کمونیست شوروی به یک حزب رویونیوم و دولت شوروی به یک دولت سوسیال امپریالیست تغییر ماهیت داد. و سپس خروشچف تلاش ورزید تا در سطح بین المللی بر احزاب کمونیست طرحات رویونیومی خود را به قبولاند که موفق به این کار هم شد. باند رویونیومی خروشچف و شرکاء علی‌رغم خیانت به مارکسیسم - لنینیسم توانست از اعتبار و حیثیت حزب کمونیست شوروی و دولت سوسیالیستی شوروی استفاده برده و اکثریت احزاب کمونیست و گروه های کمونیست کشورهای مختلف جهان را به دنبال خود بکشاند. فقط چین سوسیالیستی تحت رهبری مائوتسه دون و حزب کار آلبانی تحت رهبری انور خوجه (که بعد از مرگ مائوتسه دون به دکمارویونیوم غلطید) علیه رویونیوم خروشچف به مبارزه برخاستند و چهره رویونیومی اش را افشاء نمودند.

بعد از درگذشت مائوتسه دون رویونیوم‌های چین تحت رهبری تین سیاهوپنگ از طریق یک کودتای درون حزبی و بازداشت چهارتن از یاران مائوتسه دون قدرت سیاسی را در چین غصب نموده و بر حزب کمونیست چین و دولت چین مسلط گردیدند و به این طریق سوسیالیسم در چین نیز سرنگون گردید. حزب کمونیست چین به حزب رویونیوم و دولت سوسیالیستی چین به دولت سوسیال امپریالیستی تغییر ماهیت داد.

تاریخ جنبش بین المللی کمونیستی (مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی) گواه آن است که «الهام گرفتن از جریان» انقلاب شوروی و چین «سبب بحران سیاسی و سردرگمی فکری در میان کمونیست‌ها و انقلابیون در سراسر جهان» نگردید، بل که بیش‌تر این سردرگمی فکری توسط رویزیونیسم مدرن خروشچف و سه جهانی‌ها دامن زده شد. همان طوری که «بحران سیاسی و سردرگمی فکری» در میان جنبش انقلابی انترناسیونالیستی توسط مائوئیست‌ها نه، بل که توسط رویزیونیسم «سنترهای نوین» آواکیان دامن زده شد. به همین خاطر است که لنین تاکید می‌ورزد: «اگر شخصی بدوا با رویزیونیسم قطع رابطه نکند از چگونگی فراگرفتن ماهرانه تاکتیک انقلابی هیچ گفتگویی نمی‌تواند در میان باشد. (لنین - چپ روی در کمونیسم»

«مبارزه با امپریالیسم اگر به نحو گسست‌ناپذیری با مبارزه علیه اپورتونیزم پیوند نداشته باشد سخنی پوچ و دروغین بیش نخواهد بود.» (لنین امپریالیسم بمثابه بالاترین مرحله سرمایه داری - صفحه 231)

"جنبش حرکت برای تغییر" مدعی است که: «نیروهای که از جریانات این دو انقلاب الهام می‌گرفتند و خط فکری را بر اساس این دو جریان پیش می‌بردند، سبب بحران سیاسی و سردرگمی فکری در میان کمونیست‌ها و انقلابیون در سراسر جهان گردید، حتی تا مدت‌ها در تلاش نادیده گرفتن پیش‌رفت رویکرد رویزیونیستی و احیای سرمایه داری در این کشورها بودند و خیلی از رفقا با حس این که دیگر تمام شد، در هاله‌ای از ناامیدی فرو رفتند و به سد یاس و ناامیدی در مسیر انقلاب قرار گرفتند؛.....»

این یک یاوه‌گویی بیش نیست. زیرا مائوئیست‌ها هرگز «در هاله‌ای از ناامیدی فرو نرفتند و به سد یاس و ناامیدی در مسیر انقلاب قرار» نگرفتند. چنانچه دو سال بعد از مرگ مائوتسه دون باب آواکیان کتاب "خدمات فنا ناپذیر مائوتسه دون" را به رشته تحریر در آورد و به طور همه جانبه از دست آوردهای انقلاب چین و مائوتسه دون به دفاع برخاست و در ضمن نشان داد که مائوتسه دون چگونه مارکسیسم - لنینیسم را در هر سه زمینه (اقتصاد سیاسی، فلسفه و سوسیالیسم علمی) تکامل داده است. چهار سال بعد از درگذشت مائوتسه دون جنگ خلق در پیرو تحت رهبری حزب کمونیست پیرو آغاز گردید، و سپس جنگ خلق در هند، ترکیه، فیلیپین و نیپال شروع شد.

همین اکنون جنگ خلق در هندوستان به شدت ادامه دارد و جنبش انقلابی هند در برابر تهاجم سنگینی که از طرف دولت مودی آغاز گشته مقاومت سختی از خود نشان می‌دهد. با آن‌که جنگ خلق در ترکیه مورد ضربت جدی قرار گرفت، اما جنبش انقلابی ترکیه تحت رهبری مائوئیست‌ها هرگز این

حس در دل شان خطور نکرد که کار «دیگر تمام شد» و هرگز «در هاله‌ای از ناامیدی فرو» نرفتند و «به سد یاس و ناامیدی در مسیر انقلاب قرار» نگرفتند، بل که به جلو حرکت کردند همین اکنون جنبش انقلابی ترکیه در حال استحکام مجدد است. جنبش انقلابی فیلیپین که متحمل خسارات خاصی گردید، اما هم چنان در حال پیش‌روی جنگ خلق در آن کشور است.

گر چه جنگ خلق در پیرو به اثر انحرافات عمیق "اندیشه گونزالو" منجر به شکست شد، با آن هم جنبش انقلابی در پیرو هر چند ضعیف اما ادامه دارد. زمانی که رویونیوم "راه پاراچندا" سر بلند نمود و منجر به شکست انقلاب در نیپال گردید، اما دیری نپائید که نیروهای مائوئیست راه خود را از رویونیوم پاراچندا جدا نموده و در حال بر پایی جنگ خلق قرار دارند. به همین ترتیب جنبش انقلابی در کلمبیا در مقطع ابتدایی راه است. هیچ کس نمی تواند منکر آن باشد که مبارزات آزادی بخش ملی، در معدودی از کشورهای آسیایی، آفریقایی و امریکای لاتین علیه امپریالیزم جریان دارد. بگذار رویونیوم‌های وطنی بانگ بر آرند «نیروهای که از جریانات این دو انقلاب الهام می‌گرفتند و خط فکری را بر اساس این دو جریان پیش می‌بردند، سبب بحران سیاسی و سردر گمی فکری در میان کمونیست‌ها و انقلابیون در سراسر جهان گردید، حتی تا مدت‌ها در تلاش نادیده گرفتن پیش‌رفت روی کرد رویونیومیستی و احیای سرمایه داری در این کشورها بودند و خیلی از رفقا با حس این که دیگر تمام شد، در هاله‌ای از ناامیدی فرو رفتند و به سد یاس و ناامیدی در مسیر انقلاب قرار گرفتند؛...»

حال از نویسندگان "هفته نامه تغییر" این سوال را می‌کنیم، شما که این قدر در مورد رویونیوم "سنتزهای نوین" سر و صدا راه انداختید و می‌خواهید که باب آواکیان را «رهبر بین المللی کمونیوم نوین» جا بزنید، آیا می توانید حد اقل در یک کشور پایگاهی را نشان دهید که "سنتزهای نوین" عملاً در آن جا پا گرفته باشد؟ ابداً چنین چیزی امکان پذیر نیست نه در حال و نه در آینده. زیرا رویونیوم "سنتزهای نوین" مانند بقیه رویونیومیست‌ها به انقلاب قهری و سرنگونی قهری بورژوازی اعتقادی ندارد. به همین ملحوظ است که در اساس نامه و بیانیه جدید "حزب کمونیست انقلابی امریکا" تحت رهبری باب آواکیان ارتش خلق و قهر انقلابی حذف گردیده است.

خوانندگان به خوبی درک می‌کنند که بحث‌های نویسندگان "هفته نامه تغییر" بر پایه علمی استوار نبوده و خلاف حقیقت است، و فقط برای گول زدن نسل جوان کشور و توده‌های ستم‌دیده کشور عرض وجود نموده و به شکل عجیبی بیان گردیده است. از کسانی که ارتش خلق و انقلاب قهری را قبول ندارد و می‌گویند که ایدئولوژی نباید جانب دار باشد، بل که باید در خدمت بشریت قرار داشته باشد - در



حقیقت این ایدئولوژی در خدمت بورژوازی انحصاری است. انتظاری بیش‌تری از ایشان نمی‌توان توقع نمود.

نویسندگان "هفته نامه تغییر" اصلاً تفاوت میان پاسیویزم و رفرمیسم را درک نکرده اند. رفرمیست‌ها همان احزاب "چپی" اند که از یک طرف علیه گلوبالسیون اعتراض دارند و از جور و ستم صحبت می‌نمایند و از طرف دیگر بپای کاندیدی برای ریاست جمهوری می‌روند و یا این که برای کاندیدهای ریاست جمهوری از مردم دعوت می‌نمایند تا به پای صندوق های رای بروند.

تاریخ شاهدوگواه آن است که در بولیوی، شیلی، پرو، کلمبیا، جمهوری هندوراس و برزیل در سال 2020 تا اواسط اکتبر 2022 چنین نامزدهای به عنوان رئیس جمهور انتخاب شده اند. در واقع، این احزاب "چپ" همان رفرمیست های اند که اساساً در خدمت امپریالیسم، طبقات کمپرادور سرمایه دار بوروکراتیک و فئودال هستند. این که آواکیان از مردم و طرف دارانش خواست تا به پای صندوق های رای رفته و به بایدن رای دهند بی جهت نبوده، او هم مانند بقیه احزاب "چپ" رفرمیست رویای چنین روزی را در سر می‌پروراند.

"جنبش حرکت برای تغییر" در سند دومی تجدید نظر شده چنین می‌نویسند:

« این سند گرچه به هدف وحدت با تمام نیروهای انقلابی افغانستان نوشته شده است؛ اما در کنار اجرایی شدن یا نشدن، این یک سند تاریخی خواهد بود و نشان می‌دهد که چپ کهنه چطور گرفتار دگم اندیشی و روی کرد رفرمیستی بوده و با زنده باد خودم، گروهکم و تشکیلاتم به این ضرورت پاسخ علمی ندادند.» (" هفته نامه تغییر" - ویژه نامه شنبه 21 اسد 1402 - صفحه دوم)

ما در فوق نشان دادیم که این سند نه تنها یک سند تاریخی نبوده، بل که یک سند رویزیونیستی است که فقط به درد رویزیونیست‌های آواکیانی می‌خورد و در افغانستان جایی برای پذیرش ندارد. و حتی رویزیونیست‌های "حزب دموکراتیک خلق افغانستان"، رویزیونیست‌های سه جهانی و تسلیم طلبان به آن پاسخ مثبت نخواهند داد، چه رسد به احزاب و نیروهای مائوئیست.

مائوئیست‌ها به این عقیده اند که وحدت امری بزرگی است و باید گام‌های جدی برای وحدت برداشت و در این جهت تلاش نمود، اما این وحدت فقط و فقط باید در چوکات اصول مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی صورت گیرد، نه در چوکات و برنامه‌های رویزیونیستی. لنین در این مورد به جا گفته است که:

« وحدت امر بزرگ و شعار کبیری است امر طبقه کارگر بوحدت مارکسیست ها نیاز دارد نه به وحدت مارکسیست ها با دشمنان و تحریف کنندگان مارکسیزم. » ( لنین - کلیات جلد 20 صفحه 211 )

مائوتسه دون با صراحت می گوید که وقتی از وحدت صحبت می کنیم به این معنا است که عدم وحدت موجود است. زمانی که عدم وحدت موجود است به این معنا است که تضاد موجود است. تا زمانی که این تضاد حل نشود امکان ندارد که وحدتی صورت گیرد.

« وقتی از وحدت حرف می زنیم یعنی عدم وحدت موجود است، نبود وحدت [یعنی وجود تضاد] نامشروط است. برخی اوقات حتی زمانی که از وحدت صحبت می شود هنوز از آن خبری نیست، بنا بر این لازمست که برای دست یابی به وحدت کارهایی را انجام دهیم.

همیشه از وحدت صحبت کردن و هیچ گاه از مبارزه سخن نگفتن، خلاف مارکسیزم است. پیش از آن که وحدت بدست آید، باید از طریق مبارزه بدان دست یافت. این امر در مورد صفوف حزب، طبقه یا خلق صدق می کند. وحدت به مبارزه تبدیل می شود و بر عکس. نمی توان فقط از وحدت دم زد و از مبارزات و تضادها هیچ نگفت. اتحاد شوروی درباره تضاد بین رهبری و رهبری شونده هیچ نمی گوید. بدون تضادها و مبارزات، جهان، تکامل و زندگی و خلاصه هیچ چیز وجود نخواهد داشت. همیشه از وحدت دم زدن، به یک آبگیر راکد شبیه است. حوصله سر بر است. ما باید مبانی کهنه اتحاد را در هم بشکنیم، از دل مبارزه به پیش رویم و وحدت بر یک مبنای جدید را بدست آوریم.

کدام یک درست است؟ یک آبگیر راکد یا جریان پایان ناپذیر آب های خروشان یانگ تسه؟ این هم در مورد حزب صدق می کند و هم در مورد خلق و طبقه؛ وحدت - مبارزه - وحدت. ( مائوتسه دون - نمونه های از دیالکتیک ( تفسیرهای مجرد ) 1959 - صفحه 4 )

بناء سندی که از طرف "جنبش حرکت برای تغییر" ارائه شده، سندی است که باید آن را به زباله دان تاریخ انداخت. قلم فرسایان این جنبش، چپ افغانستان - هدف ما از چپ افغانستان فقط مائوتیست ها است - را به خاطر این که نه تنها به سند شان پاسخ مثبت ندادند، بل که به طور همه جانبه و اصولی به نقد آن پرداخته اند، متهم به «دگم اندیشی و روی کرد رفرمیستی» می کنند. همان طوری که قلم فرسایان "جنبش حرکت برای تغییر" تفاوت میان پاسیویزم و رفرمیزم را درک نکرده اند، همان گون تفاوت میان سکتاریزم و دگماتیسم را نیز درک نکرده اند. کسانی که می گویند که «زنده باد خودم، گروهکم و تشکیلاتم» سکتاریست اند نه دگماتیست.

## دگماتیست کیست؟

دگماتیست کسی است که مانند اپورتونیست‌ها و رویزیونیست‌ها یک جنبه‌نگر اند. دگماتیست‌ها خواهان آنند که همیشه از ایشان تحسین نمائید نه انتقاد. بنا به قول مائوتسه دون:

«دو نوع یک جنبه‌نگری داریم: دگماتیسم و اپورتونیسم (رویزیونیسم) ... دگماتیست‌ها هم در چین موجود اند و هم در کشورهای خارجی. آن‌ها مارکسیزم - لنینیسم را با دیدگاه میتافیزیکی توضیح می‌دهند. و بنابراین آن‌را یک جنبه‌نگری می‌کنند. وقتی در باره فعالیت‌ها صحبت می‌کنند به شما اجازه می‌دهند که فقط از جنبه‌های مثبت صحبت کنید و نه از جنبه‌های منفی. شما فقط حق تحسین دارید نه انتقاد.» (مائوتسه دون - نمونه‌های از دیالکتیک (تفسیرهای مجرد) 1959 - صفحه 25)

یکی دیگر از نمونه‌های یک جنبه‌نگری این است که همه چیز را نفی می‌کند. این کاری است که باب آواکیان با نشر اساس‌نامه و بیانیه جدیدش نمود. او مارکسیزم - لنینیسم - مائوتیسم را به طور کامل نفی نمود و با صراحت اعلام نمود که "این سلاح کهنه شده و به درد انقلاب نمی‌خورد". او به این ترتیب به نفی دست‌آورد کارگران و دهقانان و به نفی مبارزه صدها میلیون مردم جهان پرداخت. او جهان را تیره و تار به تصویر کشید و کمونیسم را بر سر دو راهی قرار داد و به این گونه اعلان نمود که مارکسیزم - لنینیسم - مائوتیسم در پژمردگی سیر می‌کند و فقط "سنترهای نوین" است که حالت شکوفائی را دارد! و اگر گفته شود که همه چیز درست و مثبت است و هیچ غلطی و جنبه منفی ندارد نیز یک جنبه‌نگری است. ما باید همه چیز را به صورت دیالکتیکی تحلیل کنیم، جنبه‌های مثبت و منفی را بررسی نمائیم، از جنبه‌های منفی گسست نموده و جنبه‌های مثبت را تکامل دهیم. یک جنبه‌نگری بر ضد دیالکتیک است. یک جنبه‌نگری یک واقعیتی است که باید بر آن از طریق مبارزات فعال ایدئولوژیک - سیاسی غلبه نمود.

با صراحت می‌توان گفت که مقاله نویسان "هفته نامه تغییر" دگماتیست هستند، زیرا ما یقین کامل داریم که آن‌ها نه تنها آثار مارکس، لنین و مائوتسه دون را مطالعه نکردند، بل که آثار باب آواکیان از جمله اثر "خدمات فنا ناپذیر مائوتسه" و هم چنین اساس‌نامه و مانیفیست جدید "حزب کمونیست انقلابی امریکا" را نیز مطالعه نکرده‌اند. اگر مطالعه می‌نمودند حد اقل چرند نمی‌گفتند.

برای اثبات این ادعا سری به گفتگوی "جنبش حرکت برای تغییر" با حمید - قربانی یک از ناقدین جنبش - می‌زنیم. وقتی آقای حمید قربانی می‌گوید:

«حضرت باب فرمودند که کارگران آمریکا باید از مبارزات خشونت آمیز دوری نمایند و به جناب بایدن رأی دهند! شوخی نکنید شوخی نکنید که این شوخی ها به شما نیامده است!»

"جنبش حرکت برای تغییر" چنین عکس العمل در مقابل این صحبت حمید قربانی نشان می‌دهد:

جنبش:

چرا دروغ می‌گویید. نشان دهید کجا گفته

جنبش:

در مورد شرکت انتخاب پیامبر شما لنین نیز گفته است.»

"جنبش حرکت برای تغییر" با این جواب از یک طرف فقر جهل و نادانی خو را به دست خویش امضاء نموده اند و از سوی دیگر عمق انحراف و ارتداد رویزونیستی شان را نشان داده اند. مشخص است که آن‌ها حتی اعلامیه باب آواکیان را در مورد انتخابات ریاست جمهوری ایالات متحده آمریکا را نخوانده اند. اگر می‌خواندند حد اقل در این مورد سکوت می‌کردند و نمی‌گفتند "چرا دروغ می‌گویید. نشان دهید کجا گفته" ما ابتدا روی "اعلامیه" آواکیان در مورد انتخابات ریاست جمهوری آمریکا صحبت نموده تا "جنبش حرکت برای تغییر" بدانند که آواکیان در اعلامیه که منتشر نموده در انتخابات ریاست جمهوری نه تنها در کنار بایدن ایستاده است، بل که از طرفدارانش و طبقه کارگر نیز خواسته که در کنار بایدن بایستند. آواکیان بیانیه‌اش را این‌طور شروع می‌کند:

«اکنون با رژیم فاشیستی که بر ما حاکم است رو برو هستیم: رژیمی که بی‌امان به حقوق آزادی‌های مدنی حمله می‌کند و آشکارا تعصب و نابرابری را ترویج و ترغیب می‌کند. این فاشیست‌ها عده‌ای از مردم را فرومایه و بی‌ارزش یا لکه‌ننگ کشور می‌خوانند و رفتارشان با آن‌ها بی‌اعتنایی سنگدلانه یا کین‌ورزی بی‌رحمانه است. آن‌ها محروم کردن میلیون‌ها نفر از بیمه سلامت و درمان را که بدون آن مردم در رنج زندگی کرده و بسیاری جان خواهند داد مأموریت خود می‌دانند. آن‌ها گستاخانه زنان را اشیای قابل غارت و ماشین زاد و ولد می‌دانند که حق سقط جنین و کنترل بارداری ندارند و باید تابع شوهران و بطور کلی مردان باشند.»

این یک حقیقت بی‌چون و چرا است. سوال این‌جاست که با ماخذ قرار دادن این حقیقت چگونه باید استدلال نمود؟ می‌توان به شیوه مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی استدلال نمود، آن‌گاه پایه اساسی سیستم مسلط آمریکا را مبداء قرار داد و به بررسی پرداخت، و می‌توان به شیوه لیبرالی، به شیوه بورژوا

- دموکراتیک قضاوت نمود، آن گاه باید شکل ظاهری دولت امریکا را دید و دو حزب مقتدر امریکا را کنار هم قرارداد و باهم مقایسه نمود، و میان بد و بدتر یکی را انتخاب نمود!

هر گاه از شیوه مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی قضاوت نمائیم باید بگوئیم که ماهیت ذاتی درونی امپریالیزم امریکا، ماهیت امپریالیستی ذاتی درونی آن با تمام خصوصیات آن است که لنین در اثر خود بنام "امپریالیزم بالاترین مرحله سرمایه داری" توصیف نموده است، می باشد. بناءً حزب جمهوری خواه و حزب دموکرات در درون امریکا احزابی اند که ماهیت این سیستم را در عمل پیاده می کنند، تفاوت اساسی میان این دو حزب وجود ندارد. هر دو حزب نماینده سرمایه داری انحصاری است که از منافع بورژوازی امپریالیستی دفاع می کنند، تفاوت ظاهری دو حزب هیچ تغییری در ماهیت ذاتی شان ایجاد نمی کند. ماهیت ذاتی هر دو حزب ماهیت ذاتی امپریالیستی است. یا بعبارت دیگر ماهیت ذاتی جنگ، غارت و چپاول است.

هر گاه به شیوه لیبرالی قضاوت نمائیم، تفاوت ظاهری بین حزب دموکرات و جمهوری خواه را خواهیم دید و به این نتیجه می رسیم که « اکنون با رژیم فاشیستی که بر ما حاکم است رو برو هستیم:» هدف آواکیان از رژیم کنونی، رژیم حاکم ترامپ و حزب جمهوری خواهان امریکا است. نه حاکمیت سیستم امپریالیستی. به همین مناسبت است که می گوید "بایدن، ترامپ نیست" این استدلال لیبرال منسبانه بدان معنا است که ماهیت ذاتی درونی حزب دموکرات با ماهیت ذاتی درونی حزب جمهوری خواه تفاوت اساسی دارد، همین تجزیه و تحلیل آواکیان است که او را به این نتیجه رسانده که می توان با حزب دموکرات کنار آمد و راه را برای سوسیالیزم باز نمود! بناءً بهتر است که در انتخابات پیش رو کنار بایدن و حزب دموکرات ایستاد!

طوری که گفتیم ماهیت ذاتی درونی هر دو حزب ماهیت ذاتی درونی امپریالیستی و غارت گرانه است، و هیچ کدام از این دو حزب قادر نیست همیشه بدون اعمال قهر کار را از پیش ببرد. یک راه وجود دارد و آن این که در مقابل اعمال قهر فقط با اعمال قهر می توان پاسخ داد و بس. آواکیان در جای دیگری از بیانیه اش می گوید:

«با این وجود، این انتخابات از زوایای بسیار مهمی متفاوت است. سوال این نیست که آیا بایدن و دموکرات ها نماینده چیز «خوبی» هستند یا این که آیا اصولاً دموکرات ها «بهتر» از جمهوری خواهان هستند. هر دوی این ها، احزاب سیاسی طبقه حاکمه اند و هیچ یک از نامزدهای انتخاباتی در پایه ترین و اساسی ترین مفهوم، چیز «خوبی» را نمایندگی نمی کنند. بایدن در هیچ جنبه محتوایی «بهتر» از

ترامپ نیست، جز این که او ترامپ نیست و بخشی از تلاش برای تحکیم و اجرای حاکمیت فاشیستی با تمام معنایی که دارد، نمی‌باشد.» (تاکید از ماست)

بحث آواکیان به این معنا است که حزب جمهوری خواه و حزب دموکرات و هر دو بداند و از هم فرقی ندارند، اما ترامپ بدتر از بایدن است. یا عبارت دیگر «بایدن ترامپ نیست» و بایدن «تلاش برای تحکیم و اجرای حاکمیت فاشیستی ندارد!» این قضاوت فقط می‌تواند از دهان یک لیبرال بورژوا منش بیرون آید. طوری که در بالا گفته شد ماهیت ذاتی درونی هر دو حزب و هر دو کاندید یکی است و هیچ تفاوتی از یک دیگر ندارند. در حقیقت حزب کمونیست امریکا و رهبر آن (آواکیان) میان بد و بدتر گیر مانده اند و باید یکی از این دو را انتخاب نماید. برخورد آواکیان با مسئله انتخابات کنونی در امریکا در حقیقت بیان گر دیدگاه لیبرال منشانه رهبر حزب کمونیست انقلابی امریکا را بنمایش می‌گذارد. هر کاندیدی که توانسته در راس حاکمیت ایالات متحده امریکا قرار گیرد، نماینده حاکمیت فاشیستی بوده و می‌باشد. همان طوری که بوش «تلاش برای تحکیم و اجرای حاکمیت فاشیستی» داشت به همان اندازه اوباما «برای تحکیم حاکمیت فاشیستی» تلاش نمود. بایدن نیز به اندازه ترامپ «برای حاکمیت فاشیستی» تلاش می‌نماید. بیان چنین مطالبی فقط خاک زدن به چشم مردم و تلاش برای تبرئه رژیم فاشیستی است.

با چنین اوضاع و احوالی که امپریالیزم و بخصوص امپریالیزم امریکا اکثریت کشورهای وابسته را به خاک و خون کشیده و جنگ‌های وحشیانه و غارت‌گرانه را بر مردمان ستم‌دیده این کشورها تحمیل نموده و می‌نماید، این پندار خام و خیالی که بین ماهیت ذاتی و درونی حزب جمهوری خواه و حزب دموکرات و یا ترامپ و بایدن تفاوتی موجود است، سفیهانه‌ترین خرافات یک لیبرال متعارفی است که می‌خواهد طبقه کارگر و توده‌های ستم‌دیده امریکا را فریب دهد و در حقیقت مکتوم داشتن یک حقیقت تاریخی عیان است. این حقیقت تاریخی عبارت از آنست تا زمانی که طبقه کارگر استثمار شونده حاضر باشد که به حالت برده‌وار زندگی کند، طبقه حاکمه استثمارگر به شیوه مسالمت آمیز از آن‌ها بهره کشی می‌نماید، اما هر زمانی که به خواهد این شیوه برده وار را برهم زند و بکوشد که خود را از حالت برده وار نجات دهد، در آن حالت حتی دموکرات‌ترین دولت‌ها فوراً به سرکوب قهری حتی به شیوه فاشیستی می‌پردازد و حکومت نظامی را اعلان می‌نماید. امپریالیزم امریکا دقیقاً در اوضاع و احوال امریکا از هر دو شیوه استفاده می‌نماید.

مگر آواکیان این مسایل را نمی‌دانند؟ دقیقاً که می‌دانند، اما عمداً چشمانش را می‌بندد و با طرحات خام خیالی لیبرال منشانه می‌خواهد طبقه کارگر امریکا را گول زده و به دنبال حزب دموکرات امریکا بکشاند. لنین بخوبی خصلت خرده بورژواآبانه را توضیح داده است:

«... و اما از دنبال استثمارگران سرمایه‌دار، توده وسیع خرده بورژوا کشیده می‌شود، که تجربه تاریخی ده‌ها ساله تمام کشورها در باره وی نشان می‌دهد که چگونه این توده متردد و متزلزل است، امروز دنبال پرولتاریا می‌رود، فردا از دشواری‌های انقلاب می‌هراسد و از نخستین شکست و یا نیمه شکست کارگران دچار سراسیمه می‌شود، اعصابش به رعشه می‌افتد، خود را به این سو و آن سو می‌زند، ندبه و زاری می‌کند، از اردوگاهی به اردوگاه دیگر می‌گریزد...»

امروز گریز آواکیان و دنباله روانانش بخوبی نشان می‌دهد که آن‌ها چگونه از اردوگاه مائوئیستی به اردوگاه امپریالیستی گریزانند. هر گاه بخواهیم از دیدگاه مائوئیستی در باره بیانیه آواکیان سخن بگوئیم، آن‌گاه مطلب عبارت است از چاکری به درگاه بورژوازی امپریالیستی.

باب آواکیان در بیانیه اش می‌گوید: «هدف اساسی و ستاره رهنمای ما کماکان این است: انقلاب و نه چیز کمتر!» در حقیقت آواکیان در گفتار انقلابی است، اما در کردار چاکر بورژوازی امپریالیستی است، و او در این راه به مرحله استادی رسیده است.

بحث آواکیان در مورد انقلاب، فقط و فقط انقلاب سفید و یا نارنجی است نه انقلاب پرولتری، زیرا او در اساس نامه حزب کمونیست انقلابی امریکا به انقلاب قهری پرولتری و دیکتاتوری پرولتری پشت نموده است.

تاریخ به خوبی گواه آنست است که اپورتونیزم و رویونیوزم در جنبش کمونیستی (مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی) بسیار خطرناک بوده و هست. زیرا آن‌ها در لفظ انقلابی اند و خود را زیر نام "کمونیسم" پنهان می‌کنند، اما عمل شان بازتابی از ایدئولوژی بورژوائی است. این جریان تمایل شدیدی به لیبرالیسم بورژوائی و نفی همه چیز دارد. به همین ملحوظ است که امروز باب آواکیان با پنهان شدن زیر نام "کمونیسم نوین" به نفی مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم پرداخته است.

زمانی که امپراتوری سوسیال امپریالیسم شوروی فرو ریخت و بوش حکومت صد ساله خود را اعلان نمود، تهاجمات امپریالیسم امریکا در شرق اروپا و خاور میانه شروع گردید. این ددمنشی و غارتگری تا کنون ادامه دارد.

آواکیان خوب به خاطر دارد، زمانی که دار و دسته بوش در دور دوم انتخابات ریاست جمهوری امریکا را "برنده" شدند و برای 4 سال دیگر زمام سیاست و حکومت امریکا را در دست گرفتند، دهها میلیون از مردم خود امریکا، نمی خواستند چنین حالتی بوقوع بپیوندد. زیرا "برنده شدن" بوش در انتخابات دور دوم ریاست جمهوری امریکا به معنای ادامه بی چون و چرای سیاست تجاوز، اشغالگری و مداخلات آشکار امپریالیستی در امور داخلی کشورهای دیگر در جهان و به معنای سیاست تحدید و سرکوب حقوق دموکراتیک و مدنی شهروندان امریکایی در داخل ایالات متحده بود.

این بورژوازی امپریالیستی امریکا بود که تصمیم گرفت تا چهار سال دیگر بوش قدرت سیاسی را در امریکا بدست داشته باشد. یعنی بورژوازی امپریالیستی در داخل امریکا خواهان آن بود که تا چهار سال دیگر جنگ و سرکوب بطور قاطع ادامه پیدا کند.

حزب دموکرات امریکا و کاندید این حزب (جان کری) در اساس مخالف این سیاست نبودند، بل که ملاحظات و تعدیلاتی را در این سیاست مطرح می نمودند. در آن زمان بورژوازی امپریالیستی امریکا به این نتیجه رسیده بود که ملاحظات و تعدیلات جان کری و حزب دموکرات به نفعش نیست و باید جنگ و سرکوب را قاطعانه دنبال نماید.

در انتخابات 2020 در امریکا باز هم این بورژوازی امپریالیستی بود که تصمیم گرفت که بایدن در راس قدرت قرار گیرد. در انتخابات ریاست جمهوری فقط بورژوازی است که تصمیم می گیرد چه کسی برنده انتخابات شود.

آواکیان بخوبی به یاد دارد که بعد از بوش اواما و حزب دموکرات امریکا همان سیاست بوش را با اندک تعدیلات و ملاحظات دنبال نمود. هیچ تغییر اساسی در سیاست بوش در سطح جهان و در داخل امریکا در طول دو دوره ریاست جمهوری اواما بوجود نیامد. به همین ترتیب با قدرت گیری بایدن نیز در سیاست خارجی امریکا در سطح جهان و داخل امریکا هیچ تغییر اساسی به وجود نیامده است.

آواکیان این را نیز بخوبی می داند که روابط بین المللی در منگنه آهنین دیکتاتوری فاشیستی امپریالیستی قرار دارد. با این حال آواکیان با فاشیست خواندن ترامپ می خواهد تا طبقه کارگر را دچار توهم نموده و فریب دهد و بدنبال حزب دموکرات بکشد.

آواکیان خوب می داند که امپریالیزم، کشورهای تحت سلطه و بخصوص کشورهای اشغال شده را به شکل فاشیستی کنترل می نماید. گرایش بسوی فاشیزم بخوبی در نهاد امپریالیزم نهفته است این



گرایش تلاش می‌کند که یک‌بار دیگر اشکال تمامیت خواه، نژاد پرست، استخباراتی و پولیسی دولتی حاکمیت بورژوازی را بر قرار نماید.

جنایاتی که در افغانستان و عراق از طرف اشغال‌گران امریکایی و متحدین شان در طول بیست سال صورت گرفته

ماوراء جنایات فاشیستی است. آواکیان این مسئله را هر گز نمی‌بیند و یا این که نمی‌خواهد به بیند که جنایات فاشیستی دو دور ریاست جمهوری اواما کم‌تر از دوران ریاست جمهوری بوش و ترامپ نبوده است. و به همین ترتیب دوره ریاست جمهوری بایدن.

آواکیان جنایات فاشیستی حزب دموکرات در مدت دو دوره اواما در عراق و افغانستان را مسکوت می‌گذارد و نمی‌خواهد که در این مورد چیزی بگوید، زیرا اگر چیزی بگوید دیگر نمی‌تواند پشت حزب دموکرات بایستد، بناءً ناچار است تا روی این جنایات فاشیستی پرده ساتری کشیده و آن را مسکوت گذارد. مگر او نمی‌فهمد که سکوت در این زمینه رذالت و جنایت است. او ترجیح داده تا باسکوت در این زمینه طبقه کارگر امریکا را در مورد حزب دموکرات به توهم وادارد و برای شان بگوید که «بایدن، ترامپ نیست» و «بخشی از تلاش برای تحکیم و اجرای حاکمیت فاشیستی با تمام معنایی که دارد، نمی‌باشد.» باب آواکیان به این شکل بایدن و حزب جمهوری خواه را برائت می‌دهد و به طبقه کارگر توصیه می‌کند که بایدن "فاشیست نیست" و به اورأی بدهید. او به این طریق طبقه کارگر را فریب می‌دهد و در مسیر بورژوا - رفرمیستی می‌اندازد.

وقتی قربانی می‌گوید که آواکیان در انتخابات ریاست جمهوری درکنار بایدن ایستاد، "جنبش حرکت برای تغییر" جای این که آن را به پذیرد و یا این که کدام دلیلی بیاورد این پاسخ را می‌دهد «در مورد شرکت انتخاب پیامبر شما لنین نیز گفته است.» این جواب نه تنها دروغ محض و یک اتهام ناروا است، بل که عمق جهل، نادانی و ارتداد " جنبش حرکت برای تغییر" را بیان می‌کند. تا الحال هیچ کس ادعای پیامبری به لنین را نکرده است. لنین تا زمانی که بدرود حیات گفت حتی از لنینیزم صحبت ننمود. او در حالی که حزب کمونیست (بلشویک) روسیه را به درستی رهبری نمود و تحت رهبری این حزب، انقلاب 1917 اکتبر پیروزی را کسب نمود و برای اولین بار تثبیت نمود که طبقه کارگر می‌تواند با قهر انقلابی بورژوازی را سرنگون نماید و دیکتاتوری خود را بر قرار نماید. به همین ترتیب لنین انترناسیونال سوم را بنیان گذاری نمود، با آن هم او هیچ‌گاه ادعای رهبری بین المللی کمونیستی را نکرد، بعد از مرگ وی استالین در "مصاحبه اش با اولین هیأت نمایندگی کارگران امریکایی مورخه 9

سپتامبر 1927 " تکاملاتی که لنین درسه جز مارکسیزم بوجود آورده بود بر شمرده و با صراحت اعلان نمود که «لنینیسم مارکسیسم عصر امپریالیسم و انقلابات پرولتاریایی است.» از آن زمان به بعد تمامی احزاب کمونیست جهان لنینیسم را به عنوان دومین مرحله تکاملات مارکسیسم به رسمیت شناختند. و شعار زنده باد مارکسیسم - لنینیسم را سر دادند و از مارکسیسم - لنیسم دفاع نمودند. اما آواکیان چی! او که حتی نتوانسته یک هزارم کار لنین را انجام دهد، با افکار پوسیده بورژوا - رفرمیستی خود ادعای " رهبر بین المللی کمونیسم نوین " را دارد! و دنباله روانش در هر نوشته شان با این القاب بلند و بالا از او یاد می کنند! چنین است ادعای پیامبری! رهبری در جریان پراتیک اجتماعی بدست می آید نه از طریق تبلیغات یا در هوا.

لنین هیچ وقت و زمانی از اعضای حزب کمونیست (بلشویک) روسیه و طبقه کارگر روسیه نخواست که به فلان کاندید ریاست جمهوری رأی دهند. او فقط در یک مورد شرکت در دوما را پذیرفت، آن هم زمانی بود که بلشویکها و منشویکها باهم وحدت داشتند و هنوز انشعابی در حزب سوسیال دموکرات روسیه رخ نداده بود. و کنگره حزب سوسیال دموکرات روسیه با اکثریت فیصله نمود که باید در دوما شرکت نمود. لنین در این کنگره در اقلیت قرار داشت. لنین در مورد دوما روسیه چنین اظهار نظر می کند:

« دوما می تواند تجسم ایده خالص نمایندگی مردم نیست. فقط پروفیسورهای کادتی ما، این بورژواهای بی فرهنگ می توانند این طور فکر کنند. دوما می تواند همان چیزی است که طبقات معین و احزاب معین شرکت کننده، آنرا می سازند. دوما می تواند یک دوما کادتی است. اگر بگوئیم این دوما در صدد است به مردم تکیه کند و اضافه نمائیم که از فعالیت مستقل انقلابی مردم می ترسد، رک و پوست کنده دروغ می گوئیم، و پرولتاریا و تمام مردم را گمراه خواهیم کرد. به غیر قابل موجه ترین شیوه ای تسلیم وضع لحظه ای خواهیم شد، و نشان خواهیم داد که ما مفتون پیروزی های آن حزبی گردیده ایم که بین آزادی و سلطنت در نوسان است، که ما قادر به ارزیابی ماهیت حقیقی آن حزب نیستیم.» ( لنین - گزارش در باره کنگره وحدت حزب سوسیال دموکرات روسیه - نشر نوین - ترجمه م. دائم - صفحه 38 )

هم چنین لنین مبارزات پارلمانی را در کشورهای بورژوائی حالت ستم گری بورژوائی علیه پرولتاریا می داند. اومی نویسد:

« شرکت در پارلمان بورژوائی ( که هیچ‌گاه مسایل بسیار جدی را در دموکراسی بورژوائی حل نمی‌کند: بورس و بانک‌ها این مسایل را حل می‌کند) به وسیله هزاران مانع و رادع بروی توده های زحمت‌کش مسدود است و کارگران به وجه احسن می‌دانند و احساس می‌نمایند، می‌بینند و درک می‌کنند که پارلمان بورژوائی موسسه غریبه و آلت ستم‌گری بورژوائی علیه پرولترها، موسسه طبقه متخاصم و اقلیت استثمارگراست. » ( لنین - مجموع آثار و مقالات - انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد - صفحه 635 - تاکید از لنین است)

لنین حتی پارلمان بورژوائی را آلت ستم‌گری بورژوائی علیه طبقه کارگر می‌داند و به طبقه کارگر هشدار می‌دهد که فریب پارلمان‌تاریست‌ها را نخورند، اما آواکیان مستقیماً از کاندید ریاست جمهوری امریکا به دفاع بر می‌خیزد. او جای این که به طبقه کارگر ماهیت ذاتی و درونی امپریالیزم را نشان دهد و آن‌ها را از دامی که بورژوازی گسترده نجات دهد، بر عکس آن‌ها را به طرف این دام می‌کشاند.

طبقه کارگر امریکا شاهد آن است که آواکیان در رأس حزبی قرار دارد که بین آزادی و حزب دموکرات امریکا در نوسان است. و اصلاً نخواسته و یا نتوانسته که ماهیت حقیقی حزیش را ارزیابی و یا به عبارت دیگر بیان نماید. به این ملحوظ شیفته انتخابات ریاست جمهوری ایالات متحده امریکا گردیده و تلاش نموده است تا طبقه کارگر را به دنبال بورژوازی انحصاری بکشاند. آواکیان با این فراخوان ثابت ساخت که از دنبال بورژوازی انحصاری گام بر می‌دارد.

امروز آواکیان مانند رویزیونیست‌های سه جهانی در افغانستان (سازمان رهایی افغانستان) میان بد و بدتر گیر افتاده است. سازمان رهایی در وقت انتخابات نمایشی و فرمایشی اشغال‌گران به طرف کرسی و و لیبرال‌های درون رژیم پوشالی ایستاد. دلیلش این بود که این‌ها از بنیادگرایان درون رژیم بهتر اند! آواکیان به این دلیل به سمت بایدن ایستاد که او از "ترامپ بهتر است" ترامپ "فاشیست" است و بایدن "فاشیست" نیست! هر گاه تمام نوشته‌های رویزیونیستی آواکیان را ورق زدید یک کلمه در مورد تضاد عمده، دشمن عمده و وظیفه مبارزاتی عمده نمی‌توانید پیدا کنید. و حتی کلمه‌ای در مورد جنگ مسلحانه و سرنگونی قهری بورژوازی نمی‌توان یافت. برای تثبیت این ادعا به اساس نامه و مانیفیست حزب کمونیست انقلابی امریکا مراجعه نمائید. آن‌گاه خواهید دید که در این دو سند به طور عام جنگ (جنگ‌های عادلانه و غیر عادلانه) را رد نموده است. "جنبش حرکت برای تغییر" بسیار تلاش می‌نماید تا آواکیان را برائت دهد که او علیه جنگ مسلحانه نیست و چپ و راست خود را این سو و آن سو می‌زند

و از او نقل و قول هایی می آورد که جز شرمندگی هیچ چیز دیگری برای شان نیست. "جنبش" در گفتگو با حمید قربانی از قول آواکیان چنین نقل می کند:

"مبارزه کنونی علیه فاشیسم و نبرد همه جانبه آینده"

« ما در حرکت برای سرنگونی واقعی این سیستم و باز کردن راهی کاملاً بهتر ورای نزاع های مخرب و شریری هستیم که امروز میان مردم جریان دارد. از آنجا که ما جدی هستیم، در این مرحله خشونت را آغاز نمی کنیم و با همه خشونت هایی که علیه مردم و در بین مردم است مخالفتیم. [۳]» تاکید از من است

این صحبت رک و پوست کنده موضع گیری علیه همه خشونت ها (جنگ) است. ما طرفدار جنگ و خشونت نیستیم، اما جنگ بر ما تحمیل می شود. بنا به قول مائوتسه دون برای این که تفنگی در کار نباشد باید تفنگ در دست گرفت. ما از جنگ های عادلانه حمایت می کنیم و علیه جنگ های غیر عادلانه به مبارزه بر می خیزیم. ما "راه بهتری" غیر از جنگ عادلانه، برای از بین بردن جنگ های غیر عادلانه سراغ نداریم.

« حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان به این باور است که نمی توان طبقات استثمارگر را سرنگون نمود مگر از طریق زور.

« ما ضمن توصیف مراحل کلی رشد و تکامل پرولتاریا آن جنگ داخلی کم و بیش پنهان درون جامعه موجود را، تا آن نقطه ای که انقلابی آشکار در می گیرد و پرولتاریا، با بر انداختن بورژوازی از طریق زور، حاکمیت خویش را پی می افکند، دنبال کرده ایم.» (مارکس و انگلس - مانیفیست حزب کمونیست - صفحه 53) تأکید از من است.»

انگلس در پیش گفتار مانیفیست حزب کمونیست چاپ آلمانی سال 1890 میلادی چهره کریمه سوسیالیست مآبان را چنین افشا می سازد:

«در سال 1847 نام سوسیالیست از طرفی به طرفداران مکاتب مختلف تخیلی، مخصوصاً به طرفداران اوئن در انگلستان و فوریه در فرانسه که هر دوی آن ها در همان موقع به صورت طریقت های محدودی در آمده و به تدریج در حال زوال بودند، و از طرف دیگر به انواع افسون گران اجتماعی اطلاق می شد که وعده می کردند، بی آن که کوچک ترین ضرری به سرمایه و سود آن وارد شود، کلیه مصائب اجتماعی را به وسیله وصله کاری های گوناگون چاره کنند. در هر دو حالت این ها افرادی بودند که در خارج جنبش

کارگری قرار داشتند و دیدگان خود را بیش تر به طبقات "تحصیل کرده" دوخته و از آن ها کمک می طلبیدند...» (پیشگفتار مانیفیست حزب کمونیست - صفحه 13)

از این که آواکیان می گوید که «ما در حرکت برای سرنگونی واقعی این سیستم و باز کردن راهی کاملاً بهتر ورای نزاع های مخرب و شریری هستیم که امروز میان مردم جریان دارد. از آنجا که ما جدی هستیم، در این مرحله خشونت را آغاز نمی کنیم و با همه خشونت هایی که علیه مردم و در بین مردم است مخالفیم.» یاهو سرایی است. طبق گفته مارکس ما باید "جنگ داخلی کم و بیش پنهان جامعه" و به قول آواکیان "همه خشونت هایی که علیه مردم و در بین مردم است" تا نقطه انقلابی که به جنگ آشکار تبدیل می گردد بالا بریم. فقط از این طریق است که طبقه کارگر تحت رهبری حزب پیش آهنگش قادر می گردد که طبقه حاکمه را با قهر انقلابی خود سرنگون نماید و "حاکمیت خود را پی افکند"، نه این که مانند آواکیان که می خواهد بدون کوچک ترین آسیبی به سرمایه تمام درد و رنج اجتماعی را به وسیله وصله کاری علاج نماید!

علت این همه آشفته فکری رویونیست های "سنتز نوین" در آنست که آن ها بیش تر به "هاکسلی ها" متکی اند تا به طبقه کارگر. آن ها دیدگاه شان را بیش تر به طبقات "تحصیل کرده" و متخصص دوخته اند.

آواکیان و دنباله روانش "با همه خشونت های که در بین مردم است" مخالفت می ورزند و ازدموکراسی انقلابی طبقه کارگر صحبت می نمایند. چنین بحث هایی فقط حرف مفت، یاهو سرایی بوده و فقط برای فریب توده های تحت ستم به کار برده می شود.

«دموکراسی انقلابی به هیچ دردی نمی خورد. همه اش حرف است. پیش از آن که آشتی نا پذیری تضاد منافع طبقاتی را عریان کند بر آن سر پوش می گذارد. یک بلشویک باید چشمان کارگران و دهقانان را بر این تضاد های آشتی نا پذیر بگشاید، نه آن که آن ها را پرده پوشی کند.» (لنین - کنفرانس شهر پتروگراد حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه (بلشویک) آوریل 1917 صفحه 10 - 11)

آواکیان علاوه بر این که نه تنها ماهیت حقیقی امپریالیزم (که به صورت عریان بر فاشیزم متکی است) و تضاد منافع طبقاتی را به صورت عریان بیان نکرده و نمی کند، بل که با ایستادن در کنار بایدن بر آن ها سر پوش گذاشته است. اما لنین بر عکس وقتی در مورد شرکت در دوما در اقلیت ماند و شرکت در دوما بر او تحمیل شد به هیچ وجه مبارزه علیه دوما را فراموش نکرد.

لنین به صراحت سازش در کنگره وحدت حزب سوسیال دموکرات روسیه را در مورد فیصله دوما یک سازش تحمیلی تلقی می نماید. به این بحث لنین توجه نمائید:

« توافق بر سر شرکت در دوما سوم و چهارم یک نوع سازش و چشم پوشی موقت از خواسته های انقلابی بود. این سازش مطلقاً بر ما تحمیل شد، زیرا توازن قوا در آن زمان، امر بر پا کردن مبارزه انقلابی توده ای را برای ما غیر ممکن کرده بود و ما مجبور بودیم برای آماده کردن مقدمات این مبارزه را در طی دوران طولانی آینده، حتی از این فرصت که از درون چنان "خوکدانی" قادر بفعالیت باشیم استفاده کنیم. تاریخ ثابت کرده چنان بر خوردی از طرف بلشویک ها به عنوان یک حزب به مسئله مزبور کاملاً درست بود.» ( سه مقاله از لنین - مقاله در باره سازش - صفحه 53 - 54 - تاکیدات از لنین است)

با آن که شرکت بلشویک ها در دوما تحمیلی بود، اما لنین از شرکت در دوما اهداف ذیل را تعقیب می نمود:

- 1 - در آن زمان هنوز لنین تلاش داشت تا وحدت حزب سوسیال دموکرات روسیه را پایدار نگهدارد،
- 2 - جلب گروه ترودویک ( دهقانان ) و دموکرات های درون پارلمان و سازمان دادن آن ها به منظور مبارزه مشترک علیه کادتها و دولت تزار.

گروه ترودویک یک گروه تپیک دهقانی است که مبارزات شان علیه مالکین بزرگ بخاطر بدست آوردن زمین می باشد. یا به عبارت دیگر مبارزات شان علیه دولت فیودالی بخاطر برقراری دموکراسی بورژوازی است. این گروه به عنوان نماینده دهقانان در دوما شرکت داشت. به همین ملحوظ زمان شرکت حزب سوسیال دموکرات روسیه در پارلمان لنین تاکید پرولتاریا را چنین تعریف نمود. « همراه با دهقانان و همراه با دموکرات های انقلابی، بی ثباتی کادتها را خنثی نمائیم.» اما بر عکس آواکیان همراه با بایدن در تلاش آنست تا طبقه کارگر را وادارد که به قانون بورژوازی انحصاری سر تسلیم فرود آورد.

هر گاه در آن زمان بلشویک ها از شرکت در دوما سرباز می زدند، نه تنها کارگران به سمت کادتها و منشویک ها روی می آورد، بل که گروه دهقانی ترودویک و دموکرات های انقلابی نیز جذب کادتها و منشویک ها می گردید و بلشویک ها منزوی می شدند، و بلشویک ها هیچ گاه موفق نمی شدند که بطلان خط کادتها و توهمات پارلمانتار یستی منشویک ها را ثابت نمایند. استالین در مورد شرکت بلشویک ها در دوما چنین می گوید :

« هرگاه حزب در موقع خود برای شرکت در دوما تصمیم نگرفته بود که قوای خو را برای کار در دوما تمرکز داده، مبارزه را بر اساس این کار توسعه دهد، تا این که به توده ها امکان داده شود که از روی تجربیات شخصی خویش بی فایده‌گی دوما و کذب مواعید کادتها و غیر ممکن بودن موافقت با تزاریزم و ضرورت اتفاق دهقانان را با طبقه کارگر درک نماید، در آن صورت پیش آهنگ از طبقه کارگر جدا شده و طبقه کارگر نیز ارتباط خود را با توده ها از دست می داد. بدون تجربه توده‌ها در دوره دوما، رسوا کردن کادتها و ایجاد سلطه پرولتاریا غیر ممکن بود. » ( استالین - مسایل لنینیزم - جلد اول - صفحه 108 ) تاکیدات از من است.

این بود واقعیت‌های عینی موجود دوران مبارزات بلشویک ها در دوران مبارزات دومای روسیه. اما واقعیت‌های موجود در انتخابات ریاست جمهوری امریکا چگونه بود؟ آواکیان از شرکت در انتخابات ریاست جمهوری ایالات متحده امریکا نه تنها که نتوانست بی فایده‌گی و کذب وعده‌های حزب دموکرات امریکا را نشان دهد، بل که بر روی حيله و نیرنگ‌های حزب دموکرات امریکا پرده ساتر کشید.

زمانی که قربانی در مورد تعویض دولت بورژوائی به دولت سوسیالیستی این نقل لنین را مثال می آورد: « بدون انقلاب قهری، تعویض دولت بورژوائی با دولت پرولتری محال است. نابودی دولت پرولتری (دیکتاتوری پرولتاریا- من) و بعبارت دیگر نابودی هر گونه دولتی جز از راه "زوال" از راه دیگری امکان پذیر نیست. »، لنین - دولت و انقلاب.

"جنبش حرکت برای تغییر" به این چرندیات متصل می گردد:

« جنبش: شما اصحاب کھف ما هستید هیچ غلطی کرده نمی توانید و سرتا [سرتان] داخل کتاب زرد مانند ملاهاست و کون تان به طرف واقعیت. ضرری نیست یه واقعیت هم نگاه کنید. »

این یک حقیقت عینی است، جائی که پای استدلال به لنگد، رکیک گویی و فحاشی جای آن را می گیرد. در این مورد با یک نقل قول مائوتسه دون بسنده می کنم و نمی خواهم چیز زیادی بگویم. زیرا آن ها نه تنها که مارکسیزم - لنینیزم - مائوتیزم را قبول ندارند، بل که از این بحث‌های شان مشخص است که خواهان تحقیر و توهین آن هستند. آثار بنیان گذاران سوسیالیزم علمی را کتاب‌های بیکاره می دانند! از رویونیوزم و اپورتونیزم نباید انتظار بیش تری از این داشت.

«لوسیون اینگونه افراد را به باد انتقاد گرفته و می نویسد: "فحاشی و تهدید را به هیچ وجه نمی توان مبارزه نامید."» (مائوتسه دون - منتخب آثار جلد سوم صفحه 80)

برگردیم به بقیه بحث "جنبش حرکت برای تغییر" در مورد جنبش مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی افغانستان.

"جنبش حرکت برای تغییر" در سند وحدت در این مورد چنین نظری دارد:

«جریان شعله جاوید که به چندین حزب و جریان تقسیم شده است، نیز در این دوره، از مجاهدین تحت نام مبارزات ملی دفاع کرده و در رشد دادن این نیروهای ارتجاعی به دلیل پایه‌های توده‌یی شان همکاری کردند. (1) هم چنین به مبارزه مسلحانه علیه حاکمیت های دو حزب خلق و پرچم (2) به صورت مستقیم و یا زیر پوشش نیروهای بنیادگرای دینی پرداختند. ولی هیچ یک از رهبران شعله جاوید به جمع بندی این موضوع که چرا بین حاکمیت‌های دو حزب با حمایت سوسیال - امپریالیسم شوروی و مجاهدین با حمایت امپریالیسم امریکا و چین سرمایه داری، دومی را بر اولی ترجیح دادند، نپرداختند؟ بلکه فقط تنها با اشاره به جنایات دو حزب خلق و پرچم و اشغال افغانستان توسط ارتش سرخ شوروی در سال 1980 - در حالی که چهار سال از کودتای رویزیونیستی در چین می‌گذشت و چین تبدیل به یک دولت سرمایه داری شده بود - می‌پردازند. در مسأله خطی اشتباهات شعله جاوید کمتر از احزاب خلق و پرچم نیست.» (صفحه سوم سند وحدت - تاکید از من است)

1 - "جنبش حرکت برای تغییر" در سندی که تجدید نظر نموده این جملات را علاوه نموده است: «و خود را زیرلحاف مجاهدین مانند حالا که تعدادی خود را زیر لحاف طالبان پنهان کرده می‌کنند، پنهان کردند و با شعار الله واکبر می‌خواستند انقلاب کمونیستی کنند.»

2 - هر جایی که در سند اولی "حاکمیت های دو حزب خلق و پرچم" بوده به این جمله تعویض گردیده است: "حاکمیت‌های حزب وطن (خلق و پرچم)"

کسی که در مورد تاریخ جنبش کمونیستی (مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی) افغانستان معلوماتی ندارد، نباید در این مورد چیزی بگوید و یا بنویسد، یا به عبارت دیگر «تحقیق نکرده حق صحبت کردن ندارد». زیرا بدون تحقیق هر چه بگوید بی مورد خواهد بود.

سازمان و گروهایی که بعد از کودتای هفت ثور 1357 خورشیدی مانند "ساما"، "سازمان رهایی افغانستان"، "اخگر"، "ساوو"، "جنبش"... عرض اندام نمود هیچ کدام شان شعله‌یی نبودند. آن‌ها از سال 1349 الی سال 1352 خورشیدی به طور قطع با خط و مشی "سازمان جوانان مترقی" و جریان



دموکراتیک نوین" (شعله جاوید) قطع رابطه نموده و راه انحرافی و ارتدادی را در پیش گرفته بودند. حماقت محض است که چنین کسانی را شعله‌یی نامید.

در سال 1349 خورشیدی گروه پس منظر تاریخی از "سازمان جوانان مترقی" و جریان شعله جاوید با خط و مشی آوانتوریستی انشعاب نمود و به لجن پراگنی علیه آن پرداخت. بعد از مریضی رفیق اکرم یاری و توطئه قتل سیدال سخن دان در 29 جوزای سال 1351 خورشیدی "گروه انقلابی خلق های افغانستان" تحت رهبری داکتر فیض راه خود را از "سازمان جوانان مترقی" و جریان دموکراتیک نوین (شعله جاوید) جدا ساخت و به اکونومیزم غلطید، و سپس راه ارتداد تئوری رویزیونیستی سه جهانی را اتخاذ نمود. این گروه نه تنها علیه شخصیت‌ها و رهبران "سازمان جوانان مترقی" به فحاشی پرداخت، بل که "سازمان جوانان مترقی" و جریان شعله جاوید را "علم تکه پاره‌ای از حزب دموکراتیک خلق افغانستان" خواند. در آن زمان مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم (در آنوقت اندیشه مائوتسه دون) در مقابل چشم همگان به اکونومیزم و بالاخره به رویزیونیسم سه جهانی تبدیل گردید. سوسیالیسم قبل از مارکس (سوسیالیسم تخیلی) اکنون بعنوان رویزیونیسم در زمینه مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم عمل نموده و زیر نام "کمونیسم نوین" به مبارزه خود ادامه می‌دهد.

در سوم عقرب سال 1351 خورشیدی و توطئه قتل قادر یک تن از خلقی‌های دارالمعلمین هرات، هراتی‌ها تحت رهبری عبداللّه رستاخیز و شیر آهنگر نیز در مقابل "سازمان جوانان مترقی" و جریان دموکراتیک نوین صف‌آرایی نمودند. خط و مشی که این‌ها بر گزیدند یک خط و مشی ملی اسلامی که کاملاً در مغایرت با خط و مشی "سازمان جوانان مترقی" و جریان دموکراتیک نوین تحت رهبری این سازمان قرار داشت. همین‌ها بودند که بعد از کودتای هفت ثور 1357 خورشیدی سازمان‌های فوق‌الذکر را ایجاد نمودند. این‌ها به هیچ وجه شعله‌یی نیستند. این یک حقیقت عینی است که سازمان‌های فوق‌الذکر در زیر پوشش احزاب ارتجاعی اسلامی در جنگ مقاومت علیه سوسیال امپریالیسم اشغال‌گر و رژیم دست‌نشانده به مقاومت پرداختند. ما بارها خاطر نشان ساختیم که شرکت در جنگ مقاومت درست و اصولی بود، و باید این جنگ مستقلانه تحت یک خط و مشی کمونیستی صورت می‌گرفت، که نگرفت، اما پوشش گرفتن در زیر چتر احزاب اسلامی کاملاً غلط و نادرست بوده است.

چرا این کار صورت گرفته، حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان بارها در مقالات متعدد این را خاطر نشان نموده که علت تسلیمی طبقاتی نیروهای به اصطلاح چپ افغانستان، به مجاهدین این بود که اولاً آن‌ها تفاوت میان تضاد اساسی و عمده را درک نکرده بودند و این تضادها را با یک دیگر خلط می‌کردند،

دوماً تضاد عمده را مطلق ساختند و تضاد غیر عمده را از نظر دور داشتند. یا به عبارت دیگر خط و مشی غلط و ارتدادی شان سبب گردید که آن‌ها زیر این چتر حرکت نمایند. همان طوری که آواکیان بر حسب خط و مشی رویونیستی اش در کنار بایدن ایستاد.

از این که "جنبش حرکت برای تغییر" می‌نویسد که این سازمان‌ها «خود را زیرلحاف مجاهدین مانند حالا که تعدادی خود را زیر لحاف طالبان پنهان کرده می‌کنند، پنهان کردند و با شعار الله واکبر می‌خواستند انقلاب کمونیستی کنند.» یک دروغ محض است.

طوری که قبلاً بیان نمودیم که سازمان‌های به اصطلاح چپ در زمان جنگ مقاومت علیه سوسیال امپریالیسم و رژیم پوشالی زیر چتر احزاب ارتجاعی جهادی خزیده و تن به تسلیمی و تسلیم طلبی طبقاتی و حتی تسلیم طلبی ملی دادند، اما همین سازمان‌ها همین اکنون هیچ پیوندی با امارت اسلامی ندارند و چه رسد به این که خود را مانند دوران مقاومت زیر لحاف طالبان پنهان نمایند.

خط مشی سازمان‌های به اصطلاح چپ نیز یک خط و مشی ارتجاعی اسلامی بود. "ساما" و "سازمان رهایی افغانستان" چون وجهه مشترکی با احزاب جهادی داشتند به همین دلیل هم بود که زیر چتر شان در آمدند. هر دو سازمان نه تنها شعار "جمهوری اسلامی" را سر لوحه کار خود قرار دادند، بل که سر سخنه از "انقلاب اسلامی" و "جمهوری اسلامی" به دفاع برخاستند و آن را برنامه‌ای ساختند. آن‌ها حتی خواهان "انقلاب دموکراتیک نوین" نبودند، چه رسد به "انقلاب کمونیستی". آن‌ها جای انقلاب دموکراتیک نوین به "انقلاب اسلامی" پناه برده بودند. شعار اسلامی را انگ کمونیستی زدن فقط کار نیروهای ارتجاعی است.

حرکت و عمل کرد هر تشکیل، حزب و یا سازمان سیاسی بر مبنای خط مشی تدوین شده اش صورت می‌گیرد. بناءً اعمال و حرکات سازمان‌های به اصطلاح چپ افغانستان هم نمی‌تواند جدا از خط مدون شده در برنامه شان صورت گیرد. همان طوری که حرکت و عمل کرد آواکیان طبق خط و مشی تدوین شده در اساس نامه و مانیفیست این حزب صورت گرفته و او را در کنار بایدن قرار داده است.

از این که "جنبش حرکت برای تغییر" می‌گوید که «هیچ یک از رهبران شعله جاوید به جمع بندی این موضوع که چرا بین حاکمیت‌های دو حزب با حمایت سوسیال - امپریالیسم شوروی و مجاهدین با حمایت امپریالیسم امریکا و چین سرمایه داری، دومی را بر اولی ترجیح دادند، نپرداختند؟ بلکه فقط تنها با اشاره به جنایات دو حزب خلق و پرچم و اشغال افغانستان توسط ارتش سرخ شوروی در سال 1980 - در حالی که چهار سال از کودتای رویونیستی در چین می‌گذشت و چین تبدیل به یک

دولت سرمایه داری شده بود - می‌پردازند.» باز هم یک دروغ شاخ‌دار و دلالت بر بی‌معلوماتی شان در مورد بررسی جنبش کمونیستی (مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی) افغانستان می‌کند. هر گاه زحمت مطالعه شعله جاوید دور سوم و دور چهارم و به خصوص شماره چهارم دور چهارم شعله جاوید را به خود می‌دادند، حد اقل در این مورد سکوت می‌کردند.

اگر هدف "جنبش تغییر برای حرکت از "رهبران شعله جاوید"، مجید، قیوم رهبر، شیر آهنگر، داکتر فیض، عبید... می‌باشد، باید خاطر نشان ساخت که آن‌ها از جمله رهبران شعله جاوید نبوده و نیستند. زیرا آن‌ها از زمانی که انشعاب را پیشه نمودند هر گز خود را شعله‌یی محسوب نمی‌کردند و اکنون هم شعله‌یی به حساب نمی‌آیند. هرگاه خوانندگان علاقه به بررسی جنبش کمونیستی افغانستان داشته باشند می‌توانند به شماره چهارم شعله جاوید - دور چهارم مراجعه نمایند.

## آیا در "مسأله خطی" جریان دموکراتیک نوین" و "حزب دموکراتیک خلق

### افغانستان" یک سان عمل نمودند؟

"جنبش تغییر برای حرکت" بدون محاسبه واقعیات عینی در مورد "جریان دموکراتیک نوین" (شعله جاوید) به بررسی مطالب پرداخته، یعنی به شیوه ذهنی عمل کرده است. به همین علت است که به مغالطه گویی توسل جسته و به ذهن خود فشار می‌آورد تا چیزی مطابق ذوق و علاقه نیروهای ارتجاعی بنویسد. چنین اشخاصی حقیقت را در واقعیات نمی‌جویند، بل که بر ذهن خود فشار آورده تا برای خوش آمد گوئی دیگران چیزی بنویسند. بنا به گفته مائوتسه دون چنین اشخاصی «درخشان اند ولی جوهر ندارند، شکننده اند، نا استوار اند... خود را بزرگ‌ترین شخصیت این دنیا جلوه می‌دهندمانند "فرستادگان امپراطور" به این‌جا و آن‌جا، و به همه جا می‌شتابند.» ما از این "فرستادگان امپراطور" بیش از این هم توقعی نداریم. زیرا پژوهش‌های ارتجاعی لیبرالی از این حد فراتر نمی‌رود.

برای این که تاریخ را متوقف نسازیم باید نه بر تصورات ذهنی، نه بر شور و شوق گذرا و نه بر کلمات و جملات بی‌روح، بل که بر واقعیات همان طوری که به طور عینی وجود دارند تکیه کنیم، دقیقاً مدارک را جمع آوری نمائیم و بر مبنای مدارک به قضاوت به پردازیم. این روشی است درست و اصولی که فقط مائوئیست‌ها بدان متصل می‌شوند نه مرتجعین و جیره خواران امپریالیزم.

نویسندگان جیره خوار عموماً به مطالب کهنه و فرسوده، بدون فاکت و اسناد و پرمدها پناه می‌برند. چنین روشی به معنای جمله پردازی‌های "زیبا" به منظور خوش آمد گوئی بورژوازی صورت می‌گیرد.

نویسندگان "هفته نامه تغییر" در مورد "سازمان جوانان مترقی" و "جریان دموکراتیک نوین" آن قدر بی معلومات اند که جز نامی در مورد آن دیگر هیچ چیز نمی‌داند. اگر چیزی می‌دانستند این قدر حزیان نمی‌گفتند: «در مسأله خطی اشتباهات شعله جاوید کمتر از احزاب خلق و پرچم نیست»

اولاً باید گفت که "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" مرتکب اشتباه نه، بل که جنایت شده است. جنایت را اشتباه خواندن یک انحراف عمیق ایدئولوژیک - سیاسی است. آیا نویسندگان "جنبش حرکت برای تغییر" تا کنون فرق میان اشتباه و جنایت را درک نکرده اند؟ چرا؟ آن‌ها این را دقیقاً درک نموده و تلاش دارند که "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" را تبرئه نمایند. این موضوع را در قسمت‌های بعدی بیش‌تر خواهیم شگافت.

چرا نویسندگان "جنبش حرکت برای تغییر" تلاش نموده تا جنایات "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" را تا سرحد اشتباه پائین آورند؟

اولاً این که "جنبش حرکت برای تغییر" وجه مشترکی (رویزیونیستی) با "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" دارد. و ثانیاً آن‌ها معتقد اند که "اکثر اعضای حزب خلق وطن پرست بوده" اند!!

بحث نویسندگان "جنبش حرکت برای تغییر" (یک سان دانستن خط مشی جریان دموکراتیک نوین با خط و مشی حزب دموکراتیک خلق افغانستان) همان دید انحرافی "گروه انقلابی خلق‌های افغانستان" در مورد "سازمان جوانان مترقی" و "جریان دموکراتیک نوین" افغانستان می‌باشد. "گروه انقلابی خلق‌های افغانستان" در سند اکونومیستی "با طرد اپورتونیزم در راه انقلاب سرخ به پیش رویم" علناً اظهار نمود که "سازمان جوانان مترقی و جریان دموکراتیک نوین همان علم تکه تکه پاره از "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" می‌باشد. اظهار نظر نویسندگان "جنبش حرکت برای تغییر" همان زمزمه "گروه انقلابی خلق‌های افغانستان" در مورد این جریان است که به شکل دیگری مطرح می‌شود.

ای سیاستمداران شرافتمند! چه خوب بود اگر یک مرتبه به خود زحمت مطالعه خط و مشی "سازمان جوانان مترقی" و "جریان دموکراتیک نوین" را می‌دادید و حد اقل یازده شماره دور اول شعله جاوید را مطالعه می‌نمودید و آن وقت به قضاوت در مورد "جریان دموکراتیک نوین" (شعله جاوید) می‌نشستید. خوانندگان با این اتهام بی مورد "جنبش حرکت برای تغییر" متوجه می‌شوند که این جنبش چگونه جنبش کمونیستی کشور را مورد اتهام قرار داده و علناً جانب بورژوازی انحصاری را گرفته است.

بعد از کودتای رویزیونیست‌ها در شوروی، مبارزات تیوریکی از طرف حزب کمونیست چین به رهبری مائوتسه دون و حزب کار آلبانی علیه رویزیونیسم مدرن شوروی براه انداخته شد. ادامه این مبارزات در چین تا سطح انقلاب فرهنگی تکامل نمود. انقلاب فرهنگی چین به درستی راه خروج از بن بست ناشی از بروز رویزیونیسم مدرن را برای جنبش کمونیستی بین‌المللی نشان داد. بعد از یک دور مبارزات درونی تمام اسناد مربوطه به این مبارزات بصورت وسیع و علنی تحت نام "نه تفسیر" در سطح بین‌المللی منتشر گردید. با الهام از این مبارزات امواج نوینی در جنبش کمونیستی بین‌المللی به تکاپو افتادند و احزاب و سازمان‌های کمونیستی نوینی در تمام نقاط جهان پا به عرصه وجود گذاشتند.

جنبش کمونیستی افغانستان در اثر مساعد شدن نسبی اوضاع سیاسی در 13 میزان سال 1344 خورشیدی بر پایه طبقاتی پرولتاریا پایه گذاری شد؛ جنبش کمونیستی افغانستان با الهام گیری از انقلاب فرهنگی چین، بصورت موحی از امواج نوین جنبش کمونیستی بین‌المللی تبارز نمود و رو در روی رویزیونیسم مدرن شوروی و دنباله روان بومی آن در افغانستان قرار گرفت.

جنبش مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی (در آن وقت اندیشه مائوتسه دون) در بحبوحه خیانت رویزیونیسم مدرن خروشچف به جنبش کمونیستی بین‌المللی و بالاخص به انقلاب شوروی و حزب کمونیست بلشویک روسیه پا به عرصه وجود گذاشت.

در 13 میزان 1344 خورشیدی "سازمان جوانان مترقی" به عنوان اولین سازمان مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی (در آن زمان اندیشه مائوتسه دون) در افغانستان تحت رهبری رفیق اکرم یاری با یک تعداد از زفقای هم‌رزمش بنیان گذاری شد، و مارکسیزم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون را به عنوان رهنمای اندیشه و عمل خود پذیرفت و بدین گونه خط قرمز بین رویزیونیسم مدرن و مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم کشید.

« سازمان جوانان مترقی " در دومین نشست خود در میزان 1346، علاوه بر رسمیت بخشیدن به موضع‌گیری علیه رویزیونیسم مدرن شوروی، موفق گردید جریده شعله جاوید را به هم‌کاری دو محفل دیگر، یعنی هم‌کاری محفل انجنیر عثمان و محفل شاهپور، در بهار سال 1347 منتشر نماید. و بدین گونه موجودیت خود را اعلان نمود.

جریده شعله جاوید با وجودی که یک هفته نامه قانونی بود، بعد از یازده شماره تحت سانسور ارتجاع قرار گرفت و توقیف گردید. اما انتشار 11 شماره شعله جاوید و پخش وسیع آن، تاثیرات فکری و سیاسی عمیقی بر جامعه ما و به خصوص در میان نسل جوان کشور به جا گذاشت. جریان دموکراتیک نوین

(جریان شعله جاوید) به سرعت و طی مدت کوتاهی به بزرگترین و با نفوذترین جریان سیاسی کشور مبدل گردید و در متن آن جنبش کمونیستی مائوئیستی کشور به رشد و گسترش خود ادامه داد.

یازده شماره شعله جاوید بیان گر اهداف انقلابی و مبارزه بی امان جریان ددموکراتیک نوین تحت رهبری "سازمان جوانان مترقی" علیه امپریالیزم، فئودالیزم، بورژوازی بوروکرات، رویزیونیزم و اپورتونیزم می باشد. بدون شک که سازمان جوانان مترقی دارای کمبودات، نواقص و حتی انحرافات ایدئولوژیک - سیاسی نیز بود. برای معلومات بیشتر در این زمینه به شماره چهارم - دور چهارم شعله جاوید مراجعه نمائید. همین دست آوردهای مثبت "سازمان جوانان مترقی" است که ما در این جایگاه قرار داریم. اما نویسندگان "جنبش حرکت برای تغییر" به عنوان یک رویزیونیت و ضد انقلابی می خواهد که "سازمان جوانان مترقی" و "جریان دموکراتیک نوین" را با "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" هم طراز بررسی نماید و بدین طریق روی تمام گذشته انقلابی این جریان خط بطلان بکشند.

اگر کسی چشمانش را عمداً نبندد و به 11 شماره شعله جاوید دور اول نظری بیندازد، بصورت مشخص درک می کند که لبه تیز مبارزات "سازمان جوانان مترقی" و جریان دموکراتیک نوین نه تنها علیه امپریالیزم و ارتجاع داخلی، بل که علیه رویزیونیزم و تسلیم طلبی "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" نیز بود. این جریان به خوبی توانست که چهره خائنه و نوکرمانه "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" را افشاء سازد و با این مبارزه توانست خط و مرز مشخص میان مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم (در آن زمان اندیشه مائوتسه دون) و رویزیونیزم و رفرمیزم بکشد و اندیشه انقلابی را از ملوث شدن به رویزیونیزم و تیوری های تسلیم طلبانه حفظ و حراست نماید.

جریان دموکراتیک نوین تحت رهبری "سازمان جوانان مترقی" در امر انتشار مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم (در آن زمان اندیشه مائوتسه دون) در افغانستان کار بزرگی انجام داد و بصورت دقیق و اصولی به ترویج این اندیشه پرداخت. این جریان به صورت مشخص خط مرز میان مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم و رویزیونیزم کشید و خاطر نشان ساخت که تنها مبارزه طبقاتی زحمت کشان تحت رهبری پرولتاریا می تواند از طریق انقلاب قهری طبقه حاکمه را سرنگون نموده و انقلاب دموکراتیک نوین را به پیروز رساند، و با پیش روی سریع به طرف سوسیالیزم طبقه زحمت کش کشور را از استثمار رهایی بخشید.

همان طوری که قبلاً تذکر رفت، "سازمان جوانان مترقی" با آن که کمبودات، اشتباهات و حتی انحرافات ایدئولوژیک - سیاسی داشت، شرکت در پارلمان را صریحاً تحریم نمود و با صراحت اعلام نمود که قوانین عام و جهان شمول مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم به ما می‌آموزد که از طریق صلح و مسالمت نمی‌توان سلطه امپریالیسم، فیودالیسم و بورژوازی کمپرادور بوروکرات را برانداخت و مالکیت خصوصی را به مالکیت اجتماعی تبدیل نمود. آن‌ها به تبلیغ مبارزه مسلحانه و محاصره شهرها از طریق دهات پرداختند. و مبارزه با رویزیونیسم را "جزء لاینفک مبارزه با امپریالیسم" دانسته و به تبلیغ و ترویج این ایده نیز همت گماشتند، و به طبقه کارگر خاطر نشان ساختند که فقط از طریق به کارگیری قوه قهریه، یعنی انقلاب قهری می‌توانند بر امپریالیسم، رویزیونیسم و ارتجاع مسلط شوند و آنان را منهدم سازند و حاکمیت خویش را بر قرار ساخته و با گام‌های متین تحت دیکتاتوری پرولتاریا به سوی جامعه کمونیستی به پیش روند.

بگذار که رویزیونیست‌ها فریاد بر آرند که «در مسأله خطی اشتباهات شعله جاوید کمتر از احزاب خلق و پرچم نیست»

اما تاریخ کشور گواه آن است که "سازمان جوانان مترقی" و "جریان دموکراتیک نوین" طبق اصول عام مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم وظیفه تاریخی خود را ادا نموده‌اند.

حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان میراث دار و تکامل دهنده خط مائوئیستی‌ای است که در اواسط دههٔ چهل شمسی پایه گذار جنبش کمونیستی (مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی) افغانستان گردید. این جنبش با تأثیر پذیری و الهام از مواضع ضد رویزیونیستی و ضد سوسیال امپریالیستی حزب کمونیست چین تحت رهبری مائوتسه دون، با رویزیونیسم و سوسیال امپریالیسم شوروی خط فاصل روشنی ترسیم نمود و مبارزات نسبتاً وسیع دموکراتیک نوین کارگران و روشن‌فکران علیه امپریالیسم، سوسیال امپریالیسم و ارتجاع را پیش برد.

1402/7/27 خورشیدی

2023/10/19 میلادی

## بخش ششم

### طالبان و استقلال سیاسی افغانستان

بعد از فروپاشی امپراطوری روسیه، بوش رئیس جمهور وقت امریکا حکومت صد ساله و بلامنازعه‌اش را در جهان اعلان نمود. امپریالیزم امریکا به تهاجم نظامی گسترده نه تنها در شرق اروپا دست زد، بل که افغانستان و عراق را نیز به اشغال خود در آورد. تلاش داشت تا خاور میانه و خاور دور را نیز تصرف نماید، اما این حکومت صد ساله عمرچندانی نداشت، امپریالیزم روسیه به زودی توانست خود را جمع و جور نماید و در مقابل امپریالیزم امریکا در سوریه به ایستد. و کریمیه را از اوکراین جدا کند و جز قلمرو خود بنماید. وقتی که امپریالیزم امریکا متوجه شد که روسیه و چین از طالبان حمایت به عمل می‌آورند، برای این که به تواند منافعش را به صورت دراز مدت حفظ نماید، فوراً مذاکرات "صلح" با طالبان را بدون حضور دولت دست‌نشانده آغاز نمود.

مذاکرات مستقیم میان اشغال‌گران امریکایی و طالبان در اواسط سال 1397 خورشیدی شروع گردید. این مذاکرات مدت 18 ماه را در بر گرفت و بالاخره به تاریخ 10 حوت 1398 خورشیدی (29 فبروری 2020 میلادی) منجر به "توافق‌نامه صلح" میان اشغال‌گران امریکایی و طالبان گردید. امپریالیزم امریکا به این طریق توانست تا طالبان را تحت کنترل خود در آورد.

اشغال‌گران امریکایی و متحدینش جنگ اشغال‌گرانه خود را تحت پوشش "مبارزه با تروریسم" و "آزادی زنان از چنگال طالبان قرون وسطایی" آغاز نمودند، اما اصل هدف شان گسترش حوزه نفوذ امریکا در آسیای میانه، خاور میانه، خاور دور و شبه قاره هند بود. علاوه بر این که اشغال‌گران در ظرف بیست سال جنگ‌های تحمیلی اشغال‌گرانه به خواست خود نرسیدند، بل که به شکست مفتضحانه‌ای در افغانستان رو به رو گردیدند و چاره‌ای نداشتند جز این که "توافق‌نامه صلح" را به خاطر تامین منافع خود در افغانستان و منطقه با طالبان امضاء نمایند. بعد از امضاء "توافق‌نامه صلح با طالبان" و دید و باز دید نمایندگان بلند پایه امریکایی‌ها با طالبان در قطر، امریکایی‌ها به این نتیجه رسیدند تا از خیر دولت همه شمول بگذرند و دولت را به طالبان بسپارند.

بر اساس همین نتیجه‌گیری بود که امریکایی با حضور داشت 5800 نیروی نظامی‌اش ارگ ریاست جمهوری را بدون فیر یک گلوله به طالبان تسلیم نمود. اما "جنبش حرکت برای تغییر" به این باور



نیست که طالبان طبق معامله‌گری با امپریالیزم امریکا به قدرت رسیده اند. به این صحبت "جنبش حرکت برای تغییر" توجه کنید:

« اما وقتی تضادها حاد می‌شود، طوری که در افغانستان در بیست سال حاکمیت دولت پوشالی و وابسته حاد شد، این تضادها برای پاسخ رادیکال فریاد می‌کشیدند؛ اما به دلیل نبود آلترناتیو بنیادین متفاوت کمونیستی، رهبری مقاومت مردم تحت ستم که در اطراف این تضادها قطب‌بندی شده بودند را بنیادگرایی دینی کسب کرد و این مقاومت که ممکن و مطلوب بود که به انقلاب رهایی‌بخش کمونیستی تبدیل شود، شکل ارتجاعی استقلال ملی (تاکید از من است) به خود گرفت و در بنیادگرایی دینی و فاشیست غوطه‌ور شد.

شما یاران مدنی و اصحاب کفهد ما از حالا تا هر زمانی که دوست دارید دهل و ساز این را بزیند که معامله صورت گرفت (تاکید از من است) و این شد و آن شد! گرچه این چارچوب فکری شما را به عنوان یک واقعیت باید تحلیل کرد؛ اما این افکار ماهیت واقعیت افغانستان که متأثر از واقعیت جهان است را تعیین نمی‌کند. واقعیت این است که سیستم به سیاستمداران دیکته می‌کند و در محدوده‌ی این سیستم هرچی تضادها حاد شود، بنیادگرایی دینی و فاشیست در صورت نبود آلترناتیو کمونیستی رشد خواهد کرد؛ اگر چشمان خود را کور نکنید و با تبدیل به قربانی نادان فریب نشوید، با نگاه علمی به واقعیت این مسأله را درک می‌کنید؛ پس استقلال که ماهیتی بنیادگرایی دینی و فاشیست دارد و به دلیل این که رهبری مقاومت مردمی را بنیادگرایی به دست گرفت، مقاومت مردمی نیز ماهیتی چنین ارتجاعی به خود گرفته است. یا سقوط دولت پوشالی و وابسته و تلاش دوباره برای بستن دموکراسی دیگر به ریش مردم تحت ستم افغانستان، هیچ نیستند، جز دو آلترنا تيو پوسیده به تضادهایی که سیستم سرمایه‌داری-امپریالیستی آن‌ها را تولید کرده و حل مثبت آن‌ها در درون این سیستم ممکن نیست.» (سرمقاله شماره هجدهم - تاکید از جنبش است)

خوانندگان اگر به متن صحبت نویسنده " جنبش " دقت نماید به خوبی مشاهده می‌کند که نقل و قول فوق‌الذکر از لحاظ ادبی نواقص زیاد دارد، و اصلاً جمله بندی‌اش درست نیست. کسی که می‌خواهد چیزی بنویسد باید دقت کافی نماید تا نوشته‌اش حد اقل از لحاظ ادبی درست باشد که مورد تمسخر قرار نگیرد. ما بارها این مطلب را یاد آوری نمودیم، انگار نه انگار که کوش نویسندگان " جنبش حرکت برای تغییر " کر است و هیچ قابلیت شنوایی ندارد. همان طوری که قبلاً بیان نمودیم دو حالت وجود

دارد، یا نویسنده از دقت کافی برخوردار نیست و یا این که سواد کافی ندارد. ورنه جملات را این گونه ناقص سر هم بندی نمی کرد. به هر صورت در نقل و قول فول الذکر چند مطلب قابل بحث است:

1 - حاد شدن تضادها

2 - مقاومت طالبان ماهیت ملی داشت!

3 - برای قدرت گیری دوباره طالبان معامله ای صورت نگرفته است!

4 - تلاش برای بستن دوباره دموکراسی!

حال هر یک از مسایل فوق الذکر را بررسی می کنیم:

## ۱ - در مورد حاد شدن تضادها:

"جنبش حرکت برای تغییر" از حاد شدن تضادها صحبت می کند، اما مشخص نمی سازد که کدام تضادها حاد شده بود. فقط یک چیز مشخص است و آن این که "جنبش حرکت برای تغییر" برای این که اهداف رویزیونیستی خویش را پنهان نماید، و بر تضاد عمده پرده ساتر بکشد، به طور کل از "حاد شدن تضادها" صحبت می کند. هر گاه خواننده تمام اسناد "جنبش حرکت برای تغییر" را ورق زند، یک کلمه در مورد تضاد عمده، و وظیفه عمده مبارزات نمی تواند بیابد. چنین بحث هایی زاده افکار بورژوازی است تا خواننده را در کلاف سردرگم به پیچد تا راهش را گم نماید. در جوامع طبقاتی و به خصوص جوامع مستعمره - نیمه فئودالی و یا نیمه مستعمره - نیمه فئودالی تضادهای متعددی وجود دارد که یکی از آن تضادها عمده و بقیه فرعی و تابع تضاد عمده است.

تضادهای جامعه افغانستان عبارتند از :

1 - تضاد میان خلق های افغانستان و امپریالیزم.

2 - تضاد میان خلق و دولت حاکم (تاجر کمپرادور بوروکرات و ملاک بیروکرات)

3 - تضاد میان میلیت های تحت ستم و طبقه حاکمه ملیت پشتون (شئونیزم ملی)

4 - تضاد میان زنان و مردان (شئونیزم جنسیتی)

5 - تضاد میان نیروهای ارتجاعی درون دست گاه حاکمه

6 - تضاد میان کار فکری و کار یدی

7 - تضاد میان کارگران و دهقانان

8 - تضاد میان شهر و روستا

از جمله‌ای این تضادها فقط شماره اول و دوم از تبارزات بزرگ تضاد اساسی جامعه است. تضاد اساسی جامعه افغانستان، به عنوان یک جامعه واحد مستعمراتی- نیمه فیودالی یا نیمه فیودالی- نیمه مستعمراتی، تضاد ملی و طبقاتی- یا طبقاتی و ملی- ملیتها و مردمان کشور با امپریالیزم و فیودالیزم و سرمایه‌داری دلال- یا فیودالیزم و سرمایه‌داری دلال و امپریالیزم- است. برعلاوه ما باور داریم که تضاد اساسی در یک جامعه، یا اشیاء و پدیده‌های پیچیده دیگر، رأساً به تضاد عمده مرحله مشخصی از تکامل آن جامعه یا شی و پدیده مبدل نمی‌گردد، بل که در هر مرحله از تکامل جامعه، یکی از تضادهای بزرگ موجود در آن، به عنوان یکی از تبارزات بزرگ تضاد اساسی جامعه، به تضاد عمده همان مرحله از تکامل جامعه مبدل می‌شود. دلیل آن اینست که یک جامعه دارای یک تضاد اساسی و چندین تضاد بزرگ و کوچک دیگر است که یا توسط تضاد اساسی تعیین می‌گردند یا تحت تأثیر قرار می‌گیرند و به همین خاطر پروسه تکامل آن از ابتدا تا انتها مراحل مختلفی را طی نماید.

تضادهای شماره سوم و چهارم، از جمله تضادهای مهم اجتماعی محسوب می‌شود که در پیوند با ستم طبقاتی و ستم امپریالیستی قرار دارند. لذا این دو تضاد نباید به فراموشی سپرده شود و یا به حاشیه رانده شود، خلط نمودن تضادها و یا تضادهای مهم و غیر عمده را به جای تضاد اساسی گرفتن خلاف اصول فلسفه ماتریالیزم دیالکتیک است. حل تضادهای مهم و بقیه تضادها با حل تضاد اساسی مرتبط است. بعد از پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین این تضادها شروع به حل شدن می‌نماید و با پیش روی انقلاب دموکراتیک نوین به طرف سوسیالیزم حل آن سریع تر می‌گردد و هر قدرت دیکتاتوری پرولتاریا استحکام پیدا نماید به همان اندازه حل این تضادها آسان تر می‌شود و با ایجاد جامعه کمونیستی، تضاد طبقاتی و تضاد بین انسان‌ها از بین می‌رود و این تضادجای خود را به تضاد میان انسان‌ها و طبیعت واگذار می‌کند. یا به عبارت دیگر در جامعه کمونیستی فقط مبارزه بین انسان و طبیعت وجود دارد. اما نویسندگان "جنبش حرکت برای تغییر" مانند نویسندگان بورژوازی همیشه به صورت عام بحث می‌کنند و هیچ‌گاه حاضر نیستند تا به صورت مشخص و واضح هدف شان را بیان نمایند. به این صحبت "جنبش" توجه نمائید:

« اما وقتی تضادها حاد می‌شود، طوری که در افغانستان در بیست سال حاکمیت دولت پوشالی و وابسته حاد شد، این تضادها برای پاسخ رادیکال فریاد می‌کشیدند»

در این نقل و قول هیچ مشخص نیست که نویسنده و یا نویسندگان "جنبش" از "حاد شدن" کدام تضاد صحبت می‌کنند. نتیجه‌ای که می‌توان از این نقل و قول گرفت، آن است که هدف نویسنده و یا نویسندگان "جنبش" از "حاد شدن تضاد" همانا تضاد میان درون رژیم پوشالی غنی است. آن‌ها همین تضاد را در فروپاشی رژیم پوشالی اساسی می‌دانند. گر چه تضاد میان رژیم پوشالی در سرنگونی رژیم پوشالی نقش داشت، اما نقش اساسی را دارا نبوده است، نقش اساسی در سرنگونی رژیم پوشالی را فقط امپریالیزم امریکا داشت. این بدان معنا نیست که امپریالیزم روسیه، سوسیال امپریالیزم چین و ایران و پاکستان هیچ نقشی در فروپاشی رژیم پوشالی نداشتند. البته این کشورها در فروپاشی رژیم پوشالی نقشی داشتند، اما نقش شان فرعی و درجه دوم بود.

چرا نویسندگان "جنبش حرکت برای تغییر" در مورد تضادها به کلی گویی پناه می‌برند؟ علت آن است که آن‌ها تضاد عمده را قبول ندارند، روی این منظور به صورت علنی مخالفت خود را با تضاد عمده بیان نمی‌کنند، بل که با مغالطه کاری در تضادها و کلی گویی در این مورد می‌خواهند تا تششت ایدئولوژیک - سیاسی را در مورد تضادها دامن یزنند. حال روی بخش دوم نوشته "جنبش حرکت برای تغییر" مکث می‌نمائیم:

## ۲ - مقاومت طالبان ماهیت ملی داشت!!

"جنبش حرکت برای تغییر" از دست نشانده‌گی طالبان چشم پوشی نموده و مدعی اند که طالبان استقلال افغانستان را بدست آورده اند. به این ترتیب می‌خواهند که مقاومت طالبان را به عنوان یک مقاومت ملی معرفی نمایند.

از همان زمانی که مقاومت طالبان علیه اشغال‌گران امپریالیست شروع شد، حزب ما این مقاومت را به عنوان یک مقاومت قسمی ارتجاعی بررسی نمود و صراحتاً بیان کرد که این جنگ هیچ‌گاه مقاومت انقلابی همه‌جانبه نبوده و راه نجات توده‌ها نیست. بناءً پیروزی این مقاومت در چشم‌رس نمی‌باشد و اگر احیاناً به پیروزی هم برسد چیزی به‌تر از امارت اسلامی قبلی شان نخواهد بود.

همان طوری که توده‌های ستم‌دیده افغانستان تن به انقیاد اشغال‌گران انگلیس و اشغال‌گران سوسیال امپریالیزم شوروی ندادند و به مبارزه علیه شغال‌گران برخاستند، به همان گونه زمانی که افغانستان از

طرف اشغال‌گران امپریالیست به رهبری امپریالیزم اشغال‌گر امریکا اشغال گردید، احساسات استقلال طلبانه توده‌های مردم علیه اشغال‌گران امپریالیست و رژیم دست‌نشانده را بر انگیخت و آن‌ها را به میدان‌های جنگ کشاند. در حقیقت محرک عمده و عینی جنگ مقاومت علیه اشغال‌گران امپریالیست به رهبری امپریالیزم امریکا و رژیم دست‌نشانده، حالت تحت اشغال بودن و حالت تحت حاکمیت پوشالی رژیم دست‌نشانده بود. این نکته را باید بیان نمود که طالبان به دلیل داشتن آمادگی‌های جنگی قبلی توانستند کلاً این احساسات را به طرف خودشان بکشانند، سازمان‌دهی و بسیج کنند و شعارهای شان را بر این احساسات و آمادگی‌های جنگی توده‌یی تحمیل نمایند.

گرچه درست است که جنگ مقاومت علیه اشغال‌گران امپریالیست و رژیم دست‌نشانده در ظرف بیش‌تر از دو دهه گذشته ضربات کاری بر نیروهای اشغال‌گر امپریالیست و رژیم پوشالی وارد کرد و طولانی‌ترین جنگ ایالات متحده امریکا در خارج از آن کشور را رقم زد، اما به دلیل این که رهبری جنگ در طول این مدت به دست طالبان یعنی یک نیروی ارتجاعی فیودالی - بورژواکمپرادوری آغشته به شوونیزم غلیظ ملیتی و جنسیتی قرار داشت، جنگ مذکور نتوانست که ظرفیت تام و تمام مردمان کشور ما را در مقاومت ملی تبارز دهد. بناءً این جنگ ماهیت استقلال خواهی ملی را نداشت. اما "جنبش حرکت برای تغییر" بر عکس معتقد است که این جنگ ماهیت "ارتجاعی استقلال ملی" را دارا بوده است. به این بحث توجه کنید:

«این مقاومت که ممکن و مطلوب بود که به انقلاب رهایی‌بخش کمونیستی تبدیل شود، شکل ارتجاعی استقلال ملی به خود گرفت و در بنیادگرایی دینی و فاشیست غوطه‌ور شد.» (سرمقاله شماره هژدهم - تاکید از من است)

امروز بحث اعلامیه ساما به زبان دیگری از طرف "جنبش حرکت برای تغییر" مطرح می‌شود. ساما در سال 1358 خورشیدی یک کنفرانس عمومی را دایر نمود تا به حل اختلافات ایدئولوژیک - سیاسی نایل آید، اما در عمل این مسایل حل نشد و فقط توانست یک سند التقاطی زیر عنوان "اعلامیه" ساما برای آشتی دادن هر سه جناح منتشر نماید. در اعلامیه ساما چنین می‌خوانیم:

«امپریالیزم روس اسلام را به مثابه سدی در برابر سیاست امحای هویت ملی مردم ما مورد تعارض قرار داده و با مقاومت ملی زیر لوای اسلام مواجه شده است.»

هر گاه به اعلامیه ساما نظر بیندازید دقیقاً مشخص می‌گردد که مقاومت ارتجاعی احزاب جهادی "مقاومت ملی زیر لوای اسلام" نامیده است. در بحث "جنبش حرکت برای تغییر" مقاومت ارتجاعی طالبان "مقاومت ارتجاعی استقلال ملی" نامیده شده است. هر دو تشکیل (ساما و جنبش حرکت برای تغییر) در مورد مقاومت جهادی‌ها و طالبان علیه اشغال‌گران دارای دید یک سان و انحرافی اند. باید با صراحت گفت که نه مقاومت احزاب جهادی علیه اشغال‌گران سوسیال امپریالیست یک "مقاومت ملی"

بود و نه هم مقاومت طالبان علیه اشغال‌گران امپریالیست دارای چنین ماهیتی است. منتها در گرفتن قدرت سیاسی تفاوت چشم‌گیری میان این دو مقاومت وجود داشت. احزاب جهادی با سازش با سوسیال امپریالیزم به قدرت نرسیدند، بل که استقلال ناقص سیاسی کشور را بدست آوردند و کشور در زمان احزاب جهادی به نیمه مستعمره - نیمه فئودالی تبدیل گردید، اما طالبان با امضاء "توافق نامه دوحه" به اشغال‌گران امپریالیست تسلیم شدند و توسط آن‌ها قدرت سیاسی را به کف آوردند و کشور کماکان به حالت مستعمره - نیمه فئودالی باقی ماند، منتها به شکل خفیف‌تری مانند دوران اشغال امپریالیزم انگلیس. به بحث دیگر "جنبش حرکت برای تغییر" توجه کنید: این مطلب در سرمقاله هژدهم هفته نامه "جنبش حرکت برای تغییر" این گونه فورمول بندی شده است:

قطب‌بندی مردم و روشن‌فکران در دو موضع سقوط دولت و استقلال افغانستان فشرده شده است. تکنوکرات‌ها و مجاهدین فاسد و وابسته و فعالین مدنی با جنبش‌های خودساخته‌ی‌شان و روشن‌فکرانی که معمولن خارج از افغانستان هستند و قشری از طبقه‌ی متوسط شهری، پانزده آگست را سقوط دولت می‌دانند که به زور غصب شده است و طبقه‌ی متوسط روستایی به خصوص قشر بی‌چیز روستایی، مال‌دار و اربابان دلال رشدیافته در بیست سال حاکمیت جمهوری اسلامی افغانستان و طالبان که خود ریشه در این طبقه دارند؛ پانزده آگست را استقلال افغانستان می‌دانند. هر دوی این نیروها به واقعیت اشاره می‌کنند؛ ولی ای داد بی داد چرا این همه تفاوت؟ بله پانزده‌ی آگست سقوط دولتی از مجموعه‌ی تکنوکرات‌های فاسد و بدتر از آن‌ها مجاهدین بود که همراه با فعالین مدنی و نهادهای مدنی که از این راه ثروتی به هم زده بودند، تیم خیلی خوبی را تشکیل می‌دادند و اگر این دوستان فاسد همراه با فعالین مدنی ناراحت نمی‌شوند، باید بگوییم که پانزده آگست روز استقلال نیز است؛ تا این‌جا هر دو موضع اشاره به واقعیت می‌کنند که هم‌زمان در پانزده آگست اتفاق افتاد. سقوط دولتی که به هر صورت از طریق انتخابات برای خود مشروعیتی قانونی دست و پا کرده بود و استقلال افغانستان توسط گروه بنیادگرا و فاشیست طالبان؛ چون واقعن افغانستان تحت اشغال آمریکا و هم‌پیمانانش بود.» (سرمقاله شماره هجدهم - تاکید از من است)

"جنبش حرکت برای تغییر" در این بحث خود دو موضوع را تأیید نموده است که اصلاً واقعیت ندارد. 1 - به دست آوردن استقلال کشور توسط طالبان و "مشروعیت قانونی" رژیم پوشالی از طریق انتخابات. از یک طرف "جنبش حرکت برای تغییر" رژیم دست‌نشانده را پوشالی می‌خواند و از سوی دیگر مدعی است که رژیم پوشالی «از طریق انتخابات برای خود مشروعیتی قانونی دست و پا کرده بود.»

ما چرا رژیم کرزی و غنی را پوشالی می‌خواندیم؟ برای این که آن رژیم از خود قدرت و اختیاری نداشتند و دست‌شانده امپریالیست‌های اشغال‌گر به رهبری امپریالیزم اشغال‌گر امریکا بودند. رژیمی که پوشالی باشد به هیچ‌وجه نمی‌تواند «از طریق انتخابات برای خود مشروعیتی قانونی دست و پا» کند. انتخابات یک مضحکه نمایشی بود که از طرف اشغال‌گران راه اندازی می‌شد تا توده‌ها را گول بزند و طوری وانمود ساز که گویا افغانستان یک کشور مستقل است. همه به خوبی به یاد دارند که در انتخابات رای مردم ارزشی نداشت و بعد از انتخابات رئیس جمهور طبق خواست امپریالیزم اشغال‌گر امریکا تعیین می‌شد. و به همین ترتیب، هر گز طالبان نتوانستند که استقلال افغانستان را از اشغال‌گران امریکایی بدست آورند. کسانی که حداقل به مبارزه طبقاتی آشنائی داشته باشد، این مسأله را به خوبی می‌داند که طالبان توسط اشغال‌گران امریکایی‌ها دوباره به قدرت رسیده اند.

آنچه واقعیت دارد این است که علیرغم راه اندازی هرگونه نمایشات انتخاباتی و مضحکه بازی‌ها و قانونمندی‌هایش که بصورت الزامی و سرسختانه اعمال می‌گردید، حضور قوت‌های اشغال‌گر در کشور و حالت مستعمراتی و تحت اشغال کشور بوده است. این چنین حالات می‌تواند اشکال گوناگون به خود بگیرد و دارای درجات مختلف حدت و شدت باشد. چنانچه همین حالا اشغال کشور و حالت مستعمراتی آن پا بر جا است، اما به شکل خفیف‌تر آن. تا زمانی که اساساً حالت مستعمراتی کشور وجود داشته باشد، با هیچ حيله و نیرنگ و نمایشی تاثیرات عینی و ذهنی آن نمی‌تواند نابود گردد. و نمی‌تواند مشروعیت قانونی پیدا کند.

چرا "امارت اسلامی" مشروعیت قانونی ندارد؟

به احتمال قوی که "جنبش حرکت برای تغییر" این طوری پاسخ دهند، به علت این که "جامعه جهانی" آن را به رسمیت نشناخته اند! زمانی که "جامعه جهانی" آن را به رسمیت بشناسد "مشروعیت قانونی پیدا خواهند کرد! گرچه "جنبش حرکت برای تغییر قبل از به رسمیت شناختن "جامعه جهانی" به آن "مشروعیت قانونی داده است. و با صراحت بیان نموده که «اگر این دوستان فاسد همراه با فعالین مدنی ناراحت نمی‌شوند، باید بگوییم که پانزده آگست روز استقلال نیز است» در مورد "جامعه جهانی" در قسمت بعدی مفصلاً صحبت خواهیم نمود. اما پاسخ ما این است که طالبان دست‌نشانده امپریالیزم امریکا است. یک رژیم دست‌نشانده را اگر کل کشورهای امپریالیستی هم به رسمیت بشناسد نمی‌تواند مشروعیت قانونی پیدا کنند، همان طوری رژیم‌های دست‌نشانده در ظرف بیست سال حاکمیت شان مشروعیت قانونی پیدا نکرد.

در شرایط کنونی، افغانستان در اشغال امپریالیسم امریکا قرار دارد و "امارت اسلامی" یک رژیم دست نشانده است، یا به عبارت دیگر افغانستان هنوز در انقیاد امپریالیسم امریکا قرار دارد. در چنین شرایطی عده زیادی از نمایندگان فکری و سیاسی فیودالیسم و بورژوازی کمپرادور دلال در تعارض با "امارت اسلامی" نه امپریالیسم امریکا قرار گرفته اند. بناءً جنگی که هم اکنون بین دو نیروی خود فروخته جریان دارد یک جنگ ارتجاعی داخلی است. نیروهای مائوئیست و تمامی نیروهای انقلابی - دموکرات نباید جهت هیچ کدام این نیروها را تائید نمایند - البته اگر ماهیت جنگ کنونی تغییر نماید، یا به عبارت دیگر نیروهای مسلح ضد "امارت اسلامی" در مواضع ضد اشغال قرار گیرند و علیه "امارت اسلامی" به جنگند در آن صورت اوضاع و شرایط تغییر خواهد نمود و تمامی نیروهای مائوئیست با تحلیل مشخص از اوضاع مشخص بر مبنای فلسفه ماتریالیسم دیالکتیکی به آن برخورد خواهند نمود.

حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان در 18 قوس سال 1388 زیر عنوان "نیاز به ادای یک مسئولیت مبارزاتی عاجل" که در شماره 23 شعله جاوید دور سوم به چاپ رسیده، موضع خود را در قبال اشغال گران امپریالیست، رژیم پوشالی و طالبان چنین بیان نموده است :

« بطور خلاصه باید صریحاً بیان داشت که فقط و فقط یک مقاومت سرتاسری همه جانبه جنگی وغیرجنگی پیروزمندانه علیه اشغال گران و رژیم دست نشانده شان از طریق اخراج قهری قوت‌های اشغال گر و سرنگونی رژیم پوشالی، قادر است به حالت مستعمراتی در افغانستان خاتمه دهد. اما برخلاف دوره جنگ مقاومت ضد "شوروی"، این بار کل اوضاع و شرایط کشوری و منطقه‌یی و بین‌المللی نشان می‌دهد که یک مقاومت ارتجاعی اسلامی نمی‌تواند قوت‌های اشغال گر را از کشور خارج نموده و رژیم دست نشانده اشغال گران را سرنگون سازد. این چنین مقاومتی شاید بتواند سال‌ها دوام یابد، اما نمی‌تواند حتی در سطح مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی یک فرجام پیروزمند نسبی داشته باشد، پیروزی نسبی‌ای که به فرض محال تحقق یافتن، خود فاجعه دیگری از نوع فاجعه هشت ثوری گذشته خواهد بود.

طالبان و حزب اسلامی گلبدین خود نیروهایی اند که در اصل توسط امپریالیست‌های امریکائی، انگلیسی و وابستگان منطقه‌یی آنها ساخته و پرداخته شده‌اند. به همین جهت جستجو راه سازش و مصالحه با آنها، یکی از اجزای اصلی استراتژی جدید اشغال گران امپریالیست به سردمداری امپریالیست‌های امریکائی در افغانستان را تشکیل می‌دهد. آنها نیروهای امتحان داده‌ای هستند که نتایج فاجعه بار حاکمیت‌های ارتجاعی شان، مردمان ما را تا مغز استخوان سوزانده است و قسماً هم اکنون نیز می



سوزاند. ایدئولوژی و برنامه سیاسی به شدت ارتجاعی، شوونیستی، جاهلانه و استبدادی آن‌ها خود به خود زمینه‌های مناسب فریب‌کارانه برای عادلانه جلوه دادن طرح‌های اشغال‌گران فراهم می‌سازد. این ایدئولوژی و برنامه سیاسی، نه تنها قادر نیست تمامی افراد و نیروهای مخالف اشغال‌گران و رژیم دست‌نشانده را، از میان تمامی اقشار طبقات و ملیت‌ها و اقلیت‌های ملی، در یک مقاومت سرتاسری بسیج نماید، بل که آن‌ها خود آگاهانه در پی چنین مبارزاتی مقاومت خواهانه سرتاسری نیستند.

آن‌ها نه تنها به هیچ وجهی قادر نیستند خشم زنان، یعنی نیمی از پیکر جامعه، علیه اشغال‌گران و دست‌نشانده‌گان شان را رها سازند، بل که زن ستیزی مشمئزکننده شان خود زمینه ساز اجرای طرح‌های فریب‌کارانه دشمن اشغال‌گر و رژیم پوشالی در قبال زنان است. محدودیت اجتماعی ملیتی آن‌ها ذاتی و غیر قابل التیام است و امیدواری اشغال‌گران و دست‌نشانده‌گان شان در تحمیل قطعی انقیاد دراز مدت بر مردمان ما را بیش‌تر می‌سازد.

با توجه به تمامی این مسایل، برپایی و پیش‌برد یک مقاومت ملی مردمی و انقلابی سرتاسری، بر محور مقاومت مسلحانه و به بیان روشن‌تر جنگ مقاومت ملی، مردمی و انقلابی، علیه اشغال‌گران امپریالیست و خائنین ملی، نه تنها از لحاظ پیوند دادن مقاومت ضد اشغال با انقلاب اجتماعی مورد نیاز در افغانستان، یک ضرورت و الزام قطعی و غیر قابل انصراف است، بل که خاتمه بخشیدن به انقیاد مستعمراتی و حصول استقلال سیاسی افغانستان نیز بدون برپائی و پیش‌برد چنین مقاومتی یک امر ناممکن به نظر می‌رسد.

حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان با درک عمیق ضرورت و الزام قطعی غیر قابل انصراف مبارزاتی فوق‌الذکر نه تنها برای اجرا و پیش‌برد تمامی وظایف و مسئولیت‌های ایدئولوژیک - سیاسی، تشکیلاتی، توده‌یی و لوجیستیکی خود در این راستا تلاش پیگیر می‌نماید، بل که خود را مکلف می‌داند که بخاطر تامین هماهنگی مبارزاتی مقاومت طلبانه میان تمامی نیروها و شخصیت‌های انقلابی کمونیست و ملی - دموکرات مخالف اشغال‌گران و رژیم پوشالی نیز از هیچ گونه تلاشی دریغ ننماید. ما می‌توانیم - و باید - هم‌زمان با پیش‌برد تلاش برای ایجاد چنین هماهنگی مبارزاتی میان این نیروها و شخصیت‌ها، مبارزات ایدئولوژیک - سیاسی بخاطر حل و فصل تفاوت‌ها و اختلافات و یا لاقول ایجاد تفاهم میان شان را نیز پیش ببریم. در واقع ایجاد هماهنگی مبارزاتی علیه اشغال‌گران، رژیم پوشالی و تسلیم‌شدگان قبلاً منسوب به جنبش چپ و جنبش ملی - دموکراتیک به مثابه دشمنان عمده و مقابله علیه طالبان و هم‌قماشان شان به مثابه دشمنان غیره عمده کنونی، می‌تواند زمینه و فضای مناسبی برای

پیش‌برد مبارزات ایدئولوژیک - سیاسی اصولی، سالم و سازنده بر سر اختلافات ایدئولوژیک - سیاسی میان این نیروها و شخصیت‌ها به وجود آورد.» تأکیدات همه جا از من است

نقل قول فوق به خوبی موضع حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان را در شرایط کنونی در قبال اشغال‌گران و رژیم پوشالی و هم‌چنان طالبان نشان می‌دهد. ما در همان زمان با صراحت بیان نمودیم که «خاتمه بخشیدن به انقیاد مستعمراتی و حصول استقلال سیاسی افغانستان نیز بدون برپائی و پیش‌برد» جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی یک امر ناممکن به نظر می‌رسد. این پیش‌بینی حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان بعد از 14 سال درست از آب در آمد.

بگذار ایدئولوگ‌های بورژوازی امپریالیستی - جنبش حرکت برای تغییر - فریاد بر آرند که «روز پانزدهم آگست روز استقلال نیز هست» حزب ما در میزان 1396 این موضوع را این گونه شگافته است.

«ب - مقاومت طالبان از لحاظ خواست استقلال‌خواهی ناقص یعنی خواست تبدیل حالت مستعمراتی افغانستان به حالت نیمه مستعمراتی یک مقاومت قسمی و ناپیگیر است. قسمی بودن و ناپیگیر بودن این مقاومت قبل از همه به ماهیت طبقاتی فیودالی - بورژواکمپرادوری طالبان مربوط است. این ماهیت باعث می‌گردد که افق دید و مشی سیاسی طالبان در مجموع از دایره و چهارچوب مناسبات امپریالیستی - ارتجاعی بین‌المللی کنونی فراتر نرود و خواست‌های شان در محدوده نظام حاکم جهانی قید بماند. در واقع در جهان کنونی مناسبات ارتجاعی نیمه فیودالی مستقل از امپریالیزم نمی‌تواند وجود داشته باشد، بل که این مناسبات فقط در شرایط مستعمراتی یا نیمه‌مستعمراتی می‌تواند موجود باشد.

درین جا منظور این نیست که طالبان به جای حالت مستعمراتی افغانستان صرفاً در آینده خواهان یک حالت نیمه مستعمراتی برای کشور هستند، بل که هم اکنون نیز در مناطق پای‌گاهی شان در صد برقراری مناسبات مستقلانه حقیقی و همه‌جانبه نیستند بل که فقط موجودیت نظامیان اشغال‌گر و پوشالی را درین مناطق نمی‌خواهند و غیر از آن به هیچ تلاشی برای برهم زدن مناسبات اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و حتی فرهنگی حاکم ارتجاعی، که با رشته‌های متعدد در پیوند با مناسبات امپریالیستی اشغال‌گرانه حاکم قرار دارد، و پایه‌ریزی مناسبات اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی حقیقتاً مستقل و حقیقتاً ملی نمی‌پردازند.» (شعله جاوید - شماره 15 - دور چهارم)

ما در همان زمانی که جنگ طالبان علیه اشغال‌گران امپریالیست به رهبری امپریالیزم امریکا و رژیم دست‌نشانده به پیش می‌رفت، از یک طرف مشخص ساختیم که طالبان دست‌پرورده امپریالیزم امریکا و انگلیس اند و امکان سازش شان نیز وجود دارد و از سوی دیگر بیان داشتیم که جنگ طالبان علیه اشغال‌گران و رژیم پوشالی به هیچ وجه توان تبدیل کشور را از حالت مستعمره به حالت نیمه مستعمره را ندارد و کماکان کشور در انقیاد اشغال‌گران امپریالیست باقی خواهد ماند.

### **۳ - برای قدرت‌گیری طالبان معامله‌ی صورت نگرفته است!**

"جنبش حرکت برای تغییر" معتقد است که طالبان با زور قدرت سیاسی را گرفته اند و هیچ گونه معامله و سازشی در این راستا صورت نگرفته است. برای این که مطلب بهتر و روشن‌تر بیان گردد، مجبوریم کمی به عقب برگردیم و موضوع را به طور مختصر از شروع ریاست جمهوری بارک اوباما در امریکا بشگافیم.

بارک اوباما در شعارهای انتخاباتی خود وعده خاتمه بخشیدن به جنگ افغانستان را برای مردم امریکا داد. او "استراتژی خروج از افغانستان" را مطرح نمود. زمانی که به عنوان رئیس جمهوری ایالات متحده امریکا انتخاب گردید، نه تنها این وعده جامه عمل نپوشید، بل که افزایش وسیع قوای اشغال‌گر امپریالیستی و مشخصاً افزایش قوای اشغال‌گر امریکایی و متحدین امریکا در "ناتو" و بیرون از آن تا یکصد و پنجاه هزار نفر رسید.

کاخ سفید و در راس آن اوباما به این باور بودند که قوای یکصد و پنجاه هزار نفری قادر خواهند بود که در ظرف سه سال یعنی از سال 2009 الی 2012 میلادی مقاومت جنگی علیه قوای اشغال‌گر و رژیم پوشالی را کاملاً سرکوب نماید و یا آن‌را کاملاً تضعیف نموده که زمینه برای خروج نیروهای اشغال‌گر از افغانستان مساعد گردد. بنا بر همین طرح خیال پردازانه "استراتژی خروج از افغانستان" مطرح گردید. ایالات متحده امریکا و در راس آن بارک اوباما به این باور بودند که بعد از سرکوب مقاومت جنگی علیه شان خروج تدریجی قوای شان از افغانستان در اواخر سال 2012 شروع می‌شود و تا آخر سال 2014 میلادی قسمت اعظم قوای شان را از افغانستان بیرون نموده و قوای باقی‌مانده قوای باقی‌مانده تا اواخر سال 2016 از افغانستان خارج می‌گردند و فقط یک هزار نفر قوای امریکایی به عنوان قوای امنیتی سفارت امریکا در افغانستان باقی می‌مانند. گرچه طبق تقسیم اوقات قسمتی از نیروهای اشغال‌گر امریکایی تا آخر سال 2014 از افغانستان بیرون شدند، اما واقعیت مسلم آن است که جنگ تحمیلی اشغال‌گران در افغانستان پایان نیافت. امپریالیست‌های امریکایی تلاش نمودند که در پهلوی

"قرار داد استراتژیک" یک "قرار داد امنیتی" با رژیم پوشالی کرزی را نهایی نمایند، این قرار داد بنا به هر دلیلی که بود منعقد نگردید.

هدف اصلی اشغال گران امریکایی از بستن قرار داد امنیتی این بود که حضور دراز مدت قوای اشغال گر را در افغانستان به اصطلاح قانونی سازند. زمانی که امریکا به این خواست نرسید، و بارک اوباما در اخیر ریاست جمهوری خود با موجی از اعتراضات و مخالفت زیادی از سناتوران جمهوری خواه و جنرالان ارتش رو به رو گردید، خروج باقی مانده نیروهای اشغال گر به حالت تعلیق در آمد.

زمانی که دوران حکومت کرزی (شاه شجاع سوم) پایان یافت و رژیم دست‌نشانده زیر نام "حکومت وحدت ملی" تحت رهبری اشرف غنی (شاه شجاع چهارم) بر اریکه قدرت تکیه زد، در همان روزهای اول راه یابی به ارگ و کاخ سپیدار "قرار داد امنیتی" با اشغال گران امپریالیست امریکایی را امضا نمود. این قرار داد اسارت بار شباهت کاملی با "قرار دادهای" گذشته (قرارداد گندمک و قرار داد دیورند) دارد.

امضای این "قرار داد امنیتی" میان اشغال گران امپریالیست امریکایی و رژیم دست‌نشانده نشان داد که "استراتژی خروج" اوباما از افغانستان فقط به منظور حضور دراز مدت اشغال گران امریکایی در افغانستان بوده است. در همان زمان حزب ما با صراحت اعلان نمود که اشغال گران امریکایی در پی حضور دراز مدت خود در افغانستان می‌باشد.

بعد از این که ترامپ بر اریکه قدرت تکیه زد پس از ماه‌ها تعلل "استراتژی جدید امریکا" در افغانستان را اعلان نمود.

«استراتژی جدید امریکا در افغانستان» نه تنها لغو تقسیم اوقات خروج قوای اشغال گر امریکایی از افغانستان را در بر دارد، بل که افزایش قوای مذکور در کشور را نیز شامل می‌گردد. در حال یک افزایش سه هزار نفری قوا در نظر گرفته شده است. اما راه برای افزایش بیش تر قوا در آینده نیز باز است و در صورت ضرورت عملی خواهد شد. بنابراین "استراتژی جدید امریکا در افغانستان" در واقع استراتژی افزایش قوای اشغال گر امریکایی در افغانستان است. در این استراتژی حدود و ثغور افزایش قوا نیز معین و مشخص نگردیده و هیچ محدودیتی برای آن در نظر گرفته نشده است.

اما واقعیت این است که امکان افزایش قوای امپریالیست‌های امریکایی در افغانستان از لحاظ عینی دچار محدودیت‌های شدید اقتصادی، نظامی و سیاسی است.

زمانی که در چوکات "استراتژی خروج از افغانستان" در زمان ریاست جمهوری اوباما، مجموع قوای اشغال گر امریکایی در افغانستان یک صد هزار نفر گردید، مخارج سالانه اقتصادی لشکرکشی امریکا بر افغانستان به یک صد میلیارد دالر رسید، یعنی یک میلیون دالر برای هر نظامی امریکایی در یک سال.

ازین جهت حتی اگر طبق نرخ آن زمان محاسبه کنیم، علاوه شدن یک نظامی امریکایی به قوای امریکایی موجود در افغانستان، به معنای افزایش یک میلیون دالر در مصارف نظامی امریکا در افغانستان است.

مثلاً اعزام سه هزار نفر قوای تازه نفس امریکایی به افغانستان، از لحاظ اقتصادی به معنای سه میلیارد دالر مصارف اضافی نظامی برای امریکا در یک سال است و این رقم کمی کم‌تر از تمام مصارفی است که دولت امریکا برای تأمین مصارف سالانه چند صد هزار نفری قوای نظامی پوشالی رژیم دست‌نشانده در افغانستان می‌پردازد. به این ترتیب مصارف اقتصادی یک نظامی امریکایی در افغانستان برابر با مصارف اقتصادی صد نظامی اردوی پوشالی رژیم دست‌نشانده است. طبق این محاسبه، کل بودجه نظامی سالانه دولت امریکا که رقم سرسام‌آور هفت صد میلیارد دالر است، فقط برای تأمین مصارف یک لشکر کشی تجاوزکارانه و اشغال‌گرانه هفت صد هزار نفری در شرایطی شبیه به شرایط افغانستان در خارج از امریکا کفایت می‌کند و نه بیش‌تر از آن.

طبق محاسباتی که در اواخر سال 2014 توسط خود منابع امریکایی به عمل آمده بود، مجموع مصارف نظامی امریکا در عراق و افغانستان بیش‌تر از دوهزار میلیارد دالر ( دو تریلیون دالر ) تخمین زده شده بود. در واقع یکی از عوامل نسبتاً مهمی که باعث گردید بحران اقتصادی چند سال قبل دامن امریکا را بگیرد و سپس به تمامی کشورهای امپریالیستی خورد و بزرگ غربی و به یک معنی به تمام جهان سرایت نماید، همین مصارف نظامی هنگفت امریکا در لشکرکشی‌های تجاوزکارانه و اشغال‌گرانه اش بر افغانستان و عراق بود.

این نشان می‌دهد که حتی ابرقدرت امپریالیستی ای مثل ایالات متحده امریکا قادر نیست مصارف افزایش بسیار وسیع قوای اشغال‌گرش در افغانستان را متقبل گردد. حتی می‌توان گفت که در وضعیت اقتصادی کنونی امریکا، دولت امریکا قادر نیست مصارف یک لشکرکشی تجاوزکارانه و اشغال‌گرانه دیگری مثل جنگ عراق را متقبل گردد یا مثلاً قوای اشغال‌گرش در افغانستان را تا یک صد هزار نفر افزایش دهد. این محدودیت صرفاً با وضعیت اقتصادی خود امریکا مرتبط نیست، بل که با وضعیت اقتصادی متحدین امریکا در افغانستان نیز مرتبط است، کما این‌که تعدادی از متحدین امریکا در افغانستان، از میدان جنگ پا پس کشیده اند و گمان نمی‌رود که دیگر، حداقل در کوتاه مدت، دوباره به این میدان داخل گردند.

افزایش وسیع نیروهای نظامی اشغال‌گر امریکایی در افغانستان از لحاظ تعداد نفرات نیز ناممکن یا حداقل نهایت مشکل است. هم اکنون ایالات متحده امریکا در بیش‌تر از پنجاه کشور جهان و در بیش‌تر از یک صد و پنجاه پای‌گاه نظامی استراتژیک در خارج از امریکا حضور تجاوزکارانه و اشغال‌گرانه دارد،

به نحوی که قسمت‌های زیادی از ارتش امریکا در خارج از آن کشور و قسمت کم‌تر آن در داخل آن کشور مستقر است. در واقع ارتش امپریالیستی امریکا آن‌چنان در سطح وسیع در جهان پراکنده است که در تاریخ نظامی امپراتوری‌های گذشته و کنونی جهان بی‌سابقه یا حداقل کم‌سابقه است. وضعیت خود امریکا و جهان قسمی است که ارتش امریکا نمی‌تواند از هیچ بخشی از پای‌گاه‌های نظامی استراتژیک خود در جهان صرف‌نظر نماید، بل که فقط می‌تواند بخش‌های معینی از نیروهای موجود در پای‌گاه‌های مذکور را کم‌وبیش در جاهای دیگر جابه‌جا نماید، که معمولاً نمی‌تواند کافی باشد و برعلاوه نمی‌تواند خالی از خطر باشد.

به‌طور مثال در لشکرکشی تجاوزکارانه و اشغال‌گرانه امریکا بالای عراق، و هم‌چنان در زمان حضور اشغال‌گرانه یک‌صد هزار نفری قوای اشغال‌گر امریکایی در افغانستان، امپریالیست‌های امریکایی مجبور گردیدند که علاوه از "نفرکشی"‌های نظامی از پای‌گاه‌های ارتش امریکا در داخل امریکا و در خارج از امریکا بخشی از نیروهای احتیاط ارتش امریکا را نیز احضار نمایند. در هر دو مورد خلاهای قسمی نظامی هم در داخل امریکا و هم در پای‌گاه‌های نظامی امریکا در خارج از آن کشور به‌وجود آمد. «شعله جاوید - شماره 15 دور چهارم برای معلومات بیش‌تر به این شماره شعله جاوید مراجعه نمائید.

"استراتژی خروج از افغانستان" حکم یک استراتژی جنگی فشاری برای وادار کردن بر طالبان و به منظور به سازش کشاندن طالبان با اشغال‌گران امپریالیست را به‌خود گرفت.

"استراتژی جدید امریکا در افغانستان" توسط ترامپ حاوی این جنبه‌های مهم بود:

«1 - لغو تقسیم‌اوقات خروج قوا از افغانستان.

2 - افزایش قوای اشغال‌گر امریکایی در افغانستان، فعلاً در حدود سه هزار نفر.

3 - تشدید عملیات‌های هوایی توسط قوای هوایی امریکا در افغانستان.

4 - تجهیز و آموزش بیش‌تر اردوی پوشالی رژیم دست‌نشانده.

5 - "عدم مداخله" در امور "ملت‌سازی" در افغانستان و تمرکز روی کشتن هرچه بیشتر "تروریست‌ها".

6 - جلوگیری از قدرت‌گیری مجدد طالبان و تلاش برای موقعیت قانونی بخشیدن به طالبان.

7 - نزدیکی‌های بیش‌تر با هند و تشدید فشارهای گوناگون بر پاکستان.

8 - تشدید صف‌بندی امپریالیستی - ارتجاعی علیه چین و روسیه در اتحاد با امپریالیست‌های اروپایی، جاپان، استرالیا و هند.» برای معلومات بیشتر در این مورد به سرمقاله شماره 15 شعله جاوید مراجعه نمایید.

ماده اول "استراتیژی جدید امریکا در افغانستان" لغو خروج نیروهای اشغال‌گر از افغانستان بود. این استراتیژی روی ازدیاد نیروهای اشغال‌گر در افغانستان پا فشاری داشت، تا از این طریق عملیات هوایی شان را تشدید نموده تا به توانمند طالبان را به سازش وادار نمایند. اما این استراتیژی به خوبی بیان‌گر آن بود که هدف اصلی و سیاسی "استراتیژی جدید امریکا در افغانستان" فقط جلوگیری از قدرت‌گیری مجدد طالبان و به سازش کشاندن آن‌ها و موقعیت قانونی بخشیدن به آن‌ها مانند گلبدین بوده است. اما نزدیکی طالبان به امپریالیزم روسیه و سوسیال امپریالیزم چین، امریکا را وادار نمود تا در "استراتیژی جدی امریکا در افغانستان" تجدید نظر نماید و به فکر گردآوری تمام نیروهای قبلاً ساخته و پرداخته شان یعنی جهادی‌ها، بروکرات‌ها، تکنوکرات‌ها و طالبان در یک چهارچوب سیاسی واحد گردند. همین وضعیت سبب شد که امپریالیزم اشغال‌گر امریکا بدون شرکت رژیم دست‌نشانده باب مذاکرات را با طالبان آغاز نماید. بعد از چندین دور مذاکرات بین اشغال‌گران امریکایی و طالبان، طرفین آماده امضاء توافقنامه صلح گردیدند و بالاخره این توافقنامه به تاریخ 10 حوت 1398 خورشیدی (29 فبروری 2020) به امضاء رسید.

این توافقنامه روی یک دولت ائتلافی پسا توافق تأکید دارد و به همین منظور تأکید بر نشست طالبان و رژیم پوشالی صورت گرفته است. اما با گذشت زمان و دید و بازدید مرتب دپلمات‌های امریکایی با طالبان در قطر، اشغال‌گران امریکایی و متحدینش به این نتیجه رسیدند که بهتر است تا قدرت سیاسی را به طالبان بسپارند و از خیر دولت ائتلافی بگذرند. روی همین تصمیم ایالات متحده امریکا بود که با حضور 5800 نیروی نظامی امریکایی قدرت سیاسی بدون فیر یک مرمی به طالبان واگذار گردید. بگذار ایدئولوگ‌های بورژوازی امپریالیستی بگویند که :

« شما یاران مدنی و اصحاب کهف ما از حالا تا هر زمانی که دوست دارید دهل و ساز این را بزیند که معامله صورت گرفت و این شد و آن شد؛ و با ساخت دولتی پوشالی و مشروعیت دادن قانونی به آن از طریق انتخابات، خود را هم‌کار چنین دولتی معرفی می‌کردند.»

همین توهم و درهم اندیشی سیاسی است که "جنبش حرکت برای تغییر" را به این نتیجه رسانده «که پانزده آگست روز استقلال نیز است؛»

"جنبش حرکت برای تغییر" با چنین استدلالاتی امارت اسلامی را مشروعیت قانونی می‌دهد، و آن‌را یک نیروی مستقل ملی معرفی می‌نماید! در حالی که امپریالیزم امریکا از ابتدای مذاکرات صلح و بعد

از امضاء "توافق نامه صلح" با طالبان روی یک دولت پسا توافق که متشکل از تمامی دست پروردگان دیروزی و امروزی شان پا فشاری داشتند، اما با گذشت زمان و تماس های مکرر دپلومات های بلند پایه امریکایی با نمایندگان سیاسی طالبان در قطر به این نتیجه رسیدند که از خیر دولت همه شمول بگذرند و دولت را به طالبان تسلیم نمایند، که این کار را نیز کردند.

اشغال گران امریکایی با بستن توافق نامه های اسارت بار با رژیم پوشالی کرزی و اشرف غنی انقیاد دراز مدت خود را در افغانستان تثبیت نمودند.

«امپریالیزم اشغال گر امریکا هم زمان با امضاء "توافق نامه صلح" با طالبان، اعلامیه مشترکی با رژیم دست نشانده تحت عنوان "اعلامیه مشترک جمهوری اسلامی افغانستان و ایالات متحده امریکا" نیز به امضاء رساند. در این اعلامیه گفته شده است که: «ایالات متحده مجدد تعهد می کند که سالانه منابع مالی را برای حمایت از آموزش، تجهیز و ارائه مشورت ها و پایه داری نیروهای امنیتی و دفاعی افغانستان جستجو نماید تا افغانستان بتواند مستقلانه امنیت خود را تامین نموده و علیه تهدیدات داخلی و خارجی از خود دفاع نماید.»

در توافق نامه امنیتی میان رژیم دست نشانده و امریکا، اشغال گران امریکایی متعهد گردیدند که سالانه مبلغ پنج میلیارد دالر امریکایی برای آموزش، تجهیزات نیروهای نظامی رژیم پوشالی به پردازند. حمایت مالی که در "اعلامیه مشترک جمهوری اسلامی افغانستان و ایالات متحد امریکا" قید گردیده همان مبلغ پنج میلیارد دالر امریکایی است که تا سال 2024 ادامه دارد. طالبان در توافق نامه صلحی که با اشغال گران امریکایی امضاء نمودند، توافق نامه امنیتی و اعلامیه مشترک میان جمهوری اسلامی و ایالات متحده امریکا را با سکوت پذیرفته اند. زیرا طالبان به خوبی آگاه بودند که بعد از به دست آوردن قدرت سیاسی به حمایت مالی پنج میلیارد دالر امریکایی ضرورت دارند. و بدون حمایت مالی امریکا و متحدینش نمی توانند به حیات سیاسی شان ادامه دهند.

امروز امارت اسلامی مدعی است که نیروهای نظامی شان اعم از اردو، پولیس و نیروهای استخبارات به سه صد هزار نفر رسیده است. بدون شک که آموزش و تجهیز این نیروها بدون حمایت مالی امریکا غیر ممکن است. با صراحت باید گفت که امارت اسلامی همان طوری که با سکوت "توافق نامه امنیتی" و "اعلامیه مشترک میان جمهوری اسلامی و ایالات متحده امریکا" را پذیرفته به همان شکل این توافق نامه را تا سال 2034 میلادی تمدید خواهد نمود. زیرا از یک طرف ضرورت عاجل به حمایت مالی امریکا و متحدینش برای آموزش و تجهیز نیروهای نظامی اش خواهد داشت، و از طرف دیگر به خوبی می داند که برای ارتقاء ظرفیت های نیروهای امنیتی، حمایت امریکا ضروری است. هر گاه اعلامیه



مشترک میان جمهوری اسلامی افغانستان و ایالات متحده امریکا را ورق زنید این موضوع را آشکارا می‌بینید:

«ایالات متحده تاکید می‌نماید که در مطابقت با تعهدات موجود در چهارچوب موافقت نامه های امنیتی بین دو کشور از نیروی امنیتی، دفاعی و نهادهای حکومتی افغانستان حمایت نماید. این حمایت شامل ارتقاء توانائی و ظرفیت نیروهای امنیتی و دفاعی افغانستان برای جلوگیری استفاده القاعده، داعش - شاخه خراسان - و سایر افراد و گروه های تروریستی بین المللی علیه ایالات متحده امریکا و متحدین آن می‌باشد.»

در اعلامیه مشترک به خوبی مشاهده می‌شود که طالبان از لیست «تروریست‌های بین المللی علیه ایالات متحده امریکا و متحدینش» بیرون کشیده شده است.

توافق‌نامه‌های اسارت باری که رژیم پوشالی با اشغال‌گران امریکایی بسته اند، در رژیم طالبانی نیز از قانونیت برخوردار است. طالبان این توافقنامه‌ها را مو به مو اجرا نموده و می‌نمایند.

بنا به دلایل فوق الذکر هر گز اشغال کشور خاتمه نیافته و افغانستان کماکان به عنوان یک کشور مستعمره باقی مانده است، منتها در حالت خفیف‌تر آن. در چنین حالتی رژیم طالبانی چیزی بیش از یک رژیم دست نشانده نخواهد بود. شاید "جنبش حرکت برای تغییر" به این اعتقاد باشد که چون نیروی نظامی امریکا و متحدینش از افغانستان بیرون رفته اند، لذا کشور دیگر مستعمره نیست!

همان طوری که امپریالیزم انگلیس در ظرف هشتاد سال اشغال افغانستان نیازی به نیروی نظامی به استثنای سه جنگ افغان - انگلیس نداشت و فقط افغانستان را طبق توافق نامه های تحمیلی و اسارت بار تحت کنترل گرفته بود، امپریالیزم امریکا نیز برای تحت کنترل قرار دادن طالبان از این روش استفاده خواهد نمود به اضافه نیروهای استخبارتی خود و یونیم.

امپریالیزم اشغال‌گر امریکا و متحدینش در افغانستان، در زمان حضور نظامی‌شان، رژیم دست نشانده کرزوی و غنی را به این خاطر روی کار آوردند و تلاش نمودند تا با مضحکه‌های انتخاباتی نشان دهند که حضور قوای امریکایی در افغانستان به معنای اشغال افغانستان نیست و افغانستان کشور مستقلی است و دارای "دولت" و "نیروی نظامی" مختص به خود است. امروز با بیرون نمودن نیروهای نظامی خود بیش‌تر موفق به این کار خواهند شد تا از طریق ملا بنویس‌های خود نشان دهند که گویا دولت طالبان یک دولت مستقل است. دلیلش این است که عصر استعمار کهن و مستعمره‌سازی رسمی کشورها توسط قدرت‌های استعماری به پایان رسیده و دیگر هیچ ابرقدرتی در جهان نمی‌تواند رسماً اعلان نماید که فلان کشور مستعمره رسمی من است.

افغانستان کنونی کشوری است که عملاً تحت اشغال نیروهای امریکایی و متحدینش قرار دارد، همان طوری که در زمان حضور نیروهای نظامی شان نتوانستند اشغال افغانستان را تأیید کنند، امروز هم نمی‌توانند کشور را مستعمره رسمی شان اعلام نمایند.

هرگاه به تاریخ بیست سال حضور نظامی اشغال‌گران در افغانستان نظر بیندازید، چهار لویه جرگه به خاطر مهر صحنه گذاشتن به اشغال کشور و حضور دراز مدت نیروهای اشغال‌گر به افغانستان دایر شده است.

لویه جرگه اول (لویه جرگه اضطراری) بخاطر مهر صحنه گذاشتن به تجاوز و اشغال‌گری امپریالیست‌ها بر کشور و فیصله‌های اسارت‌بار "تجمع خائنین ملی در بن در زیر بال و پر امپریالیست‌های متجاوز و اشغال‌گر" و هم‌چنان تأیید رژیم دست‌نشانده شاه شجاع سوم (کرزی) برگزار گردید. لویه جرگه دوم بخاطر به اصطلاح تصویب قانون اساسی مستعمراتی و لویه جرگه سوم هم بخاطر تأیید "توافقنامه استراتژیک" میان دولت امپریالیستی امریکا و رژیم پوشالی مستعمراتی دایر شد. و لویه جرگه چهارم، در 30 عقرب 1392 خورشیدی به خاطر توافق رسمی و کاملاً آشکار رژیم با موجودیت دراز مدت پایگاه‌های نظامی استراتژیک امپریالیست‌های اشغال‌گر امریکایی و متحدینش در کشور دایر گردید.

اشغال‌گران امپریالیست و رژیم پوشالی طی این چهار لویه جرگه ارتجاعی حالت مستعمراتی کشور را به یک پروسه دراز مدت تبدیل نمودند. این پروسه با قدرت‌گیری طالبان هیچ تغییری نکرده است. همان طوری که قبلاً بیان گردید اشغال‌گران امریکایی برای فعلاً نیازی به حضور نظامی در افغانستان ندارند، بل که افغانستان را طبق توافق‌نامه‌های اسارت‌بار خویش برای مدت طولانی به شکل مستعمراتی تحت کنترل خواهند داشت.

## **۴ - تلاش برای بستن دوباره دموکراسی!**

"جنبش حرکت برای تغییر" معتقد است که با روی کار آمدن طالبان "تلاش برای بستن دوباره دموکراسی" صورت گرفته است. گوااین که در افغانستان دموکراسی وجود داشته که برای "بستن" آن تلاش صورت گرفته است. آن هم نه یک بار، بل که دوبار! بحث "جنبش حرکت برای تغییر" از "بستن دموکراسی" برای بار دوم کاملاً مشخص است، اما مشخص نیست که هدف این جنبش از "بستن دموکراسی" برای بار اول چه وقت و چه زمانی است. ممکن دوره "جمهوری اسلامی" احزاب ارتجاعی جهادی باشد. لنین می‌گوید که «دولت - محصول آشتی نا پذیر تضادهای طبقاتی است» بر مبنای این تحلیل مشخص دولت او معتقد است که دموکراسی عبارت از سازمانی است که برای اعمال قوه قهریه

یک طبقه بر طبقه دیگر به کار گرفته می‌شود. او معتقد است تا زمانی که دولت وجود داشته باشد، دموکراسی نیز وجود دارد و با زوال دولت دموکراسی نیز زوال می‌یابد. به این بحث لنین توجه نمائید:

«در استدلالات عادی راجع به دولت دائماً آن اشتباهی را مرتکب می‌شوند که در این جا انگلس به آن زنهار هوشدارباش می‌دهد. ما قبلاً ضمن مطلب آن را خاطر نشان ساختیم. یعنی: دائماً فراموش می‌شود که نابودی دولت نابودی دموکراسی نیز هست و زوال دولت زوال دموکراسی است. چنین ادعای در نظر اول عجیب و نامفهوم به نظر می‌رسد؛ شاید حتی برای کسانی هم این بیم تولید شود که آیا ما در انتظار رسیدن آن چنان نظام اجتماعی نیستیم که در آن اصل تبعیت اقلیت از اکثریت مراعات نگردد زیرا بالاخره دموکراسی همان تصدیق یک چنین اصل هم هست؟

نه، دموکراسی با تبعیت اقلیت از اکثریت همانند نیست. دموکراسی، عبارت از دولتی است که تبعیت اقلیت از اکثریت را تصدیق دارد، یعنی سازمانی است برای اعمال قوه قهریه سیستماتیک یک طبقه بر طبقه دیگر یعنی بخشی از اهالی بر بخش دیگر.

ما هدف نهایی خود را نابودی دولت یعنی از بین بردن هر گونه اعمال قوه قهریه متشکل و سیستماتیک و بطور کلی اعمال هر گونه قوه قهریه نسبت به افراد قرار می‌دهیم. ما در انتظار فرا رسیدن آن نظام اجتماعی نیستیم که در آن اصل تبعیت اقلیت از اکثریت مراعات نگردد، ولی ما که در راه سوسیالیزم می‌کوشیم یقین داریم که سوسیالیزم با رشد خود به مرحله کمونیزم خواهد رسید و بدین گونه ضرورت هر گونه اعمال قوه قهریه نسبت به افراد بطور کلی و تبعیت یک فرد از فرد دیگر و یک بخش اهالی از بخش دیگر از میان می‌رود زیرا، افراد بدون اعمال قوه قهریه و بدون تبعیت عادت خواهند کرد شرایط بدوی زندگی اجتماعی را مراعات خواهند نمود.» (مجموعه آثار لنین در یک جلد - دولت و انقلاب بخش 6 - گفتار انگلس در باره فائق آمدن بر دموکراسی" - تاکیدات همه جا از لنین است)

این است تحلیل داهیانه از نقش دموکراسی در جامعه طبقاتی. در جامعه طبقاتی دموکراسی و دیکتاتوری دو روی یک سکه اند و حامل مهر طبقاتی خود اند. اعتقاد ما این است که در شرایط کنونی دولت‌ها هر شکل و شمایلی که به خود بگیرند، در ماهیت امر حتماً همان دیکتاتوری بورژوازی خواهد بود.

اپورتونیزم و رویزیونیزم تلاش می‌ورزند تا آموزش علمی بنیان گذاران سوسیالیزم علمی (مارکس، انگلس، لنین و مائوتسه دون) را از مضمون تهی سازند و برندگی انقلابی آن را از بین ببرند، در این مورد بورژوازی نیز با اپورتونیست‌ها و رویزیونیست‌ها هم داستاند. زمانی که جنبه انقلابی و روح انقلابی آموزش مارکسیزم

- لنینیزم - مائوتیزم فراموش شود و یا محو و تحریف گردد، در این صورت این عمل کرد برای بورژوازی قابل پذیرش بوده و از آن استقبال می‌نماید.

در مورد بحث دموکراسی بورژوازی لیبرال نیز با اپورتونیست‌ها و رویونیست‌ها هم داستان اند: آن‌ها همیشه و مرتباً از دموکراسی به طور عام صحبت می‌نمایند و هیچ‌گاه از دیکتاتوری طبقه حاکمه که با زور اسلحه بر توده‌ها اعمال می‌گردد حرفی به میان نمی‌آورند. آن‌ها عمداً روی این نکته سایه می‌افکنند و نمی‌خواهند این مطلب را بیان نمایند که «دموکراسی، عبارت از دولتی است که تبعیت اقلیت از اکثریت را تصدیق دارد، یعنی سازمانی است برای اعمال قوه قهریه سیستماتیک یک طبقه بر طبقه دیگر یعنی بخشی از اهالی بر بخش دیگر».

حال نظریه "جنبش حرکت برای تغییر" را در مورد دموکراسی مرور می‌نامیم. به این بحث شان توجه نمائید:

«اگر چشمان خود را کور نکنید و یا تبدیل به قربانی نادان فریب نشوید، با نگاه علمی به واقعیت این مسأله را درک می‌کنید؛ پس استقلال که ماهیت بنیادگرایی دینی و فاشیست دارد و به دلیل این که رهبری مقاومت مردمی را بنیاد گرایی به دست گرفته است، یا سقوط دولت پوشالی و وابسته و تلاش دوباره برای بستن دموکراسی دیگر به ریش مردم تحت ستم افغانستان، هیچ نیستند، جز دو آلترناتیو پوسیده به تضادهایی که سیستم سرمایه‌داری-امپریالیستی آن‌ها را تولید کرده و حل مثبت آن‌ها در درون این سیستم ممکن نیست.» (سرمقاله شماره هجدهم "هفته نامه تغییر")

خواننده به خوبی درک می‌کند که این جمله بندی کاملاً ناقص و نامفهوم است و معلوم نیست که "جنبش حرکت برای تغییر" می‌خواهد چه بگوید. ما بارها این هوشدار را به نویسندگان "جنبش حرکت برای تغییر" دادیم متأسفانه که گوش شنوا وجود ندارد. سوال ما از نویسندگان "هفته نامه تغییر" این است که به چه منظوری می‌نویسند؟ منظور ادبیات و به خصوص ادبیات سوسیالیستی چیست؟

نوشتن چنین لطائلاتی که نه اولش معلوم است و نه آخرش برای نویسنده و به خصوص کسانی که به اصطلاح خود را طرفدار کمونیزم معرفی می‌نمایند مایه شرم‌ساری است. نویسنده خوب کسی است که وقتی چیزی می‌نویسد سعی و تلاشش این است که: اولاً جمله بندی‌اش درست باشد و طوری می‌نویسد که خواننده به صورت واضح از آن مفهوم بگیرد و ثانیاً جنبه طبقاتی نوشته‌اش به طور واضح مشخص باشد، نه این که چیزهای کهنه، مچاله شده و له شده، فاقد صورت و شکل به خواننده تحویل دهد. اما

وقتی خواننده مسایل مطرح شده از جانب نویسندگان "هفته نامه تغییر" را مطالعه می کند چیزی جز این که نویسندگان این "هفته نامه" را شرمسار کند از آن دست گیرش نمی شود.

نویسنده کمونیست (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست) وقتی چیزی می نویسد، دو موضوع را در نظر دارد: اول برای کی و دوم برای چه می نویسد: چنین نویسنده ای خود را در مقابل مردم مسئول می پندارد. فقط کسی در مقابل مردم و وجدانش احساس شرم و مسئولیت نمی کند که خود را در زره دروغ و وقاحت و بی شرمی به پوشاند. حال بر می گردیم به اصل مطلب یعنی بحث "جنبش حرکت برای تغییر:"

از لابلای بحث فوق الذکر "جنبش حرکت برای تغییر" فقط می توان دو نتیجه را گرفت: اول: این که استقلال کشور توسط طالبان را تأیید نموده است. در این مورد در قسمت قبلی مفصلاً صحبت گردید نیازی به بحث بیش تر ندارد.

دوم: دموکراسی تحمیلی اشغال گران امپریالیست مورد تأیید "جنبش..." قرار دارد. این موضوع را از نظر می گذرانیم.

وقتی آقایون نویسنده از "تلاش دوباره برای بستن دموکراسی" صحبت می نمایند، به این معناست که دموکراسی تحمیلی اشغال گران برای شان قابل تأیید است. به عقیده آن ها با به قدرت رسیدن دوباره طالبان، دموکراسی از جامعه افغانستان رخت بر بسته است!! در حقیقت، نویسندگان "هفته نامه تغییر" تا کنون معنای حقیقی دموکراسی را درک نکرده اند و آن ها هر گز درک نکرده اند که دموکراسی در جامعه طبقاتی به منزله دولت است که برای سرکوب یک طبقه علیه طبقه دیگر به کار گرفته می شود.

حال دنباله روانان رویزیونیزم آواکیان کوشش می کنند که با شعار "تلاش برای بستن دوباره دموکراسی" چهره اشغال گران امپریالیست و رژیم پوشالی شان را وارونه جلوه دهند. در این شعار هیچ گونه مضمون سیاسی وجود ندارد به جز یک توصیف پر طنطنه خرده بورژواآمانه از مفهوم دموکراسی. این شعار به تمام معنا جنبه اپورتونیستی و بورژوائی دارد، زیرا نه تنها دموکراسی تحمیلی اشغال گران را جلا می دهد، بل که علاوه بر آن از عدم درک انتقاد سوسیالیستی از هر نوع دولتی به طور اعم حکایت می کند.

به عقیده ما در رژیم طالبانی به هیچ وجه دموکراسی از میان نرفته است، بل که دموکراسی تحمیلی اشغال گران شکل دیگری به خود گرفته و در خدمت طبقه حاکمه کنونی (طالبان) در آمده است. مائوئیست ها به هیچ وجه معتقد نیستند که در شرایط کنونی افغانستان دموکراسی وجود ندارد و یا

این که از بین رفته است، بل که معتقد اند، تا زمانی که دولت وجود داشته باشد دموکراسی نیز موجود است و با زایل شدن دولت دموکراسی زایل می‌شود.

بحث نیروهای انقلابی و مائوئیست در شرایط کنونی افغانستان همان بحث دموکراسی نوین یعنی جمهوری دموکراتیک خلق تحت رهبری پرولتاریا است. زیرا در دوران سرمایه داری انحصاری در کشورهای مستعمره - نیمه مستعمره - نیمه فئودالی، بیان صریح شعار جمهوری دموکراتیک خلق و دموکراسی نوین تحت رهبری پرولتاریا، برای پرولتاریا و توده‌های زحمت‌کش بهترین شکل دولت است.

"جنبش حرکت برای تغییر" وقتی بحث دموکراسی بورژواآبانه خود را مطرح می‌نماید، این نکته را فراموش می‌کند که در دموکرات‌ترین جمهوری بورژوائی هم نصیب مردم بردگی مزدوری است، و هر دولتی "نیروی خاص برای سرکوب" طبقه ستم‌کش است.

زمانی که ما از دموکراسی صحبت می‌کنیم، دموکراسی به معنای عام آن نیست بل که سخن بر سر دموکراسی نوین است، این دموکراسی از اساس و بنیاد با دموکراسی بورژوازی تفاوت دارد.

در ظرف بیست سال اشغال کشور، این افغانستان نبود که بورژوازی خود را رشد و تکامل می‌بخشید، بل که اشغال‌گران امپریالیست بودند که سرمایه داری خود را در افغانستان رشد و بسط دادند. در طول بیست سال اشغال کشور این بورژوازی افغانستان نبود که دیکتاتوری خود را اعمال می‌نمود، بل که بورژوازی اشغال‌گران امپریالیست بودند که در افغانستان دیکتاتوری خود را اعمال نمودند و امروز نیز چنین است.

امپریالیسم برای حفظ و بقای خود بیش از همه به کشورهای مستعمره - نیمه مستعمره - نیمه فئودالی وابسته است و به هیچ یک از این کشورها اجازه نخواهد داد که چیزی مانند جامعه سرمایه داری تحت دیکتاتوری بورژوازی برقرار نمایند.

سرانجام "جنبش حرکت برای تغییر" در مبارزه خود علیه سرمایه داری، نه تنها خواهان درهم شکستن قهری ماشین دولتی و دموکراسی بورژوازی نیست، بل که خواهان تکمیل آن در افغانستان است. آن‌ها با این طرح خیال پردازانه مجبور اند که وسایل قدرت دولتی و تمرکز آن را توأم با اقدامات تضییقی، تقویت بخشند. اینک به بحث دیگر "جنبش حرکت برای تغییر" توجه نمائید:

«یعنی نادانی بودی. دموکراسی آیا نمی‌توان بهترش را داشت! یا دموکراسی نمی‌توان بهترش ساخت! در هر دو یک صفت به کار رفته است. آیا یک مفهوم را می‌رساند.» (گفتگو جنبش با قربانی)

خواننده به خوبی درک می‌کند که "جنبش حرکت برای تغییر" از دموکراسی به طور عام صحبت می‌نماید، نه به طور خاص یعنی از دموکراسی پرولتری و جنبه طبقاتی دموکراسی چشم پوشی می‌کند.

صحبت "جنبش حرکت برای تغییر" مربوط به قرن هجدهم است. یعنی زمانی که بورژوازی تازه داشت سر و سامان می‌گرفت. آن‌ها با سماجت به قرن بیست و یکم پشت نموده و به قرن هجدهم روی می‌نمایند و به طور ملالت آوری ضمن یک سلسله مواد گوناگون مطالب کهنه در باره روش دموکراسی بورژوائی نسبت به رژیم‌های مطلقه و نظامات قرون وسطایی را می‌جوئد و نشخوار می‌کنند.

صحبت از "بهبتر ساختن دموکراسی" در حقیقت به معنای آنست که انسان نفهمد در چه شرایط و چه قرنی زندگی می‌کند و سر و ته مطلب کجا است. بیان چنین مطالبی توسط "جنبش حرکت برای تغییر" فقط موجب تبسم می‌شود. به کمک چنین یاوه سرایی هاست که "جنبش حرکت برای تغییر" مطلب را پرده پوشی و خلط می‌نماید.

روزالوگزامبورک در 14 اوت سال 1914 گفت که «دموکراسی اجتماعی آلمان اکنون لاشه متعفن است» حال "جنبش حرکت برای تغییر" می‌خواهد این لاشه متعفن را آرایش داده و "بهبترش" سازد(!!)

"جنبش حرکت برای تغییر" دموکراسی تحمیلی اشغال‌گران را در مقابل امارت اسلامی طالبان قرار می‌دهد و به این ترتیب به آرایش دموکراسی بورژوازی می‌پردازد. این مطلب برای ایدئولوگ‌های بورژوازی بسی مطبوع و خوشاینداست.

تاریخ شاهد و گواه آنست که طبقه کارگر و توده‌های ستم‌کش در دموکرات‌ترین کشورهای سرمایه داری با تضاد فاحش برابری ظاهری که "دموکراسی" بورژوازی اعلام می‌دارد، روبرو اند. دموکرات‌ترین کشورهای سرمایه داری هزاران محدودیت برای توده‌های ستم‌کش وضع نموده و با هزاران حيله و نیرنگ ایشان را به بردگان مزدور مبدل نموده است.

نمی‌خواهیم زیاد دور برویم، حمله ترامپ به سنای امریکا را همه به یاد دارند، اما دولت امریکا در مقابل این حمله که منجر به کشته شدن چند سرباز گردید، ساکت ماند و ترامپ نه تنها که محاکمه نشد، بل که از جمله کاندیدای ریاست جمهوری سال 2024 نیز هست و به احتمال قوی که برنده انتخابات هم باشد. هر گاه طبقه کارگر برای حقوق حقه خود اعتراض نماید و روی آن پا فشار کند، با قهر ارتجاعی طبقه حاکمه روبرو می‌شود و قهراً سرکوب گردیده و به احتمال قوی که تعدادی روانه زندان شود. این است معنای حقیقی دموکراسی گدایی بورژوازی.

وظیفه هر کمونیست (اگر مرتد نشده باشد) این است که ماهیت طبقاتی دموکراسی و تضادهای درون جامعه سرمایه داری و ستمی که در این جوامع بر توده‌ها اعمال می‌گردد فاش نماید و فقط از این طریق است که می‌توان طبقه کارگر را برای انقلاب علیه بورژوازی آماده ساخت.

وقتی صحبت از دموکراسی می‌شود باید با صراحت مناسبات میان استثمارگران با استثمارشوندگان بیان شود. این مطلب باید به طور واضح و آشکار بیان شود که استثمارگران، دولت را به آلت سیادت طبقه خود تبدیل می‌نمایند. در چنین حالتی حتی در دموکرات‌ترین کشورها تا زمانی که استثمارگران بر استثمارشوندگان مسلط باشند، ناگزیر دموکراسی مربوط استثمارگران است. استثمارشوندگان باید برای بر انداختن چنین دولتی تلاش نمایند و دولت پرولتری را جای‌گزین دولت استثمارگران نمایند، در چنین حالتی است که دموکراسی مخصوص استثمارشوندگان و وسیله سرکوب استثمارگران خواهد بود. دیکتاتوری پرولتاریا نیز به معنای سرکوب طبقه استثمارگر و مستثنی نمودن این طبقه از دموکراسی است. بنیاداً تا زمانی که دولت وجود داشته باشد دموکراسی جنبه طبقاتی دارد و نباید از دموکراسی به طور عام صحبت نمود.

دقت نمائید در بحث "جنبش حرکت برای تغییر" در مورد "دموکراسی" جنبه طبقاتی و مناسبات بین استثمارکننده و استثمارشونده ناپدید است و فقط از دموکراسی به طور عام صحبت می‌نمایند، ما با این مسایل کاملاً آشنا هستیم.

فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک جانب دار است و همیشه جانب پرولتاریا را می‌گیرد. زمانی که بحث از دموکراسی به میان آید فوراً جنبه طبقاتی و مناسبات میان استثمارگران و استثمارشوندگان را توضیح می‌دهد، و نشان می‌دهد که دموکراسی در خدمت چه طبقه‌ای قرار دارد و چه طبقه‌ای سرکوب می‌گردد. اما لیبرال‌ها تلاش می‌نمایند تا در این مورد به شیوه خود قضاوت نمایند. در چنین حالتی است که جنبه طبقاتی و مناسبات بین استثمارگران و استثمارشوندگان ناپدید می‌گردد.

تا زمانی که جامعه به طبقات گوناگون تقسیم شده باشد نمی‌توان از دموکراسی به طور عام صحبت نمود، زیرا در جامعه طبقاتی، دموکراسی حامل مهر طبقاتی است. فقط بورژوازی لیبرال وایدئولوگ‌های شان مرتباً از دموکراسی صحبت می‌نمایند، اما جنبه طبقاتی دموکراسی را مسکوت گذاشته و هیچ‌گاه حاضر نیستند از دیکتاتوری که سیستم سرمایه داری بر توده‌ها اعمال می‌نماید حرفی به میان آورند.

صحبت از دموکراسی بدون بیان جنبه طبقاتی آن یک عبارت ابلهانه است که به طور صریح و واضح ماهیت طبقاتی دولت را می‌پوشاند. حتی در جامعه سوسیالیستی دموکراسی جنبه طبقاتی دارد و در



خدمت پرولتاریا قرار گرفته و بر بورژوازی دیکتاتوری اعمال می‌نماید، زمانی که جامعه سوسیالیستی به جامعه کمونیستی گذر نماید، دموکراسی ضمن تغییر ماهیت جز و عادت گردیده مانند دولت زوال می‌یابد.

بحث در مورد دموکراسی بدون در نظر داشت جنبه طبقاتی آن عبارت کاذبانه فرد لیبرالی است که آگاهانه می‌خواهد کارگران و بقیه ستم‌کشان را تحمیق نماید.

هر گاه تاریخ را ورق زدید به خوبی در می‌یابید که آن چه به نام دموکراسی سابقه دارد فقط دموکراسی بورژوازی است که جانشین فئودالیزم گردیده است. به همین ترتیب بعد از پیروز انقلاب سوسیالیستی دموکراسی پرولتری جایگزین دموکراسی بورژوازی می‌گردد. همان طوری که بعد از انقلاب 1917 اکتبر و انقلاب 1949 چین و انقلاب فرهنگی در چین دموکراسی پرولتری جایگزین دموکراسی بورژوازی گردید.

"جنبش حرکت برای تغییر" در مورد "بستن دوباره دموکراسی" و یا "بهبتر ساختن دموکراسی" در حقیقت چیزی نیست جز این که می‌خواهد تا ماهیت بورژوازی دموکراسی تحمیلی اشغال‌گران را مسکوت گذاشته و آن را زیب و زینت بدهد و به این طریق خاک به چشم توده‌های ستم‌کش به پاشد.

"جنبش حرکت برای تغییر" باین استدلال‌اتش می‌خواهد به توده‌های ستم‌کش افغانستان بگوید که دموکراسی تحمیلی اشغال‌گران نسبت به طالبان قرون وسطایی مترقی تر است، شما باید در مبارزات خود از آن استفاده نموده و آن را به کار بندید! به همین خاطر است که «مبارزه در راستای حل این تضادها» را «در درون افق بورژوازی ملی» می‌بیند. (رجوع کنید به قسمت دوم بحث ما در همین سند تحت عنوان آیا بورژوازی ملی توان رهبری انقلاب بورژوا - دموکراتیک را در افغانستان دارد؟)

بحث "جنبش حرکت برای تغییر" پر گویی فرد لیبرالی است که فقط توده‌های ستم‌کش را تحمیق می‌نماید و دست و پای شان را به زنجیر سرمایه انحصاری می‌پیچد.

بحث "جنبش حرکت برای تغییر" تازگی ندارد، این بحث را کائوتسکی در سال 1914 و بعد از آن مطرح نمود و بسط و گسترش داد. او با نقد از قرون وسطایی، نقش مترقی تاریخی سرمایه داری را به طور اعم و دموکراسی بورژوازی را به طور اخص بر جسته ساخت، اما اعمال قهر انقلابی پرولتاریا علیه سرمایه داری را به دور انداخت. به همین علت بود که مورد تحسین بورژوازی انحصاری قرار گرفت. در آن زمان لنین به شدت علیه این طرح کائوتسکی ایستاد و مورد انتقاد قرار داد. لنین در کتاب "انقلاب

پرولتاری و کائوتسکی مرتد" به درستی خدعه ونیرنگ کائوتسکی را افشاء نمود. به این بحث لنین توجه نمائید:

«کائوتسکی به ناستوده ترین طرزى مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا را تحریف نموده و مارکس را به یک لیبرال متعارفی بدل کرده است، یعنی خودش به مرحله لیبرالی سقوط کرده است که عبارات مبتدالی در باره "دموکراسی خالص" به هم می‌بافد و مضمون طبقاتی دموکراسی بورژوائی را زیب و آرایش می‌دهد و روی آن سایه می‌زند و بیش از هر چیز از اعمال قهر انقلابی طبقه ستم‌کش حذر دارد. هنگامی که کائوتسکی مفهوم "دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا" را به نحوی "تفسیر کرد" که اعمال قهر انقلابی طبقه ستم‌کش علیه ستم‌گران ناپدید شد، آن وقت رکود جهانی تحریف لیبرالی در گفته‌های مارکس شکسته شد. برنشتین مرتد در مقایسه با کائوتسکی مرتد حکم توله سگی را پیدا کرده است... اگر فکر سلیم تاریخ را مورد تمسخر قرار ندهیم آن‌گاه روشن است تا زمانی که طبقات گوناگون وجود دارند، نمی‌توان از "دموکراسی خالص" سخن به میان آورد، بل که فقط می‌توان از دموکراسی طبقاتی سخن گفت. (ضمناً به طور حاشیه باید بگوییم که "دموکراسی خالص" نه تنها عبارت ابلهانه ایست که عدم درک مطلب را خواه در مورد مبارزه طبقاتی و خواه در مورد ماهیت دولت آشکار می‌سازد، بل که عبارتی است سه کرت پوچ و میان تهی، زیرا در شرایط جامعه کمونیستی دموکراسی، ضمن تغییر ماهیت جزء عادت گردیده زوال خواهد یافت، ولی هر گز دموکراسی خالص نخواهد بود)" دموکراسی خالص عبارت کاذبانه فرد لیبرالی است که کارگران را تحمیق می‌نماید. آن‌چه در تاریخ سابقه دارد دموکراسی بورژوائی است که جایگزین فنودالی می‌گردد و دموکراسی پرولتاری است که جایگزین بورژوازی می‌گردد... کائوتسکی از مارکسیزم آن چیزی را بر می‌گزیند که برای لیبرال‌ها، برای بورژوازی پذیرفتنی است (انتقاد از قرون وسطی، نقش مترقی سرمایه داری به طور اعم و دموکراسی سرمایه داری به طور اخص) ولی آن‌چه را که برای بورژوازی پذیرفتنی نیست (یعنی اعمال قهر انقلابی پرولتاریا علیه بورژوازی برای نابودی آن) به دور می‌اندازد، مسکوت می‌گذارد و روی آن سایه می‌زند، به این جهت است که کائوتسکی ناگزیر و به حکم وضع عینی خود، اعم از این که دارای هر نوع اعتقاد سوبژکتیف هم باشد، چاکر بورژوازی از آب در می‌آید.

دموکراسی بورژوائی در عین این که نسبت به قرون وسطائی پیش‌رفت عظیمی بشمار می‌رود، همواره دموکراسی محدود، سر و دم بریده، جعلی و سالوسانه باقی می‌ماند (و در شرایط سرمایه داری نمی‌تواند باقی نماند) که برای توانگران در حکم فردوس برین و برای استثمار شونده‌گان و تهی‌دستان در حکم

دام فریب است.» مجموعه آثار لنین در یک جلد - انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد - صفحه 633 -  
تاکیدات روی کلمات همه جا از لنین است)

بحث لنین امروز کاملاً رویزونیزم آواکیان و دنباله روانانش را نشانه گرفته است.

ما قبلاً هم بیان نمودیم که "جنبش حرکت برای تغییر" در مبارزه خود علیه سرمایه داری، خواهان درهم شکستن فهری ماشین دولتی و دموکراسی بورژوازی نیست. بل که می‌خواهد آن را تکمیل نماید. برای اثبات این مسأله به بحث آواکیان و تعریف انقلاب از طرف دنباله روانان آواکیان مراجعه می‌کنیم. آواکیان تحت عنوان "آینده بسیار وحشتناک یا حقیقتن رهائی بخش" چنین می‌نویسد:

«... نکته پایانی این است: ما به دنبال نقطه پایانی این سیستم و راهی بهتر، فراتر از درگیری‌های ویران‌گر و زشت امروز، بین مردم هستیم. به دنبال ایجاد جامعه‌ای بسیار بهتر به ورای برخوردهای نابودکننده و شنیع در میان مردم هستیم؛ چون ما جدی هستیم، در این مرحله ما آغازگر خشونت نیستیم و با همه‌ی خشونت‌ها علیه مردم در میان مردم مخالفیم.» (شماره هجدهم "هفته نامه تغییر" - تاکیدات روی کلمات از من است)

اولاً باید روی کلمه "مردم" صحبت نمائیم و بعد به ماهیت اصلی بحث آواکیان بر گردیم: خواننده دقیقاً متوجه می‌شود که در این چند سطر آواکیان 4 مرتبه از کلمه مردم صحبت نموده و حتی یک بار صحبت از طبقه پرولتاریا و یا طبقه تحت ستم نکرده است، چرا؟ به خاطر درهم اندیشی سیاسی و گول زدن طبقه تحت ستم.

کلمه مردم، عام است. این کلمه در برگزیده طبقه ستم‌گر و ستم‌کش می‌شود. یکی از خصوصیات ماتریالیسم دیالکتیک این است که جانب دار است. این فلسفه با صراحت منافع طبقه ستم‌گر و ستم‌کش را از هم جدا می‌کند، و با صراحت اعلام می‌دارد که جانب پرولتاریا و کلیه توده‌های تحت ستم ایستاده است. بر این اساس است که کمونیست‌ها (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست‌ها) در بحث‌های خود علناً از منافع پرولتاریا و توده‌های تحت ستم دفاع می‌کند. و در هر بحث خود به طور مشخص جانب طبقه ستم‌کش را می‌گیرند و مشخصاً منافع این دو طبقه را از هم جدا می‌کنند. اما اپورتونیسم و رویزونیسم، مانند بورژوازی به کلی گوئی می‌پردازند تا منافع دو طبقه را با هم خلط نمایند. کاری که امروز آواکیان و دنباله روانانش می‌کنند. حال بحث آواکیان را مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهیم.

خواننده به خوبی درک می‌نماید که در بحث آواکیان همه چیز وجود دارد، جز اعمال قهر انقلابی پرولتاریا علیه بورژوازی. ما این را خوب می‌دانیم که آواکیان طبق گفته لنین «بیش از هر چیز از اعمال قهر انقلابی طبقه ستم‌کش حذر دارد». همین ترس است که «با همه‌ی خشونت‌ها» به مخالفت بر می‌خیزد، و توده‌های ستم‌دیده را به راه مسالمت آمیز دعوت می‌نماید. آواکیان به خوبی درک نموده که همه چیز برای بورژوازی پذیرفتنی است، جز اعمال قهر انقلابی پرولتاریا علیه نظام سرمایه داری، به همین علت است که آواکیان آن را دور انداخته تا برای بورژوازی قابل قبول گردد. معنای حقیقی بحث آواکیان طبق گفته لنین آن است که او «به مرحله لیبرالی سقوط کرده است».

آواکیان با این استدلال خود می‌خواهد به طبقه کارگرایین مطلب را توضیح دهد: وقتی که میلیون‌ها نفر دست به اعتراض زنند، دیگر نیازی به "خشونت" نیست و بورژوازی مجبور به عقب نشینی می‌گردد، شما می‌توانید ماشین قدیمی دولتی بورژوازی را بدست گیرید و آن را طبق مقاصد خود به پیش برید! اما نظر مارکس در این مورد این است که طبقه کارگر باید «ماشین دولتی را خورد و خمیر کند و درهم شکند، نه این‌که به تصرف ساده آن اکتفاء ورزد»

مارکس در 12 آوریل 1871 یعنی درست در روزهای کمون، به گوگلمان نوشت: «... اگر تو به فصل آخر کتاب "هجدهم برومر" من نظر بیفکنی، خواهی دید که من اقدام بعدی انقلاب فرانسه را چنین اعلام می‌دارم: بر خلاف سابق ماشین بوروکراتیک و نظامی از دستی به دست دیگر ادامه داده نشود، بل که درهم شکسته شود» (تاکید از مارکس است - بر گرفته شده از کتاب "دولت و انقلاب")

لنین بیان مارکس را در مورد "درهم شکستن ماشین بوروکراتیک نظامی" این طور بیان می‌کند:

«عبارت درهم شکستن ماشین بوروکراتیک نظامی دولتی، بیان خلاصه است از درس عمده مارکسیزم، در مورد وظایف پرولتاریا در انقلاب نسبت به دولت و همین درس که در نتیجه "تفسیر" کائوتسکی، مارکسیزم که اکنون حکم‌روا است، نه تنها بکلی فراموش گردیده، بل که به تمام معنا تحریف شده است!» (دولت و انقلاب)

در شرایط کنونی به خوبی مشاهده می‌شود که در نتیجه "تفسیر" آواکیان نظریه مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی نه تنها فراموش گردیده، بل که به طور کامل مطابق ذوق بورژوازی تحریف هم گردیده است.

استدلال "جنبش حرکت برای تغییر" در مورد "بهرت ساختن دموکراسی" در حقیقت بیان همان استدلال آواکیان است. استدلال آواکیان به این معنا است که "بدون خشونت" می توان دستگاه حاضر و آماده را در دست گرفت و دموکراسی آن را "بهرت" ساخت و آن را به دموکراسی پرولتری تبدیل نمود! این استدلال آواکیان به معنای پشت نمودن به انقلاب و پیوستن در جرگه بورژوازی است.

وقتی آواکیان با صراحت اعلان می دارد که «ما آغازگر خشونت نیستیم و با همه ی خشونت ها علیه مردم در میان مردم مخالفیم.» به این معنا است که او علیه هر گونه جنگی قیام نموده است. (این موضوع در اساس نامه و مانیفست حزب کمونیست انقلابی امریکا به صراحت بیان گردیده است)

مگر آواکیان این موضوع را درک نکرده است که خشونت بر طبقه ستم کش از طرف بورژوازی تحمیل گردیده و می گردد و طبقه ستم کش هیچ راهی برای رهایی خود جز "خشونت انقلابی علیه خشونت ضد انقلابی" ندارد؟ فقط این چنین شیوه "خشونت علیه خشونت" است که عبارت پرداززی نبوده، بل که کار و عمل مائوئیست ها است. فقط پی گیری این شعار تحت رهبری حزب پیش آهنگ پرولتاریا است که توده های ستم دیده را به انقلاب پیروزمندانه پرولتاریا می رساند.

تاریخ و انقلابات جهان به خوبی شاهد آنست که در دموکرات ترین کشورها وقتی طبقه ستم کش خواسته وضعیت بردگی خود را بر هم زند، طبقه حاکمه فوراً دست به کار شده و ارتش را برای سرکوب قهری طبقه ستم کش به میدان فرستاده است. بنا به گفته لنین: «هر چه دموکراسی کامل تر باشد، به همان نسبت هم به هنگام پیش آمدن هر اختلاف عمیقی که برای بورژوازی خطر ناک باشد، به تالان گری یا به جنگ داخلی نزدیک تر خواهد بود.» تاکید از لنین است

این بورژوازی است که به خاطر حفظ و تامین منافع خود، خشونت (جنگ) را بر توده های ستم کش جامعه تحمیل می کند. جنگ انسان های بی طرف و طرفدار را نمی شناسد. کسانی که به شکلی از اشکال می خواهند از جنگ کناره گیری نمایند و به "عدم خشونت" پناه برند در حقیقت بورژوازی را خوشحال می سازد. «خانه جنگی انسان ها بی طرف را نمی شناسد. کسی که از جنگ داخلی کناره جوئی می کند توسط موقف پاسیف خود سیاه کاران را خوشحال می کند» (لنین - جلد 12 - صفحه 49)

کمونیست ها تا زمانی که انحراف نکرده باشند، نمی توانند مخالف هر نوع جنگی باشند. هر مارکسیست - لنینیست - مائوئیست باید به بچه های خود مهارت جنگی را یاد بدهد و برایش یاد بدهد که از این مهارت های خویش بر ضد امپریالیزم و ارتجاع مملکت خویش استفاده کند. زیرا یگانه راه نجات بشریت خلع سلاح بورژوازی، مسلح شدن پرولتاریا و توده های ستم دیده است. لنین در این مورد می نویسد:

«سوسیالیست‌ها به شرطی که سوسیالیست بمانند خلاف هر نوع جنگی نمی‌باشند. اولاً سوسیالیست‌ها هیچ‌گاه مخالف جنگ‌های انقلابی نبوده و هرگز نمی‌توانند باشند... ثانیاً خانه جنگی نیز جنگ محسوب می‌شود. کسی که مبارزه طبقاتی را قبول دارد نمی‌تواند جنگ‌های داخلی را قبول نکند که در هر جامعه طبقاتی ادامه طبیعی و در صورت عوامل معین ادامه ناگزیر، تکامل و تشدید مبارزه طبقاتی می‌باشد. نفی جنگ‌های داخلی، یا فراموش نمودن آن دارای معنی اپورتونیزم نهائی و انکار از انقلاب سوسیالیستی می‌باشد... فراموش کردن آن که جنگ ادامه سیاست با وسایل دیگر است از لحاظ تئوریک کاملاً اشتباه است.

شعار ما باید چنین باشد: پرولتاریا برای آن که پیروز شود و بورژوازی را ضبط و خلع سلاح نماید باید مسلح گردد. این یگانه تاکتیک ممکنه طبقه انقلابی است که ناشی از تمام رشد عینی میلیتاریزم کاپیتالیستی بوده و ذریعه این رشد دیکته می‌گردد. صرف پس از آن که پرولتاریا بورژوازی را خلع سلاح نمود، خواهد توانست بدون خیانت به وظیفه جهانی و تاریخی خود هر نوع اسلحه را دور بیندازد و مسلماً پرولتاریا این کار را خواهد کرد ولی فقط آن‌زمان و به هیچ‌وجه پیش از آن‌زمان آن‌را انجام نخواهد داد.» (لنین - جلد 30 - صفحه 131 و 133)

باید این نکته را به خاطر داشت، تا آن‌جا که جامعه به طبقات تقسیم شده باشد و تا آن‌جا که بهره‌کشی انسان از انسان وجود داشته باشد، جنگ و مبارزه اجتناب‌ناپذیر است. بدون جنگ نمی‌توان بر بهره‌کشی انسان نقطه پایانی گذاشت. در جامعه‌ای که به طبقات ستم‌گر و ستم‌کش تقسیم شده باشد جنگ در همه جا توسط طبقه ستم‌گر آغاز می‌گردد. هر گاه طبقه ستم‌کش بخواهد از این مصیبت نجات یابد باید مسلح گردد و جنگ را با جنگ پاسخ دهد.

## **انقلاب پرولتری قانون عمومی انقلاب پرولتاریائی است:**

در طول تاریخ جنبش بین‌المللی کمونیستی خیانت تمام رویونیست‌ها به مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم و پرولتاریا به طور عمده در مخالفت با انقلاب قهر آمیز و دیکتاتوری پرولتاریا بوده است، اما امروز این خیانت به شکل رویونیسم "سنتزهای نوین" به طور عریان خود را نمایان ساخته است.

"جنبش حرکت برای تغییر" بر اساس نظریه رویونیستی آواکیان از انقلاب صحبت می‌نماید، اما قهر انقلابی آن‌را مسکوت می‌گذارد. یا به عبارت دیگر آن‌ها خواهان انقلاب اند، اما بدون قهر و خشونت. حال تعریفی که "جنبش حرکت برای تغییر" از انقلاب ارائه نموده مرور می‌نمائیم:

«چرا انقلاب: انقلاب فرآیندی است که نیروی سازمان یافته پیش آهنگ با مردم تحت ستم، به هدف سرنگونی دو پوسیده بنیادگرای دینی و امپریالیزم - سرمایه داری با قدرت حاکمه مبارزه می‌کنند و برای ساختن جامعه‌ای بنیاداً متفاوت افکار مردم را در این فرایند متحول می‌سازند.» ( "جنبش حرکت برای تغییر" - سند دومی " وحدت با نیروهای انقلابی افغانستان" - صفحه اول)

در این تعریف قهر انقلابی پرولتاریا و سرنگونی قهری بورژوازی به دور انداخته شده است. "جنبش حرکت برای تغییر" در صفحه یازدهم "سند وحدت با نیروهای انقلابی افغانستان" در مورد تدارک برای "انقلاب کمونیستی" نقل آواکیان را این‌گونه مطرح می‌کند:

« ما باید از انقلاب کمونیستی نه چیز کمتر به عنوان یک استراتژی گامی به عقب بگذاریم و این استراتژی را در درون تضادهای که در بالا شمردیم مادیت بخشیم و شعار با حاکمیت بجنگید و مردم را برای انقلاب متحول سازیم را تحقق بخشیم. این شعار ما را به سمت سه تدارک انقلابی آماده کردن زمینه سیاسی، آماده کردن پیش‌آهنگ و آماده کردن مردم می‌کشد.»

خواننده دقیقاً متوجه می‌شود که آواکیان برای "انقلاب کمونیستی" خویش به دو سلاح نیازمند است:  
1 - حزب و 2 - جبهه متحد ملی.

شاید به خواننده این سوال خلق شود که در نقل قول از "سه تدارک" بحث گردیده است، نه دو تدارک. در پاسخ به این سوال باید گفت که هدف از "آماده کردن پیش‌آهنگ" همان حزب است، اما هدف از "آماده کردن زمینه سیاسی" و "آمدن کردن مردم" همان جبهه متحد ملی است. در جبهه متحد ملی در قدم اول باید زمینه اتحاد سیاسی با احزاب و سازمان‌های انقلابی - دموکراتیک آماده گردد، در غیر این صورت جبهه متحد ملی نمی‌تواند ایجاد شود. ثانیاً آماده سازی مردم و جلب و جذب شان به جبهه متحد ملی ضروری است. در حقیقت از دو تدارک (آماده کردن زمینه سیاسی و آماده کردن مردم) که آواکیان بحث می‌نماید، همانا جبهه متحد ملی است.

در بحث آواکیان نه تنها ارتش انقلاب خلق تحت رهبری پرولتاریا مسکوت گذاشته شده، بل که رهبری پرولتاریا در جبهه متحد ملی را نیز مسکوت گذاشته است.

مائوئیست‌ها معتقد اند برای این که انقلاب بتواند به پیروزی نایل گردد، طبقه پرولتاریا به سه سلاح نیازمند است: 1 - حزب پیش‌آهنگ پرولتاریا، 2 - ارتش انقلابی خلق تحت رهبری پرولتاریا و 3 - جبهه متحد ملی تحت رهبری پرولتاریا.

هیچ انقلابی بدون ارتش انقلابی خلق نمی‌تواند به پیروزی برسد، زیرا ارتش خلق جز مهم تشکیلات را می‌سازد. مشی توده‌یی یکی از جوانب مهم استراتژی مبارزاتی برای به پیروزی رساندن انقلاب است، زیرا توده‌ها سازندگان تاریخ اند. پیروزی جنگ خلق و پیروز انقلاب در کل، بدون بسیج، سازماندهی و رهبری آنان ممکن نیست. اما باید که بسیج توده‌های ستم‌دیده اعم از زنان و مردان در مسیر جنگ صورت گیرد، نه در مسیر "عدم خشونت".

در اساس‌نامه حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان - بخش استراتژی مبارزاتی حزب چنین می‌خوانیم:

« حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان، جنگ خلق را شکل عمده مبارزه توده‌یی و ارتش انقلابی را شکل عمده تشکیلات توده‌یی در کشور می‌داند و سایر اشکال مبارزات توده‌یی و تشکلات توده‌یی را در خدمت به تدارک و پیش‌برد این مبارزه و ایجاد و تکامل این تشکل دامن می‌زند. مبارزه انقلابی در کل و شکل مشخص کنونی آن یعنی مقاومت ملی مردمی و انقلابی بطور خاص، مبارزه و مقاومت همه جانبه‌ای است که بر محوریت تدارک، برپایی و پیش‌برد جنگ خلق، که شکل مشخص کنونی آن جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی است، پیش برده می‌شود.» تاکید از من است.

آیا انقلاب بدون «شکل عمده مبارزه توده‌یی (جنگ خلق) و شکل عمده تشکیلات توده‌یی» (ارتش خلق) می‌تواند به پیروزی برسد؟ خیر!

به دور انداختن ارتش خلق یا به عبارت دیگر در نظر نداشتن «شکل عمده مبارزه توده‌یی و شکل عمده تشکیلات توده‌یی» در حقیقت خیانت به انقلاب و خاک انداختن به چشم طبقه کارگر و بقیه ستم‌دیدگان است.

اینک آواکیان و دنباله‌روانش به طبقه کارگر و بقیه توده‌های ستم‌دیده اندرز می‌دهند که برای سرنگونی ستم‌گران نباید به "خشونت" دست زد و با صراحت بیان می‌دارند که «ما طرفدار خشونت نیستیم» این یعنی چه؟ چطور؟ سرنگونی یک رژیم استبدادی آن هم امپریالیزم امریکا می‌توانداز طریق اعتراضات میلیون‌ها نفر آن هم بدون قهر انقلابی طبقه کارگر صورت گیرد؟ این‌ها متوجه نگردیدند که «انقلاب مجلس مهمانی نیست، مقاله نویسی نیست، نقاشی یا گلدوزی نیست، انقلاب نمی‌تواند آن قدر ظریف و آرام و آن قدر نجیب و معتدل، آن قدر مهربان و مؤدب، آن قدر خوددار و با شفقت باشد. انقلاب شورش و طغیان است، انقلاب عملی است قهر آمیز که بدان وسیله یک طبقه طبقه دیگر را واژگون می‌سازد.» (مائوتسه دون - دموکراسی نوین)



ماتو تسه دون با تحلیلی که ارائه نمود، همیشه تاکید بر آن داشت که راه کسب قدرت از طریق مبارزه مسلحانه است. «قدرت سیاسی از لوله تفنگ بیرون می‌آید.»

طبق تحلیل داهیان بنیان گذاران سوسیالیسم علمی (مارکس، انگلس، لنین، استالین و مائوتسه دون) پیروزی طبقه کارگر بر سرمایه داری معنایش پیروزی انقلاب از طریق قهری یعنی قیام مسلحانه است، حال آن که بحث آواکیان و دنباله روانانش پیروزی انقلاب فقط در حرف است.

رویزیونیست‌های آواکیانی می‌خواهند مردم را به راهی سوق دهند که نتایج فاجعه بارش بارها تکرار گردیده است. رویزیونیست‌ها عموماً با این عبارت پردازی بورژوا مآبانه عموماً از شدت شرم در مقابل این حقیقت که بدون قهر انقلابی طبقه کارگر نیرو و قدرت در دست طبقه حاکمه باقی می‌ماند چشم پوشی می‌کنند. آن‌ها این نکته را مسکوت می‌گذارند که برای "استقرار" سوسیالیسم به انقلاب قهری نیاز است. این‌ها فراموش نموده اند که از گرفتن این تصمیم تا پیاده نمودن تصمیم شان خیلی فاصله است و امکان راه یابی به آن میسر نیست. باز هم این ملا بنویس‌ها فراموش نموده اند تا زمانی که قدرت در دست طبقه حاکمه ارتجاعی است، انقلاب بدون قهر انقلابی همان یاوه سرایی پوچ و بی مقدار خواهد بود. این ملا بنویس‌ها کلمات زیبایی را زیر نام آزادی، انقلاب و کمونیزم به کار می‌برند، اما علیه هر "نوع خشونت" و انقلاب قهری به مبارزه بر می‌خیزند، و به این طریق مبارزه مسلحانه و عمل قهری را علیه نیروی نظامی تا دندان مسلح طبقه ارتجاعی حاکمه را رد می‌نمایند و به این طریق می‌خواهند تا قدرت در دست طبقه ارتجاعی باقی بماند.

آواکیان و دنباله روانانش به خوبی آگاهند، زمانی که جنبش انقلابی اوج گیرد و "میلیون‌ها" نفر علیه دستگاه حاکمه اعتراض نمایند و بر اعتراضات شان پافشاری کنند، دولت به منظور حفظ بقای خود بر فشار معمولی که اکثراً متوجه عناصر آگاه پرولتاریا است می‌افزاید.

در چنین شرایطی دولت ابتدا می‌کوشد تا از طریق اصلاحات، وعده و وعیدها ذهن سیاسی طبقه کارگر و توده‌های اعتراض کننده را مشوب نماید و بدین طریق توجه شان را از مبارزه انقلابی سیاسی و نظامی منحرف سازد و تلاش می‌نماید تا از این طریق سیاست ریاکارانه خود را بر کرسی نشاند و پایه‌های حاکمیت خود را مستحکم‌تر سازد. هر گاه این سیاست ریاکارانه جامه عمل نپوشید در آن وقت نیروی مسلح طبقه حاکمه پا به میدان می‌گذارد و با جبر و زور اعتراضات را سرکوب می‌نماید. روز اول می‌ و هشتم مارچ همین‌گونه زاده شد. برای یک کمونیست (در صورتی که مرتد نشده باشد) مجاز نیست که ذهن کارگران و توده‌های زحمت کش را مشوب سازد و به شیوه لیبرالی چیزی را که فاقد شرایط اساسی انقلاب است، به توده‌های ستم دیده دیکته نماید و آن را "انقلاب کمونیستی" بخواند. هر گاه کسی بخواند ذهن پرولتاریا را به این طریق مشوب سازد تا او نتواند از دفع الوقت‌ها، خیانت و ارتجاع جلوگیری

نماید، در این صورت چنین شخصی نه تنها انقلابی و کمونیست نیست، بل که یک رویزیونیست تمام عیار خواهد بود که در خدمت طبقه حاکمه در آمده است. باید با صراحت گفت که بیان این موضوع از طرف آواکیان و دنباله روانانش درحقیقت بیان کننده این امر است که تا چه درجه‌ای روح انقلابی از آن‌ها دور شده است و تا چه درجه‌ای وظایف پیکارجویانه انقلابی تحت الشعاع دراز گویی‌های خشک، بی روح اپورتونیستی و رویزیونیستی قرار گرفته است.

صحبت از "انقلاب و سرنگونی طبقه حاکمه" و در عین حال پافشاری و یا حتی اشاره نکردن به تسلیح همه گانی توده‌ها و قهر انقلابی طبقه کارگر علیه ارتجاع و عدم بیان این موضوع که انقلاب با قهر انقلابی چه رابطه‌ای برای استقرار دیکتاتوری پرولتاریا دارد، معنایش این خواهد بود که طبقه کارگر و توده‌های اعتراض کننده باید به سیادت بورژوازی گردن نهند.

وظایفی که شرایط عینی تکامل اجتماعی به طور خود به خودی در برابر ما قرار می‌دهد عبارت است از سرنگون نمودن قطعی طبقه حاکمه. این ممکن نیست مگر از طریق جنگ مسلحانه انقلابی.

پایه اجتماعی - اقتصادی انقلاب عبارت است از مبارزه صریحاً معین طبقات تحت ستم که برای نیل به پیروزی بدست می‌آید و رشد این مبارزات به جنگ مسلحانه علیه ارتجاع و سرنگونی طبقه حاکمه با قهر انقلابی طبقه استثمار شونده منجر می‌گردد.

خواننده در بیان مطالب ذکر شده آواکیان و دنباله روانانش به خوبی متوجه می‌شود که آن‌ها پایه اجتماعی - اقتصادی انقلاب را با طول و تفصیل به طور مبهم و سردرگم تشریح می‌نمایند و در خصوص سرنگونی طبقه حاکمه بسیار غیر واضح صحبت می‌کنند و حتی در این باره سکوت اختیار می‌کنند. ولی این مطلب در اساس نامه حزب ما، در بر انداختن نظم کهن در جریان مبارزه متقابل به طور بسیار واضح و روشن بیان گردیده است.

«جنگ خلق در کل، جنگ توده‌های مردم تحت رهبری پیش‌آهنگ انقلابی پرولتری بخاطر سرنگونی سلطه امپریالیزم و ارتجاع بر کشور و مردمان کشور و حصول استقلال و آزادی ملی و تأمین حقوق دموکراتیک توده‌های مردم است. استقامت استراتژیک جنگ خلق پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین در کشور است. نیروی عمده جنگ خلق را در هر حالتی دهقانان تشکیل می‌دهند و طبقه کارگر از طریق حزب پیش‌آهنگ خود این جنگ را رهبری می‌نماید.

محور اصلی سوق الجیشی حرکت جنگ خلق در افغانستان را جنگ در مناطق روستایی و محاصره شهرها از طریق دهات تشکیل می‌دهد؛ ولی در عین حال پیش‌برد جنگ چریکی شهری و قیام‌های قسمی در شهرها و درون قطعات نظامی دشمن نیز جزء ضروری‌ای از این جنگ است که می‌تواند به

نیروهای دشمن ضربه وارد نماید، تعداد زیادی از آنها را در شهرها میخکوب نماید، توده‌های شهرها و حومه‌های شهرها را در جنگ فعال نگه دارد، زمینه را برای تصرف شهرها از درون مساعد سازد و به این صورت به نحو مؤثری جنگ در مناطق روستایی را مدد رساند....

حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان برای پیش‌برد موفقیت آمیز جنگ خلق، توده‌های وسیع خلق‌های ملیت‌های مختلف کشور، اعم از زنان و مردان را در مسیر جنگ بسیج و متحد می‌نماید و با تربیت و سازماندهی بهترین جنگندگان از میان آنان، ارتش خلق را به وجود می‌آورد. ارتش خلق دومین سلاح مورد نیاز انقلاب بعد از حزب کمونیست (مائوئیست) است و مهم‌ترین تشکیلات توده‌یی محسوب می‌گردد. تشکیل ارتش خلق و تقویت روز افزون آن خود یک پروسه طولانی است. ضرورت گسترش توده‌یی هرچه بیش‌تر جنگ خلق ایجاب می‌نماید که در پهلوی ارتش خلق، دسته‌های چریک توده‌یی و گروه‌های مسلح دفاع از خود توده‌یی نیز سازماندهی گردیده و دوش به دوش رزمندگان ارتش خلق در جنگ سهم بگیرند

جنگ خلق جنگی است نقشه‌مندانه و آگاهانه که برای برپایی و پیش‌برد آن باید فعالیت‌های مبارزاتی تدارکی لازم و معینی را سازمان‌دهی کرده و به پیش‌برد....

حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان برای پیش‌برد جنگ خلق و پیش‌برد مبارزات انقلابی در مجموع، جبهه متحد تحت رهبری خود را به مثابه سومین سلاح مورد نیاز انقلاب دموکراتیک نوین ایجاد می‌نماید. پایه اصلی جبهه متحد، بصورت استراتژیک، اتحاد کارگران و دهقانان است که از طریق بسیج و سازماندهی توده‌های دهقانی توسط حزب کمونیست (مائوئیست) در مناطق پایگاهی انقلابی روستایی به وجود می‌آید....

حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان، جنگ خلق را شکل عمده مبارزه توده‌یی و ارتش انقلابی را شکل عمده تشکیلات توده‌یی در کشور می‌داند و سایر اشکال مبارزات توده‌یی و تشکلات توده‌یی را در خدمت به تدارک و پیش‌برد این مبارزه و ایجاد و تکامل این تشکل دامن می‌زند. مبارزه انقلابی در کل و شکل مشخص کنونی آن یعنی مقاومت ملی مردمی و انقلابی بطور خاص، مبارزه و مقاومت همه جانبه‌ای است که بر محوریت تدارک، برپایی و پیش‌برد جنگ خلق، که شکل مشخص کنونی آن جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی است، پیش‌برده می‌شود

بنابراین مبارزه برای پیش‌برد و تکامل اشکال غیر عمده ولی مهم مبارزات توده‌یی و مبارزه برای ایجاد و تکامل تشکلات غیر عمده ولی مهم توده‌یی، نیز بخشی از مشی توده‌یی حزب است. بی‌توجهی و

کم توجهی به این مبارزات، کل مشی توده‌یی حزب را خدشه دار می‌سازد.» (بخش استراتژی مبارزاتی حزب)

ما در این جا با دو خط و مشی رو به رو هستیم. یکی خط و مشی مائوئیستی و دیگری خط و مشی رویزیونیستی. خط و مشی که مائوئیست‌ها تعقیب می‌کنند خط و مشی است حاکی از روحیه مبارزه فعال و خط و مشی که آواکیان و دنباله روانانش تعقیب می‌نمایند حاکی از روحیه تماشاگری و غیر فعال است. خط و مشی اولی منادی فعالیت زنده، جاندار و جانبدار است که به انقلاب قهری منتهی می‌گردد، اما دومی سرپایش درازگویی پوچ و بی روح است که غیر جانبدار بوده و به سازش طبقاتی منجر می‌شود. هر دو از انقلاب و استقرار سوسیالیزم صحبت می‌کنند. اولی معتقد است که استقرار سوسیالیزم بدون انقلاب قهری و دیکتاتوری پرولتاریا و سرکوب بی رحمانه ضد انقلاب غیر ممکن است، اما دومی صریحاً از این مسایل طفره می‌رود و به حاشیه‌گویی و درازگویی می‌پردازد و در اطراف آن به مشوب ساختن افکار پرداخته و می‌خواهد تا تشتت فکری را دامن زند. این تفاوت اتفاقاً همان تفاوتی است که در طول تاریخ میان کمونیست‌ها و رویزیونیست‌ها و اپورتونیست‌ها وجود داشته است

هر اندازه که خواننده به مسایل مطرح شده از جانب آواکیان و دنباله روانانش با دقت بیش‌تری نظر اندازد، به همان اندازه خصوصیات اصلی آن‌ها، با وضوح بیش‌تری در مقابلش نمایان خواهد گردید. به طور مثال آن‌ها در مورد انقلاب و سرنگونی بورژوازی صحبت می‌نمایند، اما در مقابل این سوال که این سرنگونی به چه شکلی باید صورت گیرد سکوت می‌نمایند. آن‌ها به هیچ‌وجه حاضر نیستند که از تسلیح همه گانی توده‌های ستم‌دیده و سرنگونی قهری بورژوازی بدست پرولتاریا صحبت نمایند. آن‌ها از سوسیالیزم و استقرار سوسیالیزم صحبت می‌کنند، اما از دیکتاتوری پرولتاریا بحثی به میان نمی‌آورند. و زمانی که از ایشان سوال می‌شود که بعد از انقلاب سوسیالیستی چگونه سوسیالیزم می‌تواند استقرار یابد، چیزی نمی‌گویند و با سکوت از کنار آن می‌گذرند. در حالی که آن‌ها به خوبی می‌دانند، وقتی که طبقه کارگر با قهر انقلابی خود طبقه بورژوازی را سرنگون نمود یا به عبارت دیگر انقلاب بر ضد انقلاب فایق آمد، ضد انقلاب معدوم نشده، بلکه بر عکس به طور ناگزیر با دیوانه‌سری بیشتری مبارزه جدیدی را آغاز می‌نماید. در این صورت طبقه کارگر پیروز و حزب پیش‌آهنگش موظف است که فشار ضد انقلابی را دفع نماید و توجه عظیمی به این مسأله معطوف نماید. دفع فشار ضد انقلاب و سرکوب بی رحمانه بورژوازی در جامعه سوسیالیستی بدون دیکتاتوری همه جانبه پرولتاریا بر بورژوازی غیر ممکن است. این نکته مهمی است که از طرف رویزیونیست‌های آواکیانی کنار گذاشته شده و یا کاملاً کم رنگ گردیده است.

آواکیان و دنباله روانش نمی‌توانند ندانند که فرمول، "دیکتاتوری پرولتاریا" فقط بیان مشخص تر و عملاً دقیق‌تر آن وظیفه پرولتاریا

در مورد "درهم شکستن" ماشین دولتی بورژوازی است که هم مارکس و انگلس و هم لنین و مائوتسه دون با در نظر گرفتن انقلابات 1848، 1871، 1917، 1949 و انقلاب فرهنگی چین از آن سخن گفته‌اند.

آیا کسی که توده‌ها را از خشونت می‌ترساند و برای شان توصیه می‌نماید که به خشونت متوسل نشوند، کسی که از انقلاب قهری علیه بورژوازی روی بر می‌تابد و سازش با بورژوازی را توصیه می‌کند می‌تواند کمونیست باشد و انقلاب را رهبری نموده و به جلو سوق دهد؟ ابداً! این‌گونه اشخاص نه تنها کمونیست نیستند و نمی‌توانند انقلاب را به جلو سوق دهند بل که انقلاب را به عقب می‌برند.

وقتی آن‌ها وظایف فعلی و فوری حزب را در لحظه انقلاب معین می‌نمایند، اما از قهر انقلابی و سرنگونی قهری بورژوازی بدست پرولتاریا اثری در بحث شان مشاهده نمی‌شود، در حقیقت امر، این همان خصوصیت خرده بورژوازی است که توده‌ها را دعوت به مبارزه می‌کند، اما از قهر انقلابی پرولتاریا می‌ترسد و زمانی که توده‌ها به میدان می‌آیند او خود را "زیر لحاف ملانصرالدین" پنهان می‌کند. برای این که بتوان جنبش اعتراضی توده‌ها را به سلو سوق داد باید تمام سیاست ریاکارانه بورژوازی را افشاء ساخت و به طبقه کارگر و توده‌های اعتراضی این نکته را تفهیم نمود که رهایی از ستم بدون مسلح شدن و قهر انقلابی ممکن و میسر نیست. بنا به قول لنین:

«طبقه ستم‌کشی که برای آموختن طرز استعمال اسلحه و بدست آوردن آن نکوشد، فقط شایسته آنست که با وی همانند برده رفتار کنند...» (برنامه نظامی انقلاب پرولتری)

معنای "انقلاب کمونیستی" و سرنگونی نظام که توسط آواکیان و دنباله روانش مطرح می‌شود چیست؟ ما به خوبی آگاهیم که دنباله روانان آواکیان هنگام استعمال این کلمات حتی نزدیک‌ترین معنای سیاسی آن‌را نیز درک نمی‌کنند و در مورد مضمون طبقاتی این مفهوم عدم درک آن‌ها از این هم بیش‌تر است. حال آن که ما مائوئیست‌ها نباید خود را فریفته کلماتی از قبیل "انقلاب کمونیستی" یا "سرنگونی نظام" نمائیم. ما باید اولاً این موضوع را دقیقاً پیش خود حل‌اجی کنیم که آن نیروی اجتماعی واقعاً موجود که در مقابل نظام ارتجاعی کهن قرار گرفته و قادر است که انقلاب را تا سرنگونی کامل نظام کهن رهبری نماید کدام‌اند. و ثانیاً این موضوع را نیز تحلیل نمائیم که این نیرو از چه راهی می‌تواند این هدف بزرگش را عملی سازد. اعتقاد ما این است، نیروی که می‌تواند این هدف بزرگ را در عمل پیاده نموده و به سر منزل مقصود برساند فقط پرولتاریا است نه کدام نیروی دیگر. اما "جنبش حرکت برای تغییر" این موضوع را قبول ندارد و می‌گوید:

«در این انقلاب کارگران استادان دانشگاه نویسندگان اقلیت های ملی و قومی و مذهبی روشنفکران و زنان و بخش های زیادی از طبقه متوسط و با خط سیاسی کمونیستی انقلاب را به پیش میبرند خط سیاسی تعیین کننده است نه جایگاه طبقاتی» (گفتگو با قربانی - تاکید از من است)

این بحث یک خرده بورژوا کودن و بی‌مقداری است که اصلاً پایه اجتماعی - اقتصادی انقلاب را درک نکرده است، و هر گز درک نکرده که پایه اجتماعی - اقتصادی انقلاب عبارت است از مبارزه صریحاً معین طبقات تحت ستم که برای نیل به پیروزی بدست می‌آید و رشد این مبارزات به جنگ مسلحانه علیه ارتجاع و سرنگونی طبقه حاکمه با قهر انقلابی طبقه استثمار شونده منجر می‌گردد.

خط سیاسی در مبارزات توده‌های تحت ستم از عمدگی برخوردار است، اما، اگر رهبری این خط غیر از پرولتاریا به دست هر گروه و نیروی سیاسی ("استادان دانشگاه، نویسندگان، اقلیت‌های ملی و قومی و مذهبی، روشنفکران و زنان و بخش های زیادی از طبقه متوسط") بیفتد، انقلاب عقیم می‌ماند و به پیروزی نیل نمی‌گردد. بنا به قول انگلس از خرده بورژوازی «به جز انهدام هر جنبشی که بدان سپرده شود، قادر به هیچ کار دیگری نیست. خرده بورژوازی که در لاف زنی ید طولانی دارد، در عمل بی کفایت و در مواقع خطرات احتمالی بزدل و گریز پاست و خصلت تنگ نظرانه در مبادلات تجاری و معاملات مالی به نیکی برازنده اوست که مهر ناتوانی و عدم ابتکار را بر او می‌زند. و بنا براین می‌توان همین صفات را در زندگی سیاسی او سراغ گرفت. بدین منوال خرده بورژوازی با کلمات قصار و تمجید شاهکارهایش قیام را ترغیب نموده، به مجرد آغاز قیام بر خلاف اراده‌اش، حریصانه تلاش در جهت کسب قدرت می‌کند. ولی از این قدرت جز در انهدام پیروزی قیام استفاده دیگری نمی‌کند.» (ف. انگلس - انقلاب و ضد انقلاب در آلمان - مقاله خرده بورژواها - صفحه 85)

هدف "جنبش حرکت برای تغییر" از بیان این مطلب که «خط سیاسی تعیین کننده است نه جایگاه طبقاتی» این است که انقلاب ضرورت به رهبری طبقه کارگر ندارد. چشم پوشی از جایگاه طبقاتی به معنی چشم پوشی از رهبری پرولتاریا در انقلاب است. به نظر "جنبش حرکت برای تغییر" هر "هاکسلی" توان رهبری انقلاب را دارد! عالی جنابان وقتی از خط سیاسی صحبت می‌کنند، نمی‌گویند که رهنمای ایدئولوژیک - سیاسی این خط سیاسی چیست؟ شاید آقایان اعتراض نماید که ما خط سیاسی را مشخص نمودیم و گفتیم "خط سیاسی کمونیستی". خیر! این "خط سیاسی کمونیستی" که شما از آن صحبت می‌کنید، همان خط سیاسی بورژوازی است. زیرا شما حل تضادها را "در افق دید بورژوازی ملی" جستجو می‌نمائید. اما کسانی که واقعاً به خط سیاسی کمونیستی (مارکسیستی -

لنینیستی - مائوئیستی) اعتقاد دارند، به طور صریح از رهبری پرولتاریا در انقلاب حمایت می‌کنند، نه بورژوازی ملی و یا دیگر گروه‌ها.

امروز تمام اپورتونیست‌ها و رویزیونیست‌ها از کمونیزم صحبت می‌کنند، اما از آن در جهت بی محتوا ساختن آن استفاده می‌کنند. مائوئیست‌ها و قتی از یک خط سیاسی انقلابی صحبت می‌کنند با صراحت اعلام می‌دارند که رهنمای ایدئولوژی و عمل ما مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم می‌باشد. هیچ انقلابی بدون رهبری پرولتاریا و حزب پیش‌آهنگش نمی‌تواند به پیروزی برسد. آن‌ها با صراحت بیان می‌کنند که این ایدئولوژی جانبدار است و در خدمت طبقه کارگر قرار دارد.

«وظیفه پرولتاریا نسبت به این طبقه (منظور لنین خرده بورژوازی است) - یا نسبت به این عناصر اجتماعی - عبارت است از رهبری و مبارزه برای نفوذ در آن. بدنبال خود بردن عناصر متزلزل و نا استوار - این است کاری که پرولتاریا باید انجام دهد.» (لنین - اقتصاد و سیاست در عصر دیکتاتوری پرولتاریا - جلد 2 - بخش 2 - صفحه 342)

توجه می‌کنید؟ لنین هیچ گاه رهبری را غیر از پرولتاریا به هیچ گروهی واگذار نمی‌کند. به همین ترتیب او تزلزل و تردید خرده بورژوازی و دوگانگی او را نادیده نمی‌گیرد. بر دو گانگی او سرپوش نمی‌گذارد. با وضوح تمام آن‌را دیده و آشکار می‌سازد و از پرولتاریا می‌خواهد که وظیفه انقلابی خود را در قبال خرده بورژوازی انجام دهد. پرولتاریا باید عناصر متزلزل و نا استوار را به دنبال خود بکشد. این همان رهنمود داهیانه لنین است.

"جنبش حرکت برای تغییر" به کارگران اندرز می‌دهد که «استادان دانشگاه نویسندگان اقلیت‌های ملی و قومی و مذهبی روشنفکران و زنان و بخش‌های زیادی از طبقه متوسط» می‌توانند با در دست داشتن "خط سیاسی" انقلاب را رهبری کنند (!! مگر آن‌ها نمی‌دانند که تمامی شان در صف خرده بورژوازی قرار دارند و هیچ کدام شان توان رهبری انقلاب را ندارند و اگر احياناً رهبری انقلاب به عهده هر کدام شان قرار گیرد انقلاب به پیروزی نمی‌رسد؟ اگر احياناً چنین شرایطی آماده شود... بدین سان همه جنبش تاریخی در دست بورژوازی تمرکز می‌یابد و هر پیروزی که در این حالت به وجود آید، پیروزی بورژوازی خواهد بود.» (ک.مارکس و ف. انگلس - مانیفست حزب کمونیست - صفحه 48)

رویزیونیست‌ها مدعی اند که در کشورهای عقب نگه داشته شده ضرورت به رهبری طبقه کارگر نیست! بناءً هر قشر و طبقه ضد فئودال می‌تواند رهبری انقلاب را به عهده بگیرد!!

مسئله رهبری طبقه کارگر در انقلاب خط مرز میان مارکسیست - لنینیست - مائوئیست‌ها و رویزیونیست‌ها است. نفی رهبری طبقه کارگر در انقلاب در واقع انقلاب را به زائیده بورژوازی بدل ساخته و از لحاظ بین‌المللی به سیاست استعماری امپریالیزم خدمت می‌کند. چنین حرکت و عملکردهایی صد در صد ضد انقلابی بوده و خیانت به آرمان طبقه کارگر است.

هدف "جنبش حرکت برای تغییر" از انقلاب بر انداختن سرمایه و کار مزدوری نیست، بل که برای آنست که تضادها را به هم آهنگی تبدیل کند. خره بورژواها قادر نیستند که تغییر بنیادی و اساسی و یا به عبارت دیگر رادیکال در مناسبات تولیدی ایجاد کنند، چرا که آن‌ها نمی‌توانند با مناسبات سرمایه داری تا به آخر بستیزد.

«بطور خلاصه پرولتاریا از نظر اجتماعی متشکل‌ترین، و از نظر سیاسی فهیم‌ترین و از نظر تاریخی انقلابی‌ترین طبقه ایست که در رأس طبقه روستا و سایر دستجات استثمار شونده قرار گرفته و این توده‌ها را تا حصول پیروزی بسوی آزادی و برابری رهنمائی می‌کند.» (فرمان روایی پرولتاریا - صفحه 5)

« پرولتاریا تنها طبقه انقلابی است، زیرا سایر طبقات و اقشار مثلاً خرده بورژوازی برای آن با بورژوازی مبارزه می‌کند که از وضعیت خویش دفاع نموده و به آن صورت ثابتی بدهد. حال آن که پرولتاریا هیچ‌گاه در حیطة نظام سرمایه داری مایل به تثبیت وضع خویش نیست. و تا تمام سازمان‌های بورژوازی را از بن و اساس نابود و حکومت را در دست نگیرد نمی‌تواند اوضاع خود را بهبودی بخشیده و از نظر اقتصادی آزاد شود.» (فرمان روایی پرولتاریا - صفحه 6)

پرولتاریا و بورژوازی هر دو دارای برنامه هستند، یعنی دارای برنامه‌های خاص در زمینه‌های اقتصادی، سیاسی و مبارزاتی. حال آن‌که خرده بورژوازی برنامه‌ای مگر بی برنامه‌گی، هدفی جز بی‌هدفی ندارد.

با این حساب کدام کمونیستی (!! ) می‌تواند ادعا نماید که خرده بورژوازی می‌تواند انقلاب را رهبری نموده و به پیروزی رساند و سوسیالیزم را برقرار کند؟ آیا این خیانت به پرولتاریا نیست؟

خرده بورژوازی بنا به قول انگلس اگر در رأس رهبری قیام قرار گیرد، تنها کاری که قادر به انجام آن است، نابودی قیام و به شکست کشاندن جنبش است. پس چگونه می‌توان چنین انتظاری از خرده بورژوازی و یا دیگر اقشار جامعه داشت.



پرولتاریا عمده‌ترین نیروی جنگنده برعلیه بورژوازی بوده منتها خرده بورژوازی همواره سعی می‌کند که بر تزلزل و تردید خود سر پوش گذاشته ترس خود را مخفی ساخته و خود را رهبر قیام و جنبش جا بزند و همه دست آوردهای قیام را از دست کارگران خارج کند، و کارگران را به سکوت و آرامش دعوت کند.

«رابطه جریان انقلابی کارگران با دموکرات‌های خرده بورژوا چنین است: همکاری با این دموکرات‌ها، علیه جناحی که می‌خواهند سرنگونش کنند و مخالفت با آنان، هر آینه بخواهند موقعیت خویش را مستحکم نمایند.» (ک. مارکس - ف. انگلس - جنبش دموکراتیک و پیکار انقلابی کارگران - صفحه 4)

ما کاملاً معتقدیم که بورژوازی، ملاکان، کارخانه داران، اتحادیه و انجمن‌های که از بورژوازی و خرده بورژوازی تشکیل گردیده، باحزاب روزیونیستی و اپورتونیستی به هیچ‌وجه قادر نیستند که انقلاب را علیه نظام کهن رهبری نموده و به جلو سوق دهند، زیرا موقعیت طبقاتی شان به آن‌ها اجازه انجام چنین کاری را نمی‌دهد.

نظام کهنه و ارتجاعی با دستگاه پولیسی، نظامی و اداری خود بر ضد پرولتاریا و توده‌های ستم‌کش به حدی برای آن‌ها لازم است که نمی‌توانند خواهان محو و سرنگونی این سیستم شوند. نیروی که قادر است نظام کهنه را با تمام ساز و برگ نظامی اش سرنگون نماید و انقلاب را به جلو سوق دهد فقط پرولتاریا است. با این همه مسایل "جنبش حرکت برای تغییر" با درک روزیونیستی خود به کارگران این توصیه را می‌نماید: زمانی توده‌های میلیونی علیه نظام ارتجاعی به اعتراض برخاستند، به خاطر "جایگاه طبقاتی" که دارد نباید برای رهبری تلاش نمائید، زیرا "جایگاه طبقاتی نقش تعیین کننده" در انقلاب ندارد!!

بر همه گان مشخص است که طبقات ارتجاعی حاکمه قبل از همه معمولاً متوسل به قوه قهریه یعنی جنگ داخلی می‌شوند و بنا به گفته مارکس «سر نیزه را در دستور روز قرار می‌دهند» آیا در چنین شرایطی پرولتاریا می‌تواند بدون رهبری انقلاب و بدون مسلح شدن موفق به سرنگونی سیستم شود و نظم نوین یعنی جامعه سوسیالیستی را ایجاد نماید؟ ابداً! چنین چیزی امکان پذیر نیست.

تاریخ انقلابات جهان این را به خوبی ثابت ساخته که پیروزی قطعی انقلاب برای سرنگونی بورژوازی فقط از طریق زور امکان پذیر است؛ پیروز قطعی انقلاب برای سرنگونی بورژوازی عبارت است از استقرار دیکتاتوری پرولتاریا.

زمانی که پرولتاریا بورژوازی را با زور درهم شکند بدون دیکتاتوری خویش نمی‌تواند جامعه سوسیالیستی را مستقر نموده و به جلو

سوق دهد.

« انقلاب پرولتری بدون انهدام قهری ماشین دولتی بورژوازی و تعویض آن با ماشین جدیدی، که به قول انگلس "دیگردولت به معنای اخص کلمه نیست" محال است.» (مجموعه آثار لنین - جلد دوم -

ترجمه محمد پور هرمرزان - ویراستار عزیزالله علی‌زاده - صفحه 1263)

ما آگاهیم که آواکیان و دنباله روانانش به توصیه مارکس، لنین و مائو هیچ توجه ندارند، و تمام این مسایل را ماست مالی نموده و تحریف می‌نمایند. زیرا خط ومشی روزیونیستی شان چنین ایجاب می‌کند.

زمانی که آواکیان و دنباله روانانش از انقلاب صحبت می‌کنند، تلاش می‌نمایند تا سرنگونی قهری بورژوازی را مستور نگه دارند و زمانی که از دیکتاتوری صحبت می‌نمایند با تمام قوا کوشش می‌کنند علامت اصلی این مضمون یعنی قهر انقلابی را از خواننده پنهان دارند.

بر همه گان روشن است که تسلیح بورژوازی بر علیه پرولتاریا یکی از بزرگ‌ترین و اساسی‌ترین واقعیات جامعه سرمایه داری است. در چنین حالتی به طبقه پرولتاریا توصیه می‌شود که از "خشونت" در مقابل بورژوازی کار نگیرند.

این بحث کاملاً برابر است با عدول کامل از نقطه نظر مبارزه طبقاتی و دست کشیدن از هر اندیشه انقلابی. این بحث را با نقل و قول مائوتسه دون خاتمه می‌دهم.

« یکی از ویژه گی های خاص و یکی از امتیازات انقلاب چین این است که انقلاب مسلح در حال جنگ با ضد انقلاب مسلح است. »

مائو هم چنان گفت که:

« جنگ انقلابی صرفاً یک امر نظامی نه، بل که شکل عمده مبارزه طبقاتی است. »

1402/9/13 خورشیدی

2023/12/4 میلادی

## بخش هفتم (پایانی)

### دیدگاه "جنبش حرکت برای تغییر" در مورد زنان

هرگاه به تاریخ نظر اندازیم به خوبی دیده می‌شود که زن نخستین موجود بشری بود که مزه اسیر بودن را چشید. از آغاز ستم زدگی سرنوشت زن و کارگران یکی بود. زن در جوامع طبقاتی در طول تاریخ، محکوم و تحت استثمار بوده و قوانین غیر عادلانه و غیرانسانی بالای آن تطبیق گردیده و می‌گردد.

مارکسیست - لنینیست - مائوئیست‌ها معتقد اند که زن اولین قربانی استثمار است و نخستین بیدادگری طبقات با ستم مرد بر زن هم‌زمانست. مارکس وانگلس در آثار متعدد خود ثابت نمودند که پایه بردگی زن علل اجتماعی و اقتصادی دارد و زیر دست بودن زن از روزی بوجود آمده است که مالکیت خصوصی بر وسایل تولید به میان آمد. این پیش آمد از یک سو، زن را وابسته به شوهر و پدر کرد و از سوی دیگر صحنه بر بردگی اجتماعی او گذاشت. زن برده، دهقان قابل خرید و فروش و بعدا پرولتر شد.

«برافتادن حق مادری، شکست جهانی - تاریخی جنس مونث بود. مرد فرمان‌روایی خانه را نیز بدست آورد، زن تنزل مقام یافت، برده شد، بنده شهوت مرد، و ابزاری صرف برای تولید فرزندان. زمانی که خانواده پدرسالاری پا به میدان می‌گذارد، زن اولین خدمت‌گار خانگی می‌گردد و شرکت آن در کار اجتماعی ممنوع می‌شود و فقط زمانی که صنعت بزرگ پا به عرصه وجود می‌گذارد درهای تولید را به روی زنان آن‌هم به روی زنان پرولتر دوباره باز می‌کند.» (انگلس - منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت - صفحه 85)

موضوع زن از نظر مائوئیستی جدا ناپذیر از مسئله اجتماعی به طور کلی است و حل آن بطور قاطع وابسته به تغییر انقلاب اجتماعی است. این جزئی است از مسئله انقلاب پرولتاریایی و نیرومندی دیکتاتوری پرولتاریایی و ساختمان جامعه نوین کمونیستی.

طبقات ستم‌گر، خانواده و جامعه را در دو قلمرو اقتصادی مجزا از یک‌دیگر نگهداشته اند. بورژوازی حسب منافع خویش زنان را بکار اجتماعی کشانده، این کار اجتماعی زنان بار اضافی است که بر دوش زنان گذاشته شده است و انجام این کار به هیچ‌وجه از مسئولیت کارخانگی زنان نکاسته و نمی‌کاهد، بل که بر ستم و استثمارشان افزوده است. تا وقتی که جامعه و خانواده در دو قلمرو اقتصادی مجزا باقی بماند، هیچ‌گاه زنان به عنوان فرد درجه اول و مساوی با مردان به حساب نیامده، بل که فرد درجه دوم

تحت قیمومیت مردان می‌باشد. برابری کامل اجتماعی زنان با مردان وقتی امکان پذیر است که کار زنان و مردان از یک نوع باشد. این امر زمانی امکان پذیر است که خانواده و جامعه وارد یک قلمرو اقتصادی گردد. یعنی تولید مصرف، پرورش کودک و اخذ تصمیمات اقتصادی همه باید در یک قلمرو اجتماعی صورت گیرد.

با تجاوز اشغال‌گران امپریالیست به رهبری امپریالیزم اشغال‌گر آمریکا به افغانستان و اشغال این کشور، نیروهای متجاوز اشغال‌گر برای این که روی جنایات شان را به پوشانند، "شعار آزادی زنان از چنگال طالبان قرون وسطایی" را سر دادند. در همان زمان بودند کسانی که خود را زیر شعار "انقلاب" و "سوسیالیزم" پنهان نموده و در صف اشغال‌گران ایستادند و اشغال کشور را به فال نیک گرفته و در باره "آزادی زنان" سر و صدا راه انداخته تا به این طریق اشغال‌گران را حامی زنان جا بزنند.

بورژوازی کمپرادور - بروکرات در وابستگی تنگاتنگ به بورژوازی انحصاری در افغانستان بیش تر از پیش فعال گردید، و تار و پود بورژوازی بروکرات افغانستان به طور مطلق با بورژوازی انحصاری گره خورد. در چنین حالتی تعدادی بیش تری از زنانی که در شهرها و حومه‌های شهر زندگی می‌کردند به کار بیرون از خانه کشیده شدند.

رژیم دست‌نشانده هم‌راه با باداران اشغال‌گر شان با باز نمودن دروازه‌های مکاتب به روی دختران و زمینه‌سازی برای کار برای توده زنان در شهرها، یک سری تبلیغات مداوم در اطراف مسأله زنان را آغاز نمودند. آن‌ها با این تبلیغات طوری وانمود می‌کردند که به زنان اهمیت اجتماعی قایل اند و آزادی را به ایشان اعطا نموده اند. ما در همان زمان این حيله و نیرنگ اشغال‌گران و رژیم دست‌نشانده و رسانه‌های مزدورشان را افشاء نموده و با صراحت اعلام داشتیم که به هیچ‌وجه اشغال‌گران و رژیم پوشالی شان قادر به اعطای آزادی - حتی به شکل بورژوازی آن - به زنان نیست، چه رسد به آزادی واقعی و قایل شدن اهمیت اجتماعی به زنان.

ما در همان زمان با صراحت اعلام نمودیم که صحبت از "آزادی زنان" یک دروغ و حيله‌ای بیش نیست. زیرا نیروهای اشغال‌گر بر خائن‌ترین، میهن فروش‌ترین و قرون وسطاترین نیروها متکی است و هر زمانی که منافعش تقاضا نماید از خیر همه شعارهایش می‌گذرد، همان طوری که در ظرف شش سال دور اول حاکمیت طالبان از خیر آن گذشت و با سکوت مهر تأیید بر تمام جنایات طالبان زد.

امروز هم کسانی مانند "جنبش حرکت برای تغییر" که خود را زیر نام "کمونیسم نوین" و "انقلاب کمونیستی" پنهان نموده و می‌خواهند به شکلی از اشکال زنان را فریفته و به دنبال "دموکراسی" تحمیلی بورژوازی بکشانند. آن‌ها در تمامی مقالات شان از یک طرف تلاش می‌نمایند که به شکلی از اشکال رژیم‌های دست‌نشانده (از تره کی گرفته تا غنی) را با مقایسه با امارت اسلامی طالبان برائت دهند و از سوی دیگر هیچ راه حلی برای رهایی زنان نشان نمی‌دهند و به این طریق می‌خواهند به زنان ستم‌دیده این موضوع را دیکته کنند که امکان رسیدن به آزادی زنان از طریق "بهرتر ساختن دموکراسی" بورژوازی ممکن است.

در چنین شرایطی وظیفه مائوئیست‌های کشور است که این دسیسه‌ها را افشا سازند و به تبلیغ و ترویج در باره آزادی واقعی زنان به پردازند. و به زنان این نکته را روشن سازند که به هیچ وجه فریب حيله و نیرنگ نیروهای وابسته به امپریالیسم را نخورند. و ذهن زنان مبارز کشور را در این مسیر راهنمایی کنند، تا زمانی که زنان به ایدئولوژی انقلابی مائوئیستی مسلح نشوند نمی‌توانند راه رهایی را از زیر بار ستم دریابند. زمانی که زنان مبارز به این نکته آگاهی حاصل نمودند و به این ایدئولوژی مسلح شدند، آن وقت درک می‌کنند که به یک انقلاب واقعی تحت رهبری پرولتاریا و حزب پیش‌آهنگش نیاز است. در چنین حالتی است که زنان مبارز و انقلابی با بقیه نیروهای آگاه پرولتری و بقیه انقلابیون در یک صف واحد جهت مبارزه علیه سرنگونی قهری امارت اسلامی و حامیان امپریالیست شان قرار می‌گیرند.

ما باید به زنان این راه را نشان دهیم که در شرایط کنونی بدون سرنگونی قهری امارت اسلامی طالبان و استقرار جامعه دموکراتیک نوین و استقرار دیکتاتوری دموکراتیک خلق تحت رهبری پرولتاریا و پیش‌رفت سریع آن به طرف سوسیالیسم، زنان به آزادی واقعی نمی‌رسند. باید زنان بدانند که آزادی واقعی شان از قید هر گونه ستم و استثمار فقط و فقط در جامعه کمونیستی ممکن است.

## **دیدگاه "جنبش حرکت برای تغییر" در مورد اصلاحات "حزب دموکراتیک**

### **خلق افغانستان**

کودتای 7 ثور مستقیماً توسط سوسیال امپریالیست‌ها تدارک دیده شد و تحت رهبری متشاران نظامی و شرکت قوت‌های جنگی و شبکه‌های مخابراتی روس‌ها پیش برده شد.

"حزب دموکراتیک خلق افغانستان" زیر نظر مستشاران روسی دست به یک سلسله اقدامات اصلاحی زد و چند فرمان اصلاحی را منتشر ساخت که از جمله فرمان شماره ششم، هفتم و هشتم فرمان‌های که به ظاهر به نفع زنان و دهقانان بود، اما عملاً علاوه بر این که هیچ سودی برای زنان و دهقانان نداشت، بل که زنان را بیش‌تر در زنجیر شئونیزم جنسی پیچاند و دهقانان بیش‌تر از قبل به فئودالیزم متکی ساخت. "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" با خشونت سبعمانه نه تنها جنبش زنان، بل که دهقان و بقیه توده‌های ستم‌دیده را به طور وحشیانه سرکوب کرد و به گورهای دستجمعی دفن نمود. تاریخ افغانستان چنین دوران سیاه فاشیستی را به خاطر ندارد. این حزب در وابستگی به سوسیال امپریالیزم "شوروی" مرتکب چنان جنایتی در افغانستان گردید که روی عبدالرحمان و نادر غدار را سفید نمود. با آن هم "جنبش حرکت برای تغییر" تلاش می‌ورزد تا این جنایت کاران را تبرئه نماید. بهتر خواهد بود که در این مورد بر دیدگاه "جنبش حرکت برای تغییر" نظری بیندازیم.

«حاکمیت احزاب خلق و پرچم به خصوص اصلاحات نورمحمد تره‌کی از دو جهت را باید به بررسی گرفت. باید پذیرفت که اصلاحات حاکمیت‌های احزاب خلق و پرچم<sup>(1)</sup> در مورد ستم بر زنان در طول تاریخ افغانستان، حتی در مقایسه با بیست سال حاکمیت تکنوکرات‌های<sup>(2)</sup> وابسته به امپریالیزم آمریکا بی‌مانند بوده است. باعث شکل‌گیری مقاومت‌های ارتجاعی پدر سالار علیه این اصلاحات شد. اما اصلاحات ارضی که ریشه در پایگاه طبقاتی فئودالی این دو حزب داشت در گذار به سمت سرمایه داری دولتی تکنوکرات، بود، باعث آن شد که از یک طرف دهقانان فقیر که هیچ امکانی برای مبارزه نداشتند، در مقابل فئودال‌ها قرار گیرند. دهقان که زمینی به او تعلق می‌گرفت ولی دیگر هیچ گونه وسایل تولید جز نیروی بازو نداشت، دشمن فئودال شده بود که تمام وسایل تولید در دست او متمرکز بود. طرح اصلاحات از بالا بدون اینکه دهقانان نسبت به منافع طبقاتی خود آگاهی کسب کنند و ارتباط آن را با انقلاب سوسیالیستی درک کنند، باعث واکنش در مقابل این اصلاحات و ترس از خدا که مالکیت را امر مقدس می‌داند، شد. حاکمیت‌های این دو حزب<sup>(3)</sup> بدون این که تحلیل علمی از طبقات دهقان و فئودال و مناسبات حاکم در روستاها داشته باشند، با یک دست دیدن همه و تقسیم بندی شدیداً میکانیکی این دو طبقه، نه تنها باعث سرکوب نیروهای انقلابی هر دو طبقه شدند که می‌توانستند، برای مبارزه انقلابی وحدت کنند، بل با طرح از بالا به پائین باعث تقویت نیروی ارتجاعی علیه هر نوع مبارزه مترقی در روستاها شدند. مجاهدین که ماهیت بنیادگرایی دینی داشته در تلاش حفظ روابط پدرسالاری، از قبل متشکل شده بودند که این روابط توسط احزاب خلق و پرچم<sup>(4)</sup> سست شده بودند - در واکنش به دخالت و اشغال افغانستان توسط سوسیال امپریالیزم شوروی و با حمایت امپریالیزم آمریکا تحت مبارزات

ملی، پایه توده‌یی یافته و تبدیل به نیروی بزرگی شدند...» (هفته نامه تغییر - سند وحدت با نیروهای انقلابی افغانستان - صفحه سوم) تاکیدات از من است.

پاورقی :

1. در متن سند دومی حزب وطن (خلق و پرچم) است
2. در متن سند دومی حاکمیت تکنوکرات ها و مجاهدین گفته شده است
3. در متن سند دومی سطوح رهبری دوشاخه حزب وطن بیان گردیده است
4. در متن سند دومی دو شاخه حزب وطن بیان شده است

حال باید دید که آیا واقعاً همان طوری "جنبش حرکت برای تغییر" بیان می‌کند، «اصلاحات احزاب خلق و پرچم در مورد ستم بر زنان در طول تاریخ افغانستان... بی مانند بوده است» و یا این که یک اصلاحات زن ستیزانه و مرد سالارانه بوده است؟

"حزب دموکراتیک خلق افغانستان" بتاريخ هفتم اکتبر 1978 میلادی فرمان شماره هفتم را به منظور "تضمین حقوق برابر" زنان و مردان در "محدوده حقوق مدنی" صادر نمود، در این فرمان چنین می‌خوانیم: «هرگاه زن از خانه شوهر خارج شود و نخواهد دوباره بر گردد هیچ کس نمی‌تواند او را مجبور به برگشت به خانه شوهر سازد.» و به همین طریق در این فرمان "مهریه" زن "سه صد افغانی" تعیین شده بود.

«پیروزی انقلاب ثور برای نخستین بار در تاریخ کشور ما، امکانات و شرایط واقعی اشتراک فعال زنان در اعمار جامعه نوین را در زمینه سهم‌گیری در زندگی اجتماعی فراهم آورد. جلب زنان به حیات اقتصادی - اجتماعی و فرهنگی اجازه می‌دهد تا روند تکامل اجتماعی بصورت قابل ملاحظه‌ای تسریع گردد و پایه‌های اجتماعی انقلاب و دولت جمهوری دموکراتیک افغانستان توسعه یابد. در عین زمان این امر به زنان افغانستان امکان می‌دهد تا به اعضای کامل الحقوق در حیات جامعه و در امر اداره امور مبدل گردد.» (درس‌های از برنامه عمل حزب دموکراتیک خلق افغانستان - صفحه 65)

با شعار نمی‌توان ستم بر زن و بقیه ستم‌ها را از میان برد. و شعارها را نه تنها باید مورد قضاوت قرار داد، بل که باید دید کسانی که شعار محو ستم را سر می‌دهند از کدام طبقه نمایندگی می‌کنند. زیرا دیدگاه هر فرد و یا گروه انعکاس کننده دیدگاه و نظرات همان طبقه است و نمی‌تواند خارج از آن باشد. هرگاه در این مورد عمیقاً توجه نشود، هیچ‌گاه قادر به درک ماهیت طبقاتی آن نخواهیم شد، و هیچ‌گاه نمی‌توان مواضع درست و اصولی را از مواضع غلط و نادرست تفکیک نمود. بقول لنین «هرگاه افراد فرانگیرند که در پشت هریک از وعده و وعیدهای اخلاقی، دینی و سیاسی منافع طبقات گوناگون را جستجو نمایند همواره قربانی سفیهانه فریب و خود فریبی خواهند شد.»

آیا واقعاً همان طوری که "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" و "جنبش حرکت برای تغییر" ادعا می‌نمایند، این حزب توانست که «زمینه سهم‌گیری در زندگی اجتماعی» برای زنان ایجاد نماید، و یا این که زنان از ترس تصاحب "مجانی" ملیشه‌های بدنام و ددمنش وابسته به رژیم در خانه‌های شان خود را زندانی نمودند و به چادر برقع روی آوردند؟ آیا این رژیم توانست که حق انتخاب آزاد زنان را برای ازدواج تحکیم نموده و مهریه را ملغی سازد و یا این که بر اصل خرید و فروش دختران مهر تأیید را



گذاشت؟ آیا واقعاً همان طوری که رویزیونیست‌های "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" در برنامه عمل شان تذکار داده اند زنان به "اعضای کامل الحقوق" جامعه رسیدند و یا این که این رژیم مهر تأیید بر شئونیزم مرد سالاری را زد؟

برای بررسی این مطلب باز هم سری به "برنامه عمل" حزب دموکراتیک خلق افغانستان می‌زنیم:

«تحولات انقلابی با محتوای اجتماعی اسلام و دعوت تاریخی آن به عدالت، برابری و ضدیت با استثمار فرد از فرد منافات ندارد» (درس‌های از برنامه عمل حزب دموکراتیک افغانستان - صفحه 59)

"حزب دموکراتیک خلق افغانستان" بر حسب منافع بورژوا کمپرادور - بروکراتیک «تمامی حقوق و آزادی‌های روحانیون» را به رسمیت شناخته و این حقوق و آزادی‌ها را «تضمین، حفظ و حراست می‌کند». درس‌های از برنامه عمل - صفحه 59

در صفحه 60 برنامه عملش چنین می‌نویسد: «ترقی اجتماعی و ملی با اسلام منافات ندارد.»

مسائل فوق به خوبی اهداف زن ستیزانه "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" را به نمایش می‌گذارد. این حزب به خوبی درک می‌نماید که دین حافظ منافع طبقات است. و ستم‌گری جنسی در بنیادهای فکری و عقیدتی تمامی نیروهای مرتجع و اسلامی نهفته است. از نظر اسلام زن "ملکیت" مرد است و مرد مالک وی. از نظر اسلام مردان حق هرگونه تصرف و تسلط به "ملکیت" خویش را دارند. در دیدگاه زن ستیزانه ارتجاعی اسلامی تنبیه و نفی فیزیکی زن امریست بدیهی و حق برسمیت شناختن شده مردان.

"حزب دموکراتیک خلق افغانستان" به خوبی می‌داند که اسلام اساساً ایدئولوژی دوران حاکمیت برده داری است. فتوادالان نیز برحسب تامین منافع خویش دو دسته به آن چسبیدند، و آن را به رسمیت شناخته‌اند. نه تنها برده داران و فتوادالان بر مبنای منافع خویش از این ایدئولوژی استفاده نمودند، بل که بورژوازی و امپریالیزم نیز دین را بخاطر حفظ منافع خود برگزیده و آن را تقویت نموده و می‌نماید. اسلام در طول دوران تاریخی خود ایدئولوژی طبقات حاکمه بوده و در خدمت منافع این طبقه بکار گرفته شده است. به همین ترتیب زن ستیزی ایدئولوژی نیروهای مرتجع استثمارگر طبقات حاکمه بوده و هست.

زن زمانی عضو کامل الحقوق جامعه محسوب می‌گردد که به آزادی کامل اقتصادی برسد. آزادی زن با آزادی کامل جامعه انسانی از قید استثمار و ستم و نظام جهانی امپریالیستی و رژیم تحت حمایت آن

بستگی دارد. ازین رو زنان برای بدست آوردن حقوق کامل مساوی خویش با مردان، باید شانه به شانه سایر زحمت‌کشان برای از بین بردن بنیاد این نابرابرها که همانا ناشی از سلطه طبقاتی و تمایز طبقاتی می‌باشد، مبارزه نمایند و تحت رهبری پرولتاریا و حزب پیش‌آهنگش برای برانداختن قهری این سلطه جداً به پیش گام بردارند.

کودتای هفت ثور 1357 خورشیدی همه اقشار و طبقات جامعه اعم از زنان و مردان را به درون تلاطمات سیاسی و جنگ کشاند. "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" تحت رهبری سوسیال امپریالیزم "سازمان دموکراتیک زنان" را در شهرهای تحت حاکمیت خویش وسعت داد، و یک تعداد از زنان را به موقعیت‌های بلند دولتی، امور نظامی (اردو - پولیس) بالا کشید.

وسعت بخشیدن به "سازمان دموکراتیک زنان" به معنی از بین بردن ستم بر زن نیست، زیرا امروز بورژوازی به اشکال گوناگون سازماندهی زنان به خاطر حفظ منافع و استثمار هر چه بیش‌تر زنان پرداخته است. در این مورد نمی‌خواهم که کدام کشور دیگری را مثال بزنم، بل که افغانستان را بعد از اشغال آن توسط اشغال‌گران امپریالیست تحت رهبری امپریالیزم امریکا در نظر می‌گیریم، امپریالیست‌های اشغال‌گر به خاطر حفظ منافع خویش و تحکیم رژیم دست‌نشانده، زنان را به موقعیت‌های بلند دولتی کشانده، وزارت امور زنان را ایجاد نمودند، و در هر ولایت علاوه بر ریاست امور زنان، "شورای زنان" را نیز ایجاد کرد. و در پهلوی این‌ها "شورای زنان تجارت پیشه" را نیز ایجاد نمود. و مانند رژیم دست‌نشانده سوسیال امپریالیزم، زنان را به امور نظامی (اردو - پولیس) نیز بالا کشید. این عمل اشغال‌گران و رژیم دست‌نشاده‌شان بدان معنی نبود که آن‌ها خواهان آزادی زنان بودند. بل که پرده‌سآتری برای روپوشی اشغال‌گری و استثمار بیش از حد‌شان بود. مسئله تعیین‌کننده در بحث‌ها پیرامون آزادی و عدم آزادی زنان آن است که قبلاً معین شود قدرت سیاسی بدست کدام طبقه است. آیا سازماندهی زنان توسط طبقه حاکمه ارتجاعی برای تشدید استثمار و استفاده از نیروی کار ارزان‌تر زنان است و یا این‌که برای آزاد کردن آن‌ها از قید بندگی و کمک نمودن به شرکت کامل آن‌ها از قید بندگی و سیستم مرد سالاری؟

بطور واضح و روشن تثبیت گردید که "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" در پشت کلمات "عدالت اجتماعی" و "برابری"، "تساوی حقوق زنان با مردان" و "از بین بردن" استثمار فرد از فرد "خواست تا منافع بورژوا بروکرات وابسته به روس را پنهان نماید.

رژیم فاشیستی "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" با این فرمان که «هرگاه زن از خانه شوهر خارج شود و نخواهد دوباره بر گردد هیچ کس نمی‌تواند او را مجبور به برگشت به خانه شوهر سازد.» هیچ گره از مشکلات زنان را باز نکرد، بل که ستم بر زن را چند برابر ساخت و صف فاحشه‌گری را طولانی‌تر نمود.

دخترانی که تن به ازدواج اجباری ندادند و یا زانی که زندگی دشوار خانوادگی داشتند با تصویب این فرمان فکر کردند که می‌توانند آزادانه و مطابق میل خود زندگی خود را سر و سامان دهند. با مخالفت با شوهر از خانه برآمدند و به دولت مراجعه نمودند و حاضر نشدند که به خانه شوهر برگردند بعد از این اقدام نه به خانه شوهر جا داشتند و نه به خانه پدر. زیرا در فرهنگ فیودالی رفتن زن به محاکم دولتی آبرو و غیرت مردان (پدر و شوهر) را زیر سوال می‌برد و لکه ننگی بر دامن شان به حساب می‌آمد. بناءً زنان ناچار بودند که در خانه‌های "امنی" که دولت ایجاد کرده بود، روی آورند. آن‌ها در این "خانه‌های امن" به بدترین شکل مورد تجاوز قلدردار منشانه طبقه حاکمه قرار گرفتند و بعد از این خانه‌ها بیرون شدند چاره نداشتند جز این که به فاحشه‌خانه‌ها پناه ببرند. شاید بیان این مطلب برای نویسندگان "جنبش حرکت برای تغییر" خوش آیند نباشد، و آن دروغ و جعل قلم‌داد نمایند. برای این که دیگر جایی برای این بحث‌ها باقی نماند، عیاشی فحاشی این باند را از قول اعضای برجسته "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" بیان می‌نمایم:

«بعضی از رجال برجسته رژیم با داشتن معشوقه‌ها و مترس‌های قشنگ کوس بد نامی را بنام رژیم خویش می‌کوبیدند و فارغ البال بدون اندیشه به "عیاشی و فحاشی" می‌پرداختند» (جنرال عظیمی - اردو و سیاست صفحه 174)

«محبوسین که از بلاک اول به بلاک دوم تغییر، تبدیل و انتقال می‌شدند این آوازه را با خود آورده بودند که سید عبدالله با گروه محافل شب نشینی هم پیک و پیاله اش چینی که مست شراب می‌نو شیدند، زن‌ها و دختران مقبول را در نیمه‌های شب به عنوان مختلف بنام باز پرسى به دفتر خود می‌خواستند و مدت‌ها بعد با موهای پریشان و ژولیده دوباره به منزل سوم آورده می‌شدند بعضی‌ها چشم دید خود را چنین توضیح می‌کردند که از موها و چهره پریشان زنان معلوم می‌شد که به جبر و اکراه علیه شان در نیمه شب تجاوزات جنسی صورت می‌گرفت، مدت‌ها بعد یکی دو تن از زنان بنام مریض داخل بستر شفاخانه محبس گردیده سقط جنین نموده اند.» (جنرال عمری زی - شب‌های کابل - صفحه 114)

«یکی از اقدامات غیر اخلاقی رژیم، دستگیری و زندانی کردن شماری از اعضای رهبری سازمان دموکراتیک زنان افغانستان، اعضای خانواده و هم سران شخصیت‌های سیاسی زندان بود.» (کشتمند - یادداشت‌های سیاسی و رویداد‌های تاریخی - صفحه 467)

رژیم منحوس فاشیستی کودتای 7 ثور علاوه بر جنایات و دد منشی‌های بی‌شمار، به عیاشی و فحاشی غرق شده بود، دامنه این عیاشی آن قدر وسیع گردیده بود که حتی اعضای بلند پایه رژیم نمی‌توانست از آن چشم پوشی نماید. حال بگذار که "جنبش حرکت برای تغییر" داد و فریاد راه اندازد که «باید پذیرفت که اصلاحات حاکمیت‌های احزاب خلق و پرچم در مورد ستم بر زنان در طول تاریخ افغانستان، حتی در مقایسه با بیست سال حاکمیت تکنوکرات‌های وابسته به امپریالیزم آمریکا بی‌مانند بوده است.» کسانی که زنان محبوس را وسیله عیاشی و فحاشی قرار دهد و «معشوقه‌ها و مترس‌های قشنگ» برای عیاشی و فحاشی داشته باشند، هرگز نمی‌تواند کوچک‌ترین گامی در جهت رهایی زنان از قید ستم بردارد. هرچند که "جنبش حرکت برای تغییر" بخواهد سفید نمائی نماید و برای برائت دادن "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" تلاش نماید، نمی‌تواند این حقایق را به پوشاند. زیرا این مسایل مثل آفتاب روشن است. مگر "جنبش حرکت برای تغییر" حادثه تظاهرات دختران مکاتب که به خاطر رهایی 200 محصل زندانی که به کشته شدن ناهید و کشته شدن چندین تن دیگر دختران و هم چنین زندانی تعداد زیادی از دختران انجامید به یاد ندارند؟ این هم نمونه دیگری از «بی سابقه بودن اصلاحات حاکمیت احزاب خلق و پرچم».

"حزب دموکراتیک خلق افغانستان" که سنگ دفاع از زنان را به سینه می‌زد و ظاهراً فرمان کذائی برای "آزادی زنان" را طرح نمود. اما با گذشت زمان و هر قدر که از عمر ننگین این رژیم پوشالی گذشت به همان اندازه خود ستمی بیش‌تری را بر زنان تحمیل نمود. قتل، آزار و اذیت و تجاوزات بر زنان ابعاد گسترده‌تری را بخود گرفت و عملاً زنان را به ملک مطلق مردان تبدیل نمود. این عمل تا آن جایی پیش رفت که مامورین دولتی زن و دختران مکاتب مجبور به پوشیدن چادر برقع شدند، تا از نظر جنایت‌کاران مخفی بمانند و مورد آزار و اذیت شان قرار نگیرند. حتی پوشیدن چادر برقع برای مامورین دولتی و معلمین زن و دختران مکاتب که در زمان حاکمیت خلق و پرچم مروج شده تا زمان حاکمیت شاه شجاع سوم (کرزی) و حتی تا چندین سال حاکمیت رژیم دست‌نشانده اشغال‌گران مروج بود.

ستم برزن کهنه‌ترین وریشه دار ترین ستم‌هاست و علیرغم تمام تغییر و تحولات جامعه طبقاتی به درجات و اشکال مختلف به موجودیت خود ادامه می‌دهد. این ستم یکی از ارکان قدرت تمام ساختارهای

اقتصادی و دولت های ستم گر است. وضعیت کلی یک جامعه را می توان از روی موقعیت زنان تشخیص داد. نه از روی شعارهای کذایی و میان تهی.

فرمان شماره هشتم "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" مهم ترین فرمان مربوط به اصلاحات از ضی بود. در این فرمان هم شئونیزم مرد سالارانه رژیم به خوبی هویدا است. این فرمان فقط یک فرمان مردانه و شئونیستی بود. زیرا این فرمان حق مالکیت بر زمین را برای مردان خانواده تثبیت نموده بود، و توزیع زمین برای زنان اصلا در نظر گرفته نشده بود. این کار رژیم فاشیستی از عدم آگاهی نه، بل که آگاهانه صورت گرفته بود. زیرا آنها اصلاً خواهان آن نبودند که زنان از لحاظ اقتصادی متکی به خود باشند، و از زیر سلطه اقتصادی مردان بیرون گردند. به کارخانگی خویش ادامه دهند.

طبقات حاکمه ارتجاعی همیشه کوشیده اند، تا برای استثمار بیش تر زنان در محدوده "قانون مدنی"، برابری ظاهری را درج قانون نمایند. بقول لنین: «نهضت کارگری زن نمی تواند خود را تنها با برابری ظاهری خوشنود سازد این نهضت وظیفه اساسی خود را مبارزه برای برابری اقتصادی و اجتماعی زن قرار داده است.»

با صراحت می گوئیم که "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" هیچ اعتقادی به برابری اقتصادی زن و مرد نداشت، و به هیچ وجه خواهان آن نبود که زنان از لحاظ اقتصادی روی پای خود بایستند. پس شعار این حزب در مورد این که زن باید "اعضای کامل الحقوق" جامعه باشد و شعار "جنبش حرکت برای تغییر" که «اصلاحات حاکمیت احزاب خلق و پرچم در مورد ستم بر زن در طول تاریخ افغانستان بی مانند بوده است» یک عوامفریبی بیش نیست.

"جنبش حرکت برای تغییر" معتقد است که اصلاحات "حزب دموکراتیک خلق افغانستان"، «باعث شکل گیری مقاومت های ارتجاعی پدر سالار علیه این اصلاحات شد.» باید با صراحت گفت که دیدگاه "جنبش حرکت برای تغییر" از بررسی ظواهر اشیا و پدیده ها فراتر نمی رود. "جنبش حرکت برای تغییر" معتقد است که اصلاحات "حزب دموکراتیک خلق افغانستان"، «باعث شکل گیری مقاومت های ارتجاعی پدر سالار علیه این اصلاحات شد.» هدفی جز این که بخواهد روی جنایات "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" را به پوشاندن و عمل جنایت کارانه این حزب را مترقی جلوه گر سازد، ندارد.

با صراحت می گوئیم که جنگ مقاومت علیه رژیم جنایت کار "خلقی" نه به خاطر اصلاحات این رژیم، بل که در اثر رقابت بین امپریالیزم غرب به رهبری امپریالیزم امریکا و سوسیال امپریالیزم شوروی که از

سال 1955 میلادی شروع شده بود شکل گرفت. برای اثبات این مدعا ناچاریم که این رقابت را به طور مختصر بیان نمائیم

بعد از این که رویونیوم بر حزب و دولت شوروی مسلط گردید، رقابت میان امپریالیزم غرب و سوسیال امپریالیزم "شوروی" بر سر تقسیم جهان شروع گردید. در این زمان امپریالیزم امریکا در مقابل حریف نوخاسته اش "سوسیال امپریالیزم شوروی" در افغانستان قرار گرفت.

خاندان طلائی که از سال های متمادی نوکران حلقه به گوش امپریالیست های انگلیس بودند، افغانستان را به پایگاه فعالیت های ضد انقلابی تبدیل نموده و با وجود اعلام سیاست "بی طرفی" درخفا یکبار دیگر وفاداری خود را به باداران انگلیسی و امریکایی خویش اعلام نمودند. با دارانشان این وفاداری را بی پاسخ نگذاشته اولین پروژه انکشافی را که ساختمان وادی هلمند بود به دولت افغانستان پیش نهاد کردند و مبلغ 21 میلیون دالر برای ساختمان این پروژه داده شد. بجز این قرضه سه ونیم فیصد و معیاد تادیه آن هیجده سال بود. سامان ولوازم و متخصصین این پروژه برحسب قرارداد باید از امریکا تهیه می شد. این خصیصه ذاتی امپریالیزم است که از یک گاو باید دو پوست بکند. اول اینکه قرضه را به بجز می دهد، دوم اینکه کشور مقروض باید تمام آلات و اسباب را از کشور قرض دهنده خریداری نموده و با معاش هنگفت متخصصین را از آن کشور استخدام نماید که نصف پول واپس به آن کشور برگشت می کند. بعد از قدرت گیری دارودسته رویونیوم های خروشچفی در شوروی، افغانستان میدان تاخت و تاز رقابت های امپریالیست های غربی و سوسیال امپریالیست های نوخاسته قرار گرفت.

زمانی که داود به صدارت رسید از امریکا درخواست خرید اسلحه را نمود، دولت امریکا پذیرش این تقاضا را به پیش شرط "شمول افغانستان به پیمان سنتو" مبتنی ساخت. از آن جایی که سوسیال امپریالیزم رویوی رسیدن به آب های بحر هند را داشت، پا پیش گذاشت و وعده فروش هر نوع سلاح را به داود دادند. دادن وعده فروش اسلحه به افغانستان زمینه ساز تمایل دولت وقت افغانستان به سوسیال امپریالیزم گردید، و حکومت وقت وعده هر نوع هم کاری برای تامین منافع سوسیال امپریالیزم "شوروی" در بحر هند را داد. در چند سال صدارت داودخان روابط تجاری شوروی و افغانستان به صورت چشم گیری گسترش یافت و راه ترانزیتی بین افغانستان و "شوروی" باز شد، و کمک های "شوروی" به افغانستان آغاز گردید، در جنوری 1954 شوروی قرضه ای به مبلغ سه ونیم میلیون دالر برای ساختن دو سیلو به افغانستان پرداخت نمود.

در سال 1956 میلادی اولین پیمان فروش اسلحه به ارزش 25 میلیون دالر بین افغانستان و "شوروی" بسته شد. در این پیمان کشور "شوروی" و متحدین اش یعنی چکسلواکیه، المان شرقی، پولند و مجارستان نیز شرکت داشتند.

در سال 1955 خروشچف و بولگانین در راه بازگشت از هند به افغانستان سفر نمودند. در این مسافرت، خروشچف داود را فرد مناسبی برای پیشبرد اهدافش در منطقه و به خصوص رسیدن به آب‌های بحر هند یافت. خروشچف حین دید و باز دید با داود خان قرار داد یک قرضه صد میلیون دالری را بست. این قرضه پلان پنج ساله اول را عملی کرد، این طرح شامل دو دستگاه تولید برق آبی، یک جاده اصلی از مرز شوروی تا کابل و یک میدان هوایی جدید در بگرام و تسهیلات بندری در قزل قلعه در ساحل دریای آمو بود. وقتی که در مارچ 1956 برنامه پنج ساله اعلام شد کارشناسان و مستشاران روسی مسئولیت اجرای این طرح را (که به ناکامی رسید) به عهده داشتند.

برنامه تعلیمات نظامی از سال 1900 میلادی تحت نظر خارجی‌ها انجام می‌شد. ابتدا ترک‌ها، بعد آلمان‌ها و پس از آن امریکایی‌ها عهده دار تعلیمات نظامی در افغانستان بودند. در سال 1961 میلادی برنامه‌های تعلیمات نظامی روس‌ها و چک‌ها شروع شد و در عرض ده سال تمام رشته‌ها و پیوندهای نظامی کشورهای غربی قطع گردید. همین کار را هم اشغال‌گران امریکایی بعد از اشغال افغانستان انجام دادند. آن‌ها لیسه حربیه و حربی پوهنتون را که مطابق به سیستم آموزشی "شوروی" بود ملغی نموده و تعداد زیادی از افسران نظامی سابق را که طبق آن سیستم آموزشی تربیه شده بودند DDR و خانه نشین کردند و به جای آن‌ها پولیس واردوی پوشالی را تحت نظر خویش تربیه نمودند و به این ترتیب تمام رشته‌ها و پیوندهای نظامی روس‌ها را قطع نمودند.

در زمان صدارت داود خان پلان‌گذاری اقتصادی دولتی برای تقویت سکتور دولتی به وجود آمد و کنترل تمامی رشته‌های اقتصادی کشور را دولت در دست خود گرفت. این سیاست اقتصادی توسط سوسیال امپریالیست‌ها دیکته می‌شد.

دولت امریکا در رقابت با "شوروی" مقدار قرضه‌های خود را در ساحات زراعت، تعلیم و تربیه، سرک سازی ..... بالا برده و حتی حاضر به دادن قرضه‌های بدون ربح شد. در سال 1956 قرضه مجموعی 150.353 میلیون دالر برای تمویل اولین پلان پنج ساله تادیه کرد که 83.664 میلیون دالر آن قرضه بدون ربح بود. در جریان پلان پنج‌ساله دوم مجموعاً قروض امریکا 82.20 میلیون دالر بود که 10.80 میلیون آن با ربح و 71.40 میلیون دالر آن بدون ربح بود.

رقابت بین سوسیال امپریالیست‌ها و امپریالیست‌های غربی بحران را بیش از پیش در داخل افغانستان دامن زد و وضع اقتصادی و مالی مردم بهم خورده و فقر فاقه روز به روز بیش تر گردید.

دوره صدارت داود خانی که هم زمان با سرکوب قهری خونین بعد از دوره هفتم شورا آغاز گردیده بود، طبقه حاکمه با سوسیال امپریالیزم نو خاسته شوروی عمیقاً در پیوند قرار گرفته بود، سرمایه کمپرادوری - بروکراتیک وابسته به آن در افغانستان قویا به جریان افتاد و به سرعت در تار و پود اقتصاد کشور ریشه دواند.

استحکام و گسترش پایه‌های بورژوازی کمپرادور بروکرات وابسته به سوسیال امپریالیزم "شوروی" و وابسته شدن هیئت حاکمه افغانستان به تزارهای نوین که پیدایش نهادهای فرهنگی و سیاسی وابسته به سوسیال امپریالیزم "شوروی" را به دنبال آورد، ارتش افغانستان را کاملاً در کنترل سوسیال امپریالیزم "شوروی" قرارداد، این وضعیت زمینه‌های مساعدی برای تطبیق سیاست‌های توسعه طلبانه کرم‌لین در افغانستان را بوجود آورد. این وضعیت باعث کشمکش میان جناح‌های وابسته به امپریالیزم غرب و سوسیال امپریالیزم "شوروی" گردید، هیأت حاکمه خواهان برقراری موازنه نسبی موقتی میان نفوذ و سلطه سوسیال امپریالیست‌های شوروی و امپریالیست‌های غربی گردیدند. تشدید این کشمکش در درون دولت منجر به کنار گذاشتن داود خان از صحنه قدرت سیاسی کشور گردید و دوره ده‌ساله "دموکراسی قلابی" ظاهر خانی آغاز گردید. گرچه در این دوره با وجودی که گرایش دربار بطرف غرب بیش تر شد، اما سوسیال امپریالیزم شوروی هم‌چنان بزرگ‌ترین طرف معاملات اقتصادی و نزدیک‌ترین "دوست سیاسی" رژیم ظاهر شاهی باقی ماند.

داود خان بعد از برقراری روابط دوستانه (در دوره صدارت خود) با سوسیال امپریالیزم "شوروی" تره‌کی و کارمل را به سفارت روسیه در کابل معرفی نمود و در این مدت تمام بر نامه‌های رویزیونیستی توسط سفیر روس به این دوتن دیکته گردید. بعد از اعلان دموکراسی کذایی ظاهر خان در سال 1343 خورشیدی (1964 میلادی) سوسیال امپریالیست‌ها و خائنین بومی شان موفق به ایجاد "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" گردیدند.

بذرهایی که در دوره هفتم شورا و بعد از آن افشانده شده بود، در سال 1344 خورشیدی (1965 میلادی) در وجود سازمان جوانان مترقی جوانه زد و در سال 1347 خورشیدی (1968 میلادی) جنبش دموکراتیک نوین (شعله جاوید) تحت رهبری سازمان جوانان مترقی به مثابه پیش‌روترین و درعین حال گسترده‌ترین جنبش ضد ارتجاع، امپریالیزم و سوسیال امپریالیزم در کشور قد بر افراشت.



عکس العمل ارتجاع فئودالی در قبال این اوضاع، بصورت جنبش ارتجاعی مذهبی - سیاسی که از حمایت محافظه کاران دربار و با پشتیبانی علنی ارتجاع منطقه و عرب و امپریالیسم غرب بر خوردار بود، تبارز نمود. این جریان اسلامی بنیادگرا از اوایل سال 1965 میلادی در پوهنتون کابل به نام "جوانان مسلمان" عرض اندام نمود، این جریان سیاسی، زیر لوای مذهب تفاوت بسیاری با اسلام سنتی داشت. مرکز این جریان سیاسی، پوهنحی شرعیات بود و از لحاظ نظریاتی از مودودی پاکستانی و سید قطب و محمد قطب مصری الهام می‌گرفتند. این جریان سیاسی - مذهبی با افکار و عقاید فئودالی در همان زمان خواهان بسته شدن مکاتب زنانه بود و با زنانی که به مکاتب می‌رفتند رفتار غیر انسانی داشتند. «پاره ای اعمال زشت از قبیل پاشیدن اسید بوسیله ملایان (عمال حکومتی) بالای زنان که ملبس به لباس مدرن بودند، نیز انجام شد. پاشیدن اسید موجب شد که زنان هم به نوبه خود به تظاهرات بپردازند.» (آنتونی هی من - افغانستان زیر سلطه شوروی - صفحه 88)

زمانی که امپریالیست‌های غربی متوجه شدند که سوسیال امپریالیزم "شوروی" دست بالا را در افغانستان دارند، برای کوتاه ساختن دست سوسیال امپریالیزم از افغانستان به فکر تغییر رژیم افتادند. در اخیر سلطنت ظاهر شاه طرح کودتا به رهبری میوندوال را ریختند. چون سوسیال امپریالیست‌ها در تمامی شئون زندگی اقتصادی - سیاسی و نظامی رخنه نموده بود، لذا کودتای امپریالیست‌ها به رهبری میوندوال ناکام شد و میوندوال اعدام گردید. سوسیال امپریالیست‌ها که دست بالا داشتند برای عقب راندن رقیب خود (امپریالیزم غرب) با هم کاری "خلقی" - پرچمی‌ها سلطنت ظاهر شاه را در 26 سرطان 1352 خورشیدی سرنگون نموده و داودخان را به قدرت رساند.

بعد از کودتای 26 سرطان 1352 خورشیدی امپریالیزم آمریکا برای این که رقیبش را به چالش بکشد و نگذارد که این لقمه به آسانی از گلویش پائین رود، به فکر تجهیز و بسیج بنیادگرایان اسلامی - که در زمان سلطنت ظاهرشاه به پاکستان پناهنده شده بودند - بکمک دولت پاکستان شد. این وضعیت شرایطی مناسبی برای دولت وقت ذوالفقار علی بوتو بود که از این طریق دولت افغانستان را زیر فشار قرار دهد.

امپریالیزم آمریکا موفق گردید که از طریق دولت پاکستان به تجدید سازمان دهی بنیادگرایان اسلامی تحت رهبری ربانی و گلبدین به پردازد، و آن‌ها را با سلاح و پول مجهز نمود و در سال 1354 خورشیدی آن‌ها را به داخل افغانستان به فرستد.

گروه‌های مسلح بنیادگرا علاوه بر این که پاسگاه‌های پولیس را در پکتیا، ننگرهار و بدخشان مورد حمله قرار دادند، سعی داشتند تا مردمان پنجشیر را نیز به شورش وادارند. اما این آرزو بر آورده نشد و داود موفق شد که به حملات بنیادگرایان پاسخ مناسب دهد و قیام‌شان را به شکست مواجه سازد. تعدادی از بنیادگرایان کشته و زخمی شدند و بقیه متواری گردیده دوباره به پاکستان پناه بردند.

سوسیال امپریالیزم در اسد 1353 خورشیدی (جولای 1974 میلادی) یک قرضه 428 میلیون دالری به افغانستان داد. هم چنین تعداد مستشاران خود را در بخش‌های معادن، گاز طبیعی و وزارت پلان افزایش داد. در 1354 خورشیدی (سال 1975 میلادی) پادگورنی به افغانستان آمد که با استقبال گرم دولت داود مواجه شد. این وضعیت باعث گردید که امپریالیزم امریکا و هم پیمانانش سرمایه‌گذاری بیش‌تری در افغانستان بنمایند.

چنانچه ایران در اکتوبر 1974 (میزان 1353) به دولت افغانستان تعهد نمود که دو میلیارد دالر برای اعمار شبکه راه آهن از غرب به شرق و صنایع مادر در افغانستان پرداخت نماید و یک کمپانی نفتی فرانسوی اجازه اکتشاف نفت در یک ساحه بیست هزار کیلومتری صفحات جنوب افغانستان را بدست آورد. تا این زمان فقط شوروی‌ها امتیاز چنین طرح‌هایی را نصیب خود کرده بودند.

در سال 1354 خورشیدی (1974 میلادی) داود تمام روزنامه‌های غیر دولتی را که تعداد آن‌ها به نژده روزنامه می‌رسید، تعطیل نمود این سانسور روزنامه‌ها بی اعتمادی مردم را نسبت به رژیم بیش‌تر ساخت و ناراضیاتی را دامن زد.

در اپریل سال 1975 میلادی (ثور 1353 خورشیدی) داود از ایران دیدن کرد و تائید دوباره کمک دومیلیارد دالری ایران را بدست آورد. در آن زمان ایران سخت تلاش می‌کرد تا مانع هم‌کاری داود با شوروی‌ها شود. این کشمکش‌ها و رقابت‌ها میان امپریالیزم غرب و سوسیال امپریالیزم "شوروی" واقمار شان رژیم داود را مانند اواخر رژیم شاهی با بحران روبرو نمود. همان‌طوری که درسال‌های 1971-1972 میلادی سرازیر شدن اموال تجارتهای دول امپریالیستی علاوه بر این که تخریب صنایع دستی را به هم‌راه داشت، صنایع و فابریکات ملی را نیز تخریب نمود. سقوط فابریکه گوگرد سازی، چینی سازی و حتی ذخیره شدن مقدار زیادی از تکه‌های نساجی گل‌بهار، مثال‌های زنده است که توسط تولیدات کشورهای امپریالیستی از بین رفتند. به همان قسم داود از هرسو تحت فشارهای زیاد اقتصادی و نظامی وابستگان بومی امپریالیزم غرب قرار گرفت، چنان‌چه تجار وابسته به امپریالیزم غرب به مدت شش ماه اعتصاب نموده و تمام اموال‌شان را از گمرکات بیرون نکردند که این اقدام دولت داود را در تنگنا

قرارداد و حتی در این مدت نتوانست که حقوق کارمندان را پرداخت نماید. روز بروز وضعیت وخیم تر می شد و رکود اقتصادی بیش تری را به وجود می آورد. در نتیجه بیکاری شدید به وجود آمد و موجبات نارضایتی بیش تر مردم فراهم گردید. این وضعیت موجب آن شد که داود بالای سیاست های خارجی و داخلی اش تجدید نظر نماید. او در اولین اقدامش چند نفر از اعضای حزب "دموکراتیک خلق افغانستان" را، به عنوان سفیر از کابینه اش کنار زد.

در سال 1355 خورشیدی (1976 میلادی) داود دست دوستی به پاکستان دراز گرد و به آن کشور سفر نمود، ضیاء الحق بعد از گرفتن قدرت در میزان سال 1356 خورشیدی به افغانستان آمد و داود در حمل 1357 به اسلام آباد سفر نمود.

در سال 1356 داود به پنج کشور (کویت، یوگوسلاویا، پاکستان، لیبیا و هندوستان). هم چنین به کشورهای ایران، عربستان، کویت و لیبیا نیز سفر نمود و قرار دادهای با این کشورها امضاء نمود. یکی از جمله این قرار دادهای تقسیم آب هیرمند با ایران و ورود کارگران افغانستانی به ایران بود. این حرکات داود برای روسها خوش آیند نبود. بناءً دست اندر کار شد و در قدم اول مزدورانش (خلقی و پرچمیها) را به وحدت رساند. و طرح کودتای ننگین هفت ثور ریخته شد. بعد از کودتای فاشیستی هفت ثور 1357 خورشیدی سوسیال امپریالیزم تمام شاهرگهای اقتصادی، سیاسی و نظامی افغانستان را در دست گرفت.

« رژیم فاشیستی کودتا چپان "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" در ظرف کم تر از دوماه در حدود 13 قرار داد با سوسیال امپریالیزم "شوروی" به امضاء می رساند.

امپریالیزم امریکا در همان شب کودتای هفت ثور صبغت الله مجددی که در مدینه بود، به پاکستان فرستاد، تا به سازماندهی مجدد بنیادگرایان اسلامی بپردازد. امپریالیزم امریکا برای پیش برد این اهداف زمینه کمکهای مالی وافر عربستان سعودی و امپریالیست های غربی با هم کاری رژیم پاکستان و بخصوص ISI را فراهم نمود.

امپریالیزم امریکا، عربستان سعودی و سازمان جاسوسی پاکستان به تجدید سازمانی بنیادگرایان اسلامی پرداختند، تمامی بنیادگرایان را در جوی سال 1357 خورشیدی زیر نام "حرکت انقلاب اسلامی" تحت رهبری مولوی محمد نبی محمدی متحد ساختند. این اتحاد زیر نظر I.S.I انجام گرفت. این اتحاد که جبری بوجود آمده بود به زودی از هم فروپاشید گلبدین فرد اول مورد اعتماد سیا و I.S.I و

ربانی فرد درجه دوم مورد اعتماد این سازمان ها بودند.ز. یرا این دو معتقد بودند باید جنگ‌های چریکی تا آن طرف رودخانه آمو پیش رود، چیزی که امریکا خواهان آن بود.

امپریالیزم امریکا که هدفش جز رویا درهم شکستن سوسیال امپریالیزم روسیه چیز دیگری نبود با دولت پاکستان و سازمان امنیت آن کشور احزاب جهادی افغانستان را سازماندهی و کمک نمود و ارتشی از اسلام‌گرایان علیه رژیم فاشیستی "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" تشکیل نمود و به افغانستان فرستاد. حال بگذار که "جنبش حرکت برای تغییر" سر و صدا راه اندازد و بگوید که «اصلاحات حزب خلق و پرچم باعث شکل‌گیری مقاومت‌های ارتجاعی پدر سالار علیه این اصلاحات شد.» و بدین گونه امپریالیزم امریکا و هم پیمانانش را از دخالت در امور افغانستان تبرئه نماید.

### **"حزب دموکراتیک خلق افغانستان" دارای چه نوع پایگاه طبقاتی است:"**

"جنبش حرکت برای تغییر" معتقد است که "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" دارای پایگاه فئودالی است. به این بحث "جنبش حرکت برای تغییر" توجه نمائید:

اما اصلاحات ارضی که ریشه در پایگاه طبقاتی فئودالی این دو حزب داشت در گذار به سمت سرمایه داری دولتی تکنوکرات، بود، باعث آن شد که از یک طرف دهقانان فقیر که هیچ امکانی برای مبارزه نداشتند، در مقابل فئودال‌ها قرار گیرند. دهقان که زمینی به او تعلق می‌گرفت ولی دیگر هیچ گونه وسایل تولید جز نیروی بازو نداشت، دشمن فئودال شده بود که تمام وسایل تولید در دست او متمرکز بود. طرح اصلاحات از بالا بدون اینکه دهقانان نسبت به منافع طبقاتی خود آگاهی کسب کنند و ارتباط آن را با انقلاب سوسیالیستی درک کنند، باعث واکنش در مقابل این اصلاحات و ترس از خدا که مالکیت را امر مقدس می‌داند، شد. «

کسانی که به الفبای مبارزه طبقاتی آشنائی داشته باشند هرگز چنین چرندیاتی را سرهم بندی نمی‌کند. تاریخ به خاطر ندارد، احزابی که «ریشه در پایگاه طبقاتی فئودالی» داشته و یا به عبارت دیگر احزابی که نماینده فکری طبقه فئودال است، اصلاحات ارضی نماید. همان طوری که احزاب جهادی و طالبی این کار را نکردند. آیا "جنبش حرکت برای تغییر" می‌تواند در تاریخ جهان یک مثال بیاورد که طبقه حاکمه فئودالی دست به اصلاحات ارضی زده باشد؟ ما نمی‌دانیم که "جنبش حرکت برای تغییر" این مقوله من در آوردی را از کجا بیرون کشیده است. از کسانی که «امپریالیزم و بنیادگرایی دینی» را قشر بنامد انتظار بیش‌تری از این هم نمی‌توان داشت. توصیه ما به نویسندگان و تمامی اعضای

"جنبش حرکت برای تغییر" این است: بدون تحقیق لب به سخن نکشایند. یا به عبارت دیگر تا زمانی که در مورد یک پدیده تحقیق نمی‌کنند نه چیزی بگویند و نه بنویسند. خموشی خیلی بهتر از چرند گفتن است.

خط و مشی "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" بر مبنای خط و مشی دنباله روانه و نوکر منشانه از سوسیال امپریالیزم شوروی بر پایه طبقاتی بورژوازی کمپرادور - بروکرات وابسته به سوسیال امپریالیزم شوروی به عنوان عامل، حامل، مبلغ و مروج ایدئولوژی برده ساز وابسته به روس بود. این حزب با صفاتی چون جبهه سائی نوکرمانه در مقابل دربار و سازش کاری و تسلیم طلبی در قبال سیاست‌های طبقه حاکمه، بر پایه و اساس مبارزات علنی، قانونی و پارلمانی و مواضع شوونیسم ملی با کارگردانی مستقیم و غیر مستقیم سوسیال امپریالیست‌های "شوروی" تشکیل گردید و عمدتاً در دوشاخه اصلی "خلق" و "پرچم"، آشکارا به فعالیت‌های ضد انقلابی و ضد ملی پرداخت.

کودتای هفت ثور که تحت رهبری مستشاران نظامی روس‌ها و شبکه‌های استخباراتی و مخابراتی آن‌ها به راه افتاد، بورژوازی کمپرادور - بروکرات وابسته به روس را در راس قدرت دولتی نشانده و حالت نیمه مستعمراتی کشور تا مرز حالت مستعمراتی رساند. بر اساس این پایه طبقاتی بود که "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" رفرم‌های اصلاحی را از بالا شروع نمود.

با صراحت باید گفت که پایه و اساس حاکمیت اقتصادی "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" را نه پایگاه فئودالی، بل که وابستگی به اقتصاد بورژوا کمپرادور - بروکرات دولتی "شوروی" تشکیل می‌داد. برای این که این مسأله برای خوانندگان روشن شود بهتر است که به اسناد "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" مراجعه کنیم.

"حزب دموکراتیک خلق افغانستان" در "برنامه عمل" این حزب، برنامه اقتصادی اش را چنین تعریف می‌نماید: «اقتصاد کشور ما خصلت انتقالی دارد» (درس‌های از برنامه عملی صفحه 26) تاکید از من است

«تجدید تاریخی ساختمان چند سیستمی از طریق تقویت تدریجی اقتصادی در گام اول سکتور دولتی اقتصاد صورت می‌گیرد. بدین لحاظ حزب ما با تامین رشد حد اکثر سکتور دولتی اقتصاد و صنعتی شدن کشور توجه عمده و اساسی خود را متمرکز می‌سازد. سکتور دولتی اقتصاد اساس عمده

نظام ملی - دموکراتیک و شالوده حل بنیادی را که در برابر کشور ما قرار دارد تشکیل می دهد.» ( همانجا صفحه 26-27) تاکیدات از من است

«سرمایه داری ملی افغانستان به آن درجه از رشد نرسیده که به مرحله سرمایه داری انحصاری تکامل یابد و پروسه جوشش سرمایه بزرگ ملی با انحصارات بین المللی امپریالیستی تحکیم گردد. سرمایه ملی در افغانستان عمدتاً کارفرمایان و تاجران متوسط و کوچک را در بر می گیرد که آنان نیز در امر رفع عقب ماندگی کشور و ترقی وطن ذینفع اند.» «دولت جمهوری دموکراتیک افغانستان جهت هم کاری طویل المدت مؤثر و متقابل مفید سکتور خصوصی و سرمایه داران ملی با دولت، هم در چارچوب سکتور مختلط و هم به شکل طرف معامله انفرادی اساسات اقتصادی و حقوق لازم را بوجود می آورد.» ( همانجا صفحه 54) تاکید از من است

«حزب ما احیای سریع فابریکه‌ها و کارخانه‌ها، معادن و دست‌گاه‌های صنعتی، مؤسسات انرژی، ترانسپورتی و مواصلاتی و مخابراتی را که کارشان در نتیجه ضد انقلاب داخلی و خارجی مختل شده است مبرم ترین وظیفه کنونی خود می‌شمارد، در عین زمان ضرورت مبرم و عاجل رشد صنایع و رشته‌های مربوط آن به منظور رفع نیازمندی‌های کشور به وسایل تولید، تجهیزات، کودکیمیای و ابزار زراعتی و هم به کالاهای مورد استفاده مردم محسوس است. توجه اساسی به رشد سکتور دولتی اقتصاد و ایجاد پایه‌های صنعتی ساختن افغانستان انقلابی معطوف خواهد شد.» ( همانجا صفحه 63 )

«رشد دائمی صادرات محصولات ملی، استفاده مؤثر از کمک‌های اقتصادی و جلب فعالانه قرضه‌ها و کمک‌های کشورهای خارجی و سازمان‌های بین المللی و جستجوی راه‌های عادلانه و متساوی الحقوق، توسعه هم‌کاری‌ها با این کشورها و سازمان‌های بین المللی» ( همانجا صفحه 67 )

«تحکیم رشد و مناسبات برادرانه، دوستی و هم‌کاری عنعنوی با اتحاد شوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی در ساحات سیاسی، اقتصادی، تجارتي، فرهنگی، علمی، تخنیکي و غیره به حیث ضامن تحکیم مواضع بین المللی و شرط ضرورت پیش‌رفت آن در راه ترقی.» ( همانجا صفحه 72 )

آیا "جنبش حرکت برای تغییر" معنای «خصلت انتقالی اقتصادی» که "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" از آن صحبت می‌کند، می‌داند؟ اگر او معنا و مفهوم این جمله را می‌دانست ابدأ چنین چرندیاتی را سرهم بندی نمی‌کرد.

هدف "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" از "خصلت انتقالی اقتصادی" کشور همانا تبدیل سیستم اقتصادی نیمه فئودالی - نیمه مستعمره به سیستم اقتصادی مستعمره - نیمه فئودالی و احیای بورژوازی کمپرادور - بروکرات وابسته به روس بوده است. نه تبدیل اقتصاد نیمه فئودالی - مستعمراتی به انقلاب دموکراتیک و گذر فوری آن به سوسیالیسم.

بحث "رشد سرمایه داری صنعت ملی" در حقیقت پیوند دادن تنگاتنگ گسترده اقتصاد افغانستان با اقتصاد دولتی کمپرادور - بروکرات سوسیال امپریالیسم "شوروی" است.

بعد از کودتای هفت ثور 1357 خورشیدی مناسبات اقتصادی افغانستان بیش تر متمایل به مناسبات اقتصادی سرمایه داری کمپرادور - بروکرات دولتی وابسته به سوسیال امپریالیسم گردید و دارای جهت گیری کاملاً ضد ملی و ضد سوسیالیستی بود.

خواننده به سادگی درک می کند که "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" در "برنامه عمل" حزب شان، اساس اقتصاد "جمهوری دموکراتیک افغانستان" را به اصطلاح ضد فئودالی و ضد امپریالیستی معرفی می کند، اما در هر گامی که "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" برداشت، اقتصاد کشور بیش تر از قبل در جهت "رشد سریع" بورژوازی کمپرادور - بروکرات از طریق تقویه، "سکتور دولتی اقتصاد" در وابستگی اقتصاد سوسیال امپریالیسم "شوروی" قرار گرفت.

در عصر کنونی (عصر سرمایه داری انحصاری) جوامع فئودالی به هیچ وجه، به جامعه سرمایه داری انتقال نمی نماید، بل که امپریالیسم بخاطر وابسته کردن بیش تر جوامع فئودالی را محدود نموده و در جهت بورژوازی سوق داده و پیوند تنگاتنگ میان بورژوازی کمپرادور - بروکرات و فئودالیسم را بوجود می آورد. در جوامع نیمه فئودالی - نیمه مستعمره و یا نیمه فئودالی - مستعمره پیوند تنگاتنگ میان فئودالیسم و بورژوازی کمپرادور - بروکرات خصلت ذاتی ساختار استثمارگرانه این جوامع را تشکیل می دهد.

همان طوری که "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" با پیروی از الگوی اقتصادی "شوروی" ایجاد گردید و طرح سیاست اقتصادی خویش را بر پایه "تقویت سکتور دولتی اقتصاد" و "راه رشد غیر سرمایه داری" ریخت. به همان قسم سوسیال امپریالیسم "شوروی" بعد از تجاوز و اشغال افغانستان تمام شاه‌رگ‌های اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و نظامی را بدست گرفت. اقتصاد افغانستان را با اقتصاد سرمایه داری دولتی روسیه گره زد.

راه رشد غیر سرمایه داری یا راه رشد تقویت سکتور دولتی راه پیش‌نهادی سوسیال امپریالیست‌های شوروی و رویزیونیست‌های دنباله رو مزدوران شان بود. آن چه در اثر تطبیق عملی این راه رشد در کشورهای معینی، مثلاً افغانستان، بوجود آمد و گسترش و تقویت روز افزون بورژوازی کمپرادور بروکرات وابسته به سوسیال امپریالیزم شوروی در این کشور بود.

جای هیچ شک و شبه‌ی باقی نمانده که "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" به طبقه پرولتاریا، دهقانان و زنان این کشور خیانت نمود و خواست که با رفرم‌های دروغین اقتصاد کشور را با اقتصاد بورژوازی "شوروی" پیوند بزنند.

همان طوری که قبلاً بیان گردید در عصر امپریالیزم نظام فئودالی بطور قطع به بخشی از تاریخ گذشته تبدیل گردیده است. زیرا در موجودیت سلطه جهانی سرمایه نه امکان دارد که فئودالیزم با اقتصاد خود کفایی اش به حیات خود ادامه دهد، و نه هم امکان دارد که سرمایه داری آن را منهدم نماید. بنا بر این در چنین شرایطی فئودالیزم به اثر فشار امپریالیزم به نظام نیمه فئودالی - نیمه مستعمره یعنی کشورهای تحت سلطه امپریالیزم و سرمایه بین المللی استحاله می‌گردد. این تبدیلی به هیچ‌وجه به معنی تبدیل کامل شیوه تولیدی فئودالی به شیوه تولید سرمایه داری نبوده، بل که با بوجود آمدن یک بورژوازی وابسته به امپریالیزم (بورژوازی کمپرادور - بروکرات) پا به عرصه وجود گذاشت. این بورژوازی به عنوان یک حلقه وصل بین امپریالیزم و فئودالیزم تبدیل شد. فئودالیزم را هم کار امپریالیزم ساخت و آن را از قالب کهن بیرون کشیده و در هیات نیمه فئودالیزم جا داد.

بنا بر مسایلی که فوقاً از نظر گذراندیم به خوبی آشکار می‌شود که "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" کاملاً در خدمت بورژوازی کمپرادور - بروکرات وابسته به روسیه بوده و هیچ‌گاه در صدد آزادی زنان از قید اسارت و بردگی نبوده، بل که زنجیر ستم و اسارت را بیش‌تر از پیش بر دست و پای توده‌های ستم‌دیده افغانستان و به خصوص زنان ستم‌دیده محکم‌تر نمود و زمینه رشد بنیادگرایی و تجاوزات و اشغال کشور را مهیا نمود.

توجه خوانندگان را به بحث دیگر "جنبش حرکت برای تغییر" در این زمینه جلب می‌نمایم:

«مجاهدین همچنین به دلیل ماهیت بنیادگرایی دینی و پدر سالارانه خود تمام دست‌آورد‌های حاکمیت احزاب خلق و پرچم در افغانستان در زمینه زنان را به عقب بردند.» (هفته نامه تغییر - سند وحدت با نیروهای انقلابی صفحه سوم)



در این جاست که رگه‌های عمیق رویزیونیستی و اصلاح طلبانه "جنبش حرکت برای تغییر" خود را نمایان می‌سازد. و مشخص می‌نماید که به احتمال قوی نویسندگان "هفته نامه تغییر" در یک پیوند تنگاتنگ با "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" قرار دارند. ما با صراحت اعلان می‌کنیم که "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" هیچ دست‌آوردی «در زمینه زنان» نداشت که مجاهدین آن‌را از میان برده باشند. ما فوقاً در این زمینه به طور مفصل صحبت نمودیم و نیازی به بحث بیش‌تر ندارد. فقط همین قدر می‌گوئیم که در زمان حاکمیت "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" زمینه عیاشی و فحاشی بیش‌تر از پیش افزایش یافت و خود غرق در عیاشی و فحاشی گردیدند. و از زنان به عنوان ابزار جنسی استفاده نمودند. به بحث دیگر "جنبش حرکت برای تغییر" توجه کنید:

«حضور مجاهدین در کابل کار کرد خود را از دست داد و برای مدتی این نیروها به حال خود رها شدند. بر خورد گروه‌های هفت گانه مجاهدین که تنها روی کرد سلبی داشتند و هیچ برنامه‌ی برای دولت داری نداشتند، که خود زاده پایگاه طبقاتی دهقانی خرده خرده بورژوازی و فئودالی آن‌ها و وابستگی آن‌ها به قطب‌های مختلف امپریالیسم و دولت‌های بنیاد گرای اسلامی (مشخصاً ایران و عربستان) بود. برای کسب قدرت در بین آن‌ها تضاد قومی و مذهبی خلق کرد.» (هفته نامه تغییر - سند وحدت با نیروهای انقلابی افغانستان - صفحه سوم - تاکیدات از من است)

این بحث مطلقاً همان بحثی است که رسانه‌های بورژوازی به آن پرداختند و امروز "جنبش حرکت برای تغییر" آن‌را دوباره زمزمه می‌کند. امپریالیزم امریکا و متحدینش به هیچ وجه مجاهدین را "به حال خود رها" نکردند، بل که برای تامین منافع خود و کوتاه ساختن هر چه بیش‌تر دست سوسیال امپریالیزم از افغانستان جنگ داخلی ارتجاعی را دامن زدند.

امپریالیزم امریکا و متحدین غربی‌اش هم‌راه با هم پیمانان منطقوی‌شان معتقد بودند که با بیرون راندن اشغال‌گران روسی و به قدرت رساندن احزاب جهادی می‌توانند سیادت خود را در افغانستان مستحکم نمایند و دست سوسیال امپریالیزم "شوروی" را از افغانستان گوتاه نمایند. اما از آن جایی که "شورای نظار" و در راس آن احمدشاه مسعود و جنرال محمد قسیم فهیم ( فهیم رئیس خاد پنج بود که به دستور مستشاران روس به شورای نظار تسلیم شد. و همین شخص بود که تأثیرات خود را روی احمدشاه مسعود گذاشت و توافقنامه آتش بس را میان "شورای نظار" و مستشاران روسی و "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" به امضاء رساند. بعد از امضاء این توافقنامه بود که روس‌ها با شورای نظار نزدیک و نزدیک‌تر گردیدند) تمایلاتی به سوسیال امپریالیزم "شوروی" داشت، و با جناح پرچم و ملیشه‌های

بدنام دوستم در یک اتحاد نا مقدس قرار گرفت و دولت مجاهدین نه تنها روابطش را با "شوروی" قطع نکرد، بل که روابطش را به طور عمیقی گسترش داد. این وضعیت نه تنها برای امپریالیزم امریکا، بل که برای متحدینش ناخوشایند بود. هر کدام از این دولت‌ها گروه‌های وابسته به خود را برای یک جنگ داخلی ارتجاعی و خانمان سوز تحریک و حمایت نمودند. امپریالیزم امریکا که روی گلبدین حساب باز کرده بود، زمانی که دانست از او کاری ساخته نیست، به تحریک طالبان متکی گردید و آن‌ها را از حجره‌های مدارس دینی پاکستان بیرون کشید، و به تجهیز نظامی شان پرداخت و داخل افغانستان نمود و به این طریق آن‌ها را به قدرت رساند.

و اما در مورد پایگاه طبقاتی احزاب ارتجاعی جهادی باید گفت که "جنبش حرکت برای تغییر" همان طوری که هیچ گونه شناختی از ماهیت طبقاتی "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" ندارد به همان قسم هیچ شناختی از ماهیت طبقاتی احزاب ارتجاعی جهادی ندارد. عدم شناخت شان از ماهیت طبقاتی احزاب جهادی آن‌ها را به این نتیجه رسانده که احزاب جهادی با ماهیت بنیاد گرائی خود دارای «پایگاه طبقاتی دهقانی خرده بورژوازی و فئودالی» است. هر شخص فکوری به درستی می‌داند که احزاب بنیاد گرا دینی اعم از جهادی و طالبی به هیچ وجه دارای پایگاه «طبقاتی دهقانی خرده بورژوازی» نبوده، بل که دارای پایگاه طبقاتی فئودالی و بورژوار کمپرادور- بروکراتیک اند، که نقش مسلط در این پایگاه فئودالی است. ما نمی‌دانیم که "جنبش حرکت برای تغییر" با این چرندیات می‌خواهد چه چیزی را ثابت کند. همان طوری که قبل بیان نمودیم: خاموشی بهتر از هر چرند است.

وقتی که احزاب جهادی بنیادگرا در سال 1371 خورشیدی (1990 میلادی) به قدرت رسیدند، در گام نخست آن‌ها زنان را از کارهای دولتی و زندگی سیاسی کشور منع نمودند، و پوشش اسلامی را اجباری ساختند. تحصیل پسران و دختران را ازم جدا کردند. در سال 1373 خورشیدی (1994 میلادی) دیوان عالی دولت اسلامی افغانستان حکمی را بنام "حکم حجاب زنان" صادر کرد که به موجب آن از زنان می‌خواست در بیرون خانه خود را کاملاً با برقع بپوشانند. زنانی که بیرون از خانه به کار مشغول بودند مورد آزار و اذیت و حتی تجاوز قرار گرفتند. حتی نیروهای ائتلاف شمال (ملی‌شاه‌های بدنام دوران حاکمیت حزب خلق) تجاوزگروهی سیستماتیک به زنان ملیت‌های دیگر را به پیش بردند. این عمل کرد احزاب جهادی و نیروهای ائتلاف شمال باعث نفرت و انزجار مردم از ایشان گردید. همین نفرت و انزجار مردم بود که با دسته‌های گل به پیشواز تحریک طالبان در دور اول حاکمیت شان شتافتند.

نظرات "جنبش حرکت برای تغییر" در مورد اصلاحات "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" و به خصوص در مورد زنان را بر شمردیم، اینک می بینیم که "جنبش حرکت برای تغییر" در مورد دولت دست‌نشاده امپریالیست‌های اشغال‌گر چه نظری دارد:

«دولت پروامپریالیست نیز باید با معیارهای بورژوایی در بخش اداری سازگار می‌بود. طوری که در ادارات دولتی باید زمینه کار برای زنان نیز میسر می‌شد (تساوی جندر). این مسأله باعث شد که زنان و دختران افغانستان علاقه‌ی بیشتر به تحصیل پیدا کنند که دریچه‌ی بود برای داشتن کار و شغل بهتر که در این راستا خانواده‌های طبقه متوسط نیز همراه بودن هزاران زن از زیر برقع و از خانه بیرون شدند و به کار، تحصیل، فعالیت مدنی، فعالیت سیاسی و و پرداختند و سبب شد که روابط پدر سالاری کم‌کم زیر سوال برود و سست شود و نظم سنتی جامعه بر هم بخورد.» (هفته نامه تغییر - سند وحدت با نیروهای انقلابی افغانستان - صفحه هشتم - تأکیدات از من است)

«چنانچه شاهد هستیم در طی دو دهه به حاکمیت پروامپریالیست‌ها در افغانستان بحث تساوی جندر و رعایت آن در تمامی نهادهای اداری دولتی یک اصل مهم بود که باید رعایت می‌شد» (هفته نامه تغییر شماره ششم - صفحه هفتم)

بعد از این که اشغال‌گران امپریالیست افغانستان را اشغال نمودند و دولت دست‌نشانده خود را بر اریکه قدرت رساندند، گر چه در راس دولت دست‌نشانده کرسی و بعداً اشرف غنی قرار داشت، و درست است که در دوران حاکمیت رژیم پوشالی کرسی و غنی دروازه‌های مکاتب و پوهنتون‌ها (دانشگاه‌ها) به روی دختران باز شد و تعدادی از زنان به چوکی‌های بلند دولتی بالا کشیده شدند. و «هزاران زن از زیر برقع و از خانه بیرون شدند.» یقیناً بیرون شدن از خانه خواست بورژوازی است، زیرا زنان نسبت به مردان بیش‌تر مورد استثمار قرار می‌گیرند، اما دولت دست‌نشانده به هیچ وجه در مورد زنان «در بخش اداری با معیارهای بورژوایی سازگاری» نداشت چه رسد به «تساوی جندر». زیرا احزاب ارتجاعی جهادی که مورد حمایت اشغال‌گران قرار داشتند نقش مسلط در دولت پوشالی داشتند. احزاب ارتجاعی جهادی در مورد زنان حاضر نبودند که حتی معیارهای بورژوایی را به پذیرند و در ظرف بیست سال حاکمیت اشغال‌گران و رژیم پوشالی این معیار جامه عمل نپوشید. در طول دوران حاکمیت بیست ساله رژیم پوشالی هزاران دختر جوان به خاطر تعیین سرنوشت توسط برادر و پدر به قتل رسیدند و یا این که مثله شدند. بورژوازی نه می‌خواهد و نه می‌تواند با «تساوی جندر» سازگار باشد.

در زمان حاکمیت رژیم دست‌نشانده به زنان اجازه کار داده شد، تعدادی از زنان در مکاتب، شفاخانه‌ها و بعضی ادارات دولتی مصروف کار بودند، اما برای اکثریت زنان تحصیل کرده شغلی وجود نداشت، ده‌ها هزار زن جوان تحصیل کرده مانند جوانان تحصیل کرده در بی‌سرنوشتی به سر می‌بردند، و شب و روز پشت کار می‌گشتند اما کاری برای شان نبود. چه رسد به بقیه زنان. تعدادی از زنان بی‌سواد و یا نیمه سواد به کارهای از قبیل کشمیش پاک‌ی، کرک پاک‌ی، قالین بافی و تعداد اندکی به کارخانه‌های الکتریکی از قبیل ساخت سویچ و ولدر سازی با مزد اندک به کار مصروف بودند. اما برای اکثریت زنان هیچ چیز تغییر نیافته بود و دورنمای تاریکی در پیش رو داشتند. حتی در مناطق دوردست دختران با تهدید و سوزاندن مکاتب رو برو بودند، دولت پوشالی هیچ‌گاه اقدام به محدود نمودن این حرکت‌ها را نکرد. بل که اقدامات زن‌ستیزانه عملاً تشویق می‌گردید. در طول دوران حاکمیت بیست‌ساله رژیم پوشالی هیچ‌کس نتوانست زن‌کرزی، عبدالله و دیگر رهبران جهادی حتی در محافل هشت مارچ ببیند. زمانی که رژیم پوشالی کرزی شکل گرفت چند روز بعد حکم حجاب برای زنان در محل کار صادر شد. زن‌ستیزی در رژیم دست‌نشانده اشغال‌گران امپریالیست آن قدر عمیق بود که حتی رسانه‌های وابسته به اشغال‌گران نمی‌توانست آن را انکار نمایند.

لویه جرگه اضطراری (شورای فئودالی رؤسای قبایل) در جوزای 1381 خورشیدی (جون 2002 میلادی) همه به خاطر دارند. این لویه جرگه در ترکیب قدرت سیاسی تغییرات محدودی را ایجاد نمود، اما بیش‌تر در جهت تقویت بنیاد گرایی سوق داده شد. تقویت بنیاد گرایی سبب شد که کارزار علیه سکولاریزم و محدودیت علیه آزادی زنان توسط چهره‌های قدرت مند دولت دست‌نشانده به راه افتد.

در آن زمان خلیل زاد مشاور بوش به عنوان نماینده امریکا در امور افغانستان مقرر گردیده بود. لوی جرگه که بنا به خواست امپریالیزم امریکا به راه افتاده بود، خلیل زاد در پشت پرده آن را اداره می‌نمود. همه به خاطر دارند که در ردیف اول مجلس فرماندهان منفور قرار داشتند و در پشت سر شان حامیان مرتجع شان قرار داشتند. این جرگه به خوبی ائتلاف امپریالیزم اشغال‌گر امریکا را با جنگ سالاران جهادی و طبقه فئودال نشان می‌داد. امریکا به خوبی آگاه بود که جنگ سالاران جهادی با خشونت هر چه بیش‌تری عقب مانده‌ترین سنت‌های جامعه را اعمال می‌کنند. امپریالیزم امریکا با آگاهی کامل این دکتاتوری مذهبی را تأیید نمود و می‌نماید. چنان‌چه زنان علیه کتاب "قانون احوالات شخصیه اهل تشیع" در شهر کابل به تظاهرات پرداختند، توسط همین دکتاتورهای مذهبی به فجیع‌ترین شکلی سرکوب شدند که دو نفر از زنان در جریان سرکوب کشته و صدها زن زخمی و اسیر گردید، این عمل وحشیانه نه تنها از طرف اشغال‌گران امپریالیست محکوم نگردید بل که با سکوت مهر تأیید بر آن خورد.

اعمال دکتاتور مذهب بنوبه خود مناسبات مستعمراتی - نیمه فئودالی و یا نیمه مستعمراتی - نیمه فئودالی را تقویت می‌کند، چیزی که امپریالیست‌ها خواهان آنند و آن را تقویه می‌نمایند. طنز قضیه این جاست که در مدت بیست سال حضور مستقیم نیروهای نظامی اشغال‌گران، وضعیت زنان شهری افغانستان خیلی عقب مانده‌تر از سال‌های 1343 الی 1357 خورشیدی (1964 الی 1978 میلادی) است

سیاست رژیم دست‌نشانده در مورد زنان با طالبان فرق چندانی نداشت، تفاوتش در این است که در رژیم طالبانی این ستم غلیظ‌تر از زمان رژیم دست‌نشانده است.

زمانی که خبرنگاران از کرسی در باره سیاست حکومتش در مورد آزادی زنان پرسیدند وی این گونه جواب داد: «ما مسلمان هستیم و اصول و رفتار اسلامی را به کار خواهیم بست.» گرچه در زمان رژیم دست‌نشانده برخی از افراطی‌ترین قوانین ضد زن را ملایم‌تر گردید، اما این تغییرات بسیار فرعی و صوری بود و فقط وضع تعداد اندکی از زنان شاغل در شهرهای بزرگ را بهتر نمود. نه اشغال‌گران امپریالیست و نه هم رژیم پوشالی هیچ نقشه و قصدی برای عوض کردن وضعیت زنان فقیر و روستایی نداشتند. هر شخص فکوری به خوبی از مناسبات اجتماعی نهفته در روابط میان زن و مرد در آن دوران واقف است. انقیاد و تحت ستم بودن زنان افغانستان عمیقاً دریافت نیمه فئودالی عقب مانده جامعه افغانستان تنیده شده است. مگر این بمب‌های اشغال‌گران امپریالیست نبود که جان هزاران زن افغانستانی را که قرار بود "نجات" دهند، گرفت؟

این یک دروغ خطرناک است که گویا با اشغال افغانستان «هزاران زن از زیر برقع و از خانه بیرون شدند و به کار، تحصیل، فعالیت مدنی، فعالیت سیاسی و و پراختند و سبب شد که روابط پدر سالاری کم کم زیر سوال برود و سست شود و نظم سنتی جامعه بر هم بخورد.»

در ظرف بیست سال حاکمیت رژیم دست‌نشانده اشغال‌گران امپریالیست نه تنها که «روابط پدر سالاری زیر سوال» نرفت و «سست» نشد، بل که «نظم سنتی جامعه» استحکام بیش‌تری یافت. مگر "جنبش حرکت برای تغییر" به خاطر ندارد که سرود خواندن دختران بالاتر از سن 12 سال از طرف وزارت معارف رژیم پوشالی ممنوع گردید؟ پس "جنبش حرکت برای تغییر" روی کدام دلیل می‌گوید که در دوران حاکمیت بیست‌ساله رژیم پوشالی «روابط پدر سالاری کم کم زیر سوال رفت و سست شد و نظم سنتی جامعه بر هم خورد»؟

ما به خوبی آگاهیم که امپریالیزم علی‌رغم اتخاذ روش‌های منفورش زمینه برخی "پیشرفت‌ها" برای زنان ایجاد می‌کند، آن هم به خاطر استثمار بیش‌تر تلاش می‌نماید تا زنان را از چار دیوار خانه بیرون کشد، اما نه به این خاطر که استثمار کار خانگی زنان را از میان بردارد، بل که به خاطر استثمار و بهره‌کشی بیش‌تر، زیرا در جامعه سرمایه‌داری کار زنان ارزان‌تر از کار مردان است.

« سرمایه‌داری مدرن این الگوی استثمار کار خانگی زنان را حفظ کرده، اما از آغاز صنعتی شدن، زنان نیز بطور قابل توجهی به کار عمومی یا کار مزدی اشتغال یافته‌اند. ولی در عین حال انجام کاری که سرمایه‌داری بر دوش خانواده نهاده، تمرکزگاه مسئولیت زن به حساب می‌آید و این موانع آن‌ها را در موقعیتی قرار می‌دهد که در کار عمومی نسبت به مردان بیش‌تر استثمار شوند.» (لنین)

آیا "جنبش حرکت برای تغییر" نمی‌داند که سرمایه‌داری در کشورهای تحت سلطه به این خاطر زنان را از خانه بیرون می‌کشد که آن‌ها را به بیرحمانه‌ترین شکل با مردهای بخور و نمیر به بیگاری بکشد؟ بیرون شدن زنان از خانه به معنای «تساوی جندر» نیست، و به این معنا هم نیست که «مناسبات پدر سالاری را زیر سوال می‌برد و سست می‌کند و نظم سنتی جامعه را بر هم می‌ریزد. تاریخ جهان به خوبی گواه آنست که ارتش اشغال‌گران امریکائی هر جائی را که اشغال نمودند، زنان بومی را به بردگان جنسی خود تبدیل نمودند. (زنان کوریا، پاناما، تایلند، اوکی ناوای جاپان، فیلیپینی) مثال بر جسته جنایات ارتش اشغال‌گران است. از زنان عربستان سعودی می‌توان پرسید که از حضور ارتش امریکا چه احساسی دارند؟

تاریخ افغانستان به خوبی گواه آن است که اشغال‌گران امپریالیست از یک سوی دست به قتل عام مردم بی‌گناه زدند و افغانستان را به لانه تروریزم تبدیل نمودند و از سوی دیگر چند دالر خونین برای ترمیم شیشه‌های مدارس دادند تا دختران شهری بتوانند درس بخوانند!!

آیا "جنبش حرکت برای تغییر" نمی‌داند که هدف اشغال‌گران امریکایی آنست که از طریق افغانستان کشورهای منطقه را بی‌ثبات ساخته و تحت کنترل خود در آورد؟ اگر نمی‌داند، ضرور نیست که چنین مسائلی را سر هم بندی نماید و اگر می‌داند پس آگاهانه می‌خواهد این توهمات را دامن زند که وقتی کشورهای امپریالیستی، کشورهای تحت سلطه را اشغال می‌کند و دست به جنایاتی می‌زند، می‌تواند که حقوق دموکراتیک و پیشرفت توده‌ها و آزادی برای زنان را به همراه بیاورد! کسانی که واقعاً خواهان آزادی زنان افغانستان اند باید بدانند اولین خدمتی که می‌توانند در مبارزات زنان بکنند، افشای فعالانه عوام فریبی امپریالیست‌ها و ایدئولوگ‌های شان، می‌باشد. نباید اجازه داد تا بایدن و امثالش از خشم

بر حق زنان استفاده نموده و دست‌های خون‌آلود جنایت کارانه‌شان را در پشت پرده "حمایت از زنان" و "آزاد کردن زنان" پنهان کنند.

به بحث دیگر "جنبش حرکت برای تغییر" توجه نمائید:

«دولت بیست ساله ستم بر زنان را از طریق تحمیل و ترویج هنجارهای انسجام‌بخش بورژوازی غربی می‌خواست حل کند که نتیجه‌اش واکنش قشر سنتی و بنیادگرای جامعه بود.» (سرمقاله شماره هژدهم قوس 1402)

بحث "جنبش حرکت برای تغییر" بدین معنا است که اگر «واکنش قشر سنتی بنیادگرای جامعه» نبود، رژیم پوشالی «ستم بر زنان را از طریق تحمیل هنجارهای انسجام‌بخش بورژوازی غربی حل» می‌نمود. باید با صراحت گفت که رژیم پوشالی در ظرف بیست سال حاکمیت خود نه خواست و نه هم توانست که حقوق زنان را حتی مانند دوران حاکمیت ظاهرشاه و داودخان در نظر بگیرد. حتی کشورهای امپریالیستی خواهان پیاده نمودن حقوق دموکراتیک زنان به تیپ بورژوازی در کشورهای تحت سلطه نیستند.

ما خوب آگاهییم که امروز متعصبین فاشیست مسیحی مشاورین بایدن اند و به همین ترتیب بنیادگرایان اسلامی نیز با هزار رشته با امپریالیزم پیوند خورده اند. هر دوی این بنیادگرایان چه در حکومت باشند و چه نباشند، زنان را به مثابه اشیای جنسی قلمداد می‌کنند و از مذهب به عنوان وسیله برای تحت ستم نگه داشتن توده‌ها و به انقیاد کشاندن اجتماعی و سیستم پدرشاهی بر زنان استفاده می‌نمایند.

تاریخ گواهی می‌دهد که امروز زنجیرهای کشورهای "متمدن" (امپریالیستی) مستقیماً به هزاران شکل گلوی کشورهای تحت سلطه را می‌فشارد، و همه این زنجیرها در شکل رفتارهای اجتماعی غیر قابل تحمل، دژهای مرسالاری را تقویت نموده و کار زنان را در خانواده و اجتماع و هم چنین در ازدواج کنترل می‌نماید.

بناء این شعار که رژیم پوشالی «ستم بر زنان را از طریق تحمیل و ترویج هنجارهای انسجام‌بخش بورژوازی غربی می‌خواست حل کند» چیزی بیش از یک شعار پوچ و میان تهی نیست. جنایاتی که علیه زنان در ظرف بیست سال زیر بال پر اشغال‌گران امپریالیست و رژیم پوشالی صورت گرفت تکان دهنده است.

«مجله آمریکایی نیوزویک داستان زن زندانی را انعکاس می‌دهد که چگونه در زمان طالبان به اشتباه و تنها برمبنای شهادت شوهر سابقش به زنا متهم شده است و حالا تحت دولت جدید محاکمه و به زندان محکوم شده است. در منطقه هرات زنان از رفتن به پارک و پوشیدن لباس‌های رنگی درملاء عام محروم شدند. درحالی‌که آمریکا به گونه فریب کارانه ادعای آزادی زنان را دارد، آن دست‌آوردی که با گذاردن یک دولت دست نشانده به قدرت بوجود آمده است حتی به گرد برابری جنسی از نقطه نظر بورژوا - دموکراتیک هم نمی‌رسد.» (سرویس خبری جهانی برای فتح شماره 29)

حقیقت مسلم این است که نه امپریالیست‌های اشغال‌گر و نه رژیم ارتجاعی دست نشانده اساساً از بار سنگینی که جامعه مردسالار و زن ستیز بر شانه زنان نهاده بود نکاست و نه هم می‌توانست بکاهد، بل که درمورد معینی به شدت و حدت خشونت علیه زنان افزود. هر گاه از خشونت‌های جسمی و لفظی علیه زنان در آن زمان بگذریم بخوبی مشاهده می‌شود که تجاوزات جنسی و قتل‌های ناموسی تحت حاکمیت رژیم پوشالی به شکل فجیعی رو به افزایش بود و هیچ قانونی وجود نداشت که از زنان در مورد خشونت‌های فامیلی و تجاوزات جنسی دفاع نماید. حتی در ظرف بیست سال یکی از قاتلین، و متجاوزین به حقوق زنان قصاص و یا محاکمه نگردید. "محاکم عدلی و قضایی" افغانستان نه تنها که حکمی مبنی بر قصاص شان صادر نکرد، بل که اکثریت شان را تبرئه نمود و تعداد قلیلی هم که به حبس محکوم شدند به حکم رئیس جمهور از حبس رها گردیدند. چرا چنین بود؟ علت آن را همه به جز "جنبش حرکت برای تغییر" به خوبی می‌دانند. همه می‌دانند که این عمل وحشت‌ناک به این علت اتفاق می‌افتاد که امپریالیست‌های اشغال‌گر بر عقب مانده ترین، خاین‌ترین، جنایت‌کارترین، میهن فروش‌ترین و فاسد ترین نیروها متکی بود و از ایشان حمایت می‌نمود. اشغال‌گران امپریالیست هیچ‌گاه خواهان بهبود وضعیت زنان در افغانستان نبوده و نیست. همین فعلاً هم با قرون وسطایی‌های امارت اسلامی افغانستان در مورد زنان هم آهنگی دارد. او از این که طالبان روی زنان فشار می‌آورند و روز به روز برای شان محدودیت خلق می‌کنند، خوشحال است. زیرا می‌خواهد از یک سو مبارزات زنان تحت کنترل خود در آورد و از سوی دیگر آن‌ها را با اعطای امتیازات ناچیز مثلاً باز نمودن مکاتب و پوهنتون (دانشگاه) راضی سازد تا "پا از گلیم خود بیش‌تر دراز نکنند". زیرا امپریالیسم و کلیه مرتجعین از خشم انقلابی زنان هراسانند. آن‌ها به خوبی درک کرده‌اند که اگر زنان به مبارزات انقلابی رو بیاورند، مهار نمودن مبارزات شان غیر ممکن می‌گردد، فلهمذا برای مهار نمودن مبارزات زنان از هیچ حيله و نیرنگی فروگذار نخواهند کرد. زیرا امپریالیست‌ها قدرت و توانائی زنان را در کمون پاریس، انقلاب 1917 اکتبر، انقلاب 1949



و انقلاب فرهنگی چین تجربه نموده اند، و خوب می‌دانند که اگر خشم زنان در جهت انقلاب رها گردد ادامه حیات شان غیر ممکن می‌گردد.

«یکی از بورژواهای ناظر جریان کمون در ماه مه سال 1871 در یکی از روزنامه‌های انگلیسی چنین نوشته بود: «اگر ملت فرانسه فقط از زنان تشکیل می‌شد چه ملت دهشتناکی از آب در می‌آمد.» زنان و کودکان از سیزده سال به بالا در موقع کمون دوش به دوش مردان می‌جنگیدند. در نبردهای آتیه برای سرنگون ساختن نیز جز این نخواهند بود و هنگامی که بورژوازی خوب مسلح شده، کارگران بد مسلح شده و یا بی سلاح را مورد شلیک قرار خواهد داد، زنان پرولتاریا دست روی دست نگذاشته و مانند سال 1871 دست به سلاح خواهند برد و از ملت‌های مرعوب فعلی یا به عبارت صحیح تر از جنبش کارگری فعلی که اپورتونیست‌ها بیش از دولت سازمان آن را مختل ساخته اند؛ بدون شک دیر یا زود، ولی مطلقاً بدون شک، اتحاد بین المللی پرولتاریای انقلابی "ملت‌های دهشتناک" به وجود خواهد آمد.

امروز نظامی کردن در تمام شئون اجتماعی رخنه می‌کند. امپریالیزم عبارت است از مبارزه شدید دولت‌های بزرگ برای تقسیم و تجدید تقسیم جهان و به همین جهات هم ناگزیر باید در کلیه کشورها خواه بی طرف و خواه کوچک به طور روز افزونی نظامی کردن را تشدید نماید. ولی زنان پرولتاریا در مقابل این عمل چه خواهند کرد؟ آیا فقط به هر جنگی و هر چیزی که به جنگ مربوط است لعنت خواهند فرستاد و فقط مطالبه خلع سلاح خواهند نمود؟ زنان طبقه ستم‌کش که طبقه واقعاً انقلابی است هرگز به چنین نقش‌ننگینی تن نخواهند داد، آن‌ها به فرزندان خود خواهند گفت: "تو به زودی بزرگ خواهی شد. به تو اسلحه خواهند داد. بگیر و عملیات نظامی را به خوبی بیاموز. این علم برای پرولتاریا ضروری است، اما نه برای آن‌که نظیر جنگ کنونی و طبق نصایحی که خائنین به سوسیالیزم به تو می‌کنند آن را بر ضد برادران خود یعنی کارگران سایر کشورها به کاربری بل که برای آن‌که بر ضد بورژوازی کشور خود مبارزه کنی و به استثمار و فقر و جنگ نه از طریق تمایلات حسنه بل که از طریق پیروزی بر بورژوازی و خلع سلاح آن، خاتمه دهی."

اگر از اجرای یک چنین تبلیغات و به ویژه یک چنین تبلیغاتی در مورد جنگ فعلی، امتناع گردد، در این صورت بهتر است کلمات پر آب و تاب در باره سوسیال دموکراسی انقلابی و انقلاب سوسیالیستی و جنگ بر ضد جنگ به هیچ وجه بر زبان رانده نشود. (مجموعه آثار لنین - جلد دوم - ترجمه محمد پور هرمان - صفحات 1233 و 1234)

دقیقاً امپریالیزم از این "ملت دهشتناک" حذر دارد، به همین ملحوظ سعی می‌نماید تا مبارزات این "ملت دهشتناک" را در جهت رفرمیستی سوق داده و آن را کنترل نماید.

"جنبش حرکت برای تغییر" جای این که زنان را از حیل و نیرنگ امپریالیزم بر حذر دارد، به تبلیغ و ترویج ایده‌های رفرمیستی می‌پردازد. هرگاه "جنبش حرکت برای تغییر" از تبلیغ و ترویج ایده‌های انقلابی در جهت بسیج زنان و آماده سازی شان برای سرنگونی قهری بورژوازی امتناع می‌نماید، بهتر است که کلمات پر آب و تاب "انقلاب کمونیستی" و سوسیالیزم را کنار بگذارد و علناً به حمایت از بورژوازی به دفاع بر خیزد.

این عمل غیر شرافتمندانه خواهد بود که زیر نام "انقلاب کمونیستی" و "سوسیالیزم" زنان را از مسیر درست و انقلابی در مسیر رفرمیستی سوق داده شود. ما باید به مسایل خاص زنان به پردازیم و علل ستمی که بر آنها روا داشته می‌شود و نحوی استثماری شان به صورت واضح توضیح دهیم تا زنان علل واقعی ستمی که بر آنها اعمال می‌گردد و راه‌هایی از این مصیبت را بدانند. ما باید به طور خستگی ناپذیر درباره مسایل زنان و در باره شرایط زندگی آنها مطالعه کنیم. زیرا زنان از جمله ستم‌دیده‌ترین ستم‌دیدگان جامعه ما هستند. بنا به قول انگلس: «در درون خانواده مرد بورژوا و زن معرف پرولتاریا می‌باشد»

"جنبش حرکت برای تغییر" جای این که این علل را توضیح دهد و راه‌هایی آن را برای زنان نشان دهد، می‌خواهد به زنان وانمود سازد که راه حل ستم بر زنان همان «معیارهای بورژوایی» است. زیرا همان معیار در دوره حاکمیت بیست‌ساله رژیم پوشالی «روابط پدر سالاری را کم کم زیرسوال برد و سست نمود و نظم سنتی جامعه را بر هم زد.»! و یا این که هرگاه «واکنش قشر سنتی بنیاد گرای جامعه نبود، دولت بیست ساله ستم بر زنان را از طریق تحمیل و ترویج هنجارهای انسجام بخش بورژوایی غربی حل می‌کرد!»

امروز ما باید افکار زنان را سمت و سوی مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی بدهیم و در جهت سرنگونی رژیم استبدادی طالبان و لغو کلیه امتیازات حامیان اشغال‌گر شان به خاطر پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین متمرکز نماییم. فقط و فقط این طریق است که مبارزات زنان را یک گام به جلو می‌راند و آنها را مصمم بدان می‌کند که در مبارزات انقلابی دوشادوش مردان انقلابی در جهت سرنگونی طبقه حاکمه ارتجاعی گام بردارند. در چنین حالتی است که آنها درک می‌کنند که فقط با پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین تحت دکتاتوری پرولتاریا زمینه مساعدی برای آزادی شان ایجاد می‌شود و می‌توانند

همراه با پرولتاریا در جهت محو کامل این ستم به طرف جامعه سوسیالیستی و لغو مالکیت خصوصی گام های متین تری بردارند.

امروز در افغانستان کشف مشکلات زنان به طور اعم و زنان کارگر به طور اخص به عنوان زن و دفاع از منافع آنان به عنوان مادر و هم سر بدون هیچ گونه مبارزه در دست سازمان های بورژوازی باقی مانده است.

ولی از آن جایی که در بین زنان وحدتی وجود ندارد و آن ها در تشکیلات انقلابی کارگری سهمی ندارند و شرایط امروزی هم چنان جوی ایجاد نموده که رابطه گرفتن با مردان گناه شمرده می شود و زنان کارگر هم هیچ رابطه کاری با هم کاران مرد خود گرفته نمی توانند و از آن جایی که کارگران هم از آگاهی سیاسی، طبقاتی و انقلابی بر خوردار نیستند، لذا زنان به طور اعم و زنان کارگر به طور اخص به عنوان رقیبان خطر ناکمی تلقی می شوند. در چنین شرایطی وظایف نیروهای انقلابی و مائوئیست است تا برای سازمان دادن زنان با جدیت سعی نمایند، زیرا سازمان دادن زنان و به خصوص زنان کارگر مسئله حیاتی و فوری محسوب می شود.

در جامعه افغانستان زنان کارگر حتی در میان کارگران از مقام پست تری برخوردار اند و هیچ قانونی وجود ندارد که حد اقل از منافع شان دفاع نماید.

«بی نصیب بودن زنان از قانون، حتی در خود طبقه کارگر هم منجر به عدم تساوی در شرایط زندگی بین زن و مرد می شود، در سیاست، در خانواده، در روابط جنسی (فحشاء و داشتن معیارهای اخلاقی دوگانه) و یا در شرایط کار، زن همیشه مقام پست تر را اشغال می کند، و این بی نصیبی از حقوق به وسیله زندگی خود او هم تأیید می شود.

این طبیعی است که حتی روانشناسی زن در طی قرن ها بردگی از مرد طبقه کارگر متفاوت باشد، مرد طبقه کارگر مستقل تر، مصمم تر و قاطع تر بوده احساس هم دردی بیشتر دارد. افق دید او بدانکه منحصر به کار محدود و قالبی روابط خانواده نیست، وسیع تر است.

برای او آسان تر است که به منافع خود آگاه شود و آن ها را به مشکلات طبقه ربط دهد. ولی برای زن کارگر رسیدن به این پختگی دید مرد کارگر متوسط، به معنای قطع رابطه با سنن، تصورات، اخلاقیات و رسومی است که از گهواره بخشی از وجود او شده اند. این رسوم و سننی که سعی در نگه داشتن زن

در مرحله قبلی تکامل اقتصادی دارند، به موانع صعب العبوری در راه کسب آگاهی طبقاتی زن کارگر تبدیل شده اند.» (مبارزه زن کارگر - الکساندرا کولونتای)

وظیفه مائوئیست‌ها است که مغز چنین زنی را بیدار نمود و اراده او را زنده کرد. با بیدار شدن مغزها است که زنان و مردان می‌توانند در پروسه مبارزاتی باهم جوش خورند، و هر دو با هم در زیر بیرق خواست‌های عمومی طبقاتی گرد آیند. در عین این که انقلابیون این وظیفه را پیش می‌برند، باید سیستم تهیجی خاص و جداگانه برای زنان طرح ریزی نمایند. این جدا نمودن در رابطه با دو هدف است:

«از یک طرف این مجامع درون حزبی (کمیسون‌ها، دوایر زنان کارگر و غیره) می‌بایست کارهای تهیجی خاصی را در تطابق با سطح خواسته و مسایل زنان دنبال کنند. وظیفه آن‌ها عضوگیری و انتخاب افرادی از بین توده‌های زنان با سطح آگاهی پائین به منظور تعلیم و آگاهی دادن به کارگران زن و ارتقاء سطح آگاهی سایر اعضای حزب، و کشیدن زنان به میدان مبارزه انقلابی است. از طرف دیگر این مجامع حزبی باید برای زنان کارگرامکان دفاع عملی از مفاهیمی که بیش‌تر از همه به آن‌ها مربوط می‌شود، مانند مادری و نگهداری اطفال، میزان کار زنان و کودکان، مبارزه با فحشا، اصلاحاتی در امر خانه داری و غیره، فراهم کند.

از این جا نتیجه‌گیری می‌شود که تشکیل گروه زنان کارگر در حزب، از یک طرف وظیفه جلب توده های زنان با آگاهی کمتر را که می‌بایست با زنان دیگر غیر از آن‌چه با مردان گفتگو می‌شود با آن‌ها صحبت کرد آسان‌تر می‌کند و از طرف دیگر این موقعیتی است که توجه حزب را به احتیاجات خاص زنان پرولتر جلب نمود.» (مبارزه زنان کارگر - الکساندر اگولونتای - از کتاب زن در سوسیالیسم)

مشکل اساسی که در زمینه جنبش زنان در افغانستان وجود دارد این است که اولاً این جنبش هیچ پیوندی با جنبش انقلابی ندارد و یا با به عبارت دیگر جنبش زنان فاقد تشکیلات انقلابی است و ثانیاً هیچ جنبش اعتراضی از طرف زنان کارگر وجود ندارد، آن‌چه وجود دارد جنبش اعتراضی زنان روشنفکر و تحصیل کرده است. این جنبش اعتراضی در زمینه ایده آل‌های اجتماعی و سیاسی، با آگاهی کمتر هنوز به دامن حق رأی شمولیت در پست‌ها و مقام‌های دولتی، حق تحصیل و غیره چسپیده اند. باید توجه نمود که زنان را به این نکته متوجه ساخت که باید به منافع طبقاتی خود فکر کنند و در این زمینه سطح آگاهی خود را افزایش دهند و هر خواستی که توسط جنبش اعتراضی زنان مطرح می‌شود باید منشاء طبقاتی را در نظر داشته و بیان‌گر خواست‌های طبقاتی شان باشد.

ما باید بکوشیم که دیدگاه زنان را از خواست صنفی به خواست سیاسی تبدیل کنیم. این واقعیت را نباید فراموش نمود که جنگ‌های چهار دهه گذشته و عواقب آن، عمیقاً قسمت بزرگی از زنان طبقات بخش‌های مختلف جامعه را تکان داده است، آنها را به حرکت در آورده است در شرایط کنونی زنان در حال غلیان هستند.

نگرانی و اضطراب زنان در باره سلب حق کار و تامین امرار معاش، سلب حق تحصیل و جستجو برای هدفی در زندگی، آنان را با مشکلاتی رو برو کرده است که به هیچ وجه گمان نمی‌کردند چنین شرایطی را در پیش رو دارند. یقیناً که نه امارت اسلامی افغانستان و نه حامیان امپریالیست شان حاضر اند که جواب رضایت بخشی به ایشان بدهند. ما باید تلاش نمائیم تا سطح آگاهی سیاسی - طبقاتی زنان را بالا ببریم و به آنها کمک نمائیم که با تمام نیروهای انقلابی که در راه سرنگونی امارت اسلامی افغانستان و لغو کلیه امتیازات حامیان امپریالیستی شان و استقرار جامعه دموکراتیک نوین و ایجاد دکتاتوری دموکراتیک خلق می‌رزمد متحد شوند و تا آخر برای این هدف بزرگ مبارزه کنند.

زنان مبارز و انقلابی افغانستان باید روی "لغو کلیه قوانینی که زنان را از نظر حقوق سیاسی و اجتماعی در درجه پائین تری از مردان قرار می‌دهد مبارزه نمایند. پذیرفتن این مسأله موضوعی است حائز اهمیت.

حزب ما در این راه به دفاع از منافع زنان به معنای وسیع کلمه مبارزه نموده و این مبارزه را به طور جدی پیش برده و خواهد برد. در شرایط کنونی این مبارزات را نه تنها به منظور بهتر شدن شرایط برای زنان، بل که به منظور آزادی زنان به عنوان یک عضو جامعه مطرح می‌نماید و مبارزاتش را در این راستا پیش می‌برد.

پافشاری کلارازتکین در راه حل طبقاتی پیش نهادیش این بود که کار تهیجی در میان زنان، در ماورای اهداف حزب، باید بر روی مسائل خاص زنان از قبیل حفاظت در محیط کار، بیمه اطفال، امنیت برای اطفال، تعلیم و تربیت اطفال، تعلیمات سیاسی زنان، تساوی سیاسی زنان و امثال آن تمرکز یابد.

زنان وقتی می‌توانند روی خواست اساسی شان پافشاری نمایند که دارای تشکیلات انقلابی دموکراتیک طراز نوین باشند. فقط از طریق این تشکیلات است که زنان می‌توانند خود را به عنوان عضو جامعه و دارای حق مساوی با مردان تثبیت نمایند. در غیر این صورت جنبش اعتراضی زنان تحت نفوذ فیمینزم بورژوازی قرار می‌گیرد، این نفوذ همیشه برای کسانی که در راه اتحاد طبقاتی مبارزه می‌کنند مضر تمام شده و می‌شود. همان طوری که بیان گردید فقط یک راه برای آزادی زنان وجود دارد و آن عبارت از تشکیلات دموکراتیک طراز نوین است که هدف سیاسی عمومی طبقه کارگر را دنبال می‌کند.

"جنبش حرکت برای تغییر" جای این که به مسایل اساسی زنان به پردازد، و آن‌ها را در پهلوی مبارزات صنفی به مبارزات سیاسی بکشاند و آن‌ها را به منافع طبقاتی شان متوجه سازد و تمام حيله و نیرنگ‌های بورژوازی را که در جهت اغفال زنان به کار گرفته می‌شود افشاء نمایند، بیش تر تلاش دارند تا زنان را در جهات رفرمیستی بکشانند و به ایشان دیکته نمایند که می‌توانند از طریق "بهرتر ساختن دموکراسی" آزادی را به دست آورد. همین افکار رفرمیستی ایشان را به این نتیجه رسانده است که «دولت پروامپریالیست نیز باید با معیارهای بورژوازی در بخش اداری سازگار می‌بود... و سبب شد که روابط پدر سالاری کم کم زیر سوال برود و سست شود و نظم سنتی جامعه بر هم بخورد.»

در این مورد بحث دیگر "جنبش حرکت برای تغییر" را مرور می‌نمائیم. به این بحث توجه کنید:

«دو دهه حضور نیروهای امپریالیستی در افغانستان و پروژه‌های وارداتی آنان در خصوص حقوق زنان نتوانست مسأله ستم بر زنان را بطور کامل در افغانستان محو و نابود سازد. چرا که قدرت های سرمایه داری امپریالیستی جهانی که اساس و تهداب آنان بر روی نابرابری، ستم و استثمار بنا شده هرگز در تلاش محو کامل ستم بر زنان نیستند.» ( هفته نامه تغییر - شماره دوم - صفحه هشتم - نویسنده خانم سپیده امید - تاکید روی کلمه از من است)

چند سطر پائین تر خانم سپیده امید چنین مینویسد:

«همان طوری که قبلاً اشاره نمودیم، طالبان به عنوان یک پدیده واقعی که در روستاهای افغانستان پایه مادی داشتند، در تضاد و مخالفت با نیروهای استعمارگر امپریالیستی (آمریکا و هم پیمانانش) دوباره سر بیرون آوردند و با مستمسک شدن بر این که حضور امریکا و ناتو در افغانستان و ترویج علوم غربی از سوی آنان، زنان افغانستان را از فرهنگ و ارزش های اسلامی و افغانی آنان دور ساخته در صدد حفظ، حفاظت، تحکیم و تقویت مناسبات پدر سالاری در جامعه بر آمدند، چرا که آنان روابط پدر سالاری را شیرازه حفظ خانواده و حافظ نظم اجتماعی می‌دانند. در واقع بنیادگرایی دینی باعث برقراری نظم پدر سالاری می‌شود. بنیادگرایی دینی به منظور حفظ نظم جامعه روابط پدرسالاری را قوام بخشیده و تقویت می‌نماید و به وسیله همین مناسبات پدر سالارانه است که تن و اندیشه زنان از سوی مردان به انقیاد کشیده شده و کنترل مردان بر زنان و زندگی آنان تحکیم می‌شود...» (هفته نامه تغییر شماره دوم - صفحه هشتم - تاکید از من است)

زمانی که خانم سپیده امید می‌گوید که پروژه‌های وارداتی امپریالیست‌ها «در خصوص حقوق زنان نتوانست مسأله ستم بر زنان را به طور کامل در افغانستان محو و نابود بسازد» بدین معنا است که پروژه‌های وارداتی اشغال‌گران توانسته که بسیاری از جنبه‌های ستم بر زنان را محو نماید! حتی در ادامه بحث خود می‌گوید که امپریالیزم «هرگز در تلاش محو کامل ستم بر زنان نیستند». زمانی که گفته می‌شود که امپریالیزم در «تلاش محو کامل ستم بر زنان نیست» این معنا را می‌رساند که امپریالیزم به فکر محو حد اکثر ستم بر زنان هست!

این دیدگاه تنها مربوط خانم سپیده امید نیست، بل که مربوط به جمعی است که در محور "جنبش حرکت برای تغییر" گرد آمده اند. چند صفحه بالاتر دیدگاه "جنبش حرکت برای تغییر" را در مورد رژیم پوشالی و زنان را به بحث گرفتیم. آن‌ها از تساوی جندر در ادارات دولتی بحث دارند و اعتقادشان این است که این تساوی جندر باعث بیرون رفتن زنان از خانه و «سبب شد که روابط پدر سالاری کم کم زیر سوال برود و سست شود و نظم سنتی جامعه بر هم بخورد.»

هر کسی که به الفبای مبارزات طبقاتی آشنائی داشته باشد خوب می‌داند که دموکراسی و تساوی حقوق تحایفی نیست که از طرف امپریالیست‌ها و خائنین ملی به مردم ارائه گردد، بل که به اثر مبارزات خستگی ناپذیر خلق‌های تحت ستم و از طریق انقلابات قهری تحت رهبری پرولتاریا و حزب پیش‌آهنگش به دست می‌آید.

زمانی رژیم پوشالی و اربابان اشغال‌گر شان "قانون اساسی" را تصویب نمودند، بودند بسیاری کسانی که به تبلیغ و ترویج پرداختند که قانون اساسی تساوی حقوق زن و مرد به رسمیت شناخته است. زیرا در ماده بیست و چهار قانون اساسی ارتجاعی - امپریالیستی قید گردیده بود که: "اتباع افغانستان اعم از زن و مرد در برابر حقوق مساوی دارند."

در طول تاریخ طبقات ارتجاعی حاکم بارها این مطلب را قید قانون نموده اند، اما هیچ حقی به زنان قایل نشدند. از نظر طبقات ارتجاعی حاکم حقی که زنان در برابر قانون دارد مساوی به صفر است. یعنی مساوی به حقوقی است که طبقه حاکمه برای زحمت‌کشان قایل شده اند. دوران بیست سال حاکمیت رژیم پوشالی به خوبی ثابت ساخت که این قانون حتی ارزش یک ورق کاغذ را نداشت. حتی خود رژیم در بسیاری موارد ناقض آن بوده است. این قانون فقط برای سرکوب قهری مبارزات توده‌های ستم‌دیده و به خصوص زنان بود. هر گاه نویسندگان "هفته نامه تغییر" یک بار سری به "قانون اساسی" رژیم پوشالی می‌زدند، درک می‌نمودند که این قانون قبل از این که به نفع زنان باشد به تحکیم پایه‌های

بنیاد گرایی کمک می‌کند. ماده اول، دوم و سوم قانون "اساسی" که زیر نظر اشغال‌گران تحریر و تصویب شد کاملاً در جهت تحکیم پایه‌های بنیادگرایان دینی است. بعد از تصویب همین قانون بود که هزاران زن به دست، پدر، برادر و شوهر خود به قتل رسیدند و هیچ یک شان محاکمه و قصاص نگردیدند و اگر کدام شخصی هم محاکمه شد به زودی از زندان رها گردید. نمونه بارز آن نادیا انجمن شاعره جوان است که توسط شوهرش به قتل رسید و شوهرش فقط مدت کوتاهی به زندان رفت و بعد از آزادی، مدیر کتاب خانه پوهنتون هرات گردید. سرکوب تظاهرات زنان به خاطر تصویب "قانون احوالات شخصی اهل تشیع" را قبلاً بیان نمودیم.

قانون اساسی بر مبنای مناسبات تولیدی و شرایط سیاسی حاکم بر جامعه مستعمره - نیمه فئودال افغانستان تصویب شد، روابط حقوقی آن هم نمی‌توانست بازتابی جدا از مناسبات و روابط تولیدی حاکم در جامعه باشد. در چنین جوامعی بیان مقوله «تساوی جندر» و یا این که پروژه‌های وارداتی اشغال‌گران باعث گردید که «روابط پدر سالاری کم کم زیر سوال رود و سست شود و نظم سنتی جامعه بر هم خورد» حرف پوچ و میان تهی است. زیرا بورژوازی انحصاری برای بسط و توسعه سرمایه اش تلاش می‌نماید تا زنان را به کار بیرون از خانه بکشد و از این طریق هم ایشان را استثمار مضاعف نماید و هم آن‌ها فاسد نموده و محکوم به فقر نماید. همه به خاطر دارند که در رژیم دست‌نشانده کرسی و غنی هزاران زن به عنوان فاحشه در جامعه افغانستان تحمیل گردید و برای آن‌ها در پیشه شان امتیاز داده می‌شد. در این مورد یک شرط وجود داشت که آن‌ها خود را به عنوان فاحشه در دفاتر پولیس به ثبت رسانند و تسلیم مقررات پولیس شوند. زنانی که خود را به دفاتر پولیس ثبت نام نموده بود، از طرف پولیس پیشه او به رسمیت شناخته می‌شد و برایش اجازه مسکن داده می‌شد. در آن زمان فقط فاحشه‌های مورد تعقیب و مجازات قرار می‌گرفت که در دفاتر پولیس خود را ثبت نکرده بودند.

دولت دست‌نشانده طبق خواست باداران اشغال‌گر شان در صدد فاسد کردن بیش‌تر اخلاق زنان و از این طریق کنترل بیش‌تر زنان بود. از یک طرف این زنان به جواسیس رژیم پوشالی تبدیل گردیده بودند و از سوی دیگر این زنان نه تنها به بردگان جنسی پولیس در آمده بود، بل که برای پولیس منبع درآمد نیز شده بود. پولیس توسط این زنان بچه‌های پول دار را به دام می‌آداخت از آن‌ها حق السکوت می‌گرفت. سودی که از طریق فراهم کردن بی‌عفتی بدست سازمان دهندگان می‌آمد، تعداد بسیاری از مردان کاسب پیشه و بی همه چیز را از کار بردن هیچ نیرنگ و ظاهر سازی برای جلب مشتریان فروگذار نمی‌کرد، جلب می‌نمود.



علل تباهی بی انتهای اخلاق که موجب فحشاء می‌گردد، انحطاط بورژوازی است. امروز در کشورهای پیش‌رفته و متمدن فحشاء به شکل سازمان یافته آن به عنوان صنعت (صنعت سکس) جا زده می‌شود و از این طریق سودهای کلانی به جیب سازمان دهندگان آن می‌ریزد.

اگوست ببل در مقاله «فحشاء سازمان ضروری دنیای سرمایه داری» می‌نویسد:

«اجتماع جدید سرمایه داری شبیه یک جشنواره کارناوال است که در آن همه در صدد فریب دادن و گول زدن یک دیگر اند. در تمام مدتی که زندگی غرق در "عفت"، "دین" و "آداب دانی" است، هر یک صورت تک رسمی خود را با وقار حمل می‌کند. تا بعداً، به طور غیر رسمی و با محدودیت هر چه کم‌تر، جلو تمایلات و شهوات خود را رها کنند. در هیچ عصری تزویر و ریا کاری عظیم تر از عصر ما وجود نداشته است. تعداد فال‌گیران هر روز بیش‌تر می‌شود، عرضه زن به منظور شهوت رانی حتی سریع‌تر از تقاضا برای آن افزایش می‌یابد.»

«در تحت چنین شرایطی تجارت بدن زن ابعاد وسیعی یافته است. این تجارت به وسیع‌ترین مقیاس انجام می‌گیرد، و به قابل تمجیدترین وجهی در دل پایتخت‌های تمدن و فرهنگ سازمان یافته است و ندرتاً توجه پولیس را جلب می‌کند. گروهی از واسطه‌ها، عامل‌ها و فروشندگان زن و مرد به همان خرسندی به این پیشه می‌پردازند که معامله سایر اجناس را انجام می‌دهند.» (اگوست ببل - فحشاء سازمان ضروری دنیای سرمایه داری)

«هنوز هم تعداد فواحش به همان مقیاس که کار مزدگیر مؤنث در شعب مختلف صنعت و کسب اضافه می‌گردد، افزایش می‌یابد، و به این زنان آن‌قدر مزد داده می‌شود که برای مردان بسیار زیاد است و برای زندگی کردن بسیار کم. به علاوه فحشاء به وسیله بحران‌های صنعتی که از ملزومات دنیای سرمایه داری گردیده است افزایش می‌یابد. بحرانی که در حال دائمی شدن است، نیازمندی فلاکت را به میان زنان می‌برد.» (اگوست ببل - همان مقاله)

«زنان قربانیان بخت بر گشته و دو جانبه جامعه بورژوازی هستند. اولاً قربانیان سیستم مالکیت لعنتی آن و ثانیاً قربانی دو روی اخلاق لعنتیش. هیچ شکی در این باره نیست. تنها یک آدم کوتاه بین و بدجنس می‌تواند این را فراموش کند.» (لنین - صحبت با کلارا زاتکین)

این است آن حقوقی که بورژوازی برای زنان قایل است. هر قدر که سرمایه متمرکز می‌گردد به همان اندازه فقر و بدبختی و فحشاء زیاد می‌گردد، در جامعه بورژوازی تک همسری مروج می‌گردد اما زنا و فحشاء مکمل تک همسری است.

«ازدواج یک جانب زندگی جنسی دنیای سرمایه داری یا بورژوازی را نشان می‌دهد و فحشا جانب دیگر آن را، ازدواج یک روی سکه است و فحشاء روی دیگر آن...» (اگوست بیل - فحشاء سازمان ضروری دنیای سرمایه داری)

در نتیجه شرایط اجتماعی است که شرارت‌ها، افراط کاری‌ها، بنیادگری و خلاف کاری‌ها و جنایات پرورش می‌یابند. همین شرایط است که اجتماع را در یک وضع ناراحت کننده نگه داشته است. در تحت چنین شرایطی زن از ستم مضاعف رنج می‌برد.

به هر حال چیزی که امروز در افغانستان کم است، جنبش انقلابی زنان است. ما هنوز یک چنین جنبشی از زنان انقلابی که بتواند اعتراضات زنان را سمت و سوی ضد طبقه حاکمه و ضد امپریالیستی بدهد و آن را رهبری نماید نداریم و بدون تردید باید چنین زنانی را تربیه کنیم تا اعتراضات زنان را سمت و سوی انقلابی (مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی) بدهیم. بدون آموزش زنان در این مسیر کار ما ناقص خواهد بود و زیرا بدون شرکت زنان در انقلاب هیچ انقلابی به پیروزی نمی‌رسد. ما باید هر چه سریع تر دست به کار ایجاد چنین جنبشی از زنان شویم.

"جنبش حرکت برای تغییر" جای این که زنان را از پلیده‌های، حيله و نیرنگ بورژوازی هوشدار دهد تا به دام بورژوازی نیفتند، برعکس در مقایسه رژیم پوشالی با طالبان تلاش می‌نماید تا رژیم پوشالی را سفید رو جلو دهد. آن‌ها معتقد اند که با اشغال افغانستان «رژیم پوشالی باید هنجارهای تحمیلی بورژوازی را رعایت می‌نمود» و همین امر باعث شد «که در این راستا خانواده‌های طبقه متوسط نیز همراه بودن هزاران زن از زیر برقع و از خانه بیرون شدند و به کار، تحصیل، فعالیت مدنی، فعالیت سیاسی و و و پرداختند و سبب شد که روابط پدر سالاری کم کم زیر سوال برود و سست شود و نظم سنتی جامعه بر هم بخورد.»

ما قبلاً این موضوع را پاسخ دادیم که به هیچ وجه روابط پدر سالارانه زیر سوال نرفت و نظم سنتی پدرسالاری جامعه پا بر جا باقی ماند. اما در مورد بیرون شدن زنان از خانه و پرداختن شان به کار و و باید گفت که بورژوازی بیش از همه به کار کودکان و زنان نیاز مند است. به همین علت تلاش می‌نماید تا زنان را از محیط خانه به محیط اجتماعی سوق دهد. البته این سوق دادن نه به منظور آزاد نمودن

زنان از ستم پدر سالاری است و نه هم به منظور بر هم زدن نظم سنتی جامعه پدسالار است، بل که به منظور بسط و توسعه سرمایه داری است.

«کار بورژوازی عبارت از بسط و توسعه تراست‌ها، کشاندن کودکان و زنان به کارخانه‌ها، شکنجه و عذاب آنان در آن جا با فاسد نمودن آنان و محکوم کردن شان به منتهای فقر و نیاز. ما "خواهان" چنین بسط و توسعه‌ای نیستیم و از آن پشتیبانی نکرده، بل که علیه آن مبارزه می‌نمائیم. ولی چگونه مبارزه می‌کنیم؟ ما می‌دانیم تراست‌ها و کار زنان در کارخانه‌ها پدیده‌های مترقی هستند. ما نمی‌خواهیم به عقب یعنی به سوی صنایع دستی سرمایه داری ماقبل انحصاری و به دورانی که زنان به کار خانگی مشغول بودند باز گردیم. از طریق تراست‌ها و غیره به پیش و از آن نیز پافراتر نهاده به سوسیالیسم!» (لنین - مجموعه آثار - جلد دوم - ترجمه محمد پور هرمان - صفحات 1232 و 1233)

"جنبش حرکت برای" بر خلاف لنین خواهان چنین بسط و توسعه کار بورژوازی است و به همین منظور است که اول‌تر از همه از رفرم‌های اصلاحی "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" به دفاع بر خاستند و در گام دوم دموکراسی تحمیلی اشغال‌گران را در مقابل بنیادگرایان قرون وسطایی طالبان قرار داده و از آن به دفاع برخاسته اند!

ما با آن که خواهان بیرون شدن زنان از خانه هستیم و در راه اجتماعی شدن کار زنان مبارزه می‌کنیم، اما باید که تمام دنائت، رذالت و پستی بورژوازی که زیر لفافه دموکراسی، "آزادی زن" و "مبارزه علیه تروریسم و بنیادگرایی" بیان می‌شود، را افشاء سازیم و گام‌های موثرتری به جلو برداریم و تمام دسیه‌های بورژوازی را در باره توجه به مسأله زنان را افشاء سازیم و به تبلیغ در باره آزادی واقعی زنان به پردازیم. این مطلب را آشکارا بیان کنیم که رژیم‌های ارتجاعی در افغانستان به هیچ‌وجه قادر به اعطای آزادی بورژوازی برای زنان نیست. باید این مطلب را به طور واضح بیان نمائیم که خواست دموکراسی بورژوایی در زیر چتر امپریالیسم و آزادی زنان زیر این چتر خواستی عبث و بی‌هوده است. ما باید به زنان این مطلب را توضیح دهیم که بدون مبارزه پی‌گیر و مداوم در جهت سرنگونی قهری رژیم استبدادی تحت رهبری پرولتاریا و لغو کلیه امتیازات امپریالیسم و رسیدن به سوسیالیسم، زنان به آزادی نمی‌رسند. ما باید به زنان مبارز و انقلابی کمک نمائیم که تشکیلات انقلابی خود را بسازند و این تشکیلات در پیوند با تشکیلات انقلابی مردان و دوشادوش آن‌ها در جهت سرنگونی رژیم استبدادی گام بردارد. در غیر این صورت امپریالیسم و نیروهای ارتجاعی مبارزات را کنترل خواهند نمود و ثمرات آن را نصیب خود خواهند ساخت. تاریخ افغانستان از سال 1357 خورشیدی به این طرف گواه این مدعا است.

در شرایط کنونی خطر جدی جنبش آزادی خواهانه زنان را تهدید می کند این است که ایدئولوگ های بورژوازی می خواهند بین جنبش انقلابی زنان و مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم فاصله ایجاد کند و بورژوازی را مدافع حقوق زنان نشان دهند. ما باید زنان را طوری آموزش دهیم که فریب این حیلها و نیرنگ ها را نخورند، و علل ستم بر زن و راه رهایی آن درک کنند.

"جنبش حرکت برای تغییر" از یک طرف می گوید که بابت شدن زنان در زمان رژیم پوشالی « روابط پدر سالاری کم کم زیر سوال رفت و سست شد و نظم سنتی جامعه بر هم خورد.» اما در پهلوی آن می گوید که طالبان « با مستمسک شدن بر این که حضور امریکا و ناتو در افغانستان و ترویج علوم غربی از سوی آنان، زنان افغانستان را از فرهنگ و ارزش های اسلامی و افغانی آنان دور ساخته در صدد حفظ، حفاظت، تحکیم و تقویت مناسبات پدر سالاری در جامعه بر آمدند، چرا که آنان روابط پدر سالاری را شیرازه حفظ خانواده و حافظ نظم اجتماعی می دانند. در واقع بنیادگرایی دینی باعث برقراری نظم پدر سالاری می شود. بنیادگرایی دینی به منظور حفظ نظم جامعه روابط پدرسالاری را قوام بخشیده و تقویت می نماید»

مطلب فوق الذکر را اگر به زبان عامیانه توضیح دهیم چنین مفهومی را ارائه می نماید: اشغال گران امپریالیست و رژیم دست نشانده شان همان طوری که روابط پدر سالارانه را زیر سوال برده بردند و نظم سنتی جامعه مردسالار را برهم زده بودند، در صدد حفظ روابط پدر سالارانه نبودند. زیرا آن ها سیستم پدر سالارانه را شیرازه حفظ خانواده و حافظ نظم عامه نمی دانستند و فقط طالبان اند که با مستمسک شدن بر حضور امریکا و ترویج علوم غربی در صدد حفظ، حفاظت، تحکیم و تقویت مناسبات پدر سالاری در جامعه بر آمدند، چرا که آن ها روابط پدر سالاری را شیرازه حفظ خانواده و حافظ نظم اجتماعی می دانند!

بیائیم از حقیقت نگذریم و یک مسأله را صادفانه مطرح کنیم و از خود سوال کنیم که این رژیم پوشالی و حامیان اشغال گر شان نبودند که زنان را به یک وسیله جنسی برای مردان تبدیل نموده بودند؟ آیا اکثریت ادارات دولتی همین رژیم نبود که به فاحشه خانه های رسمی تبدیل شده بود؟ آیا "خانه های امن" رژیم پوشالی به فاحشه خانه برای قلدر منشان رژیم تبدیل نگشته بود؟ همه به این سوالات بلی می گویند به جز "جنبش حرکت برای تغییر" که می خواهد تبه کاری ها رژیم پوشالی را وارونه جلوه دهد. مردم خوب به خاطر دارند که ارگ ریاست جمهوری به کانون فحشاء تبدیل گردیده بود که گندش بیرون شد، به همین ترتیب اکثریت هتل ها فاحشه خانه بود چنان چه یک مرتبه سی فاحشه چینی از

کابل اخراج شد. این حرکات رژیم پوشالی به چه معنا است؟ آیا به معنای «سست نمودن روابط پدر سالاری و بر هم زدن نظم سنتی پدر سالاری» است و یا تحکیم پایه‌های روابط پدر سالاری؟ آیا این عمل‌گرد اشغال‌گران ورژیم پوشالی به این معنا نیست که آن‌ها با ایجاد صنف مهمی از زن‌ها به عنوان فاحشه تمام خواص انسانی را جز هیکل آن‌ها را سلب نموده بود؟

همان طوری که قبلاً بیان نمودیم که در کشورهای امپریالیستی امروز صنف مهمی از زنان که جامعه تمام خواص انسانی را جز هیکل از آن‌ها را سلب نموده به عنوان صنف فاحشه زیر نام "صنعت سکس" بوجود آورده است. و همه روز آن را رشد داده و تقویت می‌نماید.

«بدین ترتیب فحشاء یک سازمان اجتماعی در دنیای سرمایه داری می‌گردد به همان گونه که پلیس، ارتش، کلیسا و اربابی مزد» (اگوست ببل - فحشاء سازمان ضروری دنیای سرمایه داری)

«جمهوری دموکراتیک اختلاف دو طبقه را بر طرف نمی‌کند، بل که برعکس، زمینه مساعدی برای ادامه مبارزه طبقاتی فراهم می‌کند، و به همین ترتیب خصوصیت ویژه تفوق شوهر بر زن را.... بدین ترتیب در ازدواج سه شکل عمده داریم که بصورت کلی مطابق با سه مرحله اصلی پیش‌رفت بشر است. در مرحله توحش ازدواج گروهی. در بربریت، ازدواج جفتی و در عصر تمدن، تک همسری همراه با فحشاء به عنوان مکمل آن. بین مرحله ازدواج جفتی و تک همسری در بربریت پیش‌رفته مرحله‌ای داخل می‌شود که در آن مردان صاحب کنیز بودند و تک همسری رایج بود.» (انگلس - منشاء خانواده و تکامل آن - صفحه 98)

در حقیقت این طبقات و جامعه طبقاتی است که «در صدد حفظ، حفاظت، تحکیم و تقویت مناسبات پدر سالاری در جامعه» است و همین سیستم طبقاتی است که «روابط پدر سالاری را شیرازه حفظ خانواده و حافظ نظم اجتماعی می‌دانند و باعث برقراری نظم پدر سالاری می‌شود، و به منظور حفظ نظم جامعه، روابط پدرسالاری را قوام بخشیده و تقویت می‌نماید». بنیاد گرایی دینی اعم از مسیحی و اسلامی، زاده همین سیستم بوده و در خدمت همین سیستم قرار دارد نه برعکس.

در عصر امپریالیزم استثمار ابعاد جهانی بخود گرفته و در این چهارچوب در مستعمرات و نیمه مستعمرات، انواع ستم بر مردمان اسیر روا داشته می‌شود، ستم جنسی که زنان را آماج قرار می‌دهد، یکی از بخش‌های ستم امپریالیستی به شمار می‌رود. این ستم (ستم جنسیتی) در دوران امارت اسلامی به شکل غلیظتری به خود گرفته و به شکل دیوانه‌واری پیاده می‌گردد، اما نباید فراموش نمود که امپریالیزم امریکا با سیاست داخلی طالبان مخالفتی ندارد، این مخالفت‌ها یک فریب و نیرنگ بیش نیست.

امپریالیزم خوب می‌دانست که طالبان دارای چه افکار و عقایدی اند با آن هم آگاهانه دولت را دو دسته به ایشان تقدیم نمود. همین اکنون امپریالیزم امریک با رژیم آخوندی ایران نه به خاطر ستم جنسیتی، بل که به خاطر عدم اطاعت از وی مخالف است. هرگاه رژیم آخوندی ایران حاضر شود که پیوندهایش را با روسیه و چین قطع کند و از وی اطاعت نماید، به هیچ وجه با سیاست داخلی اش (سرکوب اعتراضات زنان) مخالفتی نمی‌کند، همان طوری که امپریالیزم روسیه و سوسیال امپریالیزم چین با این سرکوب‌گری جمهوری اسلامی ایران هیچ مخالفتی نکردند.

همان طوری که طالبان در زمان اشغال افغانستان با شئونیزم غلیظ جنسیتی خود زمینه ساز اجرای طرحات فریب‌کارانه اشغال‌گران گردیدند به همان قسم اکنون نیز با اجرای طرحات شئونستی خود زمینه برای فریب کاری امپریالیزم و متحدیش را مهیا می‌سازد تا با بهتر بتواند جنبش اعتراضی زنان را تحت کنترل خود در آورد. و این چیزی است که امپریالیزم خواهان آنست. زیرا امپریالیزم امریکا به خوبی می‌داند که هر قدر محدودیت‌های اجتماعی میلیتی و جنسیتی بیش تر گردد به همان اندازه تحمیل انقیاد بر مردمان کشور قطعی‌تر می‌گردد. به این اساس است که می‌گوییم دید درست نسبت به مسئله جنسی در جامعه و برخورد علمی نسبت به ستم جنسی و وضعیت زنان به خوبی می‌تواند انسان را از تفکر دگم و خوش‌خیالی در این مورد که «در واقع بنیادگرایی دینی باعث برقراری نظم پدرسالاری می‌شود. بنیادگرایی دینی به منظور حفظ نظم جامعه روابط پدرسالاری را قوام بخشیده و تقویت می‌نماید» نه سیستم جهان سرمایه داری، دور می‌سازد.

از بحث‌های فوق الذکر به خوبی مشاهده می‌شود که "جنبش حرکت برای تغییر" قویاً از ستم‌گری طالبان بر زنان افغانستان نام برده، اما نه تنها که هیچ اشاره‌ای به ستم‌گری اشغال‌گران امپریالیست و رژیم پوشالی بر زنان ندارد، بل که تلاش می‌ورزد تا آن‌ها را تبرئه نمایند. چشم پوشی از ماهیت ستم‌گرانه اشغال‌گران و رژیم پوشالی بر زنان افغانستان به خوبی ماهیت ذاتی نویسنده و یا نویسندگان "جنبش حرکت برای تغییر" را به نمایش می‌گذارد.

بناً در مورد "آزادی زنان" باید بگوئیم که اشغال‌گران امپریالیست و رژیم پوشالی نه خواهان آزادی زنان از چنگال مردسالاری اند و نه توان این کار را دارند. به همین علت است که روز به روز وضعیت زنان نسبت به گذشته بدتر گردیده و می‌گردد. به همین ترتیب شئونیزم جنسیتی غلیظ و نفرت انگیز طالبان، به احتمال قریب به یقین غیر قابل اصلاح است. مجموع این عوامل باعث گردیده است که جنبش اعتراضی زنان نتواند از حیطة فرمیزم پا فراتر نهد.

به بحث دیگر "جنبش برای حرکت" توجه نمائید:

«تزدیک به دو سال از حاکمیت بنیادگرای دینی اسلامی و تئوکراتیک طالبان می گذرد، در این دوره این گروه بنیادگرا هر نوع ظلم و ستمی علیه مردم تحت ستم افغانستان انجام داده و زنان را تا سرحد بردگی فرو کاسته است.

در چنین شرایطی جامعه جهانی علیه این گروه بنیادگرا و جنایتکار برخوردی دوگانه داشته است، حتی حاضر شده که در مقابل این گروه از موازین حقوق بشری نه تنها گامی به عقب بگذارد، بلکه تمام موازین حقوق بشری را که توسط این گروه نقض شده است، نادیده گرفته است.... ما به دلایل زیر طالبان را نه تنها به رسمیت نمی شناسیم، بلکه هرگونه مذاکره و مصالحه و گفت و گو با این گروه بنیادگرای دینی و اسلامی را خیانت ملی دانسته و محکوم می کنیم.

1. گروه بنیادگرایی دینی اسلامی طالبان مرتکب جنایات جنگی شده و هنوز رهبران آن محاکمه نشده اند؛

2. گروه بنیادگرایی دینی اسلامی طالبان به دلیل ایدئولوژی بنیادگرایی خود تحت هیچ عنوانی نمی توانند و نمی خواهند برای زنان حقوق انسانی قایل شوند که نه تنها حق زنان است، بلکه امر ضروری برای یک جامعه دموکراتیک است؛

3. گروه بنیادگرایی دینی اسلامی طالبان، در گذشته و حال مرتکب ستم ملی بر تمام ملیت‌های تحت ستم افغانستان شده است؛

4. گروه بنیادگرایی اسلامی طالبان، با ایدئولوژی بنیادگرایی که دارد بستر مناسبی برای رشد دیگر نیروهای بنیادگرایی دینی مانند داعش را مساعد می‌سازد؛

5. گروه بنیادگرایی اسلامی طالبان نه تنها هیچ یک از موازین حقوق بشری را قبول نداشته، بلکه در تلاش است، تا قوانین قرون وسطی خود را بر مردم و بخصوص زنان تحمیل نکند. «هفته نامه تغییر - شماره چهارم - صفحه دهم»

این نقل بلند و بالای نویسندگان "هفته نامه تغییر" را به این علت یاد آوری نمودیم تا خواننده به ماهیت حقیقی شان پی ببرند. حال هر یک از قسمت‌های این نقل و قول را جدا بررسی می‌نمائیم.

«نزدیک به دوسال از حاکمیت بنیادگرای دینی اسلامی و تفوکراتیک طالبان می گذرد، در این دوره این گروه بنیادگرا هر نوع ظلم و ستمی علیه مردم تحت ستم افغانستان انجام داده و زنان را تا سرحد بردگی فرو کاسته است.

هیچ شکی وجود ندارد که طالبان یک جریان سیاسی تفوکرات و جنایت کار آغشته به شئونیزم غلیظ میلیتی و جنسیتی است و نه تنها در دوران حاکمیت دو ساله، بل که قبل از آن حتی در دوران مقاومت ارتجاعی شان علیه اشغال گران امپریالیست و رژیم پوشالی هم انواع و اشکال ستم را بر مردمان این کشور تحمیل نمودند و زنان را حتی از حقوق اولیه شان محروم ساختند. از این که نویسندگان "هفته نامه تغییر" می گویند که طالبان «زنان را تا سرحد بردگی فرو کاسته» اند تعجب آور است. این صحبت بدان معناست که در زمان اشغال کشور زنان از بردگی نجات یافته بودند!

از زمانی که حق مادری از جامعه برچیده شد، مرد فرمانروائی خانه را بدست آورد، زن تنزیل موقعیت نمود و برده خانگی گردید. از این زمان به بعد شرکت زنان در اجتماع و کارهای اجتماعی ممنوع گردید. زنان دیگر برای شوهران و فرزندان شان کار می کردند. انگلس در کتاب منشاء خانواده می نویسد:

«مالکیت خصوصی، همان گونه که روابط اقتصادی سیاسی را در جامعه بزرگ تردرگون ساخت، روابط بین زن و مرد را نیز در داخل خانواده تغییر داد... سرمایه داری صنعتی به مرحله ای رسید که تولید تقریباً منحصراً اجتماعی، خارج از خانواده و به منظور مبادله صورت می گرفت و کار زن به کار خصوصی حفظ و مراقبت جهت استفاده خانواده تبدیل شد.»

برای اشغال گران و رژیم پوشالی کرزی و غنی مهم این بود که قوانین زن ستیزانه در شهر و روستا، در کار خانه و مکتب، در خیابان و خانه به اجرا درآید تا بطور همه جانبه و گسترده زنان را فرودست نگهدارند و این فرودستی زنان به عنوان یک شاخص اجتماعی تضمین گردد.

مرد سالاری و سرکوب زنان سازمان یافته ترین شکل قدرت در جهان است. فقط با اتکا به قدرت سیاسی است که زنان سرکوب می شوند، مرد سالاری که زنان را سرکوب می کند فقط پدر، برادر و شوهر نیست، بل که نظام اقتصادی - اجتماعی است که قدرت سیاسی را در دست دارد. این قدرت سیاسی پشتوانه همه ستم گران و بخصوص ستم گران خانگی است. در حقیقت مبارزات زنان انقلابی در هر گامی که برمی دارد با این سیستم رو در رویند و این سیستم سیاسی را به مصاف می طلبد. از این رو مبارزات زنان یک مبارزه سیاسی است، چون این مبارزه سیاسی است، لذا رو در رو قدرت سیاسی حاکم امارت اسلامی و حامیان اشغال گر شان قرار می گیرند.



انگلس در باره بردگی زن از قول مارکس چنین می‌گوید:

«مارکس می‌افزاید: خانواده کنونی نه تنها از ابتدا، از بردگی (بندگی) (Servitus) منشاء می‌گرفت، بل که از سرفی نیز، زیرا این نظام از ابتدا بستگی به خدمات کشاورزی داشت، و به مقیاس کوچک دارای تمام تناقض‌هایی بود که بعداً در سراسر جامعه و دولت گسترش یافت. چنین شکلی از خانواده، نمایش‌گر گذار از خانواده جفتی به تک همسری است و برای اطمینان از وفاداری زن و بنا بر این برای اطمینان از این که فرزندان خانواده حتماً فرزندان پدر خانواده هستند، زن بدون قید و شرط در ید قدرت شوهر قرار گرفت. و اگر مرد اور را بکشد، تنها حق خود را اعمال کرده است.» انگلس - منشاء خانواده و تکامل خانواده - (صفحه 77)

همین افکار خام و توهم آمیز نویسندگان "هفته نامه تغییر" است که آن‌ها می‌خواهند "جامعه جهانی" را حامی "حقوق بشر" جا بزنند! به این بحث توجه نمائید:

«در چنین شرایطی جامعه جهانی علیه این گروه بنیادگرا و جنایتکار برخوردی دوگانه داشته است، حتی حاضر شده که در مقابل این گروه از موازین حقوق بشری نه تنها گامی به عقب بگذارد، بلکه تمام موازین حقوق بشری را که توسط این گروه نقض شده است، نادیده گرفته است.»

در مورد کاربرد نادرست عبارات مضحکی چون "جامعه جهانی" و "حقوق بشر" و مفهوم نادرست‌تر و مضحک‌تری که طبق خواست نویسندگان "جنبش حرکت برای تغییر" بیان گردیده چه می‌توان گفت؟ "جامعه جهانی" یک جامعه امپریالیستی غارت‌گر، تجاوزگر و اشغال‌گر است که شامل تمام کشورهای "متمدن" می‌گردد. بنابر خصوصیات تکاملی - تاریخی خود، تغییر شکل داده و خصوصیات امپریالیستی را گرفته است. بیان "جامعه جهانی" یک مفهوم بورژوازی است، که توسط ایدئولوگ‌های بورژوازی زمزمه می‌گردد تا جنایات بورژوازی را زیر این لفافه پنهان نمایند. در حقیقت این نوع "جامعه جهانی" و "حقوق بشری" چیزی نیست جز همان جامعه‌ای که در حال حاضر در چارچوب سرمایه انحصاری یعنی امپریالیزم عمل می‌نماید.

در حقیقت بحث نویسندگان "هفته نامه تغییر" به معنای برائت دادن "جامعه جهانی" از جنایتی است که علیه بشریت انجام داده است. به نظر نویسندگان "هفته نامه تغییر"، "جامعه جهانی" تمامی «موازین حقوق بشری را رعایت نموده» و فقط در مقابل طالبان از این موازین "گامی به عقب گذاشته است"!!

همین "جامعه جهانی" است که مجوز حمله به کشورهای تحت سلطه برای "جنگ پیش‌گیرانه"، "جنگ ضد تروریسم" و "جنگ برای دموکراسی و آزادی زنان" که جنگی است مستقیماً تجاوزکارانه و اشغال‌گرانه علیه ملل تحت ستم برای امپریالیسم اشغال‌گر آمریکا و متحدینش داده و می‌دهد. در حقیقت "جامعه جهانی" یعنی امپریالیسم، جنگ و غارتگری است که نویسندگان "هفته نامه تغییر" از آن ستایش می‌کنند.

جای شک نیست که "جامعه جهانی" در اساس به معنی امپریالیسم جهانی و دولت‌های مرتجع تحت سلطه و نفوذ آن، دولت‌مردان و چهره‌های مشهور و روزنامه‌نگاران و روشنفکران وابسته به نظام جهانی امپریالیستی است.

در چشم "جامعه جهانی" این‌که چه کسی دموکرات است و چه کسی ناقص حقوق بشر، چه کسی مستبد یا تروریست است و چه کسی قدیس، ربطی به این‌که فلان نیروی سیاسی یا فلان رژیم "دموکرات" هست یا نه ندارد، بل که بستگی به این دارد که فلان کشور چه قدر مطیع و گوش به فرمان است.

حال مختصراً اشاره به پیدایش استراتژی ملل متحد و حقوق بشر می‌اندازیم و می‌بینیم که این سازمان چگونه برای پوشیده نگه داشتن جنایات کشورهای امپریالیستی به کار گرفته شده است:

بعد از جنگ جهانی دوم، کشورهای فاتح به منظور تشبیت فتوحات جدید و پا بر جای ماندن مناطق نو بدست آمده، جلسه را تشکیل دادند و دو طرح نو (تشکیل سازمان ملل متحد و اعلامیه حقوق بشر) را برای تشبیت به اصطلاح تامین صلح در جهان و جلوگیری از بروز مجدد جنگ جهانی ارائه نمودند. از همان زمان تشکیل این جلسه، نابرابری در سازمان ملل متحد خود را نشان داد. در این جلسه برای برندگان جنگ، حق و تو داده شد.

تاریخ به خوبی گواه آنست که سازمان ملل متحد در طول دوره حیاتش عملاً به مثابه پرده‌ای برای ستر و اخفای اقدامات جنگی و غیر جنگی جنایات کارانه کشورهای قدرت‌مند امپریالیستی بکار گرفته شد. ه است و اعلامیه جهانی حقوق بشر نیز وسیله‌ای برای جلوگیری از براندازی نظام‌های سیاسی مستبد و حفظ شیرازه حکومت‌های ارتجاعی و به عنوان عاملی برای خاموش کردن ندای حق طلبانه ملت‌های گرسنه و در بند به کار گرفته شده است.

امروز به خوبی مشاهده می‌شود که اعلامیه جهانی حقوق بشر دست و پای مردمان سطحی نگر را بسته است، طوری که آن‌ها نتوانسته‌اند درک کنند که اعلامیه حقوق بشر در خدمت کشورهای غارت‌گر قرار داشته و به منظور حفظ و تحکیم دولت‌های ارتجاعی و سرکوب جنبش‌های آزادی خواهانه به کار برده می‌شود.

تاریخ گواهی می‌دهد که اعلامیه جهانی حقوق بشر هیچ‌گاه از طرف کشورهای قدرتمند مراعات نگردیده است. به طور مثال کشورهای آمریکا، روسیه، انگلیس و اسرائیل را می‌توان از بزرگ‌ترین ناقضان مفاد این اعلامیه کذائی بشمار آورد.

در جلسه خائنین ملی در بن، کشورهای امپریالیستی، در ماده ششم توافقنامه با مزدوران داخلی خود، اعلامیه جهانی حقوق بشر را روپوشی برای تجاوزات و اشغال‌گری خود کشیده و کمیسیون کذائی زیر نام "کمیسیون مستقل حقوق بشر" به وجود آوردند. زمانی که از طریق لوی جرگه فرمایشی مسوده از پیش تنظیم شده "قانون اساسی" را تصویب کردند و در ماده 58 "قانون اساسی" کشور، ضرورت ایجاد نهاد "کمیسیون مستقل حقوق بشر" را تحمیل‌آ جای دادند.

در ماده 58 به اصطلاح قانون اساسی ساخته و پرداخته اشغال‌گران در مورد تشکیل "کمیسیون مستقل حقوق بشر" چنین می‌خوانیم:

«دولت به منظور نظارت بر رعایت حقوق بشر در افغانستان و بهبود و حمایت از آن، کمیسیون حقوق بشر افغانستان را تاسیس و هر شخص می‌تواند در صورت نقض حقوق بشری خود، به این کمیسیون شکایت نماید. کمیسیون می‌تواند موارد نقض حقوق بشری افراد را به مراجع قانونی راجع سازد و در دفاع از حقوق آن‌ها مساعدت نماید.»

حال می‌بینیم که در گام نخست امپریالیزم اشغال‌گر آمریکا و متحدینش چه اندازه "قانون اساسی" ساخته و پرداخته خود را در مورد حقوق بشر در افغانستان مراعات نموده و بعداً در مورد به اصطلاح کمیسیون مستقل حقوق بشر افغانستان در این مورد نظری می‌اندازیم.

ما در این جا از بمباردمان‌های کور اشغال‌گران امپریالیست و قتل عام مردم بی‌گناه افغانستان توسط نیروهای اشغال‌گر می‌گذریم و فقط نظری به زندان‌های زیر نظر اشغال‌گران امپریالیست در افغانستان می‌اندازیم.

«ابتدا از بازداشت‌گاه پایگاه هوایی آمریکا در بگرام شروع می‌کنم.

آمریکا در این بازداشت‌گاه هم چنان بیش از 670 نفر را بدون تفهیم اتهام، بدون رعایت حقوق اساسی و بدون اطلاع از زمان پایان بازداشت آن‌ها نگهداری می‌کند. اطلاعات دست اولی از مشخصات و تعداد بازداشتیان، دلایل و شرایط بازداشت در دست نیست، چون این بازداشت‌گاهها با وجود درخواست مکرر، به استثنای کمیته بین‌المللی صلیب سرخ، به روی همگان از جمله کمیسیون مستقل حقوق بشر افغانستان، هیأت کمک سازمان ملل در افغانستان، وکلا و ناظران دیگر، بسته است. اما از طریق زندانیان آزاد شده و نیز براساس اطلاعاتی که دولت در اثر اقامه دعوا ناگزیر ارائه کرده است، می‌دانیم که نقض دادرسی عادلانه و شکنجه که در باره گوانتانامو به ویژه در چند سال آغازین کار آن گزارش کرده ایم، هنوز در بگرام یک واقعیت بشمار می‌رود.

اولاً بازداشتیان از امکان دادرسی عادلانه برای تعیین وضع و اعتراض به بازداشت خود برخوردار نیستند. در حالی که گروهی از بازداشتیان با اقامه‌ی دعوا در دادگاه امریکا خواستار برخورداری از حق اعتراض به بازداشت شده اند، موضع دولت اوپاما - هم‌چون دولت پیشین - این است که بازداشتیان از چنین حقی برخوردار نیستند و دولت باید بتواند آن‌ها را تا زمان نامشخص پایان مخاصمه نگهداری کند. تنها امکان به اصطلاح داد رسی در دسترس بازداشتیان بگرام تحت اختیار "هیأت‌های بررسی جنگجویان دشمن" است که حمایت آن‌ها از امکان دادرسی قضایی حتی از دادگاه‌های مسخره‌ی بررسی وضعیت جنگجویان در گوانتانامو نیز کمتر است. همانند دادگاه‌های بررسی وضعیت جنگجویان، آئین‌نامه‌ی این هیأت‌های بررسی نیز بازداشتیان را از دانستن اتهام‌ها، پرسش از شهود دولت و اظهار شهود خود محروم می‌کند. بدتر از آن دادگاه‌ها، در این هیأت‌های بازداشتیان حتا نمی‌توانند در زمان دادرسی حضور داشته باشند و در طی آن نیز از هیچ کس، حتا افسران ارتشی غیر وکیل، نمی‌توانند کمکی در یافت کنند.

در نبود کامل نظارت و مراقبت مستقل، تعدیه بازداشتیان در بگرام فراگیر و ظالمانه بوده است. دولت خود اذعان کرده که بازجویان حد اقل دو بازداشتی را در بگرام در زیر شکنجه کشته اند؛ این دو را از میچ آویزان کردند و در اصل زیر کتک کشتند. بازداشتیانی که اخیراً آزاد شده اند، تأیید کرده اند که تعدی یک رویداد روزمره است.» (سیاست نامه 13 - 12 - زندان، زندانی و حقوق بشر - به کوشش خلیل رستم خوانی و جواد دروازبان - صفحات 30 و 31 - تأکیدات همه جا از من است)

نویسنده سیاست نامه 13 - 12 در مورد "بازداشتگاه ملی افغانستان" که توسط امریکا در بیرون از شهر کابل ساخته شده و از طرف امریکا تامین مالی می‌شود وضعیت زندانیان را در این بازداشت‌گاه چنین بیان می‌کند:

«این آمریکا است - و نه دولت افغانستان - که اعلام می‌کند که چه کسانی و چه تعدادی در بازداشت به سر می‌برند و در چه وضعیت قانونی هستند. در اواخر سال گذشته، اکثر بازداشتیان نه تفهیم اتهام شده بودند، نه محاکمه و نه آزاد. تا کنون برخی از آن‌ها حد اقل دو سال در آن‌جا بوده‌اند و به این مدت باید مدت حبس پیشین در گوانتانامو و بگرام را افزود. به علاوه، دادرسی‌های انجام شده تا کنون عمدتاً - و شاید کاملاً - بر "ادله" ارائه شده به وسیله ارتش آمریکا استوار بوده‌اند، یعنی ادله‌ای که ممکن است. زیر شکنجه و فشار بدست آمده باشد.....»

با توجه به موارد نقض حقوق بشر که علیه بازداشتیان در اختیار آمریکا در افغانستان انجام شده و هم چنان می‌شود، و این واقعیت که عملیات بازداشت به وسیله‌ی آمریکا نه تنها ادامه خواهد یافت، بلکه با توجه به حضور آمریکا در افغانستان در آینده‌ی قابل پیش بینی گسترش خواهد یافت. (همان منبع - صفحه 33 - تأکیدات از من است)

«... آمریکا پیش‌تر به مدت از شش سال بدون اتهام یا دادرسی عادلانه که طی آن بتوان به بازداشت اعتراض کرده، این مردان را بازداشت و شکنجه کرده است. برخی از آن‌ها را ارتش آمریکا "تبرئه" کرده است و به این نتیجه رسیده که آن‌ها برای آمریکا و متحدانش تهدیدی به شمار نمی‌روند.» (همان منبع - صفحه 36 - تأکیدات از من است)

«بنا به اطلاعات موجود، همان‌طور که انتظار می‌رفت، بیش‌تر محاکمه‌ها به محکومیت انجامیده است و محکومان به زندان‌های بین 3 تا 20 سال محکوم شده‌اند. برخی از محکومان به مدت حبس سپری شده محکوم شدند که هم چنان آن‌ها را گناه کار تلقی می‌کند و به مدت بازداشت قبلی شان در ANDF و گوانتانامو و بگرام وجهه‌ی قانونی می‌دهد و مانع از خواست خسارت به خاطر حبس غیر قانونی می‌شود.» (همان منبع - صفحات 37 و 38)

«در سالهای 2005 و به دنبال کشته شدن، شکنجه و ناپدید شدن یک سری از زندانیان در این زندان، آمریکا با این موضوع موافقت کرد که مسئولیت این زندان را به دولت افغانستان واگذار کند اما این اتفاق روی نداد و زندان بگرام هنوز هم تحت کنترل ارتش امریکاست.»

در یکی از گزارش‌های محرمانه کمیته بین‌المللی صلیب سرخ، از سوء رفتارها با زندانیان در این زندان به شدت انتقاد شده است. در این گزارش به شمار زیاد زندانیان، شرایط نا مساعد زندان، عدم ارائه دلایل محکمه پسند برای زندانی کردن افراد، زندانی شدن افراد در سلول‌های بسیار نامناسب و سوء رفتارها با زندانیان که نقض کنوانسیون‌های ژنوه شمار می‌رود اشاره شده است.

صلیب سرخ هم چنین اعلام کرده است که بعضی از این زندانیان حتی بدون اتهام و داشتن وکیل بیش از پنج سال است که در این زندان به سر می‌برند.....

هینا شمسی از اتحادیه‌ی آزادی‌های مدنی امریکا می‌گوید: «به نظر می‌رسد زندان بگرام اگر بدتر از زندان گوانتانامو نباشد چیزی شبیه این زندان است.» (همان منبع - صفحه 42 - تاکیدات از من است) «مظنونانی که بین سال‌های 2002 تا 2008 در پایگاه هوایی بگرام زندانی شده بودند با روش‌های مختلف نظیر کتک زدن، محرومیت از خواب به مدت طولانی، تهدید با سلاح و سگ، قرار دادن در معرض سرما و گرمای شدید، برهنه کردن، مورد آزار و اذیت و شکنجه قرار گرفته‌اند.» (همان منبع صفحه 44)

«یکی از زندانیان سابق در پایگاه بگرام که به نام دکتر خندان شناخته می‌شود، گفته است که ماموران امریکایی رفتارهایی با زندانیان داشتند که افراد معمولی با حیوانات نیز این رفتارها را انجام نمی‌دهند. ریختن آب یخ بر بدن زندانیان در زمستان و ریختن آب داغ در تابستان، انداختن سگ‌های وحشی به جان زندانیان و نشانه رفتن سر زندانیان با سلاح گرم و تهدید آنان به مرگ از جمله این شکنجه‌ها بود.» (همان منبع - صفحه 45)

صحبت رژیم پوشالی و اشغال‌گران امریکایی از حاکمیت قانون به کلی بی معنا بوده است. تاریخ بیست ساله حاکمیت اشغال‌گران و رژیم دست‌نشانده شان تثبیت نمود که تمامی دستگاه اداری دولت پوشالی و حتی در "دادگاه عالی" این رژیم حاکمیت قانون وجود نداشته است، بل که حاکمیت ارتش اشغال‌گر امریکا حکم روایی می‌کرده است. در حقیقت هدف امپریالیست‌ها و تمامی قلدر منشان از حاکمیت قانون آن چیزی است که خود شان لازم می‌بینند تا بدان عمل کنند. برای امپریالیزم نه حقوق بشر معنا و مفهومی دارد و نه کرامت انسانی، فقط آن چیزی برایش با ارزش است که تامین کننده منافعش باشد.

در ماده بیست و نهم "قانون اساسی" چنین می‌خوانیم:

«تعذیب انسان ممنوع است. هیچ شخصی نمی‌تواند حتی به مقصد کشف حقایق از شخص دیگر، اگر چه تحت تعقیب، گرفتاری یا توقیف و یا محکوم به جزا باشد، به تعذیب او اقدام کند و یا امر دهد. تعیین جزایی که مخالف کرامت انسانی باشد ممنوع است.»

در ماده سی ام چنین ذکر گردیده است " « اظهار، اقرار و شهادتی که از متهم یا شخص دیگری به وسیله اکراه به دست آورده شود، اعتبار ندارد. اقرار به جرم عبارت است از اعتراف متهم با رضایت کامل و در حالت صحت عقل، در حضور محکمه با صلاحیت.»

ماده سی و یکم چنین حکم می‌کند: «هر شخص می‌تواند برای دفع اتهام به مجرد گرفتاری و یا برای اثبات حق خود، وکیل مدافع تعیین کند. متهم حق دارد به مجرد گرفتاری، از اتهام منسوب اطلاع یابد و در داخل میعاد که قانون تعیین می‌کند در محکمه حاضر گردد.»

زندانیانی که در تحت توقیف "امنیت ملی" و یا پولیس قرار گرفته اند نیز به بی‌رحمانه‌ترین شکل تحت شکنجه به منظور اعتراف قرار گرفته اند. حتی اطفال نیز از شکنجه‌های ظالمانه مبرا نبوده اند.

«یونینما با 37 طفل توقیف شده در مراکز توقیف ریاست امنیت ملی و پولیس ملی افغان مصاحبه نمود که همه 33 نفر ادعای شکنجه و یا بد رفتاری نمودند و 19 نفر از آنها راپور بد رفتاری و شکنجه را توسط کارمندان ریاست امنیت ملی و چهار آن توسط کارمندان پولیس دادند.» (سیاست نامه 13 - 12 - زندان، زندانی و حقوق بشر - به کوشش خلیل رستم خوانی و جواد دروازیان - پاورقی صفحه 76 )

مگر کنوانسیون منع شکنجه که توسط دول معظم "متمدن" ترتیب و تنظیم گردیده، رفتارهای ظالمانه، تحقیر آمیز و غیر انسانی را منع نکرده است؟

در حالی که در اسناد بین المللی حقوق بشر، شکنجه جرم شناخته می‌شود و جنایت علیه کرامت بشری جرم محسوب می‌گردد، اما امروز این جنایت علیه کرامت بشری از سوی دولت‌های مقتدر که پای این اسناد را امضاء نموده اند صورت گرفته و می‌گیرد. با این حال هستند کسانی مانند "جنبش حرکت برای تغییر" که چشم امید به چنین کشورهایی دوخته اند و از آن‌ها می‌خواهند که طالبان را به خاطر جنایت علیه کرامت بشری به محاکمه بکشند!!

«ابزارهای که در افغانستان برای اعمال شکنجه به کار می‌رود مثل مشمت، لگد و سیلی، اسلحه، چوب، کیبل زدن، شوک برقی، بسته کردن به زنجیر به صورت مداوم، بی خوابی و محرومیت از آب و غذا، استفاده از سیخ داغ، ستفاده از میله آهنی و دنده، فحش و دشنام بوده است.

با وجود این که شکایت‌های به نهادهای مربوطه مثل دادستانی، دادگاه، کمیسیون مستقل حقوق بشر و تعداد اندکی از نظارت خانه‌ها و محابس تسلیم شده، تنها 3 درصد این شکایت‌ها مورد بررسی قرار گرفته است. حتی یک تن از شکنجه‌کنندگان محاکمه یا مجازات نشده است.» (سیاست نامه 13 - 12 - زندان، زندانی و حقوق بشر - به کوشش خلیل رستم خانی و جواد دروازیان - صفحات 104 و 105)

حال بگذار که "جنبش حرکت برای تغییر" دادو فریاد راه اندازد که «در چنین شرایطی جامعه جهانی علیه این گروه بنیادگرا و جنایتکار برخوردی دوگانه داشته است، حتی حاضر شده که در مقابل این گروه از موازین حقوق بشری نه تنها گامی به عقب بگذارد، بلکه تمام موازین حقوق بشری را که توسط این گروه نقض شده است، نادیده گرفته است.»

در حالی که بر همه‌گان واضح است و این را هم خود "جنبش حرکت برای تغییر" خوب می‌داند که "جامعه جهانی" که امپریالیزم امریکا در راس آن قرار دارد خود ناقض حقوق بشری است. در نقل و قول‌های که فوقاً تذکار آن رفت، به طور واضح و روشن مشخص است که دولت امریکا حق محاکمه عادلانه را از بازداشت شدگان سلب نموده است. این حق که یکی از اصول بنیادین حقوق بشری است توسط دولت امریکا نقض گردیده است. شواهد نشان می‌دهد که در ظرف بیست سال حاکمیت رژیم دست‌نشانده نه رژیم پوشالی و نه اشغال‌گران امپریالیست ارزش کاهی به حقوق بشر قایل نبودند.

در حالی که ماهیت ضد بشری "جامعه جهانی" بر همه‌گان روشن است جای شرم است که از چنین جامعه‌خواستنه شود که به خاطر نقض حقوق بشر در افغانستان طالبان را به محاکمه بکشند. در حالی که "جنبش حرکت برای تغییر" می‌داند که طالبان دست پروردگان امریکا و انگلیس بوده و توسط ایشان برای بار دوم به قدرت رسیدند و در تمام جنایاتی که از طرف طالبان صورت می‌گیرد ایشان نیز شریک اند. آن‌ها با طالبان به خاطر جنایت شان در افغانستان مشکلی ندارند، آن‌ها خواهان تحکیم منافع خود در افغانستان اند و می‌خواهند که امارت اسلامی افغانستان گوش به فرمان و تحت اوامر شان حرکت نماید. با آن هم چشم و گوش "جنبش حرکت برای تغییر" به سمت "جامعه جهانی" یعنی امپریالیزم امریکا است تا جلو بازداشت‌های خودسرانه، اعدام‌ها و شکنجه را بگیرد! قدرت‌های که خود ناقض حقوق بشر اند و در کشور شان مجازات اعدام را اجرا می‌نمایند، چگونه می‌تواند جلو جنایات بشری را در افغانستان بگیرند؟



«کشورهای که مجازات اعدام را برای جرایم عادی اجرا می‌کنند: افغانستان..... امارات متحده عربی، ایالات متحده آمریکا...» (سیاست نامه 13 - 12 - زندان، زندانی و حقوق بشر - به کوشش خلیل رستم خانی و جواد دروازبان - صفحه 109)

«زندان گوانتانامو، گواه نقض حقوق بشر و حقوق بین‌المللی، هنوز شاهد بازداشت خود سرانه و شکنجه است. با وجود پیشرفت‌های قابل ملاحظه در زمینه حمایت از حقوق بشر پس از جنگ جهانی دوم، وجود این گونه زندان‌ها و بازداشت‌گاه‌ها موجب شرم جامعه بین‌المللی و بشریت به طور کلی است.

از سال 2002 که برنامه بازداشت نا محدود بدون اتهام یا محاکمه شروع شد تا کنون 779 زندانی در زندان گوانتانامو به سربرده اند. .... در زمان دولت بوش، بازداشت شدگان در معرض شکنجه‌های تحقیر آمیز، ظالمانه و غیر انسانی قرار گرفته اند.....

اکنون کاملاً آشکار است اکثریت بزرگی از زندانیان گوانتانامو بی‌گناه بوده اند و اصلاً نباید بازداشت می‌شدند. اکثر آن‌ها را حکومت‌های محلی در افغانستان و پاکستان دستگیر کرده و در ازای پول به ایالات متحده آمریکا تحویل داده اند. تنها پنج درصد از این عده را ارتش آمریکا دستگیر کرده است. یکی از مسئولان دولت بوش تاکید می‌کند که دولت بوش از بی‌گناهی اکثر بازداشت شدگان زندان گوانتانامو آگاه بوده است. تصمیم زندانی کردن زندانیان بی‌گناه در گوانتانامو به دلایل سیاسی در چارچوب الگوی "جنگ ضد ترور" سیاست خارجی دولت بوش گرفته شد. «(سیاست نامه 13 - 12 - زندان، زندانی و حقوق بشر - به کوشش خلیل رستم خانی و جواد دروازبان - صفحات 225، 226 و 227)

تاریخ بیست ساله حاکمیت رژیم پوشالی گواه آنست که بازداشت و بازجویی از بازداشت‌شدگان و شکنجه‌های ظالمانه شان کاملاً محرمانه و دور از دسترس رسانه‌ها و حتی کمیسیون‌های حقوق بشری ساخته شده خود شان قرار داشته است. از زمان اشغال افغانستان بازداشت‌های خودسرانه و انواع شکنجه و جنایات ضد حقوق بشری روز به روز در کشور شدیدتر شد و حتی حقوق اولیه بازداشت شدگان توسط اشغال‌گران و رژیم پوشالی پامال گردید. نقض حقوق بشر توسط اشغال‌گران در حالی صورت می‌گرفت که به خوبی از بی‌گناهی بازداشت‌شدگان اطلاع داشتند. تا کنون هیچ یک از شکنجه‌گران و دستور دهندگان شکنجه محاکمه نگردیدند. با این همه "جنبش حرکت برای تغییر" از دزد می‌خواهد که دزد را محاکمه نماید

«با توجه به آن چه تذکر داده شد، کنوانسیون ضد شکنجه در افغانستان هم به وسیله دولت افغانستان و هم به وسیله نیروهای نظامی ایالات متحده امریکا و ناتو پامال می‌شود. این در حالی است که هیچ یکی از این‌ها مورد پرسش قرار نگرفته اند. نه تنها در چند سال اخیر که جنگ و جنایات ضد حقوق بشری شدیدتر شده است، بل که سال‌ها پیش از این درگیری‌ها نیز این تخطی‌ها وجود داشته است. به طور نمونه هیچ سازمان بین‌المللی به استثنای صلیب سرخ نتوانسته است از زندان بگرام گزارش تهیه کند و گزارش‌های صلیب سرخ نیز محرمانه است.» (سیاست نامه 13 - 12 - زندان، زندانی و حقوق بشر - به کوشش خلیل رستم خانی و جواد دروازیان - صفحه 105)

این روش ضد بشری که با تجاوز و اشغال افغانستان در دوران حاکمیت بوش شروع گردید، در دو دور ریاست جمهوری اوباما تا خروج کامل نیروهای اشغال‌گر و سرنگونی رژیم پوشالی ادامه داشت، سیار بازداشت مخفی و شکنجه‌های ضد بشری نقش اساسی داشته است.

امپریالیزم امریکا و متحدینش ظاهراً از حقوق بشر، حقوق همگانی و حقوق بین‌المللی دفاع می‌نمایند، اما عملاً بر خلاف آن عمل می‌کنند. امروز امپریالیزم در مورد نقض حقوق بشر در کشورهای که مطیع و گوش به فرمانش نیست به شدت واکنش نشان می‌دهد، اما به خود و کشورهای هم پیمان و گوش به فرمان خود اجازه می‌دهد تا این حقوق را نقض نمایند. بیست سال اشغال افغانستان، بازداشت خودسرانه افراد بی‌گناه و نقض حقوق بشر بنیادین بازداشت‌شده‌گان، به همین ترتیب عمل جنایت کارانه اشغال‌گران در عراق و سوریه گواه این مدعا است.

جنگ اشغال‌گرانه و غارت‌گرانه اسرائیل در نوار غزه بیان‌گر جنایات ضد بشری اسرائیل و حمایت همه جانبه امپریالیزم امریکا و هم پیمانش نمونه دیگر جنایات ضد بشری این دولت‌ها را نشان می‌دهد.

«شگاف بین گفتار و عمل در سیاست گذاری امریکا، معافیت از مجازات کسانی که در دولت بوش برنامه شکنجه را طراحی و اجازه آن را صادر کردند و انجام دادند، رفتار ناعادلانه با بازداشت شدگان گوانتانامو که از حقوق اساسی خود محروم شدند، مدارک اثبات بی‌عدالتی است که تا به امروز ادامه دارد.» (سیاست نامه 13 - 12 به کوشش خلیل رستم خانی و جواد دروازیان - صفحه 233 و 234)

«پرزیدنت بوش علناً اعتراف کرد که در دو مورد استفاده از غرق مجازی را تأیید کرده است و این عمل نوعی اعدام ساختگی است که در حالت خفگی در آب را القاء می‌نماید و ایالات متحده امریکا مدت‌هاست که این عمل را قانوناً نوعی شکنجه به حساب می‌آورد. بوش هم چنین بازداشت‌گاه‌های مخفی و غیر قانونی سیا و برنامه‌های انتقالی غیر قانونی زندانیان را مورد تأیید قرار داد. بر اساس این برنامه‌ها بازداشت

شدگان در حبس انفرادی نگه داشته شده و غالباً به کشورهای مانند مصر و سوریه انتقال یافته اند که در آن‌ها احتمالاً تحت شکنجه قرار می‌گرفتند. معاون ریاست جمهور، چینی، نیروی محرکه اصلی در تاسیس بازداشت‌گاه‌های غیر قانونی و سیاست‌های بازجویی آن‌ها بود، به طوری که وی ریاست جلسات مهمی را به عهده داشت که در آن‌ها عملیات ویژه سیا، از جمله غرق مجازی یکی از بازداشت شدگان به نام ابوزبیده در سال 2002 مورد گفتگو قرار می‌گرفت.

وزیر دفاع رامزفلد روش‌های بازجویی غیر قانونی را مورد تأیید قرار داده و از نزدیک بازجویی محمد القحطانی را که در زندان گوانتانامو به مدت شش هفته تحت بازجویی خشونت آمیز قرار گرفته بود دنبال می‌کرد. به نظر می‌رسد که این جلسات بازجویی در مجموع شکنجه محسوب می‌شوند.

رئیس سازمان سیا، تنت، استفاده سازمان سیا از غر مجازی، قرار دادن زندانیان در وضعیت دردناک، ایجاد صدا و نور شدید، محرومیت از خواب و دیگر روش‌های بازجویی زجرآور و نیز برنامه‌های انتقال غیر قانونی زندانیان سیا را تأیید کرده و بر انجام آن‌ها نظارت داشت. (سیاست نامه 13 - 12 - زندان، زندانی و حقوق بشر - به کوشش خلیل رستم خانی و جواد دروازیان - صفحات 236 و 237)

اعلامیه جهانی حقوق بشر که همیشه از بلندگوهای استعماری و امپریالیستی شعار داده می‌شود در هیچ یک از قلمروهای کشورهای دول قدرت مند دنیا تطبیق نگردیده، زیرا در حقیقت امر اعلامیه مذکور و دیگر کنوانسیون‌هایی از همین قماش، هم اکنون سلاح‌های نامرئی هستند در دست زعمای جهان خوار سرمایه داری و استعمارگران بین‌المللی که از آن به مثابه طناب دار حاکمیت‌های مردمی و سازمان‌های سیاسی انقلابی و غیر وابسته، مورد استفاده قرار می‌گیرد.

از جدیدترین مثال‌های این ادعا می‌توان از تصویب طرح حمله امریکا و هم پیمانان وی توسط سازمان ملل متحد به افغانستان نام برد که تحت نام مبارزه علیه تروریسم براه افتاد و باعث نابودی استقلال این کشور و مبدل شدنش به یک مستعمره تحت اشغال گردید. مثال دیگر نقض حقوق بشری توسط امپریالیزم امریکا و متحدینش، حمایت بی‌دریغ شان از جنگ تجاوزکارانه اسرائیل و جنایات ضد بشری آن در نوار غزه است. امپریالیزم امریکا و متحدینش قتل عام مردم بی‌گناه نوار غزه را علاوه بر این که محکوم نمی‌کنند و آن‌را نسل‌کشی نمی‌دانند، بل که "حق مشروع" اسرائیل قلم داد می‌کنند!

دولت دست‌نشانده کرزی و غنی نیز زمانی دست به اسلحه حقوق بشری می‌برد که پله ترازوی قدرت به نفع جنگ سالاران و تفنگ‌داران رقیبش در درون رژیم نوسان داشت. اما همین که تعادل این ترازوی نظام بی‌مایه مصلحتی دو باره برقرار می‌گردید، نه تنها پروژه عدالت انتقالی و نقض حقوق بشری در

مورد هم کاران دست و دهن آلوده به خون مردم به طاق نسیان گذاشته می‌شد، بل که حتی از شخصیت های شاخص شان دفاع نیز بعمل می‌آمد.

در بیست سال اشغال کشور و حاکمیت رژیم پوشالی نه تنها جنایات ضد بشری علیه بازداشت شدگان صورت گرفته، بل که این جنایات دامن زنان را نیز گرفته است. در این دوران نه تنها که فرار از خانه جرم شمرده می‌شد، بل که دختران جوان حق تعیین سرنوشت خود را نداشتند. و اگر روی این خواست پافشاری می‌کردند و می‌خواستند که نظم سنتی جامعه را بر هم زند محکوم به مرگ می‌گردیدند. در همین دوران دختران مانند برده خرید و فروش می‌شدند. دختران در زمان مجردی باید از برادر و پدر اطاعت می‌نمود و بعد از ازدواج باید مطیع شوهر می‌بود و از اوامرش اطاعت می‌کرد. در زمان امارت اسلامی طالبان این موضوع غلیظ تر گردیده است. هر گاه زنی و یا دختری از پدر، برادر و شوهر اطاعت نمی‌کرد مورد خشونت قرار می‌گرفت. همین زنجیر سنتی بود که خشونت علیه زنان روز به روز شدیدتر می‌گردید. رژیم پوشالی افغانستان و "کمیسیون مستقل حقوق بشر" این کشور علاوه بر این که نتوانستند گره از مشکلات زنان را باز کنند، بل که نظاره گر این اوضاع بوده و با سکوت خشونت علیه زنان را تأیید می‌کردند.

» "کمیسیون مستقل حقوق بشر" افغانستان لیستی را در شانزده جوزا 1385 درباره خشونت علیه زنان ارائه نمود، این لیست گوشه ای از خشونت علیه زنان را در ظرف نه ماه گذشته را نشان می‌دهد در این لیست آمده است که آمار خشونت ثبت شده در حقوق بشر:

» 1 - خودسوزی : 101 واقعه

2 - خود کشی : 15 واقعه

3 - قتل : 40 واقعه

4 - تجاوز جنسی : 21 واقعه

5 - لت و کوب : 199 واقعه» بر گرفته شده از پیکار جوانان

سوال این جاست که "حقوق بشر" در مقابل این جنایات چه کاری را انجام داده است؟ جواب کاملاً منفی است. زیرا "کمیسیون مستقل حقوق بشر افغانستان" وسیله بود در دست اشغال گران و رژیم پوشالی تا از طریق این کمیسیون مخالفین خود را سرکوب نموده و سر جای شان بنشانند.

ستم بر زنان از ستم طبقاتی منشأ گرفته است. رژیم پوشالی و "کمیسیون مستقل حقوق بشر افغانستان" در خدمت سیستم طبقاتی قرار داشته و دارند بدین اساس نه می‌توانستند و نه

می‌خواستند علیه این خشونت‌ها قرار گیرند، بل که با سکوت این اعمال جنایت‌کارانه را تایید نمودند و با حامیان اصلی این خشونت‌ها هم پیمان شدند.

رژیم دست‌نشانده کرزی و غنی خشونت علیه زنان را جدی نمی‌گرفتند، و آن‌را مسأله خانوادگی قلم‌داد می‌کردند و حل آن را به عهده خانواده می‌گذاشتند، هر گاه زنی خشونت خانوادگی را جدی می‌گرفت و به محکمه مراجعه می‌نمود، فقط زن گنه‌کار شناخته می‌شد و به زندان می‌افتاد. در واقع هیچ قانون مشخصی در افغانستان وجود نداشت که خشونت علیه زنان توسط اعضای خانواده را جرم به حساب آورد. این عمق بحران را در دوران اشغال کشور نشان می‌دهد. همین اکنون که طالبان بر اریکه قدرت تکیه زدند خشونت علیه زنان به شکل وحشیانه‌تری انجام می‌شود، و هیچ قانونی که حامی زنان باشد وجود ندارد.

در زمان حضور اشغال‌گران این بحران آن‌قدر عمیق بود که نیروهای "امنیتی" رژیم دست‌نشانده در راس باندهای اختطاف زنان و متجاوزین به زنان قرارداد داشتند.

"کمیسیون مستقل حقوق بشر افغانستان" خود معترف بود که خشونت علیه زنان تکان دهنده است، اما دست روی دست گذاشت و نظاره‌گر اوضاع گردید. چنان‌چه از فرار مرضیه از خانه به علت ازدواج اجباری و بازداشت آن توسط قوماندانی امنیه ولایت هرات و تحویل دهی‌اش به خانواده مرضیه با خبر بود، و می‌دانست که هر گاه دختر به فامیلش تسلیم گردد، جانش در خطر است. با آن هم نه تنها کاری برای مرضیه انجام نداد، بل که برای تحویل مرضیه به خانواده‌اش با پولیس همنوایی نشان داد. زمانی که دختر به فامیلش تسلیم داده می‌شود به شکل فجیعی توسط برادرش به قتل می‌رسد. این نمونه بارزی از «تساوی جندر و زیر سوال رفتن روابط پدرسالارانه و بر هم خوردن نظم سنتی جامعه» در زمان رژیم دست‌نشانده کرزی و غنی است که "جنبش حرکت برای تغییر" آن‌را فورموله کرده است.

"کمیسیون مستقل حقوق بشر" به خوبی می‌دانست که جرم مرضیه دوست داشتن یک پسر و تن ندادن به ازدواج اجباری بود. نه تنها که هیچ عکس‌العملی در این مورد نشان نداد، بل که گزارش را در درون "کمیسیون" قید نمود و از نشر آن جلوگیری به عمل آورد.

در طول دوران حیات بیست‌ساله رژیم دست‌نشانده، نه تنها "کمیسیون مستقل حقوق بشر" خشونت علیه زنان را جدی نگرفت و آن‌را مسکوک گذاشت، بل که به زنان توصیه می‌نمود که مناسب‌ترین جایگاه زن در خانواده است. به مناسبت "تجلیل" از هشتم مارچ، روز جهانی زن این شعار از طرف "کمیسیون مستقل حقوق بشر" برای زنان ارائه گردید: «جایگاه مناسب زن در خانواده نمودی از خانواده

سالم است و خانواده سالم تضمینی است برای جامعه سالم. " ( کمیسیون مستقل حقوق بشر دفتر ساحوی هرات ) .

این است کنه مطلب و حمایت به اصطلاح کمیسیون مستقل حقوق بشر از زنان . این همان معیاری است که جامعه سنتی عقب مانده فئودالی در برابر زنان به اجرا می‌گذارد تا مردان " حامی و نگهبان ناموس داری " زنان و دختران خود باشند. نه این که «روابط پدر سالارانه را زیر سوال برد و نظم سنتی جامعه را بر هم ریزد». حال از " جنبش حرکت برای تغییر " سوال می‌کنیم که امپریالیسم و یا رژیم‌های ارتجاعی و کمیسیون‌های حقوق بشری نام نهادشان می‌توانند که از حقوق بشر دفاع نموده و ناقضین آن را به محاکمه بکشند؟ جواب هر فرد فکوری به این سوال منفی است.

حرکات نمایشی امپریالیست‌ها، رژیم‌های ارتجاعی و " کمیسیون‌های مستقل حقوق بشر " نام نهاد شان فقط پرده فریبی بود بر روی تجاوزات، غارت‌گری، خیانت ملی و نقض کلیه حقوق بشری.

«در افغانستان فرار از خانه جرم است و حبس‌های طولانی چندین ساله را به دنبال دارد. حکم اعدام و سنگسار برای زنان لغو شده است و دولت پس از طالبان هیچ مورد اعدام زنان را در کارنامه خود ثبت نکرده است. اما علی‌رغم معتدل کردن مجازات برای جرائم زنان، تنبیه و مجازات‌های غیر قانونی و غیر رسمی روز به روز بیشتر می‌شود. بر اساس آمار سازمان ملل، خشونت علیه زنان در افغانستان افزایش یافته و تجاوز یکی از مصائبی است که زنان با آن دست به گریبانند. به دنبال هر تجاوز، زن باید قربانی شود تا نام خانواده از لکه‌ی ننگی بر آن نشسته پاک شود.» (سیاست نامه 12 - 13 - زندان، زندانی و حقوق بشر - به کوشش خلیل رستم خانی و جواد دروازیان - صفحه 139)

«نجلا از کودکی ناف بر پسر خاله اش بوده اما برای این که بتواند با پسر مورد علاقه اش ازدواج کند، راه فرار را انتخاب کرده است. پسر مورد علاقه اش هم چند متر آن سوتر، در میان دیوارهای زندان مردان زندانی است. او اما به جرم داشتن رابطه نامشروع با زینت به چهار سال زندان محکوم شده است. نجلا می‌گوید : " من این پسر را دوست دارم، پسر خوبی است. تنها یک راه چاره برایم مانده است، هر روز و شب به این راه فکر می‌کنم، تصمیمم را گرفته‌ام، اگر دولت بعد از آزادی‌ام، مرا به پدرم تحویل بدهد، خود کشی می‌کنم، این همه زندان را فقط برای عملی کردن تصمیم ازدواج مان قبول کرده‌ام، اما اگر دوباره به پدرم تحویل داده شوم، یا کشته می‌شوم یا مجبور به تحمیل یک ازدواج اجباری، هر دو برای من مرگ است. خودم را خواهم کشت." » (سیاست نامه 12 - 13 - زندان، زندانی و حقوق بشر - به کوشش خلیل رستم خانی و جواد دروازیان - صفحات 140 و 141)

«ثریا زن جوانی البته که زن دوم رحمت الله هم هست، به جرم قتل غیر عمد دختر خود بازداشت شده، محاکمه شده و هژده سال زندان محکوم است. دو سال از این مدت را پشت سر گذاشته و با دو دختر خورد سالش در زندان، به انتظار سرآمدن چهلده سال آینده نشسته است. روزی ملاقات حضوری مردان است و در سالن ورودی زندان زنان، خانواده‌ها گروه گروه، انگار که سیزده بدر آمده باشند، سفره‌ای پهن کرده اند و سه ساعت مهلت دارند هر چه می‌خواهند بین خود رد و بدل کنند. رحمت الله می‌گوید: "خانه که آمدم، به من گفتند که دختر ده ساله‌ام زیر کرسی زغالی خواب رفته بود، جان نداشت عین همین را به پولیس گفتم، از من پرسیدند چه کسی در خانه بوده است، گفتم زنم. را به شانزده سال زندان محکوم کردند."» (سیاست نامه 13 - 12 - زندان، زندانی و حقوق بشر - به کوشش خلیل رستم خانی و جاوید دروازی - صفحات 141 و 142)

این است نمونه‌ای از حمایت رژیم پوشالی از زنان و زیر «سوال بردن روابط پدر سالاری و بر هم زدن نظم سنتی جامعه». با این همه جنایت و خیانت فقط کسانی می‌توانند که چنین مسایلی را سرهم بندی کنند و انتظار محاکمه جنایت کاران نواقض حقوق بشر را از "جامعه جهانی" - که خود بنیان گذار اصلی چنین جنایتی است - داشته باشد که علناً و عملاً در خدمت اشغال گران در آمده باشد.

"جنبش حرکت برای تغییر" در قسمت دیگر بحث خود می‌گوید که «ما به دلایل زیر طالبان را نه تنها به رسمیت نمی‌شناسیم، بلکه هرگونه مذاکره و مصالحه و گفت و گو با این گروه بنیاد گرای دینی و اسلامی را خیانت ملی دانسته و محکوم می‌کنیم.»

نه عالی جنابان چنین نیست، شما قبلاً طالبان را به رسمیت شناخته اید. زمانی که نویسندگان تان از دست‌نشاندهی طالبان انکار می‌نمایند و قلم فرسایی می‌کنند که طالبان توسط معامله به قدرت نرسیدند، و صریحاً در سرمقاله شماره هجدهم "هفته نامه تغییر" اعلان می‌دارند که «اگر این دوستان فاسد همراه با فعالین مدنی ناراحت نمی‌شوند، باید بگوییم که پانزده آگست روز استقلال نیز است؛» به این معنا است که طالبان یک نیروی مستقل و ملی که علیه امپریالیزم اشغال‌گر و متحدینش ایستاده و کشور را از حالت مستعمراتی نجات داده و به حالت نیمه مستعمراتی تبدیل نموده است. اگر چنین بحثی به معنای به رسمیت شناختن نیست پس چیست؟ چرا "جنبش حرکت برای تغییر" تناقض‌گویی می‌کند؟ آن‌ها می‌خواهند با این تناقض‌گویی خاک به چشم مردم بپاشند، و از یک طرف به مردم وانمود می‌سازند که امپریالیزم امریکا هیچ نقشی برای به قدرت رساندن طالبان نداشته و در این مورد امپریالیزم امریکا را برائت دهند، و از سوی دیگر دموکراسی تحمیلی اشغال گران را در مقابل امارت اسلامی قرار داده و از آن دفاع می‌نمایند. کسی که عمداً چشمان خود را ببندد و نخواهد حقایق را به بیند از وی هر کاری ساخته است.

"جنبش حرکت برای تغییر" می‌گوید به دلیل ذیل طالبان را به رسمیت نمی‌شناسیم:

1 « - گروه بنیادگرایی دینی اسلامی طالبان مرتکب جنایات جنگی شده و هنوز رهبران آن محاکمه نشده‌اند؛ »

در این شکی وجود ندارد که طالبان یک نیروی جنایت کار بوده و مرتکب جنایات جنگی شده‌اند و باید رهبران شان به محاکمه کشانده شوند. اولین سوال این است که چرا "جنبش حرکت برای تغییر" در مورد جنایات جنگی امپریالیزم اشغال‌گر امریکا و رژیم دست‌نشاده‌شان چیزی نمی‌گویند؟

کسانی که می‌خواهند امپریالیزم و در رأس آن امپریالیزم امریکا را میرا از جنایات جنگی بدانند و او را در انظار مردم مدافع "حقوق بشر" و "حقوق زنان" معرفی نمایند، در حقیقت به منافع خلق خیانت می‌ورزد. با جرئت می‌توان گفت که در افغانستان اشغال‌گران امپریالیست و رژیم دست‌نشانده به مراتب بیش‌تر از طالبان مرتکب جنایات جنگی شده‌اند.

مبارزه علیه مبلغین و ایدئولوگ‌های بورژوازی، افشاء، تجرید و طرد آنها از صف خلق به مثابه حامیان امپریالیزم وظیفه هر فرد انقلابی و میهن پرست است. هر گونه کم بهاء دادن به این مبارزه و هر گونه پرده پوشی از ماهیت ضد انقلابی آنها در آخرین تحلیل ضربه زدن به جنبش‌های انقلابی آزادی‌بخش ملی و خیانت به منافع خلق‌های زحمت‌کش جهان است.

سوال دیگر این است که محاکمه رهبران طالبان از طرف کی و کدام محاکم باید صورت گیرد؟ "جنبش حرکت برای تغییر" برای چنین محاکمه چشم امید به امپریالیست‌های امریکایی و متحدین اش دوخته است. زمانی "جنبش حرکت برای تغییر" می‌گوید که: «جامعه جهانی علیه این گروه بنیادگرا و جنایتکار برخوردار دوگانه داشته است، حتی حاضر شده که در مقابل این گروه از موازین حقوق بشری نه تنها گامی به عقب بگذارد، بلکه تمام موازین حقوق بشری را که توسط این گروه نقض شده است، نادیده گرفته است.» این نتیجه بدست‌آید که هر گاه "جامعه جهانی" با طالبان «برخورد دوگانه» نکنند و علیه «نقض موازین حقوق بشری» توسط طالبان بایستد، می‌تواند که رهبران این گروه را محاکمه نماید.

اشغال‌گران امپریالیست تحت رهبری امپریالیزم اشغال‌گر امریکابر حسب منافع خود طالبان را بر اریکه قدرت نشانند و تا زمانی که منافع شان تقاضا نمایند نه تنها در مقابل جنایات شان سکوت می‌نماید، بل که از ایشان حمایت نیز می‌نماید. ما خواهان محاکمه تمامی نیروهای ارتجاعی و جنایت کار به شمول طالبان هستیم، اما این محاکمه از طرف چه کسانی و چه دادگاهی باید عملی شود؟ بر همه نیروهای



انقلابی مشخص است که جز دادگاه عدلی و قضائی خلق هیچ نیروی نمی‌تواند جنایت کاران را محاکمه نماید.

دلیل دوم به رسمیت نشناختن طالبان را چنین بیان می‌کند:

2 - گروه بنیادگرایی دینی اسلامی طالبان به دلیل ایدئولوژی بنیادگرایی خود تحت هیچ عنوانی نمی‌توانند و نمی‌خواهند برای زنان حقوق انسانی قایل شوند که نه تنها حق زنان است، بلکه امر ضروری برای یک جامعه دموکراتیک است؛

بدون شک که طالبان هیچ "حقوق انسانی به زنان قایل نیستند" امادر بحث "هفته نامه تغییر" همه چیز وجود دارد جز دفاع از حقوق زنان. زیرا وقتی می‌گویند که طالبان «به دلیل ایدئولوژی بنیادگرایی خود تحت هیچ عنوانی نمی‌توانند و نمی‌خواهند برای زنان حقوق انسانی قایل شوند» بدین معنا است: گروهی که "دارای ایدئولوژی بنیادگرایی" نباشد می‌تواند که برای "زنان حقوق انسانی قایل شوند" (!! ختم جمله شان بیان گر آن است که «قایل شدن حقوق انسانی برای زنان امر ضروری برای یک جامعه دموکراتیک است.»

اعتقاد ما این است در شرایط کنونی، در دموکرات‌ترین جمهوریت‌ها زن جنس درجه دوم به شمار می‌رود و مالکیت خصوصی مرد حساب می‌شود، بناءً در کشورهای پیش رفته زنان به پائین ترین سطح نظام تنزل نموده است.

«اول زنان به پایین ترین سطح نظام حاکم و محکوم تنزل می‌کند. دوم زنان بخاطرمنزوی شدن و محروم شدن از کار اجتماعی، می‌توانند به عنوان نیروی محافظه کار مورد استفاده قرار گیرند.» (لنین)

«قدرت زن سلب می‌شود، با آن‌هم یک زن متمدن به مراتب مقامش کم‌تر از یک زن دوره نیم وحشی‌گری است. زمانی که دوره چوپانی پیدا می‌شود تمام حقوق اجتماعی زن به تدریج از بین می‌رود و زن فقط حافظ اموال خصوصی مرد در خانه قلم‌داد می‌گردد و وظیفه اش تولید اطفال و کارخانگی است. از آن‌زمان تا به حال زن نتوانسته که خود را از این اسارت خلاص کند. امروز در کشورهای "متمدن" صحبت از احترامات زن است، اما این احترامات فقط شکل ظاهری را داراست. در "متمدن" ترین ممالک مرد و زن از حقوق اجتماعی برابر برخوردار نیستند.» (انگلس - منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت.)

حقی که کشورهای متمدن و دموکرات ظاهراً به زنان قایل است برای این است که وی را در موقعیتی (نیروی محافظه کار) که قرار دارد نگه دارد و مورد استفاده قرار دهد.

دلیل سوم "جنبش حرکت برای تغییر" برای عدم برسمیت نشناختن طالبان چنین است :

« 3 - گروه بنیادگرایی دینی اسلامی طالبان، در گذشته و حال مرتکب ستم ملی بر تمام ملیت‌های تحت ستم افغانستان شده است؛ »

در این هم شکی وجود ندارد، اما اشغال‌گران امپریالیست تحت رهبری امپریالیزم اشغال‌گر امریکا و رژیم دست‌نشانده شان چگونه؟ هر گاه تاریخ افغانستان ورق زیند در هر دوره ستم ملی را به خوبی مشاهده خواهید نمود. ستم ملی با ستم طبقاتی و ستم امپریالیستی گره خورده است. تا زمانی که ستم طبقاتی و ستم امپریالیستی محو نشود، به ستم ملی نمی‌توان پایان داد. ما نیت شوم "جنبش حرکت برای تغییر" را دقیقاً درک می‌کنیم که هدف شان از بیان این مطلب چیست؟ هدف اصلی شان این است که رژیم دست‌نشانده را در این مورد برائت دهند. و دموکراسی تحمیلی اشغال‌گرانه را در مقابل رژیم تئوکراتیک طالبان قرار داده و از آن دفاع نمایند. و این طور وانمود سازند که رژیم دست‌نشانده نه تنها که «مرتکب ستم ملی» نگردیده، بل که تلاش برای نابودی این ستم داشته است. (!)

دلیل چهارم خود را این‌گونه بیان می‌نمایند :

« 4 - گروه بنیادگرایی اسلامی طالبان، با ایدئولوژی بنیادگرایی که دارد بستر مناسبی برای رشد دیگر نیروهای بنیادگرایی دینی مانند داعش را مساعد می‌سازد؛ »

این مطلب هم بیان‌کننده آنست که بنیادگرایی دینی هیچ ارتباطی با امپریالیزم ندارد! در حالی که چنین نیست، بنیادگرایی مولود امپریالیزم است. امپریالیزم نه تنها مروج بنیادگرایی در جهان است، بل که حامی این بنیادگرایی نیز می‌باشد. امروز بنیادگرایی بهترین نیروی حاضر آماده خدمت به امپریالیزم می‌باشد، و تا جایی که امکان دارد امپریالیزم از "بنیادگرایی دینی" جهت تامین منافع خود استفاده می‌نماید.

اگر گفته شود که در شرایط کنونی افغانستان به خاطر تامین منافع امپریالیست‌ها و به خصوص امپریالیزم امریکا، بستر مناسبی برای رشد دیگر نیروهای بنیادگرایی دینی است تا حدودی می‌توان با آن موافق بود. اما بیان این مطلب که «طالبان بستر مناسبی برای رشد دیگر نیروهای بنیادگرایی دینی است» نمی‌توان موافقت خود را نشان دهیم. زیرا این بحث بیان‌گر آنست که طالبان رشته جدا بافته از

امپریالیزم است. ما معتقدیم که به قدرت رساندن دوباره طالبان در افغانستان حسب منافع امپریالیزم امریکا صورت گرفته و افغانستان حسب منافع امریکا به لانه بنیادگرایی تبدیل می‌شود. این امریکا است که خواهان رشد دیگر گروه‌های بنیادگرا در افغانستان است. و به همین ملحوظ طالبان را نیز کمک می‌کند.

«امروز بیست هزار مدرسه دینی در افغانستان وجود دارد» (افغانستان انترنشنل - سه شنبه شب 26 / 10 / 1402 خورشیدی مطابق به 16 / 01 / 2024 میلادی)

بیانید حقیقت را باز گو نمائیم. چقدر از این مدارس دینی در ظرف دو سال حاکمیت بنیادگرای دینی طالبانی ساخته شده است؟ هر گاه مبالغه هم نمائیم خواهیم گفت بیش از 500 مدرسه در زمان گروه بنیادگرای دینی طالبانی ساخته شده است. بقیه این مدارس در دوره بیست ساله اشغال کشور و حاکمیت رژیم دست‌نشانده ایجاد گردیده است. امپریالیزم اشغال‌گر در ظرف بیست سال اشغال کشور بنیادگرایی دینی را در افغانستان مانند پاکستان پایه ریزی نمود و پایه‌های آن را مستحکم نمود. همین امر به تحکیم هر چه بیش‌تر پایه‌های بنیادگرایی طالبان کمک نمود.

«نفع بورژوازی در اینست که برضد پرولتاریا، به بعضی از بقایای کهن اتکاء نماید.» (لنین - دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک - صفحه 50)

به دلیل پنجم "جنبش حرکت برای تغییر" توجه کنید:

«5 - گروه بنیادگرایی اسلامی طالبان نه تنها هیچ یک از موازین حقوق بشری را قبول نداشته، بلکه در تلاش است، تا قوانین قرون وسطی خود را بر مردم و بخصوص زنان تحمیل کند.»

با این بحث مشکلی وجود ندارد. اگر این جمله افزوده می‌شد که امپریالیزم امریکا و متحدینش که حامی طالبان اند برای پیاده نمودن «قوانین قرون وسطی» و «تحمیل آن بر مردم و به خصوص زنان» تلاش می‌نمایند، نواقص بر طرف می‌شد. حال جمله فوق در مغز انسان این موضوع را تداعی می‌کند که امپریالیزم امریکا با «تحمیل قوانین قرون وسطی بر مردم و به خصوص زنان» موافق نیست. بر همه گان واضح است که امروز امپریالیزم به خاطر تامین مناعش بر قرون وسطا ترین نیروها متکی است.

اینک بحث دیگر "جنبش حرکت برای تغییر" را از نظر می‌گذرانیم :

شماره پنجم "هفته نامه تغییر" در صفحات هفتم و هشتم، تحت عنوان "دردهای که زنان بیان نمی‌کنند تجاوز و تن فروشی" (تاکید از جنبش است) وضعیتی دختری را به تصویر می‌کشد که اختطاف شده و مورد تجاوز جنسی قرار گرفته است. و بعداً به دیگر گروه‌های فروخته می‌شود و مرتباً مورد تجاوز قرار می‌گیرد. این دختر بعد از مدت چهل روز زمینه فرار پیدا می‌کند و به خانه بر می‌گردد، اما پدرش او را نمی‌پذیرد، دختر جبراً به یک رستوران به کار مشغول می‌گردد و مدت پنج سال تن فروشی می‌کند.

خواننده وقتی به این صفحات "هفته نامه تغییر" مراجعه نماید، مشاهده می‌کند که با چه شعور و شعفی این داستان را به تصویر کشیده است، اما از مسببین و سازمان دهندگان اصلی فحشا بحثی به میان نیامده و در ضمن هیچ الترناتیو و راه حلی برای زنان نشان نداده است و فقط به این چند سطر اکتفا نموده اند:

«با آنچه از این داستان، که یک روایت واقعی است، می‌شود استنتاج کرد، این چنین برداشت می‌شود که، مسئله‌ی تن فروشی یک مسئله بسیار خطرناک و در حال شیوع در جامعه ماست که می‌تواند هزاران مشکل را در سطح فردی، خانوادگی و اجتماعی به وجود آورد. با نادیده گرفتن این مسئله ما نمیتوانیم از اثرات سوء آن در امان مانده و دور خویش حصار بکشیم. بنابراین با وجود ازدیاد روز افزون فسادهای اخلاقی در بین جامعه، حتی یک تحقیق راجع به این موضوع صورت نگرفته، اگر هم صورت گرفته هنوز به دسترس قرار نگرفته است. برایم سوال برانگیز هست، چرا هیچ محققی رد این موضوع را نگرفته؟ و چرا اشخاص که به جبر مورد تجاوز و تن‌فروشی قرار می‌گیرند به دادگاه‌های عدلی و قضایی مراجعه نمی‌کنند؟ چرا خانواده‌ها وقتی دختران یا زنان‌شان به زور مورد آزار و اذیت جنسی قرار می‌گیرند از طرف آن‌ها طرد می‌شوند؟ و چرا باید طرد شوند؟... اگر هم واقعیت را قربانیان بازگو نمایند چرا باید آن‌ها تاوان پس دهند؟ و به جرم فساد اخلاقی یا به کنج زندان پوسیده شوند و یا هم توسط دادگاه صحرایی مورد محاکمه قرار بگیرند؟ و هزاران مشکلی دیگر، زنان را وادار می‌کند که از حق خویش بگذرند و تمام دردها یشان را در درون خویش خفه نمایند تا مبدا به در دسر گرفتار شوند... این‌ها موضوعاتی هست که دورنمای خطرناکی را دارد که خطراتش نه تنها خود فرد، بلکه تمام جامعه را تحت پوشش قرار می‌دهند. واز این لحاظ باید این موضوعات جدی گرفته شده و مورد کنکاش علمی و چند بعدی قرار گیرد.» (نویسنده: گل بیگم صفا

کسی که حد اقل به مبارزه طبقاتی آشنائی داشته باشد جواب این همه چراها را به درستی می‌داند. در نزد کسانی این چراها مطرح است که اصلاً بوئی از مبارزه طبقاتی نبوده و الفبای مبارزه را نمی‌داند. طوری مشخص است که خانم گل بیگم صفا نه مبارزه طبقاتی را درک نموده و نه به ماهیت جامعه بورژوازی پی برده و نه هم فرهنگ و عنعنات جامعه فئودالی را می‌داند. ورنه این همه چراها را مطرح

نمی‌کرد و علاوه بر این که این چراها را مطرح نمی‌کرد، ماهیت جامعه مستعمره - نیمه فئودالی افغانستان را توضیح می‌نمود و در پهلوی آن راه رهایی زنان را از قید ستم نشان می‌داد. بنا به قول شاعر: رهنمائی کی توانی ای که ره را خود ندانی

برای خانم گل بیگم صفا این سوال مطرح است که: «چرا هیچ محققی رد این موضوع را نگرفته؟ و چرا اشخاص که به جبر مورد تجاوز و تن‌فروشی قرار می‌گیرند به دادگاهای عدلی و قضایی مراجعه نمی‌کنند؟»

هرگاه کسی جواب چنین سوالی را نداند چگونه می‌تواند از حقوق زن دفاع نماید و چگونه می‌تواند راه رهایی را به زنان نشان دهد.

محققینی که واقعاً خواستار رهایی زن از قید هرگونه ستم بوده اند نه تنها ستم بر زن را توضیح و توجیح نمودند، بل که راه رهایی زنان را از قید ستم به خوبی نشان دادند. هر گاه به آثار مارکس، انگلس، آگوست بیل، روزالوگزامبورک، لنین، کلاراز تکین، کلونتا، کروپسکایا، استالین، مائوتسه دون... نظر بیفکنید به خوبی پاسخ این سوال و بقیه سوال‌ها را خواهید گرفت.

از زمانی که حق مادری بر افتاد و مرد فرمان روای خانه گردید، مقام زن تنزل پیدا نمود و به سرحد بندگی رسید. از این به بعد زن برده شهوت رانی مرد و آلت تولید بچه داری گردید. بارشد صنعت، فحشاء ظهور می‌کند، عرضه زن به منظور شهوت رانی حتی سریع‌تر از تقاضا برای آن افزایش می‌یابد.

«زمانی که صنعت رشد می‌نماید و سرمایه داری به اوج خود می‌رسد، سرمایه داری اوج فحشاست، زیرا که زن در دوره نیم وحشی

گری آزادتر از زن جامعه "متمدن" بود. زمانی که مالکیت خصوصی در زناشوئی پدید می‌آید و مرد ژست آقائی پیدا می‌کند و رشد جامعه هم به مرحله ای می‌رسد که نیازمندی طبقات مختلف را برآورده نمی‌تواند در این جاست که نقطه مقابل زناشوئی به عنوان فحشا ظاهر می‌شود.» (انگلس)

امروز ارزش‌ها و سنت‌های در جامعه افغانستان حکم‌فرما است که زن را در موقعیت پست تر اجتماعی قرار می‌دهد. این‌ها محور اخلاقیات تمام رژیم‌های ارتجاعی را در جامعه تشکیل می‌دهد. تمام این ارزش‌ها، آداب، رسوم و عنعنات دارای خصلت طبقاتی بوده

و هیچ‌گاه پدیده‌ها ماوراء طبقاتی نیستند. این مظاهر قدرت اقتصادی، سیاسی یک طبقه معین است، باید که خشم و انزجار توده‌های زن را نسبت به طبقه ستم‌گر برانگیخت و آن‌ها را در مسیر انقلابی و مسلح نمودن به ایدئولوژی مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم یاری کرد، زیرا مبارزه زنان درپاره نمودن کلیه زنجیرهای ستم و سنت‌های اجتماعی ناسالم نقش تعیین‌کننده‌ای در بیداری زحمت‌کشان و بخصوص زنان جامعه بازی می‌کند. بدون شرکت زنان در انقلاب، پیروزی انقلاب امکان‌پذیر نیست. زنان که نصف نفوس جامعه را تشکیل می‌دهند، نقش تعیین‌کننده‌ای در سرنگون نمودن قهری امارت اسلامی افغانستان و لغو کلیه امتیازات امپریالیسم و پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین دارند.

مارکسیست - لنینیست - مائوئیست‌ها معتقدند که زن اولین قربانی استعمار بوده و اولین بیدادگری طبقات باستم مرد بر زن هم‌زمان بوده است. ارزشمندی که مالکیت خصوصی بروسایل تولید بوجود آمد، زن را وابسته به پدر و شوهر نمود و مهرتأید بر بردگی زن گذاشت، پایه بردگی زن علل اجتماعی و اقتصادی دارد. از زمان ایجاد طبقات زن بعنوان جنس درجه دوم قلم‌داد و قابل خرید و فروش، یا به عبارت دیگر بعنوان کالا عرضه گردید.

در تحت چنین شرایطی است که زنان مورد تجاوزات وحشیانه جنسی قرار می‌گیرند، گوش و بینی و لب‌های شان بریده می‌شود، انگشتان دست و پای شان قطع می‌گردد، سوزانده می‌شوند و بقتل می‌رسند. هیچ باز پرسى وجود ندارد تا به این مشکل و ستم وحشیانه رسیدگی نماید. زیرا زن در چنین سیستمی کالا است و ملکیت مرد به حساب می‌آید.

زمانی که یک زن مورد تجاوز قرار می‌گیرد و یا بنا به هر عواملی به تن فروشی می‌پردازند، در جوامع طبقاتی سرشکستگی برای زن است و مرد به این عمل شنیع خود افتخار می‌کند. در حالی که از نظر قانونی هر دومجرم‌اند، اما جامعه فقط به زن فاحشه اطلاق می‌کند نه به مرد. هر گاه زنی به محاکم عدلی و قضایی مراجعه نماید این زن است که مسئول شناخته می‌شود. طوری که قبلاً هم بیان شد در جوامع طبقاتی و به خصوص کشورهای مستعمره - نیمه مستعمره - نیمه فئودالی هیچ قانونی وجود ندارد که زنان را مورد حمایت قرار دهد. فحشاء اوج جامعه سرمایه داری تا زمانی که مالکیت خصوصی از میان برداشته نشود به هیچ وجه نمی‌توان فحشاء را نابود ساخت.

امروز هستند کسانی که زیر نام انقلاب و رهایی زنان از قید ستم مبارزه می‌کنند، اما فکر می‌کنند که آزادی ورهایی زنان به معنای "آزادی جنسی" است و دختران جوان بدون قید و بند ازدواج باید آن را عملی کنند، مانند جامعه بورژوازی کنونی. در این زمینه به نقل "هان سوئین" مراجعه می‌کنیم. او در

یک قسمت از کتاب خود تحت عنوان " رگبار صبحگاهی " که تاریخ انقلاب و حزب کمونیست چین را از زمان تاسیس تا سال 1949 به رشته تحریر در آورده است، چنین می‌نویسد:

«اغلب در سخنرانی‌هایم در بسیاری از کشورهای غربی با مردان و زنانی برخورد می‌کنم که ظاهراً معتقدند "مناسبات جنسی" و "آزادی جنسی" که بمعنای مناسبات جنسی زنان و دختران جوان بدون قید و بند ازدواج است، رهایی کامل زنان می‌باشد. بهر حال این چیزی است که از بحث‌های آن‌ها بر می‌آید و به نظر می‌رسد که همه امید خود را در این خلاصه کرده اند و فکر می‌کنند که اگر این آزادی را کسب کنند آن وقت سایر مسائل حل می‌شود. من با این نظریه مبارزه کرده ام. چون به نظر من رابطه زن و مرد یک مقوله اجتماعی است. اما حالا می‌بینیم که به حد کافی نمی‌دانستم " تئوری سکس " واقعاً چقدر زیان‌بار است. فصلی که تحت عنوان " پیش در آمدی بر بحث درباره مسئله جنسی در چین " آمده، برای روشن کردن این موضوع بسیار مهم است.» (هان سوئین - کتاب " رگبار صبحگاهی " - سافت کاپی انتشار یافته انترنتی )

ایدئولوگ‌های بورژوازی در افغانستان نیز تلاش دارند تا مبارزات زنان کارگر و بقیه زنان رنج‌دیده را در مسیر "آزادی جنسی" جامعه بورژوازی سوق داده و آن‌ها را از مبارزه فعال طبقاتی و مبارزه علیه ستم امپریالیستی کنار کشیده و مبارزات شان را فقط و فقط در راه مبارزه صرفاً فمینیستی و اندویدالیستی که برای سیستم سرمایه‌داری مضر نیست سوق دهند. یا بعبارۀ دیگر زنان را بصورت انفرادی در مقابل مردان قرار دهند، و از این طریق به زنان این ایده را تزریق نمایند که دشمن اساسی ستم جنسی فقط مردان اند، نه سیستم طبقاتی حاکم.

ایدئولوگ‌های بورژوازی تلاش می‌ورزند که زنان را به مبارزه فاقد محتوای سیاسی و ایدئولوژیک پرولتری سوق داده و در امر وحدت زنان و مردان مبارز و زحمت‌کش شکاف وارد ساخته و روحیه بی‌بند و باری بورژوائی را به جای مبارزه پیکار جویانه و آزادی‌خواهانه به زنان القا نمایند و آن‌ها را تا سرحد خود فروشی و هر جائی‌گری بکشاند، نمونه بارز آن را می‌توان در تمامی کشورهای سرمایه‌داری دید. در کشورهای سرمایه‌داری روز تا روز به ابعاد و دامنه انحطاط و خود فروشی زنان افزوده می‌شود و امروز فاحشه‌خانه‌ها را بنام صنعت سکس یاد می‌کنند. مناسبات سرمایه‌داری تا مغز استخوان کثیف گردیده و کلیه مناسبات را بر اساس سود تنظیم می‌کند. فرمان شماره هفتم تره‌کی بدون شک همین اهداف را دنبال می‌نمود. آزادی جنسی قبل از ازدواج به معنای بی‌بند و باری جامعه سرمایه‌داری است. البته باید این نکته را بیان نمود که ما با ازدواج‌های اجباری مخالفیم، دختران جوانان باید حق تعیین سر نوشت خود را داشته و عشق گناه نیست. به شرطی که عشق واقعی باشد. یعنی فقط

رابطه بین یک مرد و یک زن باشد. برای مرد هر زن دیگر نفی باشد و به همین ترتیب برای یک زن. رفیق اکرم یاری تحت عنوان "عشق نوعی از احساس است، ولی چگونه" چنین می‌نویسد:

«آن نوع احساس میان یک مرد و یک زن است که در آن هر زن دیگری و تمام زنان دیگر، برای مرد خاص نفی می‌شود. به عبارت دیگر، آن زن خاص به صورت تمام زنان دیگر و هر زن دیگر، برای مرد خاص تجسم می‌یابد و هم‌چنان تمام مردان و هر مرد دیگری برای زن خاص نفی می‌گردد و یا به عبارت دیگر، آن مرد خاص به صورت تمام مردان دیگر و هر مرد دیگر برای زن خاص تجسم می‌یابد. مرد برای زن، همهٔ مردان یا نفی همهٔ دیگر و زن برای مرد، همهٔ زنان و یا نفی همهٔ زنان دیگر می‌شود. چنین است عشق.....» (روشنگر تاریکی - یادنامهٔ اکرم یاری - به کوشش دکتر حفیظ شریعتی - صفحه 65)

در جامعه بورژوازی این رابطه کاملاً معکوس است. زیرا در این جامعه اشتراکی بودن زن الزامی و ضرورت جامعه بورژوازی است. «اشتراکی بودن زن رابطهٔ است کاملاً متعلق به جامعه بورژوازی، که امروز به طور کامل به صورت فحشا وجود دارد. ولی فحشا متکی بر مالکیت خصوصی است و با نابودی آن از بین می‌رود. بنا بر این سازمان کمونیستی نه تنها اشتراکی کردن زنان را بر قرار نمی‌کند، بل که بر عکس، آن را از میان بر می‌دارد.» کارل مارکس - فریدریش انگلس مجموعهٔ آثار جلد 6 - صفحه 452

«... در شهرهای بزرگ "متمدن" صنف مهمی از زن‌ها که جامعه تمام خواص انسانی را جزییکل از آن‌ها سلب کرده است بعنوان صنف فاحشه دیده می‌شود، بنابراین شرایط موجود در این جوامع سبب ایجاد فحشا است که از یک طرف بواسطه فقرمادی و از طرف دیگر حالت مخصوص مونوگامی، عده‌ای از زن‌ها را مجبور می‌کنند که باعمومیت دادن کاملاً "بلاشرط" زنی خود را فقط در مقابل پول اعاشه کنند. اصلاح این مرض اجتماعی باید با سایر اصلاحات که از ریشه و اساس در جامعه صورت خواهد گرفت توأم باشد... ولی فقط برای زن امروز درحقیقت هنوز مونوگامی نیست. خیانت به زناشوئی اگر از طرف زن باشد کاملاً خلاف اخلاق و مستحق مجازات شدیدی است، ولی برای مرد "اگر افتخارشمرده نشود" ایراد مهمی نیست.

در قرون وسطی مونوگامی با ازدواج‌های اجباری که در نتیجه سیاست‌های خانوادگی پیداشده بود، در قرون معاصر ظاهراً معاشقه در کار است، این فشار و اجبار مخصوصاً به زن وارد می‌شود، زیرا زن تحت سلطه مادی مرد است. در این دوره‌ها هم برای مرد و مخصوصاً برای زن، زناشوئی محصول و نتیجه محبت نیست، بل که محبتی است که در ضمن زناشوئی اجباراً تولید می‌شود.» انگلس



ستم بر زن منشاء طبقاتی دارد، تا زمانی که طبقات محو نگردد، توده‌های ستم‌دیده و به خصوص زنان به آزادی نمی‌رسند. شرکت فعال نسل جوان کشور اعم از زنان و مردان در مبارزه علیه امارت اسلامی افغانستان به منظور سرنگون نمودن قهری آن یک ضرورت مهم اجتماعی است، مسئله اساسی این است که فعالیت‌های انقلابی زنان هم‌نوا و متحد با جوانان، ستم مرد سالارانه را که بخشی از نظام استثمارگرانه و ستم‌گرانه حاکم بر افغانستان است مورد ضربت قرار می‌دهد و خشم زنان را به مثابه عامل قدرت مندی در راه انقلاب رها می‌سازد.

یگانه راهی که می‌تواند به این ستم و جنایات بی‌حد پایان دهد سرنگونی نظام استثمارگرانه و ستم‌کارانه موجود تحت رهبری حزب پیش‌آهنگ طبقه کارگر است. در این زمینه زنان و دختران آگاه باید قاطعانه و استوار دست به مبارزه زده و زنان مبارز و رزم‌جوی را متشکل نمایند و مردان انقلابی و آگاه وظیفه دارند از این مبارزه حمایت نموده و فعالانه در پیش‌برد آن سهم بگیرند. اصل هدف "جنبش حرکت برای تغییر" را می‌توان از بحث زیر به درستی درک نمود. به این بحث توجه کنید"

« اما آنچه ثابت شد یک مسأله بود و آن این که مردم افغانستان با کمک روشنفکران انقلابی باید به پا خواسته و این حاکمیت بنیاد گرا و فاشیست طالبان را برای انقلاب کمونیستی سرنگون کنند . این پاسخ مثبت و بنیادین متفاوتی به حل تضادهای اجتماعی است. » (اعلامیه "جنبش حرکت برای تغییر" به مناسبت 15 آگست - شماره اول - صفحه اول)

"جنبش حرکت برای تغییر" در بحث فوق فقط رگه‌های خرده بورژوازی و رویزیونیستی خود را به نمایش گذاشته است. در این بحث همه چیز وجود دارد، جز رهبری پرولتاریا در انقلاب قهری.

رویزیونیست‌های آواکیانی مانند بورژوازی از پرولتاریا و انقلاب قهری هراسانند، به همین علت است که همیشه از رهبری پرولتاریا و انقلاب قهری تحت رهبری پرولتاریا چیزی نمی‌گویند و تلاش دارند تا توده‌های زحمت‌کش اعم از زنان و مردان را زیر نام "انقلاب کمونیستی" به فریبند و آن‌ها در مسیر فرمیستی بکشانند و زنجیرهای ستم را بر دست و پای شان مستحکم‌تر نمایند. همین طرحت بورژواژمانشانه‌شان به ایشان اجازه نمی‌دهد که به طور مشخص از منافع پرولتاریا و توده‌های ستم‌دیده صحبت نمایند. و برای اغفال و فریب ستم‌دیدگان از کلمه "مردم" استفاده می‌نمایند. در حالی که آن‌ها به خوبی می‌دانند که کلمه "مردم افغانستان" عام است و در بر گیرنده ستم‌گران و ستم‌کشان جامعه می‌باشد. این بورژوازی است که برای تحکیم منافع خود خود همیشه به عام گوئی می‌پردازند، اما فلسفه مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی صریحاً بیان می‌دارد که جانب دار است و با صراحت بیان می‌دارد که جانب پرولتاریا و کلیه زحمت‌کشان ایستاده است. این فلسفه همیشه خط و مرز میان طبقه ستم‌کش

و ستم‌گر را مشخص نموده و منافع دو طبقه را از هم جدا می‌کند. فقط اپورتونیزم و رویزیونیسم است که به خاطر تحکیم منافع بورژوازی منافع هر دو طبقه را با هم خلط می‌نماید. به همین خاطر است که در بحث‌های شان رهبری پرولتاریا و انقلاب قهری را مسکوت می‌گذارند. خواننده به درستی درک می‌کند که «جنبش حرکت برای تغییر» رهبری پرولتاریا و نقش قهر در انقلاب را به دور انداخته تا برای بورژوازی قابل قبول گردد. ما در قسمت‌های قبلی معنای «انقلاب کمونیستی» که دنباله روانان آواکیان باز آن بحث می‌نمایند، این گونه بیان نمودیم:

«ما به خوبی آگاهیم که دنباله روانان آواکیان هنگام استعمال این کلمات حتی نزدیک‌ترین معنای سیاسی آن‌را نیز درک نمی‌کنند و در مورد مضمون طبقاتی این مفهوم عدم درک آن‌ها از این هم بیش‌تر است. حال آن که مائوئیست‌ها نباید خود را فریفته کلماتی از قبیل «انقلاب کمونیستی» یا «سرنگونی نظام» نمایند. ما باید اولاً این موضوع را دقیقاً پیش خود حلاجی کنیم که آن نیروی اجتماعی واقعاً موجود که در مقابل نظام ارتجاعی کهن قرار گرفته و قادر است که انقلاب را تا سرنگونی کامل نظام کهن رهبری نماید کدام اند. و ثانیاً این موضوع را نیز تحلیل نمائیم که این نیرو از چه راهی می‌تواند این هدف بزرگش را عملی سازد. اعتقاد ما این است، نیروی که می‌تواند این هدف بزرگ را در عمل پیاده نموده و به سر منزل مقصود برساند فقط پرولتاریا است نه کدام نیروی دیگر. اما «جنبش حرکت برای تغییر» این موضوع را قبول ندارد»

«هدف «جنبش حرکت برای تغییر» از بیان این مطلب که «مردم افغانستان با کمک روشنفکران انقلابی باید به پا خاسته و این حاکمیت بنیاد گرای فاشیست طالبان را برای انقلاب کمونیستی سرنگون نماید» این است که انقلاب ضرورت به رهبری طبقه کارگر ندارد. چشم پوشی از رهبری پرولتاریا در انقلاب به معنی پذیرفتن رهبری بورژوازی است. با صراحت باید گفت طبقه‌ی که قادر است به قصد نابودی طبقه حاکمه و امپریالیسم مبارزه کند، پرولتاریا است. اما خرده بورژوازی و تمامی اپورتونیست‌ها و رویزیونیست‌ها از رهبری پرولتاریا هراسانند. آن‌ها در مبارزه علیه فئودالیسم از خود پی‌گیری نشان می‌دهند، این مبارزه اش برای برقراری مناسبات سوسیالیستی نیست، بل که به منظور برقراری مناسبات سرمایه داری صورت می‌گیرد. در جوامع مستعمره - نیمه مستعمره - نیمه فئودالی مبارزه علیه فئودالیسم جدا از مبارزه علیه امپریالیسم نمی‌تواند صورت گیرد.

زنان ستم‌دیده کشور ما باید این نکته را به خوبی درک کنند که ستم زدگی و تیره‌روزی شان ناشی از مناسبات تولیدی ارتجاعی حاکم بر جوامع است. آزادی زنان جزء جدا ناپذیری از آزادی طبقه کارگر و کلیه زحمت‌کشان است. پس زنان مبارز و انقلابی و ستم‌دیده کشور باید برای سرنگونی امارت اسلامی

و لغو کلیه امتیازات امپریالیزم با کلیه ستم‌کشان جامعه متحد شوند و تحت رهبری پرولتاریا و حزب پیش‌آهنگش بربنای این جامعه کهنه بیرق آزادی و آزادگی را به احتزاز در آورند.

در اساس نامه حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان صریحاً بیا گردیده که: « مبارزه ملیت‌های تحت ستم برای کسب رهایی ملی از شوونیسم ملیت حاکم و مبارزه زنان برای نجات از شوونیسم مرد سالار و حصول آزادی و برابری، نیروهای محرکه مهم انقلاب محسوب می‌گردند. رهایی ملی ملیت‌های تحت ستم از شوونیسم ملیت حاکم و نجات زنان از شوونیسم مرد سالار و حصول آزادی و برابری برای زنان فقط و فقط در پرتو انقلاب پرولتاری ممکن و میسر می‌گردد.»

برای آن که زنان به آزادی برسند باید که به مبارزه سخت و طولانی روی آورند، برای از بین بردن نفوذ عقیدتی و عادی طبقه استثمارگر و شوونیسم مرد سالار در جامعه که از آن‌ها برده‌خانگی و عروسکی ساخته است جدا مبارزه نمایند. برای از بین بردن عقاید کهنه، زنان مکرراً باید به آموزش سیاسی توجه خویش را معطوف دارند. زنان باید شهامت اصلاح خود و بدور انداختن مسئولیت‌ها و قیود اخلاقی که جامعه استثمارنیمه فئودالی بر آن‌ها تحمیل نموده است را داشته باشند. در این صورت است که می‌توانند دوشادوش مردان، امارت اسلامی افغانستان را از قدرت به زیر کشیده و تمامی امتیازات امپریالیست‌ها را از افغانستان ملغی سازند و دیکتاتوری دموکراتیک خلق را در افغانستان مستقر نموده و در جهت لغو کامل مالکیت خصوصی گام بردارند. در غیر این صورت همه‌ای وعده، وعیدها و شعارهای کاذب، زنان را به سمت استثمار بیشتر و بیرحمانه‌تری خواهد کشاند. امروز اکثریت زنان و بخصوص زنان تحصیل کرده نسبت به جایگاه مذهب و قدرت سیاسی حاکم در افغانستان هیچ‌گونه آشنائی ندارند و همان نکاتی را زمزمه می‌کنند که سیستم مرد سالار حاکم و مذهب که حامی ستم برزن و مالکیت خصوصی است به آن‌ها دیکته می‌نمایند. این بزرگ‌ترین ضعف جنبش زنان در کشور ما است. زنانی که شناخت کامل از مذهب و قدرت سیاسی حاکم نداشته باشند، در ابهامات غرق اند و امکان بدام انداختن شان از طرف بورژوازی و ایدئولوگ‌های شان بیش از حد زیاد است. ما به خوبی شاهدیم که حتی یک تعداد از زنان وابسته به امپریالیزم از یک سو مبلغ ایده‌های بورژوازی اند و تلاش می‌نمایند تا جنبش زنان را از مسیر اصلی منحرف نموده و سمت و سوی رفرمیستی بدهند، و از سوی دیگر در ابهامات مذهب گیر نموده و می‌گویند که بهترین آزادی را به زنان دین و مذهب داده است. در حالی که هر دو حامی مالکیت خصوصی اند و مالکیت خصوصی مهر تأیید بر بردگی زن زده است.

«استثمارتنها منشا جسمی و نژادی نداشته بل که ریشه درسیستم طبقاتی شیوه تولیدجامعه دارد. تا وقتی که این پدیده بصورت درست و علمی حل نگردیده باشد، پیشرفت درجامعه بامانع برخورد و آزادی زن هم میسرنیست باوارد شدن زنان درصحنه کارتولیدی و رهائی آن‌ها ترقی جامعه هرچه

بیشتر ضمانت می گردد، زیرا مادامی که نیمی از افراد جامعه در یک نوع زندان مخفی و تحت ظلم نگهداشته شوند ممکن نخواهد بود ملتی به پیش رود. قدم اساسی برای برانداختن مالکیت خصوصی بر زمین، کارگاهها و کارخانهها می باشد، این است و تنها همین است که راه آزادی کامل و واقعی زن را باز می نماید.» لنین

جنبش رهایی زنان از لحاظ کشوری نیز نمی تواند - و نباید - یک جنبش در خود و برای خود در نظر گرفته شود. این جنبش فقط در صورتی می تواند در راستای رهایی حقیقی و کامل زنان گام بردارد که تحت رهبری طبقه کارگر از طریق حزب پیش آهنگ آن قرار داشته باشد.

پایان.

1402 / 11 / 01 خورشیدی

2024 / 01 / 20 میلادی

**آدرس ارتباطی با ما:**



[www.cmpa.io](http://www.cmpa.io)



[sholajawid@cmpa.io](mailto:sholajawid@cmpa.io) | | [sholajawid2@hotmail.com](mailto:sholajawid2@hotmail.com)